

M.A. LIBRARY, A.M.U.



FE14732

تسلیت مساجد بخت نصاب موسوم منظر جم
و بخ عمری حاجی بابای اصفهانی است

حاج

مجدت و مجذبت

نصاب آقای میرزا

سید الله خان شوکت الوزار

ز ترمست یا فستیکان

از چاکر آن و خیر خواهان دولت

است ایران است

در سی اصفلا

حالیہ ترجمہ

نمود

سنہ ۱۳۰۱

بجای

بیک نمود

در محلات تبعی حکم القاب الجالب

بک نیز از آن بدیہ خدمت

از محلی مستخدمه خزانہ فوج خلیفہ در آمد

نشان



بسم الله الرحمن الرحيم

حمد نامحمد وحق مجبود وودودی است که ذاتش بسیط و قاضی بمطالب
ولا یزال است و سپاس بی قیاس خالق را برین است که نظیرش را نیافرید
ادراک بیرون و خشن از بیان افزون است * از دست و زبان دور
دو و نامقدود و نتایج غیر محدود و محدودی را رواست که در پیشش
بنویشتش با هر انفاش عاظم بدایتش تمام موفقتش منصور محالستش
شایان آن و احصا ساوست * و اما احقر بنده کان است در
بازده سال که مجدداً اینجا که هندوستان پانادوم و تصور آنکه
تجربت غزم تر جبت داشتیم در شرف حرکت برخی از ایشان
سواخ عمری حاجی بابای اصفهانی یادگاری از خود بعضی روزگار
سپید داشتیم لکن در آخر که شنیدیم ترجیح کتبت مذکور در عار سر
مطلوب است با خود اندیشه نموده گفتیم در کاریکه رقیب خزون
نباید کرد * نام مشکوکه که ما ندانیم * بجز و مانند ساری
زیا و از نوع دیده و لذت قوت قوم رچیه
و مندی را که دیدیم توغم همچنان آمد و تصمیم غلب
و اکثر تکیس با الهام رحمت کشیده و بهجت حد
سرگذشت حاجی بابا را تحصیل نموده برین
و تر شود و مقصودی از این مرارت نداشته

Handwritten notes in the right margin, including the number 15432 and other illegible script.



طبعی
با خود
در

ویرسم و رسومات آن مالی شطرنج سازند و ملت و فرسید بهمان قصه شکر
چیز نموده و ملک خود نشود داده و مهندسیهای عالی داغ هم در این راه
و ترجمه کرده اند که آنست بهمان بجزه نمائند و از کیاست و فرست
بر آن شطرنج گرداند و از زبوت دانستم که فارسی و دانست قصه شکر و رحمت
نشد و مکتوب طرح سازد و راس شطرنج خود نمائند که چگونه جوان دلاک زاده
زاده خود را بدرجه علیه خدمت گذاری دولت رسانیده است و بنا علی
صرف شده دامن بهمت بر گردم و مشغول ترجمه گردم و مفسر و مفسر
آن زمان بهند و سستان و بلخستان و مفسر ترجمه موقوفان پالسه نموده
و حامی حایه ایران است ترجمه کردم که فارسی خوانها از ترس مخطوط
و از این مفسر شترس مبطوط گردند و بنده حامی را به یگونی یا وفا سنده
و انهم بهمان پس که وزیر ملینم و چون هم او باین زمان فرستاده
که بان است که مخطوط بیچاره غمشین بطالت مگذرد و بسبوت شکر نمائند
چون نموده و عمدت الفنی ترجمه نکردم که بخداق اناک نماید و این
و دم هر جا که عالی است شطرنج کرده بهمان طرز عنوان نموده و حامی
و مکتبه بهمان طور مخطوطی شترس شترس چنان است که نکته سخنان
و مخطوط و سنای اطلا و انشاء این بنده بی سرو سامان غرض این نمائند و گویند
و مفسر که گشت حاج بابا بدو به انگلیسی ترجمه شده این است که حاج بابا
و طرب می نموده در مین راه و منزل نوکت که یکی از قراء ارووت
نکاد بشود و نیم عجبی و و چاروی شده نیمه جانش میکند چون شترل مذکور
است و شتر گریب و دکتر عازم رو پا بوده بهمان منزل میرسد حامی بابا
خود شترس نمیکرد دست از آن عظیم ناقص کشیده بخدشت حکیم
و برای گریب و سبک در کمال رؤف نمائید و حاجی بابا بهر
نیت زحمات و دکتر نور را نماید سر گذشت خود را بر رسم بدیهه لغوی
و مفسر نیز از آنست شترس شترس در راه و در بدین بعضی موهبات خود را
و مفسر نیز بعضی شترس را بر شترس و در ارض مکتوبه فلک ایشیا است و از آنجا که



فصل اول از جلد اول در بیان احوال تولد حاجی بابا

مجلس خوش احسان بطریق و بیان حاجی بابای اصفهانی بجهة اطلاع کوسع
 کز بلائی حسن بکى از اولاد کماى معروف اصفهانیان بود سنش که به پند سال و آن
 که دهم سی و دو می خواند اشش واقع بود و عروسی نموده دلی وصلت
 میال مذکوره اولادى شد و بیان چته اسباب تفریق فر هم اسم
 و می را بطوری بین تجار معروف کرده بود که بعد از بیت سال از دست
 غلبه با صیبه کى از سر اجامى منول عروسی نمود چون میت سالان
 در گرفتن و فقرش اشکالی بجهه پدرم واقع نشد پس از عروسی
 عیال سابقش سنجاقى با بدو محض اینکه بیشتر رضایت پدر رنشان
 حضرت امام حسین علیه السلام را نمود چون معروف بود که سرایه پشته انکه
 شرح هم خرج بیکدو شخص مقدسى تصور میشد بارى عیال خودم در
 در بین راه من تولد شد م قبل از زیارت پدرم معروف
 او و کز بلائى حسن محضی تمام میگفتند * ترجم * در اتفاقا
 و بعضی اوقات آنکه که شغف قاهست در جلو اسم استعمال میسابق
 کز بلا و شهید بود کسی اور خطاب بکربلائی و شهیدى نمیکند چه بیشتر
 شده اسم و یکیش مرا کز بلائی و شهیدى نمیکوید بلکه اگر هست
 سبته من حقین نموده بود و از روی محبت مرا حاجی خطاب میکرد مخصوصا
 من قی مانند که در زیر کى حاجی بابا مى گفتند * لایق تر



ساخته اول حاجی بابا

۵

است نتیجه آنجا حکم به زیارت قبر پیر علی السلام و بیت الله مقدس رسیده
 حال در میانم حرکت پدرم دکان و دوستانش را بشاگرد مخصوص خود تش
 در زیر حجت باز بخار خود شش مشغول کرد و بدینجه خوشش اعتقاد می و تدبیر مسلمانان
 نظر ملا با و بخار جلوه داشت و جذب قلوب از این دو طبقه مخصوصا نموده بود
 باره من این بود که خرفی سودی به انداز عبادت لازم تحصیل کنم و عمر بخت بمان
 شد و لیکن از ملا که در میان یکی واقع بود و پدرم هفته یکبار وادی تر میشد
 هم از او می رسید گفتم خانه در مسجد قرب خانه ما و پشت شخص مقدس
 العاده در بار من میزدول نموده پس از دو سال در خواندن و نوشتن ما شده بودم و در
 مردم و نظار همس بطور واضحی نوشتم و اوقات فرصت بهم در دکان پدرم میرفتم و
 اصل میکردم هر وقت بهم که مشتری زیاد می شد به امر پدرم سرشتر و اوقات حاجی باز
 در خوبی میکردم قسم که بشان زنده سالکی رسید مردم را و لاگ ما هر با سواد با
 در علاوه بر سر زبانی چوک کوشش مردم را هم پاک میکردم و تلف و بیش را هم خوب
 هم هم خوب مطلع شده معروف بودم زیرا که در حمام کس مثل من کیسه نمی
 که در چون بر سوات الهی کشید و ترکستان و هند کشی و پشت مال میکردم و در پشت
 که با اصدای آورد و کف دست بطوری به حضامزوم که آواز مخصوص میداد و
 بود و دیگران نمیدانستند از معلم خودم تشکر که کتاب شعر را هم خوب
 و عقلا واقع لزوم می توانستم گفتگوی صحیح نمایم مخصوصه اشعار شیخ سعدی علیه الرحمه و خوا
 و طر خوب میخواندم و دیگر آوازم عزید بر کلامم هم شده بود بطوریکه هر کس بصوت
 گاه و اعضای خود را در نزد من تسلیم مینمودند و مخصوصه آن فاده مردم بیقین
 انسانی شخص با سلیقه و طرز خواصی دارد و دکان پدرم نزدیک کاروان سراسر
 بود کار و نهی مذکور بزرگ ترین سراسر اصناف است (مقصود از شاه عباس است)
 که از آمد و رفت الهی شهر و تجار غریب الوطن زیاد است و اغلب تاجر محض اینکه مزاج
 و مسند بخت فوق العاده به پدرم میدادند مخصوصی از بخار بند که بسیار مشتاق
 به تبار برین می گفت که باید بیشتر از آمد و شد معمولی پدرم ایشان را و ملاقات کنم
 بعضی محبت به الحاضرتی مرا و از رویا نوسس کرده بود و بعد از ترک می ایتم یا در کوفته



اعظم مرا بفرستد شهرهای عجب و نعمتات مالک غریب که خودش دیده بود و دیگر
آخر از هر طوری شایسته بودم که سفری بنمایم از اتفاقات طولی کشید تا هر دو روز رسانی
بجهت محاسبان بودم داشت چون من بر بود بکار نویسندگی و سر برائی بودم موجب قوی
برای من مقرر نمود که منحصراً راضی شده بخدم گردم که هر پیش برده که قبول بطلب را نمودم
آزاده مرا به پدرم اظهار داشت ولی پدرم محض اینکه از خدمت من غایت نهم همیشه میگفت که این
نباید کار چنین خود را بجهت شغل موهومی بی ثبات از دست بده اما چون قدر که قرار داد موجب مرا
شدند و مقبول نمود که وقتی خواهد آمد که من خودم شخصی را بفرستد و دیگر صحبت از بی میلی خودش و
ترقی من نمود و آخر کار ترقی مرا از خدمت کشید که ده مکیده نصف دلالی بهم بستم تا راضی دادم
تا شغلات ما در بهجت دوریم و خیالات نشانارالها نسبت صحبت و سلامتی ما خیالات بزرگی که در
دست بنایت نداشت و مانع از سفرم نبود اگر چه اغلب زخم میزد که درین دوره در اول عیب
نباید شخص بشود در خدمت منی نفر کند که کسینت ندارد و بعد از آن کار که مرستند دیدار نمودی
ما دوی یک بسته مان شک و یک قطعی جللی و دو قطعی من داد و تحفه نمود که دوای می زد که بجهت
شکستگی و درد های دینی جلد بسیار قند است و بعد از آن دست بر علی داد که هنگام حرکت پشت برانه
و رو بخانه از دیرین روم مقصودش این بود که بزودی پیل مادر رسیده بخانه مراجعت کرد

فصل دوم که حاجی بابا و دو چار تر کن شدن و بهایری رفتن

عثمان قافه که تاجر است از قایق بود عازم سفر خراسان گردید و مقصودش خرید پوست بزرگ
شهرانی بود که از آنجا به اسلایل حمل نماید و وضع و هر یک مثالی به شخص است قد چهار شانه
بود سرش بزرگ و مانع گلی چیده داشت موی سرش شش و سیاه بود و بی سندان
صمغ و بطریق خودش ثابت قدم بود و هیچ وقت جواب از پایش بیرون نمی آورد و لوسنج
سرا و برای صحت و ضول لازم باشد با وجود که بدنی در ایران بود و با شش چندان محبتی نداشت ولی
استیاق زیادی بجمع آوری پول داشت چنانچه در آخر شب تا بول خود را بجای صفوی قرار
نمید در سه بالش خواب نمی نهاد بطبع راحت طلب و مدام قیام می کشید غذای زیاده می خورد
محرمانه شراب هم می نوشید اما بظاهر به استخفا حسیکه علاقه خود را مشغول این کار نمید وند
در وقت میکرد باری قافه اصفهان مستر در داد که بجهت بهایری جمع بشوند و هر کس نمید

اقای من بجهت تهیه سفر قاطر بر قاطر در شش بجهت سواری خود ش خرید و برای سواری کن یک
 فراهم کرد که یکسده سواری قبل مثل هم بایستی با او بزم و یکسده زغال و دباسس خود را هم
 روی او بگذارم زیرا که آقا هم به اصطلاح ایران سر سواره قیام می کشید (ترجمه)
 و آب داری در ایران لازم است (آقایم یک غلام مسلمان دشت قاطر سواری او میزد
 بود کار غلام مذکور این بود که طباطبائی میزد بار مالها را بیکر دو بار کند نیز با یکد بجهت شویائی
 شده این که فوش و رخت خواب اسباب آتش پزی زیر پایش باشد و خودش هم بالای آن
 سوار شود مال دیگری هم همراه داشت که بار او بجهت خواب نگاه بود در خواب نگاه مذکور
 و سایر لوازمات سفر چیده شده بود (در اصطلاح طهران و عراق در این ایام خواب نگاه را
 سفرش میگویند و در معنی مناسب تر است زیرا که خواب نگاه جای خواب است) غلام مذکور
 روز قبل از حرکت محض احتیاط بخانه عدو که طلا و شب نگاه خوش و دشت و غیر از این
 دیگر کسی مطلق از این بزم نبود و محض مخارج مسافرتی که فقره در میان سفرش
 جوف اسباب باند داشت * قافله که بجهت حرکت حاضر شده بودند تقریباً بیاضد قاطر و
 دو سینه شسته بودند و اغلب حمل الی انبار بجهت شمال ایران داشتند همراه این شستم میبزدند
 پنجاه نفوس بودند همی تجارت و نو اگر تجارت بودند برخی هم مکتازی و متعلقین آنها بودند و غیر از این
 هم جماعتی بجهت زیارت حضرت امام رضا علیه السلام که میبشد مقدس معروف است فقی
 همین قافله شده بودند چنانچه تصور میشد انحاقی نصف خالی از برکت نیست ولی مردم
 میگویند که آنقدر قافله کمتر دیده شده و تصور نمیشود که آنقدر قافله جمع بشود باری هر کسی بجهت
 حفظ و حرمت خود اسلحه همراه برداشته بود چنانچه اقای من که از صدای تفنگ رگزدان بود
 و نیز وقت شمشیر بریده میدید بخش بی زدی یک تفنگ داری بدوش انداخته بود و شمشیر کمی هم
 حمل کرده علاوه بر آن بجهت پیشطاب هم بیکر زده بود و باقی پشت و سینه خود را بده
 بار و قی و یکسده و ساسمه دانه پوشانیده بود و منحصراً برای خود اسلحه کرده بود و غلام
 بر سینه زده بند می داشت گرفته بود و بجهت همین مطلب مردم بیشتر مرا احترام میکردند و انعام
 بسیار داشتم نیز شمشیری برداشته بود که نصف تینه آن شکسته و یک تفنگ بی چخاتی هم
 بدوش کشیده بود * سایرین هم بیکر زده باین وضع دین تربیت صبح خیلی زود
 از سمت شمالی اصفهان به اتفاق چاووش حرکت کردند چاووش پیشاپیش زواریه دار

فند چاوشی میکردند و با نقاره ای سسی خود محسوم آواز شده بودند. در هر صورت با هم
 سفرهای خود که آشناسانند هم را مسلح و مسلک دیدم و هر یک آنها بنظر جلوه داشتند زیرا که
 از ظاهر آنها با کفایت و کار دانی معلوم میشد. بجهت این نقاشی تازه بسیار خوشوقت بودم
 بطوریکه از آنجا که تا خود داری نداشتم و ازین واقعه آقایی من کوک بود و به اوقات تعلیمی من
 میفرمود که اگر باین طریق با این مال علی غنائی و غیرش برنی البته در بین راه واهی ماند و بمنزل شخصی
 نخواهد رسید. لهذا قدری تألمت میکردم و با همه قافله تا نوسس شدم بعد از ورود بمنزل سرطانی
 می ترسیدم. اما از اقامتیم سخن بگویم بسیار بسیار از من راضی بود چرا که از همه جهت بسیار
 راحت خیالی اورا فراهم آورده بودم. مثلاً از مالش که پیاده میشد فوری خدمات لازم میشد
 آورده و به تیمارالش می پرداختم و بهمان ترتیبی که در حاکم باو گرفته بودم شت مالش میکردم و
 خدمت کی برایش می آوردم بهر جهت تا ورود طهماسب از آنجا عیال منی ندا و در اینجا محض
 انیکه با آنها از خدمت گیران بیایند و راحت کنند و بجهت انیکه با محسوم جیتی نمی شد و در روز و وقت
 کردم. خطراتی سفر از اینجا به بعد است زیرا که طایفه ترکمن با دولت ایران در جنگ هستند و از
 قرار اجتماع سر راه را بسته اند و بعضی میکنند که چندی قبل بقافله تاخت آورده مالشان را چوکه
 خودشان را به اسیری برده اند از اجتماع این خبر بهر مضطرب شدند بخصوص آقایی من که
 بسیار متوثر شده بود ولی چون خیال فائده پوست بخارانی را میکرد و ترس از سرش برید بود
 و چشمش جز فایده چیز دیگر نمیدید. یک چاوشی در طهماسبان زوار زبانی جمع کرده
 بنظر ورود ما بود و لدالور و بقافله آمده اظهار نمود که میخواهد جمعی را شامل نماید که کما
 یک دیگر باشیم و باید با اقلان از آنجا پذیرائی کنیم زیرا که باید به استعداد جمیع از
 این راه متوثر بگذریم. چاوش مذکور هم از وضع راه کیمین طهران و خراسان گوی
 مشخص بود و شخص با کفایتی بنظر می آمد و از قرار مذکورش وقتی ترکمن را در راه مشاهده
 دید و سراور را برید و به میکاش میبست و قاتلش عجیب و شایسته پس داشت صورتش گندمی و از
 سوخته بود چند دان محسوم در بخش بجای ریش رویده جوشن فلادی پوشیده و غنغری که
 بر داشت زنجیر مارش بدوشش مشارالیه آویخته بود و شمشیر کجی حامل انداخته جفت پیشانی
 بکمر زده و سپهری هم بر کفشش آویزان بود علاوه بر اینها نیز بطنی محسوم در دست داشت
 و از ظاهرش معلوم میشد که در وقت لزوم بتواند کاری کند ولی از دلاری خوشش بسیار

منور بود و برسم تو من همیشه جان از ترکان سسختی میراند که اقای من یار بلانزمت
و عسکری وی شده بود باری قافله مستعد شد که یک هفته بعد از عید نوروز از آنجا حرکت یافت
آخر الامر روز هفت رسید چون بوم جمعه بود ما نماز جمعه را با جماعت در مسجدی خوانده و از
طهران بقریه شاهزاده عبد العظیم علیه السلام حرکت کردیم (در ترجمه شاهزاده عبد العظیم کی از امام
زاده ای واجب التحکم است و مرقد مقدسش تقریباً یک فرسخ و نیم سمت جنوب طهران
واقع است بقعه و بارگاه خوبی دارد و روی گنبدش طلاست و طرح مقدسش نقره دراست
محل تفرج و زیارتگاه عموم و مخصوص طهران و سایر بلاد است) خلاصه مشرب برین شد که روز بعد
تمام قافله جمع شد با لاجماع روز دیگر از شاهزاده عبد العظیم علیه السلام حرکت کنیم رجب قرار داد روز
دگر حرکت کرد ولی راه بطوری خشک و ویرانه بود که نه بنظر جلوه داشت و نه قلب تفرج می بخشید
هر وقت بدی می رسیدیم کسی را در راه می دیدیم چنانچه با آواز بلند استعانت از خدا و پیغمبر
می جست و ند خود را که بالای اسب جلو خودش می بست و می خواست ما را گفتگو می کرد که ترکمن بدین
و با وجود که ما می آمدیم ترکمن دشمن بی باکی است — مهمل خود ما را زانستلی میزدیم و برنگه
کسی جرئت مخالفت با این همه جمعیت ندارد و اتفاقاً خود اهدافنا دو کمره پادشاه می گفتم که آنها
سک می هستند که خیال حمله با ما ندارند و هر کس همت و جرئت خود بخوری کرد مخصوص اقای من که از آن
همه از ترس و غمناش محسوس می خورد — ولی می گفت که من میدانم در موقع و در و آنها بیستم
رفقار کنم از منتهای وی چنان استناد میداد که تمامش را با ترکمن می چنگد و آنها را می کشد — چنانچه
طرائفی که عرض می دلاوری آقای مرا شنیدیم و چون فتنه بود که احدی غیر از خودش درین زواری می
بناید از روی صدا و آواز بلند میگفت میخکس درباره ترکمن فتنه کنی ندارد و چرا آنکه آنها را دیده باشد
آن وقت معلوم خواهد شد — و دست خود را بپیل بایش می کشید و میگفت که تا یک شیره را را
می خورد و هم از جنگ آنها بدون صدمه بیرون رفته اند — زاده اطمینان قلبی و امید و آری می
که اقای من داشت که محفوظ بماند یا بگریزد این بود که خودش از جهان مذہب بود و محض این که
خودش را نماند عاصمه سبزی بپوشید خود را مانند امیری یا پسر شاه جلوه داد ولی خوانند
خود داشت که خیال محض بود و قاطعاً می بینم این تصور اینکه چرا که ترکمن غیر از قتل و غارت چیزی نمید
و اعتدالی نیکو است وقت ندارد و خلاصه بهمن خیالات و ترتیب چند روزی در مسافرت بودیم که
چاپش رساله با طالع داد که اما حال در خاک می بینم که اغلب ترکمنها در همین اطراف و جوار است بجهت

غارت کردن قافله توقف دارند و منتظر تردد قافله هستند و با ما دستور العمل داد که باید بروی
 طی مسافت نماییم و با احتیاط باشیم اول ندیدیم چاره که آقای من کرد این بود که تفنگ و سیخ و
 خودش را روی یکی از بارها محکم بست و کم کم زمره میگرد که خستین من در می گسند و پس از آن دیگر
 هیچ وجه از مدافعه و جنگ صحنه نداشت و خودش را در زیر آلتاده اش پنهان کرده با ونگ
 باخته با سیخ خودش گاه گاهی بازی می کرد گاهی ورد میخواند و مکرر استغفر الله می گفت و توبه و توبه میخواند
 در هر صورت خودش را سجد اسپرده تسلیم پیش نموده که هر چه قسمت است خواهد شد امیدوار
 زیادی که پس از آن حالت داشت بهمان چاوشش بود که در آن موقع خودش را نباخته بود —
 خاطر جمعی چاوشش هم بدعا و طلسماتیکه روی بازویش بسته بود بود و کلیه عقیده اش این بود که تیر
 و نیزه ترکمن یا و کارگر نخواهد شد — خلاصه تیغ دودمه قافله (یعنی چاوشش مذکور) و یکدو نفر
 از دلیران دیگر در جلوزوآر حرکت میکردند و پیشاپیش قافله میرفتند گویا مستحضر قافله بودند و مکرر
 محض اینکه شجاعت خود را بنمایانند سب خودشان را تاخت میکردند و نیزه خود را دور سر خودشان
 میگردانیدند و هوای انداختند — تا آخر الامر بجهت آنچه می ترسیدیم بمنصبه بشهود و بطور رسید
 صدای تفنگی شنیدیم و کوشان از صدای هم همه آواز خوشی کری کرده بودند و نام ما را پسر استادیم
 و آدم و مال ما مثل اینکه کلاه خشک توشت را بپایند در یکجا جمع شدیم — همین قدر که ما دیدیم ترکمنها
 از بلندی کوه در شیب شده بطرف ما می آیند هوشش از سر ما پرید — بعضی که خفتند و جمعی هم به آقای
 من خودشان را باخته از ترس گشتن به اسیری ساختند تسلیم محض شدند همه فریاد میکردند که یا اله یا امام
 یا پیغمبر ما از دست و فتنه ما رامی کشند — مگر با بارهای ما لها شان انداخته فرار کردند همین
 قدر که ترکمنها نزدیک شده متصل نیزه می انداختند و آخر الامر بمقصود خود رسیدند یعنی ما شکار آنها
 شدیم — و اما از چاوشش بگویم مشاربه در همان نظر اول از دیده ما غایب شد و دیگر ما او را ندیدیم
 و از او خبری نشنیدیم که چه شد و بجارفت — بهر حال ترکمنها بعد از ورود بقافله اول به سباب
 و مال اتجار ما نیکه در مصیافتاده بود پرده خند آقای من خود را در میان بارها پنهان می کرد که بلکه
 فرجی باشد ولی یک ترکمن طویل القامه صیب سیکی او را دید و اول تصور کرد که آنهم بار اتجار
 قی پائی با او زد که او را بر گردانیده به بنید چیت که بکمر تبه مثل کرم چوب از هم باز شد بنای زاری
 گذاشت محض اینکه او را به ترحم در آورده حضرت عمر را شفع خود سردار و نسبت بحضرت امیر عا
 بد میگفت — ولی این حرفها بخرج و شش کجا میرفت او کجا حضرت علی و محمد را میشناخت که

قبضه یقین شود بهرجهت اقای دراخت گرد عمامه را بجهت اقایم گذارد و بر این وزیر جامه اورا هم
 برون نیاورد و بنا بود که اسباب رحمت اقایم بود با شلوار شش را فوراً ترکمن می چشم اقایم پوشید
 چون لباس من قابل کردن جنود دراخت نکردند فلهمذ کیف دلاکیم بجهت شش در جیم ماند - فلهم
 ترکمنها آنچه باید با بار ما اسبابها بکنند کردند پس از آن ما اسراراً تقسیم نمودند چشمهای ما را
 بسته هر کس قسمت هر یک شده بود چشم بسته بر ترک سبب صاحبش سوار کردند و این طور تمام
 آن روز را رفتند و اول شب در یک دره پیاده شدند ولی در اینجا آبادی نبود شب را در آنجا آرام
 کرده چشمهایم را باز کردند و راهی را دیدیم که هیچک از ما نمیدانست خیر از خود ترکمن در میان دره
 و چپ راه عبور میکردند تا آخر الامر یک بیابان سطحی پایانی رسیدیم و چنان تصور میشد
 که غمتهای دنیا ست مقداری که در آنجا فتنه سیاه چادرهای ترکمن و کله دره آنها بنظر آمد

فصل پنجم در حال حاجی بابا که بدست که افتاده و نتیجتی و سرترانشین بود

ترکمنها که مجبورین را تقسیم کردند از آنوقت من و اقایم قسمت همان ترکمن سابق الذکر شدیم متضاد الیه و
 سلطان میگفتند - یعنی بی شاه - و اصلان سلطان سر کرده همان چادرش را
 بود و محل قامت آنها در کنار دره واقع شده بود و از کنار آن رودی میکشدشت و در انتها به تپه ای
 پائین تر سوار میشدند و در اینجا مرتفع خوبی بود که رفته آنها چو امیکرد و در همان نواهی به اندازه که
 چشم کار کند میگردیدند - ولی سایر درهها که تقسیم شدند بجایای دور از دست بردند و بین چند
 طایفه ترکمن اتفاق افتاد که همه آنها در همان هول هوشش ملکن داشتند بعضی رسیدن آنها تمام امالی از
 چادرهای خودشان برون شده تماشای مامی آمدند و به اصلان سلطان سلام کردند و سگهای آنها
 بطرف ما پارس میکردند مخصوصه یک سگ کله بود ما را از جنبی فرض کرده بطرف ما حمله و پیرو کرد و در
 بود که ما را بخورد - باری عمامه سبز اقای من تا اینجا اسباب احترامی برایش شده بود ولیکن اینجا
 که رسیدیم در اول و هر سوکی اصلان سلطان مذکور بخيال عمامه اقایم افتاد که تصاحب شود
 فلهمذ دیگر چیزی بجهت اقای من باقی نماند که سحر خود را بپوشاند جز همان شب کلاه مذکور که در آن سکه
 های اشتری دوخته شده بود وزن دیگر سلطان هم بطبع آن افتاد چون پنبه دار بود و میگفت
 برای زیرین خوب است که پشت شتر را نزنند - یعنی زخم کنند - آخر الامر اورا هم از سر
 برشته در گوشه سیاه چادر داخل سایر اسبابها انداختیم به اندازه سبی نمود که بکلی آن شب کلاه

از دست ندهد و تصرف خودش باشد ولی سعی او سودی نداشت آخر الامر که زیاد اصرار کرد
چون از سرش بی خبر بودند تصور کردند که بجهت برهنگی سروست یک کلاه پوستی که نه ترکنی بر
آوردند که بر سر بگذارند ظاهر کلاه مذکور متعلق بیکى از بدبخت مائی بود که به اسیری بدست آنها افتاده
و چندی قبل از غصه بختی و از کشک کشیدن فوت شده بود — بارى همین قدر که اقامت کلاه
مذکور را متصرف شد خدمتی که شخص صاحب کلاه راجع بود به او امر نمودند و آن خدمت شتر چرتی
بود که باید شتر را را بصحرای کوهستان برود و بچراند — چون مشایر به بسیار زمین و زمین بود
و با تو معینه راه میرفت کمان آنکه بگریزند نداشتند — و اما از احوال خود بگویم مرا بسیار چه اجازه
نمیدادند که از چادر بیرون روم و موقتاً مرا بمشک زدن مقرر کردند که اگر از ماست بگویم خلاصه محض
اینکه در این سفر فتح پیاب شده بودند اصلان سلطان که آقای من بود و صفاتی تمام امالی چادر
نشین داد در یک بسیار بزرگی پلو بختند و دو پاره چاق هم کباب کردند و مردمانیکه با آنها
من قوت داشتند از چادرهای اطراف آمده در یک چادر بزرگی نشستند و اغلب آنها در این سفر همراه
اقایم بودند و زنهای آنها هم در چادر دیگرى مجتمع شده مردمان که صرف غذا نمودند بقیه را
در چادر زلفا بردند پس از آنکه زنهای هم از غذا خوردن فارغ شدند و اما نه غذا را به پسرهای
چوپانها دادند آنها هم که خوب خوردند و لبیدند — بقیه آنرا که غیر از استخوان و دانه ریخته
روی زمین نبود به ما و سک دادند ولی در آن وقت من که سینه یک بقیه هم بودم زیرا که از ابتدا
کر قاری تا کنون هیچ چیز نخورده بودم — در همه موقعی یک زنی بمن مچرمانه اشاره کرد و همیشه
چادر خود پناه داده بشقاب پراز پلو در جلوم نهاده در آن بشقاب یک تنگه دنبه بزرگی هم نهاده
بودم و آنها عنوان کردند که چون سوکلی اصلان سلطان دلش بجال فلاکت شما سوخته این بشقاب
پلو را مرحمت کرده است همین قدر بمن گفت و خواهرت جمع با سوار نظر من غایب شد آنها روز را
به قیام کشیدن و حکایت سفر گفتن میکردانیدند و زنهای به آوازه خوانی طنبور زدن وقت صرف میکرد
من و آقای مستدیم خودم هم به خیال تنهایی و بیکسى بر میبردیم این محبتی که تازه از طرف خانم
بمن مرعی شد اسباب امیدوارى من گردید و چندان مایوس نبودم — و پیش خود خیال میکردم که
تلف نخواهم شد ولى هر قدر به عثمان اقامت میدادم قبول نمیکرد و متصل بجال بختی
خودش گریه می کرد و اغلب به او میگفتم که خدا حافظ مسلمان خوش اعتقاد است — خدا گریه است
در جواب بمن می گفت که خدا برای تو گریه است که هیچ چیز نداری و هیچ چیز از گشت نرفته است

نه برای من که الان بکلی تبا شده ام مالم از دست رفته جا نم در معرض تلف است و باید این
وقت بسر برم خدا کریم است یعنی چه — در واقع همسم داشت چنانچه از صحبتش معلوم میشد و لاش
بیشتر را میخواست بزه بخارانی میخواست بدام فکر و اندیشه خسارت فوق الطاقه خود بود — هر چند
جدائی بین ما قایم قریب شده بود — زیرا که روز دیگر یک کند شته بخانه لغری بمشار الیه سسر زد که
بکومتان بخته چرا به برد و در موقع حرکت اصلان سلطان به تشر و خشونت بمشار الیه گفت که اگر یکی
از این شته ها کم شود کوشش و دماغت را خواهم برید و اگر یکی از اینها بمیرد در وقت که بخانه می رسی
خونی و جبهت شتر علاوه بوجه استخلاصی دریافت خواهی شد از منظر محبتی که به عثمان اقا داشتیم
هرنگام حرکت بمشار الیه را بالای جواز شتری نشاندم و با سب و نیکه از دست انها باقی مانده بود و آب
جوب سرش را نم کرده در حضور ترکمنها تراشیدم در وقت تراشیدن سر بمشار الیه این خیال پل میزد
که این نوع رؤف و مهربانی که بخرج وادم احتمال دارد که در آینه بکار من مفید افتد چنانچه در همان وقت
کسانیکو سرشان غار شت میکرد و فهمیدند که سر را باید تراشید و در همان وقت شهرت کار و افی هر بسج
اصلان سلطان رسانیدند فوراً بنده را احضار کرده و سرش را بدون تامل سر بر اثر اش بند هم
بدون تامل مشغول سر تراشی و شدم ولی سری داشت بسیار بزرگ و چند جای خشمم جایی بریدن
شمشیر داشت و موهای خشنش مثل موهای یک کله سابق الذکر بود — نش را الیه پنج وقت معناد و ترش
نبود و اگر موهایش خیلی بلند میشد با همان قچی که موی بز و پشم بزه را میچیدند و احتمال همسم داشت که
در وقت چیدن چند جای سرش را همان دلاک وحشی صحرائی با پوست مقراض میکرد — فلذا وقتیکه
سرش را بملا می تراشیدم عرش را سیر کرده و خود را در بهشت تصور نمود و انهارا اتمان کرده خدمت
مرا اذعان نمود و فرمود که هست و بلندی سر من تعبت در دوروزه راه بود و قسم خوردم که هر کس هر قدر و چه
بجهت استخلاصی من بدید قبول نخواهد کرد و از امروز باید من خواصه تراش مخصوص خود اصلان سلطان
باشم حال دیگر باید مطالعه کنند این مطلب را تصور نمایند که در آن موقع من چه حالی داشتم — معذرت
این لطف را که از بمشار الیه دیدم خم شده زانوی آقای تازه کی خود را بوسه دادم و به احترام تمام اظهار
اتقان و تشکر کردم و پس از آن تخیال بجای افتاد که هر وقت موقع بدست بیارم و دیگر تامل درگز نمیکنم
چون همیشه دایم الحضور بودم بنظر مردم جلوه کرده بودم اگر چه احتیاط نامه درگز زمین داشتند ولی بعضی
حرکات میکردم که خواطر جمع نمیشد و پیش خودم خیال میکردم که در اول موقعیکه بدست بیاید بشاء الله
خواهم کمر بخت — بجهت اینکه این خدمت داین جلوه که در نظر مردم دارم در واقع غلامی و بختی

فصل چهارم در تدبیر اخذ وجه قای سابق خودش و فکر نکاح مادرش

یکی از جمله چیزهاست که بد نظر داشتیم و بجهت گرختن لازم بود حصول شب کلاه عثمان اقا بود که در آن پنجاه سکه طلا دوخته شده بود و لی کلاه مذکور در گوشه چادر زنها پرتاب شده دست رس بر آنجا داشتیم که رفته از آن بایده طور می تدبیر نمایم که در وقت حصول اسباب خیال و مکان نشود بین چادر نشین های قریب و بعید به دلاک مخصوص معروف شده بودم و همه آنها را دوست میداشتند با نوبی حرم اصطلان سلطان خفسم من آشنایان بود ولی ندانیدند سایر زنها را بچشم دلاکی نگاه نمیکردند و دلاک خفسم میگفتند و بجهت محبتی که خیال سلطان بمن دول عنمود و بنده اظهار تشکر میکردم با همی بیشتر آشنایان بودم لکن آنها از تربیت یافته های خود شگفته بودند که دلاک های ایران کار تجارتی خفسم میکنند و علاوه بر سر تراستی و کیسه کشی در حمام رک خفسم میتوانند بزنند و ندانیم میکشند شگفته بندی خفسم میکنند با نواز حال خود میدهند که خوش زیاده است و باید فصد کند شخص را فرستاد و جواب شد که من میتوانم رک بزنم یا نه از استماع این سؤال ملاحظه کردم که موقع خوبی بدست آمده در چنین موقعی باید بعضی اطلاعات بجهت مقصود خود حاصل کنم و شاید اگر هم جذب نقد بنمایم لهذا فوراً جواب دادم که اگر چاقوی قلم تراش خوبی بمن بدهید و بعد است با حق وجه رک بزنم چاقوی قلم تراشی بجهت من حاضر کردند و یکی از ریش سفیدانیکه خودش را منتهی بدست گفت که چند ستاره هستند و فردا قرین میشوند و بجهت گرفتن خون فردا مناسب تر است لهذا روز دیگر که ساعت سعد بود در اینجا در با نوردند اینجا که رسیدیم دیده خامنی روی غالی نشسته منتظر ورود من است اولاً مکمل مشارالیهما طوری نبود که غنجی بدلی بزنند و بسیار قطور و تنومند بود و تو نازک نبود که با اصطلاح ایران تعریف داشته باشد ثانیاً در منزل هر سبب اصطلان سلطانی ساکن بودم که اگر ذره محبت به نیاز من را تصور میکرد و احتمال داشت که شش مرا بر دهر بجهت مرا نزد یک خودش خواست و زنهاش که فرز و جوارش بودند چون مرا غیر از اشخاص متعارفی فرسخ کرده بودند هندیان بمن بطور محبت سلوک میکردند ولی آنها خفسم بی غرض نبودند و قصد شایان فصد بود و چنینکه مستعد برک زدن شدم حشمت به اهل اف دو ختم که شاید شب کلاه عثمان اقا را به چشم و به انعام بکیم زیرا که اخلاص نادی به اشرفینا داشتیم تدبیری بخاطر هم رسیده نبض با نواز که فقه محکم بسیار مختصر است و نباید این خون بزن

بریزد باید در ظرفی کرد و بعد بر فرصت غور نمود که فساد می در خوش است یا نه از صحبت من زنها
 مستتر شدند قتل و قاتل سپردند صحبت من در زدن و خون منم آثار قاتل و خود منم در نظر مشاهد الیها
 به استنادی جلوه کردم ولی از بیان مذکور تولید اشکال تازه شد زیرا که آنها القدر اسباب ندانستند
 که از یک طرف خودشان صرف نظر کنند بجهت اینکه بمذاق و عقیده وحشی گری هیچ نفوذ نمیکند و ندانند
 اگر خون در ظرفی ریخته شود آن ظرف دیگر نجس است و همیشه طاهر نخواهد شد بهین جهت یکی یکی ظرف
 خود نگاه میکردند و میگفتند این جیف است دور انداخته شود دیگری میگفت این ظرف نجس است و من ترس
 بودم که قدم جرئت پیش نیکذارم بلکه به این بهانه خود را بمقصود برسانم — در این بین بالا نخیال ظرف
 آب خوری چرمی گمنه افتاده بود و میگفت آن ظرف آب خور را پیدا کنید آخر پیدا کرده آوردند و منم این
 نفی و دراز که باید در روشنی جوف او را خوب ملاحظه کنم بعد آب خور را بدست گرفته بطرف دهن چادر رفتم
 و با همان چاقوی قلتر اشش دهم چند بجهت او را شکافتم اتفاقاً بالا نخیال شب کلا دایمیر پیر افتاد و صد کرد
 آن شب کلاه کجاست زن دومی سلطان جواب داد آن الی من است میخوهم آن را تو زین شتر
 بیا نم — بالا غضب گفت از کجا مال تو شد — خدا یک است منم یو کلی مخصوص سلطانم باید
 مال من باشد زن دومی مجدداً بدشستی جواب داد نباید مال شما باشد حرفشان بهم گیر کرد و بطور
 باکی که کلاه که زن من ترسیدم با دایمیرش اعلان سلطان برسد و برای قطع گفت کلاه من از عهد پیر
 از منازعتین بگریه و خودش تصاحب شود و دیگر مقصود من حاصل نکرد — اما از طریق منم مذکور میبایستی
 نموده زن دومی حالی کرد که اگر در این موقع خدا سخاوت بجهت با تو اتفاق بیفتد خوش بگویند تا است
 لهذا اشارتیه ساکت شد — آنوقت منم بجهت رنگ زدن حاضر شدم ولی مستشار الیها چاره
 که بدست من دید و کلاه را زیر دستش بجهت خون آمدن فحید از کرفتن خون منصرف شد تا من ترسیدم
 که آنچه مذکور است از کفتم برود لهذا بوقت و ملائمت دست مستشار الیها را گرفته ملاحظه منظرش کردم
 و کفتم که صرف نظر از رنگ زدن در این موقع خلاف عقل است که این قسم شویش باشیید میبایست از تهیلا
 نمیدان در عالم چه میشود و چه حادثه روی میدهد و از مقدرات مستحضر نیست الان بجهت شما خون کرفتن
 مناسب است و مجبور هستید در جواب من دیگر سخن بگفت دیگر این همسم که شکوت اورا موجب
 رضا دانسته گفتند با تقدیرات متابعت کردن البته گناه است فکرها مستشار الیها دست خود را دراز کرد
 دلیرانه — تحمل منم در کون چاقوی مرا نمود خوشش را در کلاه مذکور کفتم و بطوری که منم است بهش
 شسته بستم پس از آن کفتم که کلاه خونی را برید قدری از چادر دور بگردانید و هیچکس غیر از من ندان

نیت که دستش بزند تا صحت و سقم مرض و نیک و بدی خون را تشخیص کنم بعد از چار بیرون رفته
 تا شب معطل فرست بودم مردم که جواب رفتمند برخواستند کلاه را آوردند و فوراً آسترش را شکافتم
 و شکم را با طلا را به اشتیاق تمام بیرون آورده در زمین دفن کردم پس از آن خود کلاه را در کودی پاش
 کردم و صبح زود بسوگی اطلاع دادم که دیشب چند گرگ با اطراف چادرها میکشیدند من ترسیدم
 که مساوات اتفاق بجهت خون شما بیفتد لهذا خون را با کلاه در زمین قایم کردم مثلاً الیها هم حرف مرا
 باور کرد و محض اینکه در عوض خدمتی که بر او کرده ام غلافی کرده باشد بشقابی پر از گوشت کباب که ده
 و پلو کیش بدست خودش چپانیده مع یک کاسه دوغ ترش به انضمام نمک بجهت من فرستاده
 وقتی که بشقاب پر جلوم و پنجاه اشرفی تصرف نمود دیدم باید از خان کنم خیال آقای سابقم تمام
 زیرا که آن بیچاره با آن حالت فلاکت با شتر در کوستان بر میگردد و من خوش وقتی روزگار میگذرد
 از بجهت خیال مسأله در قلمم محسوس شده خواستم که نصف آن غذا را بجهت او بگذارم در این بین خیالات
 دیگر بر سر افتاد با خود حرف میزد که اگر بجهت زیرکی و شعور خودم بنود لابد اشرفیها بدست من افتاد
 که از زمین سختی تر بود و اگر هم بجهت خود او باقی ماند با این حالی که دارد ابد بکارش نیخورد بلکه اگر این پول
 داشت صد نفر دیگر بودند که از او بگیرند پس بهترین است که این پول را فعلاً خودم بخواهیم که قسم
 زیرا که قسمت او این بود که از دستش برود و قسمت من این است که بدستم بیاید این خیالات اسباب
 اشغال شده بود و من خود را متخی آن وجه میدانستم و میگفتم که هیچ قانون احدی نمیتواند این وجه را از من
 بگیرد آخر الامر بعد از خیالات زیاد تدبیری کردم که نصف شام مذکور توسط چوپان پیری که میخواست
 بکوه برود با او برسانم و آن پیرم شرط کرد که هیچ چیزی از آن نخورد اما من بحرف اوفین
 نداشتیم و ملاحظه اشرفیها شکنی برای من بود و میگفتم نباید در موقع کلان در حق رفیق خود کوتاهی مناسیم
 از طرف دیگر تا سلف داشتم که پسر هنوز بیائین دره که چادرها بود ز سیمیده بود دیدم که اگر گوشه
 از آن بیرون آورده بدمش گذارم و یک محل شسته نما ند که بعض غایب شدن از نظر آنها آسانتر
 هم میخورد و رفتن به عقب اولسم نمی داشت چون که دور شده بود خیال میکنم که سرش بزنم
 و شکن قلمم کرد چند دانه سنگ برداشته به قفسش انداختم ولی هیچکس از شکمها به آواز سید

فصل پنجم در روشن حاجی بابا و حمله بشهر خود و روشن کردن

حالی قریب یکسال است که بدست ترکمن گرفتارم در این مدت حرکات من اسباب اطمینان همه

آنها شده اعتمادی بمن دارند اصلاان سلطان در هر موقع بجهت کارهای شخصی و عمومی با من مشورت میکرد
 چون تصور میکرد که من با او ملکی شده ام لحسنه اخلاصش این بود که مرا هم در خدمت خود
 بجهت غارت گری در ایران ببرد من هم اغلب التماس میکردم که در خدمت خود نگیرد و مقصود
 بنجاست خودم بود که بلکه اسباب گریزی فراهم بیاید با وجود اعتقاد منسذ اما اکنون اجازه بخنک از
 چارها و مرتع تجا و زنا می نداشتیم گرچه خودم هم از زمین شوره زار اطراف فی طلاع بودم و
 و زمین مذکور فاصله من ایران و خاک ترکمن بود از اینجهت که تخلف از اینجا را شرط عقل نمیدانستم زیرا که
 بسا اشخاص این کار را کرده و سپس از امتحال بلا شبهه یا از بی قوتی ولی آبی در همان شوره زار قف شده
 یا از جدلی اطلاعی مجدد بدست صاحب خودشان افتاده بیشتر از بیشتر با آنها خست کرده و صد
 رسانیده اند - فلهذا از قصد سفر آنها که مطلق شدم بسیار خوشوقت گردیدم و پیش خود میگفتم عجب
 اتفاقی افتاده عجب موقعی بدست آمده و بعد بخیا لم میکند که اگر هم در این سفر نتوانم کاری کنم پس
 در جهت تاسیب بجهت گریز من طایقی نخواهد بود و همیشه رسم سفر کردن آنها در موسم بهار و مقصودشان
 این بود که همه جای کوستان بجهت مالشان علف بزمهرست و در همه جای صحرا نیز زراعت تازه پیدا
 بقعده خود یقین داشت که قافلهم در آن موسم عبور خواهند کرد و بدست آنها خواهد افتاد
 خلاصه موقع حرکتشان نزدیک شد اصلاان سلطان ریش سفیدهای طایفه خود را احضار کرده باشی
 یوز باشی و اشخاصیکه در چوکرون حاضر بودند همه را خواست و مقصود خود را به آنها مالمی کرد
 که میخواهد در وسط ایران تاخت نماید و در دل اصفهان برود و در نصف شب جارا و انار بیکه بین
 شهر است و تاجار متمول سکنا دارند ورود نماید - چون راه شوره زار را بهتر از خودش کسی مستحضر
 نبود بلدچی گری بجهت خودش مقرر شده مرا هم نامی کرد و با زار اصفهان مستلر دادند و باره من
 چند نفر مدعی شدند و گفتند که اعتقاد شخص خارجی کردن و از ضمیر خود مستحضر نمودن شرط عقل نیست و اینکه
 ما میخواهیم بهمان شهر خود پیش آنکه بریم اگر هیچ کاری هم نمیکند احتمال دارد پس از ورود بکریز و
 در اینجا مانع نیست - پس از مباحثه زیاد آخر مرا به این شرط مادی مستلر دادند که ابا زور و
 دوسوار از دو طرف مواطبه عالم باشند هر جانی بکله فساد در قصد من تصور نکنند و با نجا میکنند
 مباحثه با نجا ختم شد - ترکمنها بسیاری خودشان را با بوغان انداختند و اسبی هم بجهت سواری من
 کردند مال سواری من بمن آنها قدری اهمیت داشت زیرا که دو مرتبه در شرط بندی پیش افتاده بود - باری
 منم تهیه سفر مثل ترکمنها کرده کلاه ترکمنی بلبه پوستی شمشیر حایل تیر و کمان و نیزه سنگینی که سرش برنده بود

یا عهداً بر داشته بودند بجهت خود معین کردم خود چنین پرا و جنس بجهت خود اک اسب بترکش بستیم باینکه
 بهم در آن خورجین گذارده بودم که در موقع لزوم بپایش بزم چند چیه نان تنگ و چند دانه تخم مرغ بجهت
 بجهت احتیاط خودم برداشتم و میدانستم در آتیه بکارم میخورد در مدت توقف اینجا بشده و متعادل شده بودم
 رخت خواب نداشتم مگر بهم لازم نبود بود — خلاصه قبل از حرکت سگهای طلارای بیرون آورده دیگر
 بند خودم گذاردم و به عثمان آقا که از شدت زحمت پوست و استخوانش باقی مانده بود دستش را زدم که
 انشاء الله موقع بدست بیاید بدوستانش خواهم گفتم گفت که چیزی بجهت نجات وی چنانکه او را
 از کون نجات بدهند یا بخرند مشا را لیه آبی کشید گفتم بچکس نجات خواهد داد و لولپر و عیالم با شد هر که
 سرم بخمال تصرف نمودن اموال من است و عیالم بایل شود هر تازه کردن گفتی است در این صورت بجا
 بفرم من خواهند بود و از کجا نجات برای من خواهد شد و دیگر گفت که اگر جیتی دارید تحقیق نمایند
 که پوست بزه بخارائی در اسلابل بچه نرخی است بمن اطلاع بدهید حرف که بر اینجا رسید خیالات
 دیگر در قلم خطور کرد — که ای میگویم که اشرفی با را با و به هم کاه میگویم نگاه دارم و بعد بخالم
 گذشت که اگر موقع گریز بدست بیاید بهین اشرفی با را بجائی خواهد رسانید کاه میگویم که از نجات او
 چه حاصل است آخر الامر بنگاه بکشتم اشرفی با را خالم منتی شد در این ضمن متهم رسید مقرر کرد که شب
 ساعت خوب است لهذا در اول شب از اینجا حرکت کردم همسفرها همگنان بیت و دو نفر بودند
 سر کرده همه اصلا سلطان بود و بیت و کینفر هم متفرقه متهم شاملشان بودم همه آنها سر کرده ای
 چارنشین اطراف بودند و هر یک بدرجه خود سوار معروف محبوب میشدند و اسبهای همه آنها پتیز
 روی و امانت شرت داشت چون در شب ما متاب سوار بودیم و اسلحه بهم سبقتل شده بود پیش
 خودم میگویم که بچشم مردم عجب جلوه داریم و گویا بچکس در میدان و مصاف مثل مانده باشد و آقا
 ملاحظه خود مرا که میگردم یقین داشتم که خدا را بجهت جنگ خلق نگذاشته است و جنگ مناسبت حال من نیست بیکل
 منضم هستم در همین خیالات یقین شده وضع خود را طوری ساخته ام و رفتار میکنم که آقا و همراهانش
 ختم دارند بر اینکه من رستمی هستم ضمناً خوف داشتم که مبادا وقتی مرا تجربه نمایند مشتم باز شود باز
 درین راه بغور تصور حال سلطان سلطان میگردم زیرا که مشا را لیه در کمال چالاکی در من جنگها میکرد
 که هستان را پوشیده بود و غشی بدشت قیاق میشد مبهوت میرفت وقتی که ملاحظه خطرهای بالارفتن و پائین
 آمدن را میکردم همکشی از سر انشال من می پرید اما رفتار بچکس است حکام پاپای مالیشان بیعت
 میزدند مفیدی که از کوهستان رفیق وار و جنگ خشک ایران شدیم — در اینجا اطلاع سلطان

چنان بود که در چین نخستین بار هر خاکی میرا میشد اسند فله می کوه را فردا فردا از روی ختم میدادند
 و بعد از آن بیشتر فتن مال راه آمد و شد حیوانات را درک نمودند از قریه بختم میگفت که چه طبعش آمد و شد کرده
 که نشسته از آن می گفت که عابر دوست بود یا دشمن حتی اگر حیوانات با را در یابی بار بوده میگفت
 و اغلب از جای پای مالها عدد مالها را هم بطور صحت خبر میداد خلاصه با کمال احتیاط از
 جاهاشکه ده و قریه بود میگذشتیم روزها را توقف داشتیم و شبها طی مسافت مینویدیم قبل از آنکه وارد شوره
 زار بشویم به انداز میگردیدیم سبب ملاقات دارند می را بدیم پس از طی میگردید و سبب فرسخ را در خواب
 اصفهان رسیدیم آن وقت موقعی بود که حاصل خسته کی خود را بر داریم و موقع امتحان دلی می بینیم
 نزدیک شده بود و بجهت خیالات حلقه رفقا هموس من پرست شده بود و میگفتند از کو چاشکیه پسبانان میت
 باید وارد شویم و آن راه را بهتر از من کسی نمیدانست و نمیتوانست که مستقیماً بجای شاه برود
 و مقصودشان این بود که در آنجا تجارت معتبر با پولهای را با بجهت خریدن مال التجاره در این ایام جمع شده اند
 و خیال کلی این بود که لدالور و اول باید پول را برداشت و بعد بخوشان پرداخت تا اینکه مردم
 خبر شوند آنها را با دهن بسته بیرون خواهیم برد تا امانی ایران خودشان را بعبانند و بخی خودمان رسیدیم
 ولی خیالات آنها بنظر من بسیار مشکل بود چون گمان میکردم که تقدیرات با تدبیرات موافقت داشته باشد
 بعینه خودم گفتم که خیلی مشکل است بخضیکه این حرف از دهن بیرون آمد اصلاً سلطان با چشم های
 ریزه زار غش خیره خیره نگاه کرد و گفت حاجی چه سبایت را با زکن — این کار را بچه باری است
 پس از آن گفت برش منبر قسم است که اگر بخوبی رفتار کنی پدرت را میخوانم — چه طور
 پیش از این آمدیم دستخیز کردیم و حالا فقیرا بنحو هستیم — در همین حالت حکم کرد که من اسبم را
 بهلوی اسب خودش را رفتم و یکی از همان وحش با هم بطرف دیگر من بواطلب نمود — و عهد کرد که اگر
 از کار کوتاهی کنم فوراً مرا به سر نیزه بزنند — پس از آن بهین ترتیب با پیش رفتیم و از اطلال
 از طربهای اصفهان دستم را بهی پیش گرفته میرفتیم بعد که بکوچه و محله ها رسیدیم بسبب تاریکی کوچه
 و محله ها بنظر من آشنانه بود — در هر صورت راهی گرفته میرفتیم تا اینکه با اول میدان مشق رسیدیم
 در زیر طاق خرابه های خانه ها توقف کردیم چون در آن محله جمعیت بیشتر است آدمی ها هم بیشتر میشد —
 فهد از اسب ها گپا ده شدیم فساد و پندار با بند بخت را با میخ بر زمین کوبیدیم و آنجا را بد و نفر از خودمان
 سپردیم و محض احتیاط قرار دادیم که اگر اتفاقی روی دهد در فلان کار و آنرا بشک در هیچ فرسخی
 واقع است منتظر یکدیگر باشیم از آنجا خودمان بدون صد و نداشت حرکت کردیم ولی ملاحظه اینکه مباردا

داروغه کشیکچی ما هم رسیدند در پشت بام مستقیماً دویدند بنای ما می رسیدند و نشستند
 یکدیگر به بنیاد نشستند و می گفتند همه کار ما را به حرف ساختند و بدفعه ابدان پر و خستند و خستند
 گفتند هوای گردن سبب تاریکی شب و اضطراب از دامن ما خوردان را بدوین حادثه از میان مردم
 در بردیم درین حین چندین دفعه دل دل کردم که خود را از دست این مردمان وحشی نجات دهم
 و بگوشت خود را بپوشان کنم تا اینکه آنها بروند بعد با خود گفتیم که اگر نجات بیابی لباس تن تو را بپوشان
 و تا بیابی به اهل بلد حالی کنی که گیتی و چه کاره خود دانی تو را گشته اند چنانچه چندین مرتبه بر دیگران همین
 کار آمده بود و من بخشم خود دیده بودم — خلاصه آن کان پدرم پیش رویم بود و روزهای خوشی که از
 آمدنش در این کار و نگرانی داشتم بجا طرم آمده متحیر بودم که چه بکنم در این بین دیدم اطرافم را وحشی ماه
 مسلح گرفته اند و بر گردانیده صورت منوس اصلاک سلطان را دیدم فوراً تندیدم کرد که اگر بطوریکه
 اطمینان دارم خدمت نمایان نکنی میکشمت — اتفاقاً یکی از ابراهیم آمد از بیلهوی من بگذر محض
 اینکه حسن خدمت بجا آوردم به او دو لشمه شدم و او را بر زمین پرت کردم و به او از بلند گفتیم که اگر
 بدون صدا مطیع نشوی و ستم را نمایانی همین جا میکشمت از حرف من آن بیچاره ترسید بنای اکثر
 گذارد میکشمت برای خاطر امام حسین ترا بجان پدرت بخت ریش عمر ترا شتم میدهم که از ستم بیچاره
 بگذر محض تخم از صدایش فهمیدم پدر خودم است چراغ کور کور کی همسرم در بازار میوخت صورت او را
 هم دیدم که خودش است بیچاره صدی ولوله شنیده از خانه به بیرون رفته و گمان برود آمده بود
 در صورتیکه تمام اسباب دکانش غیر از شش عدد دنگ و یک کیف تیغ شکسته یکدنگه ساون و یک
 کلیم پاره بیشتر نبود — خلاصه یقینم که شد ریشش را ول کردم و خواستم که بجهت احترام دستش را به بوسم
 و جلوش به استم عقل هم زد — چون جانم در معرض تلف بود خود داری کرده زبانی بجهت میکشمت
 و محض اینکه خود نمائی کنم دست خود را به بهانه به پالان قاطری میزدیم که آنها تصور کنند ایرانی را میزنیم در آن
 حالت پدرم میگفت ای وای — اگر حاجی بابا اینجا بود نمیکند پشت کسی بمن این طور رفتار کنند این حرف
 افتد بمن اثر کرد که بی اختیار دست از او برداشتم و به زبان ترکمنی گفتم که این پسر مرد دلاک بکار ما نیخورد
 دست از او برداشته متفقاً بدون مسامحه از میدان جنگ بیرون رفته و سوار اسبها مان شدیم و چهار
 نعل از شهر خارج کردیم — هر کس از اهل و عیالش از خانه و اولادش بجهت معیشت زندگی
 دور است حال دل پدر و پسر را میداند و از خدا سئلت می کند که خانه ظالم بزودی خراب شود
 تا از درد دل مردم مطلع کرد

فصل ششم در احوال سید محمد حسین

بهر مطلب بیاثیم به بنیم به آن سحاره های مظلوم چه گذشت. حاجی میگوید وقتی که ما بکار و نه می رسیدیم از سبب امان پیاده شدیم و سبب ما را دل کردیم تا استراحت نکنند و ما خود مانده اند و برون بیاثیم کی از رفقا در راه دیدیم که میرو و یک بره از آنها برداشت و به ترک گذاشت و برود منزل را در آورید که کجی کردیم و روی آتش میزدیم بنای کباب کردیم چون میزدیم گفتی بنویسد و قدرش پیش از هضم جمع کرده آتشی افزودیم که کباب شود همین قدر که گوشتها گرم میشد و با خاکستر آلوده میکرد بدون ملاحظه خورده میشد بلا حلقه که نه و در صوف غذا شود و به قیاس سر بر دایم در دزد خوب و بدی و خام و پخته کی نبودیم (تفصیل حال اسرا) اولش قد بلند باریکی داشت و سنش تقریباً پنجاه ساله بود و زنی و فقیهش توفیق بود ریش کی هضم داشت یک شلواری ابریشمی به پایش و از خالق شال کشیده کی تنیش بود و دومی پست قد و فربه سنش حدوداً در صورتش سرخ رنگ بود لباس سیریه رنگی پوشیده و کلهای سینه اش را انداخته بود معلوم میشد که کی از افسرهای دولتی است — سومی ترش رو و پرمو بود و یک جیب داشت مثلاً رالی را محکم تر از دیگران بسته بودند زیرا که باغبیه بود و بیشتر از دیگران تقلد میکرد خلاصه پس از آنکه صرف غذا نمودیم و قدری هضم استخوان استخوانش را به محمد حسین دادیم آنها را بجهت تحقیق احضار کردیم و از آنها بوجوب شرح ذیل جوابی مسکن حزن شدیم شخص بلند قد باریک اندامیکه کلیه امید داری کن از او بود و او را اول بجهت استنطاق در آوریم چون غیر از من کسی از آنها فارسی نمیدانست مرا مترجم قرار دادند اصلان گفت — شما کیستید چه کاره هستید — من بطور احمیت ترجمه کردم — جواب — بخدمت شاه می آید — من کسی نیستم شخص مفلسی هستم — کار شاپست — شاعری هست همین قدر که اسمم شاعر می آید یکی از حرام زاده های ترکمن گفت — منو احسینم چلیکم — شاعر بچه کار میخورد — اصلان سلطان — کج خلقی جواب داد — هیچ کار — ده تومان هم نمی آرد بجهت آینه که شاعر همیشه بی چیز است بجهت و حرف های دروغ از مردم اخذ و بجهت میکند واقع — باری است بدوشش مردم — کی شاعر میخورد اگر تو فقیری این لباس فاخر را از کجا آوردی — این لباس اتخاری است که شاهزاده شیراز بجهت میزد که کرده بودم بمن داده است — نورالاباس اورا بیرون آورده در عوض پوتینی با او دادند و موقتاً او را فرستادند — دومی آمد — سلطان از او پرسید کیستید کشتان چیست — جواب — من قاضی فقیر کیستم — پس اگر چنین هست چه طور در آن رخت خواب پاکیزه خوابیده بودی — منتقم گفت — اگر شما یک دروغ بگوئی که دولت را میزنم بدولت مندی خودت میزنم — زیرا که تمام قضات بجهت رشوه گرفتن

دولت مند هستند - عرض میکنم من قاضی کلا دون هستم بجهت برداشتن مالیات آن دهی که تصرف من است حکومت مرا مضار کرده - پس آن پول مالیات که آورده نجاست اصلان سلطان گفت قاضی جواب داد - من آنم بگویم که پول ندارم زیرا که سال گذشته پنج خارجی شده و تمام حاصل ما را پنج خورده است گذشته از پنج کم آنی هم هست یعنی از جوقه گفت آنهم فایده نیست - سلطان عاقل بود قیامتش علی ندارد - اگر در واقع قاضی خوبی باشد رعایا بقیض بند میشوند که برگردد و اگر شخص خوبی نباشد و مردم ده از دستش منتحی باشند البته یکدینار هم نمی آرد (مترجم امروز وزیران و نبار وجود ندارد چنانچه (دکر) در مذهب و محض حساب اسم موهومی دارد و هنوز دنیا را بکفران ایراست) اصلان سلطان گفت معذرت بکنید بماند شاید تمییز از تاجر بیاید حالا بیایند ستومی را به منیم چندی آرد و - آدم حبیب حسن را آوردند و جلو خودشان ایستاده کردند - علی از رسم اصلان سلطان پرسید شاید بکسید با جهان حالت خشونت جواب داد - من فراتر فروشن میکنم - تمام جوقه یکم به بختند این مرد که دروغ میگوید - یکی از آنها گفت پس چگونه در آن رخت خواب به آن خوبی خوابیده بود گفت آن رخت خواب مال آقایم بود - باز بالا جماع گفتند دروغ میگوید - دروغ میگوید - باید این تاجر باشد - راست بگو والا ترا می کشیم - حرف اول را داده کرد ولی کسی از او باز پرسید آخر الامر گفت در گذشت زنده که مجبوراً قبول کرد ولی من بظاهر که نگاه کردم گفتم که نباید تاجر باشد بر فقا هم گفتم که این چیزی نیست بگذارد برود - از گفتن این حرف جمله کی بمن پدیدند و حرف های بد زدند و آخر گفتند اگر میخواهید حایت از همسم شمری بکنید بشما همسم شیم غلامی بخادو همسم کرد لهذا مجبور شد گفتم خود را بنده من چه خیال خودتان باشید - آدم دزدی آنها بطوری بود که گویا هرگز در جاده ان نیست بنودند و هر یک عقیده در باره آن بیچاره داشتند می گفتند با این مردمان بی قابلیت چه باید کرد جمعی میگفتند قاضی را نگاه دارید و شاعر فراتر را بکشید و برخی میگفتند فراتر بجهت خدمت باشد شاعر را حتماً باید کشت که باری از دوش مردم برداشته شود من دلم به احوال شاعر بیچاره میسوخت و از قریب معلوم بود اگر چه شاعر را به خود را خیر قلم داده و بجهت او اسباب صدمه شده ولی به نفس میکنم که این چه کار حاکمان است که میخواهید مرگ بشوید - گفتند یعنی این بدتر از آن است که مرغ تخم طلا را بکشند - جواب گفتم آقایان من شما نباید در بعضی موارد شمر متحمل استند اگر همسم بتواند همیشه دولت مند خواهند بود و بجهت اینکند آنها دولت را بکلمه خود نگاه داشته اند شما ننشیدید که یک سلطان بجهت هر بیت کیشقان طلا شاعر داده است (میت و چار خود کیشقان میت) در باره همین شاه هم گفته شده است کسی چه خبر دارد

شاید پنجم شاعر شاه باشد - کی از آن بوقت گفت اگر این شکر است در این صورت بدو
 بگو که یک شعر بگوید اگر از شش یک مثال طلاند داشته باشد او را میگیریم - شعری بسیار -
 شعری بسیار همه آنها زبان درآند و گفتند اگر کوئی زیادت را می بریم - آخر الامر مقرر گردید که هر سه را
 نگه دارند پس از تقسیم مال منسوبه در جهت بدست فجایق کنند - اصلا آن سلطان همه ما را جمع نمود
 هر کس مجبور بود که بر چه آورده ارا نماید بعضی کیه نامی طلا را آوردند برخی کیه نامی نقره بجان پولها هم
 قناعت کردند و بودند سرقلیان طلا - لکن نقره لباس خز شال کشمیری و اشیاء مختلفه جلو میگردانند
 اکتفا نمیکنند و هر چه در جیب سبکین توانی را پیش آنها آوردیم همه آنها بن بارک الله بارک الله گفتند
 خوب کردی - خوب کردی - خوب تر کنی شده است ما خودمان هم این طور نمی توانستیم بکنیم مخصوصه
 سلطان بدو از بلند سخن نمود - و گفت حاجی پسر من است - بجان خودم و بر پدرم قسم است که شما
 دلیری کرده اید منقسم کی از کنیزهای خود را بزیقت شما میدهم و شما باید همیشه محسوس خود من باشید یک طایفه
 مخصوصی با بیست تا سه شصت نفر و برای شما عروسی میکنم و وقت عروسی هم همه اموال عا در ما بخت
 میدهم این حرفها بشیر بقلب من اثر کرد و زیاد تر ب فکر گرفتن وقت لوبه که در اول موقع بگریزم لکن بفعال خیال
 تقسیم اموال بودم که شاید چیزی هم بخود من بدهند افسوس دارم که طر محروم نموده یکدیگر را هم من
 هر قدر فریاد کردم و هر چه لاله نمودم اثری بقلب آنها نگذرد - در جواب گفتند اگر زیاد ابرام نمائی سر ترا
 می بریم گفتند مجبوراً همان سکه طلای اصلی خودم قناعت کردم و تنی خودشان باهم بخت تقسیم گفتند و مناع
 زیاد شد - تا آخر الامر کار بجای دل رسید نزدیک بود که قناعت ختم شود - در این گفتگو یکی از مقامین گفت
 که قاضی هم باقی است چرا دعوائی کنید آخر پنجم سنی خواهد بود این حرف که در بیان آمد قاضی
 من خودشان نشاندند قاضی ترتیبی داد که یک سهم هم گیر خودش بیاید ولی این سهم غیر از حق دیکه قاضی مقرر بود

فصل هفتم در اثبات شنوآت شاعر و تعیین اسم او

بعد از تقسیم مال منسوبه از همان راهی که آمده به تانی مراجعت کردیم زیرا که مجوسین نمی توانستند بیاید
 و سوار و سواره می کردیم - ولی از اول که شخص شاعر را دیدیم از وجات احوال او فهمیدم که شخصی است
 محترم و از اتفاقات روزگار به این روز افتاده چون من خودم در خواندن و نوشتن کل ولی میگردم محض
 فخریه بدلم گذاشت که در موقع صعوبت به اهل مسلم باید رعایت کرد - به سبب احترام نمودم همین قدر
 که گفتند شاعر را بشمار گفتن و ادا و زبان خودت حرف بزنی بدون اینکه طرفداری مخصوص ظاهر شود

مرقع به دستم آمد بدون دانه که مصلحتی استنباط شود یا یکدیگر بطور آزادی صرف میرسیم قدریکه ما نوس
شدیم من سرگزشت خود را اظهار نمودم و از عقیده باطنی خودم اورا مستخضر ساختم و بشارت
یقین نمودم که آنجا از من در باره او ساخته شود از هم حیث کوتاهی نخواهم کرد چون قتل از وقت از من
منظر سوء سلوک بود برخلاف آن سخنانی محبت آمیز شنید از بشره اشش معلوم گردید که خوشوقت
شده است و دیگر شکی برایش باقی نماند که مطالب خود را بیان نماید و از ضمیر خود مستخضر نماید و بدست
من بظرافت فرقه بود زیرا که مشارالیه یکی از مشغران در بارشاهی و بهکالت الشرائع نقیب بود مشارالیه از شیراز
بجهت خدمت مخصوص عازم طهران شده و همان روز را بچاره یا اصفهان رسیده و شنید و جوار
مانده بود محض اینکه این راه شوره زار وقت مابین دولت بگذرد از مشارالیه خواهش کردم که سرگزشت
ماجرای خود را بفرماید عرض مرا اجابت نموده بموجب شرح ذیل بیان کرد ~~تولد من در کرمان شد~~
و اسعم حکمران است در تمام مردم در زمان مرحوم آقا محمدخان قاجار حاکم کرمان بود از آنجا که بدخشان از مسات
همیشه در قافله از آن مقبلانند شورش کرد که بلکه در از حکومت مغرول نمایند ولی بجهت احترامی که داشت
کاری پیشرفت شورش میان نشد اغلب حبشهای خشناکش اورا در خطری انداخته ولی از حرکات
در براند اشش محفوظ بود و سالها بعد از آن در کارهای حکومت کرد ~~تا اینکه در زمان همین شاه درخت~~
نوازش بجهت حتمی جان بجان آفرین تسلیم نمود ~~مال مترد که او تقریباً ده سنه در آن از خلع و علق~~
بود تا پیش بجهت مرحمت این شاه بمن رسید ~~در جوانی اوقات خود را بتحصیل علوم و کسب فنون~~
بر می بردم و بهین بجهت معروف بین علوم بودم قبل از این شانزده سالگی خط من مشهور و تمام اشعار حافظ
از حفظ بود و خودم هم شعر را مثل اینک نظم کنم مثل میگفتم بجهت هر اتفاقی که می افتاد می رماند
حکایت کبلی همچون راس برشته نظم را آوردم با وجودیکه هیچ وقت صدی بل در نداشتند بودم ولی
در شعر طوری اورا شایسته ساخته بودم که گویا در واقع ششیدای من بوده ~~چون که میر تقی میرا بجهت مجلس~~
اشعار میگفتم مردم فرقه اشعار و گفتارم بودند ~~و آیتیکه صادق خان ادعای سلطنت میکرد و پادشاه~~
حاله در جنگ بود گرز شاه را بمنظر صادق خان بطوری رسانیده که بهتر از آن تصور نمیشود ~~ذات~~
مقدس سلطان در همان رزمگاه حاضر بود و بجهت وجود مبارک خودشان بزودی جنگ به اتمام رسید
تفصیل جنگ برشته نظم را آورده شاه را برستم و از مترکم دستور دادم طرف مقابل را چون زمین
پست فرض کردم ~~تا آخر که اشعارم بجمع مبارک شاه رسید مورد تحسین و ستوجوب گزیدم که دیدم چه بچه~~
رسم افتخار بجهت شعر است که هر کس شعر خوبی بگوید سلاطین و پادشاهان را پادشاه میکنند از اینچنین روی

مرا احتضار کرده درین مجمع و درگاه و سر کرده گمان و امراء امر میسر بودند و این را از زر پر کرده اند این شد
 اسباب افتخار و ترقی من شد پس از آن فرمان قصاص جریان یافت و من شرفیافت که همیشه در بارشاهی
 باشم هر وقت اتفاقی روی دهد برشته نظم از او روزی محض آنیکه عتیق و واراسته خود را نیست
 بشام بنیادیم عرض کردم که فردوسی شاعر معروف بجهت سلطان محمود و شاهنشاهی من بوده است چون در این
 ایران بکشم خود شاهی بکمال و طلال و رشادت و اقبال مثل علیحضرت ندیده مناسب است که فردوسی هم
 شاهنشاه امده در حال سلطنت و حوادث منظم از او روزی محض آنیکه عتیق و واراسته خود را نیست
 از روزی وقت ملوکانه اجازت + منسب بودند تو حسن صرصر اثر منظم را به صفی و قریطاس با منسب صرصر
 دادم حسادت وزیر خزان که یکی از دشمنهای من بود بکوشش آمده بدون اجازه و موجب میخواست که مرا دوازده
 هزار تومان جریمه نماید بسج مبارک علیحضرت شاهنشاه که رسید فرمودند چون شاه مخصوص است
 نباید جریمه شود و عقیقش این بود که روزی در میان جمعی صحبت از سخاوت سلطان محمود در میان بود
 که بجهت هر شعری یک شقال ملا داده است محض آنیکه این مطلب گوشش زد علیحضرت سلطان شوقین
 به آواز بلند گفتم خود و سخای سلطان با بالا تر است چنانچه در باره این گفتمین سبک گان و جان نثاران که هنوز
 کاری نگذره ام نقد را از سیب کربشان تر شش گزیده ام که زبان محمد دادم — حضرت مجلس شوقین
 که بدیند و فحش کی و کجا نیست من چنین ندی شده — گفتم اولاً پدر من که فوت شده سزای تو مان
 مال داشت اگر این سلطان منم مثل بعضی سلاطین جا بر پیشان ببال و عصمت سایرین بود و
 بکفر من بودند ولی از آنجا که ذات مقدسان فحیده بودند که شاهی منوط به خوشنودی لشکر و دلجوئی رعیت است
 اگر رعیت و لشکر نباشد مثل منی هست که در او شش بخور دیکند از د — و دیکه دانسته بودند که سلطان
 بشا پسر در عایا و لشکر بشا به یکدیگر است — هر دو لازم و ملزوم یکدیگر است — فحیده انما عرض فرمودند
 اینجا و هسندار تومان دست شما سپرده است باشد — دوم در چندی قبل دشمن من و علوم حکام
 ولایات و زبیر خزان منو است حساب سازی کنند که دوازده هسندار تومان به اسم باقی محل گران
 از من بچاره بگیرد آنهم بسج مبارک علیحضرت رسید معذکر دیدم اقایان من این است و دوم
 تومان سوم در چندی قبل بجهت خدمت شعر این مرا از اشرفی منسب بودند آنهم مقدار زیادی
 شده بود زیرا که من خود را فوق الطاقه باز کرده بودم گذشته از آن از یوم آستان بوسی تاکنون چنین من
 انعام مرحمت بگردد اند که حاسد من الحقد در نازد — و دشمنانم از رشک سرشک می بارند حال
 خود را به نصیحت کنید خدا زنده و پاینده پیش ببرد — خدا سایه اش را از سر ما کم کنند

بسم الله الرحمن الرحیم
 این کتاب در تاریخ
 و جغرافیه و
 و غیره
 و غیره
 و غیره

خدا بر دشمنانش ظفر بندد - مجلس هجدهم خورد و همه گی برخواستیم طوی کشید که رنود تمام عمر ایض
 شملها نام را خاک پای اعلیحضرت شاه روحا فداه رسانیدند * محض بر در محنت یکدست
 لباس برسم خلعت بر بنده مرحمت کردید * تفصیل لباس * یک سرداری زری * کینا کیشیری
 بجهت عامه سرم و یکی برای مکرم * و یک بجهت زری خاصیه خونی بهم بجهت روی لباسم بود علاوه بر آن
 بنده را بلب یک اشعراقی به انضمام فرمان محسوسه لعلان جان مطاع منتظر فرمودند فلذا علی اثر رسم
 تشریف روز متواتر فرمان و لباس ما را از نیت سر و مکر خود مسترد داد، میگفتم دشمن تشریف است
 باد شما را بجوی + خاک بر سر کن که آب رفته باز آید بجوی - هر روز در دوستان تبریک میگفتند
 و بیشتر از بقیه احترام میکردند این مرحمت را که دیدم قصیده بجهت وزیر خزانه تلافی گفتم تمام شش روز
 و هجوع بود * و مدحی که از او بظاهر شده بود در باطن تسبیح بود مطبوع عموم واقع شده زیرا که غالب
 الفاظ عربی و معنی داشت که نه خودش و نه دیگری متفهم طور مقصود خود را لباسم پوشیده بودم
 که بدون تشریح و بظاهر میرفت بنود بجهت بعضی تدابیر و اختراعات در دربار شاهی و قریب دهم
 یک چرخ متحرکی ساخته بودم که اگر یک نقص آن رخ میشد مدام متحرک بود کاغذهای مختلفه
 من اینجا و گروم قلمدانی اختراع کرده بودم روزی رفتم با زار جلد شش نماینده خود اعلیحضرت شاه
 رسیدند و فرمودند بحسب شعر خودت بحسب هر وقت لباس منو تا آخر ای مخصوص از او پائی
 و هر چه قیمت میکردند میلام در جایا که هر یک از چاکران آستان چیزی برسم مشکش تقدیم کردند منم
 چیزی بمناسبت خلل و دندان ساختم در قاب خوش گلی نهادم تقدیم کردم اعلیحضرت سلطان درو
 مبارک عید در موقع سلام عام بر عیان و اکابر فرستد نمودند درین شاعر بجهت این زحمتم که کشیده پیوسید
 در آن قصیده دندانهای شاه را بر وارید و خلل را بنوا سس تشبیه کرده بودم لبه دندان را بدیراچه
 مرجان که در پهلوی آن مروارید پیدا میشود فرض کرده ریش و میل شاه را بدیرای موج تشبیه داد و بوم
 بجهت اختراعات طبع من عموم امانی با من سلام و علیک داشتند و از روی تملق می گفتند که فردوسی
 در مقابل من فر محض بوده بواسطه شاعری و اختراعات طبعی بمورد مرحمت شاه واقع شده بودم
 و اعلیحضرت شاه شایسته همیشگی مایل بودند که بهر نحو است بمن چیزی برسانند و بر آبرویم بیفزایند
 لهذا فدوی را حامل خلعت معمولی عیدی فرستد نمودند که در شب از بجهت حضرت والا شاهزاده حکمران
 خطه فارس به بزم در شیراز رنم خدمت خود را انجام دادم در آنجا فوق العاده از من پذیرا شدند
 شد و انعام و اکرام زیاد بمن دادند علاوه بر آن سیورسات زیادهای هم از دانت بمن بفرستد

آنهمه مقدری میشد دل ما در شب که شش هزار از همه آنجا میروم که دانید هر چه داشتیم از آن
 نذر دیندانی الحال شما حال مرا می بیند که بچه بد بختی گرفتارم اگر شما ترستی بجهت که خشن من ندید می ترسم
 که در غریبی به اسیری میریم (مترجم اگر بند و در اینجا حاضر بودم میگویم که این صدمه از جهت همان است
 که از رویای بیچاره من پاره پاره بدوان استحقاق سیر سیاه و سانس گرفته آید که در اینجا استنشاق شده اند
 بالاخره قدری تا قتل گرفت شایدها همسرم این به نجات خانه را از خود داشتند و چون استنشاق شده اند
 بجهت استخلاص من نخواهند داد زیرا که وزیر فرزند با من چسبید و با او مخصوص از قفسه گفتم که شش از آنکه
 وزیر مالیه بداند حکم ساق می سازد که کوه که دستش را بهم نمیدانند به این جهت البته ترساکس در بند است
 (یعنی بعبق من نیست) و پولیکه من خود را بتوانم بخرم ندارم پس که وحشی تا قبل از وقت برده اند
 در حضورت من بیسیو به امید واری ندادم لابد قسمت چنین بوده که بر این صدمه گرفتار شوم و چند
 نام شام نستم چون شما مسلمان هستید عذرا میکنم که در مصائب من کمک کنید

فصل هشتم در گرفتن حاجی بابا و شهنشاه شدن از چاه و در کفیه اقبال

شرح حال شاه که به آنور رسید گفتیم من بشید هر خدمتی که از من بخواهد در حق تمام کوتاهی نخواهد شد
 حال قدری تا قتل کشید چون من هنوز بجهت که بر خودم تدبیری نکرده و فرستنی نیافته ام پسند اقبل از
 وقت مشکل است که بتوانم برای شما کاری کنم و غیر ممکن است که من بتوانم در هیچ وجهی از چاه
 آفتابان خودم بگریزم و الا اسبهای آنها بهتر بودانی راه را بهتر از من بلد بودند در این صورت که در آنجا
 عین سفاقت بود مجبور بودم که موقع مناسبی بدست بیایم در این حرفها در موقعی بود که قریب پانزده
 زمین شوره زار قریب طهران بودیم و میخواستیم که از شاه راه بین طهران و مشهد بگذریم تقریباً بیست
 فرسخ به سمت مشرقی و امغان واقع شده بودیم در همان جا اعلان سلطان به قصد اینکه در این قفسه
 را بکین قافله باشد توقف کرد و میگفت لابد قافله خواهد گذشت مال آنها را می چاییم و خودشان را
 به اسیری می گیریم پس را در اینجا حبس کردیم علی الصباح جاسوسی که در تپه های نزدیک مخصوص معین کرده
 بودند بر عشت آمد خبر داد که طاق و دود لاغ زیادی در محاذی و امغان در خط خراسان بلند شده بطرف
 نامی آید بخش استماع قهر ارق شدیم کت و بغل اسرار است در آنجا گذشتند و دست و پای خودمان را
 کردیم و برین خیالی بودند که بعد از آنکه دست و آزار محفل خود را چسبیدند و امر را همسرم میرند در این خیال
 مصمم شدیم و از جای خودمان بقتضی قتل و غارت حرکت کردیم اعلان سلطان که خود شش پیش

آهنگ شده و سایرین در عقبش میرفتند و برگر و اندر مراد حاجی بابا حاجی بابا نالاولی است که
 شجاعست خود را بنامی سپهر شاه سپهر من باشد متوجه باشند * سالی برین به چشما گفته ام حال
 بشما میگویم که مستخفی باشید امیکه شمار را همراه مردم ادراک محض این است که در آتیه شما بتوانید شخصا کاری کنید
 و دیگر اینکه شاید در موقعی مجبور بشویم زیرا که اغلب قافلہ این راه همیشه قویان را را میفکنند ما قدر
 پیش میرویم شاید با جلو دار صحبت کنیم (از صلاح نرفتن آنوقت به اتفاق رفقا بر سر نهانی بریزیم)
 یعنی می نازیم) در این صحبت با خودیم که عا برین پیش آمدند من از بشره بصلاصان سیدخان فهمیدم که حالش
 تغییر کرده * رو من کرد * گفت می ترسم این قافلہ نباشد جماعتی تنگنایان باشند گشته اند آن حدی
 رنگ قاطرشان همسم نمی آید و خاک از کجایند میشود * نیزه چندی هم درین دولاغ نظری آید باید
 از روی حکومتی باشد پنج نفر از جلوی کاسی کشند * نباید رینها ملوک باشد * خوب که پیش آمد بطور واضح
 معلوم شد که قافلہ بود و بقرینه معلوم بود که شخص متخفی است + بعد بحث گفتیم که باید حاکم همین خطه باشد
 و بار و حرکت کرده زیرا که اغلب حکام ولایات در این مواقع با تکل حرکت میکنند و چیزی که از حکومت کردن
 فایده اند همین است که بجز پول زیادی بدست نیاورند و خرج بیجوده بکل کنند * باری خوب که بزرگداشت
 دلم تکان خورد چرا که بجهت کربخلاق موقع خوبی بود پیش خود خیال کردم که من بیشتر میروم ایستاده مرا خواهند گفت
 دیگر اقامت طلب نخواهند شد و من محفوظ خواهم ماند اگر چه در اتول نشد و نخواهند کرد ولی بنصرت
 لسان آنها را عالی خواهم کرد * من از این طبعه نبوده ام و با اسیری گرفتار شده ام در همین ایش
 بر فقی خود گفتم گذارید من جلوروم و بدون تحصیل اجازه اسب خود را تا خشت کردم خود را متارایه تعجب من
 بلند شد که مرا نکند * لکن چند قد میک از تپه های کین گاه رفقا رنشد و بدیم با آنها شکی می آمدند و برو
 شدیم بقدر یک تیر انداز بیشتر فاصله نمانده بود بخصیکه من واقفم را دیدند شش مفتت نفر سوارهای کادی
 از میان آنها خارج شده بفرست تمام رو با آمدند ما بر کشتیم که بجزیریم دیگر فرصت نداشتند اصلا ^{سلطان}
 هم زور بمال خود کش آورده سعی خود را می کرد که من چند قدمی خود را می کرده سوار مار سیدند و مرا از اسب ^{سلطان}
 اسب و نه چاه سکه اشرفی را از من گرفتند بعد به تیغ و سایر چیزهای من برداشتند هر قدر میگویم که بابا من از شما
 گریزان نیستم بلکه بشما پیاه آورده * همه را کت و بشل مرا با شال که خودم محکم ترمی بستند آخر الامر بهم
 سنج کرده که ده از هر طرف میزدند چون طوری بسته بودند که نمی توانستم سنجی حرکت کنم مرا شان ^{سلطان}
 آقا شان برود آقا درین نوکر با سواره میستاده بود بجهت احترامیکه با او میکردند و خطی تا تنکه بجای آوردند
 فهمیدم باید یکی از شما نهاده باشد که در یک نزدیک تر شدیم سپس گردنم میزدند و میگفتند تعظیم کن تعظیم کن هزاره

نعم شده تعظیم کردم شاهزاده فسرود باز شناسند گشت و بعل مرا که باز کردند از میان نوکر با جتبی کرد
 خود را پیش براده رساندم دانش را گرفته به آواز بلند گفتم سیه شما آورده ام یکی از سوارانم دوید که مرا بجهت دست
 تکیه کند شاهزاده راضی نشد که در پناهش بی احترامی بشود بمن فرمودند که تو را پناه دادم سوارانم قسم فرمودند که
 دیگر مرا دست نکند بعد بمن قسم فرمودند که سر تو آورده و به طور باین حالت شده بی سناک افتاده زمین ادب
 بوسیدم و شرح احوال خود را بطور صحت عرض کردم و بجهت شوق صدق مطالب خود عرض کردم ترکمنها نزدیک
 هستند چنانچه مبارک باشد سواران بروند و دست نقره اسرای ایرانی که یک نفر شش هم شاعر سلطان است از دست
 آنها نجات بدهند تمام عوایض بنده یقین شد که صدق است ولی در این ضمن چند سوار که عقب سلطان شاهی
 بودند باز نگرییده مر جتبی کردند بحضرت علی و سر شاه ششم خود اند که یک دست ترکمنی که تقریباً هزار نفر هستند
 بطرف ما می آیند حال باید بجهت دفاع حاضر شویم هر چه عرض کردم که سرکار شاهزاده حضرت والا و والدین
 بیشتر نیستند دیگر کسی گوش نمی شنیدند که این دروغ میگوید احتمال می رود جاسوس است
 یکی یکی قسم که اگر ترکمن بمحاصره یا در دهن جا تو زامی کشیم سوار چندی به تپه های اطراف و جوانب دویدند و نظر
 در و ترکمن بودند چون ترکمن درجه ایران مشهور شده بود همان آتش همایون و شست عموم کرده بود
 خلاصه ترکمن آمدند آنها عقش رفتند بعد از ساعتی که از خیال ترکمن منصرف شدند بقصد سفره دشان رو
 بمقصود نهادند اسب مرا که گرفته اند اجازه دادند سوار قاطر باری شوم (شعر) باز یاران چشم باری داشتیم
 خود غلط بود آنچه ما ندانستیم با آنکه بعد از سوار شدن درین راه بعضی بدبختی خودم اقدام و پیش خود میگفتم
 این چه قسمتی است یک شاهی ندارم (ترجم بیت شاهی بکفران است و ده قران بکفران است) یک شاهی
 ندارم آخر اگر کسی نفق خوسم شد از روز ازل سر نوشت من نبود که سیدان بی خدشه باشم
 باین خیالات بلند بلند که به میکردم و یک سیکه اشتباه بودم و افسوس محاطتیکه حالیه کردم بخوردم
 و میگفتم که این مدینه بجهت نرسیدن خودم من رسید و قتیکه نزدیک آنها بودم طوری پیش چشم ندیده میگردد
 که دلم میخواست و حال آنها را فراموش کرده اند ای صفت خدا بر آنها باشد بجهت ارشادت
 غضب بملایک گفتیم شما خودتان را مسلمان میگویند که شکاکتر از سبک فرنگی هستید ترکمن هیچ سبق شما ندارد
 چون دیدم این حرف را بخرج آنها فرود و غیر از خنده و غرور دیگر ندارد بنای عجز و لایه گذاشتیم سرانجام
 حسین برای خاطر پیغمبر شما را بجان اولادتان قسم میدهم که با شخص غریب بی کس این طور رفتار نکنند
 که من مسلمان نیستم مگر به تقصیری کرده ام که این طور سبک می کنید شما را دوست فرض کردم و شما
 پناه آوردم شما بمن بطور دشمنی رفتار میکنید عجز و لایه منقسم نیست بندگان بود (شعر)

برسید دل چه سود خواندن و عطا + نرو دینج آتشی بر سنگ + آخر یک نفر که او را علی قاطرچی
 قلیان چاق کرده خود را نزد یکس آورده بن داد گفت فرزند قلیان یکیش * در دار دنیا تمام کار
 بدست خداست * باز حجتی گفت این قاطر من که خط کش را سفید خلق کرده من می توهم سیاه
 کنم اگر یک روز کار و جو گیری می آت روز دیگر بایس در صحرای بجزد و خس و خاشاک خورد *
 قلیون یکیش - قلیون یکیش شکایت از قدرت نیست کرد * مشکلی نیست که آسان نشود *
 مرد باید که هر سالان نشود * مرفهای قاطرچی قدری مرا تسکین داد چون دیدم منقسم
 بعضی شاعر بنا به سبب کفتم و قدری همسایم شدم با من بیشتر رفت کرد و چند روز که در راه بودم
 را با خودش بهم خوراک کرد قدری که راه طی کردیم اقا علی سردماغ آمد بنای ممرتی شاهزاده را که ارد
 گفت این شاهزاده که الان در پناهش آمده پسر خجی شاست ایالت خطه خراسان پای پسرده شده است
 و بشهر می رود * در خود مشهد حمل حکمرانی است در طهران * بو * ناخت و آزار کن شهرت داشت
 از ای بهتة عقده و اگره زیادی همشش کردند * از قرار یک میگن * از طهران دستور ملای دیو
 باید حتی الامکان ای طیفه را قتل و قتل کند - باید سرزادی از او نابریده بطهران روانه کند که در جلو
 آرک رو هم بچینند تا عبرت دیگران بشود - بعد از آن رو بن کرد و گفت حقیقت تو خودت خوش
 سخت بدون که می گشت تویر دو چار بلای دیگر نگردد - اگر به خورده چشمت بریزه بود و رنگت سفید
 بود و موی سرت کم میشه حکما سرت می بریدن و تو پوشش کامی چون در عوض سر تر کن بطهران
 در همین گفتگوهای نامربوط بکار و نسرانی منزل گاه شب رسیدیم * کار و نسرانی مذکور در ادامه دشمنی
 واقع و نفعش مخرب بود من پیش خودم خیال کردم که بعد از ورود به شهر بطور شده خود را شاهزاده پسرانم
 و استدعای اسب و اثرنی و اسب نو را میگویم علی الله بلکه من پس بدهند در این خیال که با کسی نمی گشت
 که کرده آن چیز بلکه از نودست مستحق تر باشد اتفاقا نکرده تو کل کردم و منتظر وقت بودم که قبل از غارت
 مغرب خودی شاهزاده برسانم * از دور دیدم شاهزاده در ایوان طاق کاروانسرای قالی نشسته
 و بجهت رفیع خستگی بر تنگایم کرده و جمعی هم جلوس استاده اند چشم همه را با چیده پیش رفتم محض اینکه
 کسی مانع نشود به آواز گشودم گفتم حضرت والا عرض دارم * صدی بنده را که شنیده اند فرمودند پیش
 چه میگوئی عرض کردم ملازمین رکاب در بد و امر مرا نکند زیادتی نرودند اسب و استخفافه را در بگر فتنه
 عدد سکه طلا در کمر بندم داشتیم با کمر بند بودند * استند عا که مقرر شد دستر و نمایند شاهزاده که پادشاه
 بودند برخواستند و در آنوقت رو برنگردن ای اطراف کرده فرمودند آنها نیکه اسب و اسباب این را بخواه

نقص دهم

گفتند که کسی که اطلاعی داشت عرض کرد بفراشش باشی فرمود آنها را حاضر کنید فراشش باشی چند نفر را
آورد چون دو نفر بیشتر از همه بها در دست کرده بودند آنها را شش تا خیمه عرض کردیم همین دو نفرند شاهزاده
فرمودند پدر رنگ ما * یولما ایگه از این گرفته ای کجاست * جواب دادند * ما چیزی نگرفتیم * فرمود
معلوم خواهد شد * رو کرد و رفت و دو نفر یوزباشش را شش تا * چوب بیاورید * اینها را کف پای
برند تا روز بدیند * یوزباشی باطل شمر آنها را گرفته ردی بینها مثل اینکه کوفته را میخوابانند خواهند
آنها را گرفتند با شش را بکس که آوردند چند ترکگی پای آنها زدند استسار کردند و حاضر نمودند
شاهزاده بردند شاهزاده یولما را بدقت شمرند و زیر و شکسته خودشان نهادند بعد فرمودند آنها را دل
کنید * اولین کرد و فرمودند تو قسم شمر شخصی من هستیاده بودم و دهم باز بود که بلکه پول را بر من
داد * در این بین پس اردو پیش آمده یکس پس گردی بمن زد و بیرونم کرد * فریاد کردم * بابا کو پول من
شاهزاده فرمود چه میگوید اگر زیاده حرفه میزند تو دشمنش بنمید * رئیس اردو قسم محض عرض داشت
گفتش مانعی خود شش از پاشش بیرون آورده و با پاششش بنا کرد و زدن * میزد و میگفت با پسر شاه
این طور حرفه میزند * برو * ناکت باش * چشمش باز کرد و آنگوشت بر بریدن میبرد و در میان
ترتیب مرا از جلوشاهزاده بیرون کردند * من در نهایت مایوسی آدم پیش قاطر عی کفن نظر او که عادت
بر این بی اعتدالها کرده و از این بالاتری رنجی با دیده چندان استعجاب و تعجبی داشت زیرا که العاده که
تا این است ولی محض ششش گفتش نظر چه میشتی * از همه چیز گذشته * بگو شاهزاده است
کسی که تسلی دارد * چه او * و چه غیر او * چیزی که بدش آمد دیگر پس نمید * تو خیال کن ای قاطر
من که یک مشت الفی بدش رسید دیگر عیشه از دشمنش بیرون آورد

در این
قسمت
نیز
میکشند

فصل ششم در ابتلای حاجی بابا و دستاشدن او

در همین حالت یاس و فلاکت طوفان منازل نموده تا بوضع محیر و مبهم رسیدیم شاهزاده بالوازات
استقبالی و تجلل در بهایهای رعایا بجهت مرشد و روز نمودن دولی انجا که رسیدم خود را بیکس و
غریب وارد ورست و ششنا بعد و بی یار و یاور دیدم کسی را ندانستم که استلادی از او خواهم
تبیغ و سنسک و سبائی نداشتم که کاری کنم * بله * وقتی که در اصفهان در کار دزدی بودم بختوان
از یولما بیرون آورده در آستر کلاه هم محض احتیاط قایم کرده بودم نگاه بظاهر خودم که کردم غیر از آن
پول یکس پوشتین زردی از پوست بز و یک تلخیر پوستی و یک پیراهن دود و ثوب زیر جامه و کجفت

ارسی کلفی که چندی نداشتم تا وقتی که قاطرجی از حکومت خرج می گرفت و توقف در مشهد داشت من
منزل قاطرجی بودم شام و نهار با هم می خوردیم بعد از رخصت او دیگر امید نداشتم که بتوانم با او بجای
باشم خیال کردم که همان کسب خود را بشم و بی آنکه کسی مرا در صورت خود را بدست کسی بدهم
سجاسوی تر گن شده نمیدانم که شسته از آن نمونه که دکان دلاکی فریستم بیاورم و تنوع و استیلا بی
نداشتم از خیال منصرف بودم قاطرجی رفتیم از وضع مشهد مطلع بود و صلاح را در دست
دید و گفت جوان با قوه و ذی سستی و صوتی هم داری ممکن است که بهین خوش آوازی مردم را دور
خودت جمع کنی که آبی نبوشند که شسته از آن عقل شوخی و بار دی هم داری که مردم را ریشخند کنی زوار که بکوت
زیارت می آیند زیاد است اغلب آنها مردان رحیم و آبسبک هستند و برای گذران شتابان خوبی
هست هر کس یک دعائی به آنها بکند چیزی بهش میدن شما بخوبی می تونی که هر کات آبی را به دستم
حسین مردم بدی و چیزی بخاطر اخفست بگیری کات آبیست مردم مفت بدی و لی خاطر جمع باش که من از
رختن آب در کاسه اول پوشش بشاخره میداد وقتی که مشتهر به آب میخورن به آواز بلند بگو عافیت باشد
امام رضا شمار محافظت کند بدر دشتنکی گرفتار نشد از این جور حرفها زن مردم دورست جمع
میش * مختصر اشخاصیکه از صد فرسخ راه آمدند که بغض برسن البته هر چه دعا در حق او میگویند
مبات * وقتی هم خودم تو مشهد تالی میگردم * و این معامله را نمیدانم به از هم پوپل ستونی
ای کند قاطرجی هم و خودت حال من می بینی * بدربار دستور العمل علی قاطرجی رفتم به بازار و یک
مشک چرمی و یک کاسه بخی خریدم یک جام کوچک آب خوری هم گرفتم مشک خود را پر از آب کرده
یکدور گذاردم بوی غنوتش رفیق شود بعد از یکدور در مشغول کاسبی شدم در صحن مقدس حضرت امام
رضا علیه السلام می گشتم و میگفتم آب شیرین آب شیرین آب گوارا بنوش به یاد لب تشنه سید الشهدا *
خلاصه همان ترتیبی که دوازده قبل دست من گفته بود آوازه بلند بلند میخواندم در روز اول و دوم چنان
باهر شده بودم که گویا کسب اصلی من همین بوده و ای سقا را ضعیف بودند که من کار آنها را بکنم هر وقت
هم که میرفتم از آب انبار آب میاورم بامن دعای می کردند روزی یکی از آنها میخواست مرا در آب انبار بزند
بعد که مرا مستعد جنگ دید چند نفری جمع کرده ردد بدی کردیم در آخر سکوت کرد و به فحش دادن قناعت
نمود در مسئله اختیار خودش را داشت * ولی من فایق آدم حقیقت کو یا من برای سقائی خلق میگویم
آبی را که چند دقیقه قبل از آب انبار کسب آورده بودم چنان جلوه میدادم که گویا از آب چشمه است که خود
حضرت امیر علیه السلام مقابل آب زمزم ایجا آورده اند یا آنکه از بهشت جاری شده * منتقل به آواز

چیزی را و میدیدم

میش
برشد

بکنند میگویم عجب کوار است + پولیکه بجهت سبیل کردن این آب میگیرم اجر بزرگی دارد + همیشه منظر بودم
که دستباز و آرتاز به برسد و پیش از آنکه از قاطرهای خودشان گرد آلوده بیاورند و خودشان را از آفت
دست ترکن خورسند به بنید به آنها میگویم بیاید بیا و پیچید خودتان را آب خشک تازه کنید و قدر خودتان را
بدانید که بجهت حسن نیت میسر رسید بجهت سلامتی در دستان خیزی من بخشیدم بطوری بیان میکنم که هیچ
حریم و نیشد خلاصه ایام تغزیه داری حضرت سید الشهدا علیه السلام که دایران و سایر بلاد مسلمین رسمت
نزدیک شده بود چون دستباز سینه زنهار در آخر شهری دارند منم باین خیال افتادم که خود را شامل سینه زنهار
بنمایم و تقای آنها باشم چرا که در روز عاشورا در وسط شهر پیش روی شاهزاده سینه زنی میشد من منظر بودم که در آن
روز شهری کنم و خدنا فایده هم به برم به این خیال مشک بسیار بزرگی هم خریدم دلی سفای دیگر که در محرم گذشته
این کار را کرده بود مدعی من بود لکن مساله من مشک بزرگتر از مشک او تر تیب داده بودم که قوه او ند بود
زیر این مشک بود به این جهت ز درین خرید (یعنی غالب شدم) آماکی از رفقا بمن گفت که باید چند نفری
را بجهت محافظت دور خود جمع کنم چون خفیت خودشان را بمنسک شاند می بیند سبب سادت اگر موقع
بدیش بیاید احتمال دارد بشما صدمه برساند و این مسئله بدی است که اشخاص بی هنر و بی کفایت یا کم و در چشم
هتر از خود را دارند و از روی حسد می توانند شخص عاقل و کار دار را به بنید همیشه در صدد موقع هستند
که صدمه بیاورند تا اینکه خودشان جلوه داشته باشند (شیخ سعدی علیه الرحمه فرموده)
توانم آنکه نیازم اندرون کسی ^ع حسودان حکیم کوزه خود بر سنج دست ^ع بالاخره ایام عاشورا
رسید و روز تفرقه حضرت شرف والا شاهزاده بگرم حکمران خراسان در سرور حکومتی خودشان جلوس فرمود
دسته سینه زنهار و نماهی با جمع شدند که لوازم استند هسی خود را و انما این مختص هم با سر و سینه برهنه
و دیز بر مشک آب در میان جملگی به خود خمر زده بودند و سسر پا خون آلود بودند و او اش پوشش کت
میگرم تا اینکه مقابل درجه ارگ شاهزاده رسیدم به آواز بلند سلامتی و اقبال شاهزاده را از خدا شست کردم
حضرت والا شاهزاده معظم کب اشرفی جلوس انداختند و از قوه دلبه من خوشوقت و شگفت شدند منم بجهت
خود نانی بجهت نفری از اطفال که دورم بودند گفتم بالای مشک من بپاشید آنها سوار شدند بطل دیگر هم
گفتم تو هم سوار شو ^ع هر نیم منظر موقع بود دیگر فقه جستن کرد و بالا تر از همه نشست بدون شک میخواست
مرا خفت بدید یا مشک مرا پاره کند در هر صورت بهمان حالت با مشک خود را از بین اجماع بیرون شدم
چون در آن وقت گرم کار بودم حالیم نشد ولی بعد که مشک را بر زمین گذاردم و قدری خشک شدم دیدم
که کم رنگ برگ شده بطوری ضرب خورده بود که دیگر قابل سفای نیستیم مجبور شده مشک و سایر اشیاء

و بعد مجدداً
آنگاه بخورده
گشت

سفائی را فرود خیم پوشش بابا پهلایک از آب فروشی تحصیل کرده بودم خرج دو و دربان کردم آخر
بر پایه اولی آدم یعنی عالم مثل همان روزی بود که وارد مشهد شد نفلس بودم دوست من علی قاطری
هم چند روز پیش از عاشورا با قافله طهرانی رفته بود دیگر کسی را نداشتم که مرا بکاری دلالت کند یا با او
مصاحبت کنم خواستم حرفی در اینجا قاضی بکشم و تقاضای کنم یکی از شنایان من گفت که در قانون
اسلام سببه در رفتگی اعضا تقاضای معین شده اگر کسی چشم کسی را بکند یا در آورده البته بحکم شرع باید
بهمان طور تقاضا شود و اگر ندان بشکند بعد لول ستن با حسن و الجرح تقاضا تقاضا کرد اما
اگر کسی که کسی را ضرب بزند نشود که فاعل را رگ برگ کرد حامی بر زوری هم نداشتم که اقرار
بگیرد و آدمی مثل من بیچاره غیر معروفی دوست و آشنا کجا ممکن داشت کاری بکند در اینصورت
اگر هم در محکم شرع میرفتم احتمال داشت که چهار شاهی دیگر هم از کیه روی این کار بگذارم و خیر

فصل دهم مشوره کردن حاجی بابا با خود شش و قلیان فروشی و دور گردان

چندی با خود مشوره کردم که بجهت معاش زندگی چه کاری پیش گیرم چند کار مناسب حال من بود بجهت سفائی
کردم و پیش بردم دیگر کاری که بخوبی میتوانستم بکنم لوطی کری + یعنی تنبک زدن و خرس و میمون رساندن
بود اما بجهت این کار باید مدتی شاگردی کنم تا این فن و حلیه را یاد بگیرم گذشته از آن باید مقداری بخت
بکشم تا خرس و میمون رام و تربیت کنم فلذا از این کار هم چشم پوشیدم بعد گفتم همان کار دلاکی را میکنم خود
که ملاحظه کردم دیدم که آنهم فائده در شهر مشهد ندارد ملاحظه اینکه خودم قلیان نهیادی می کشیدم خیالم
به اینجا افتی شد که قلیان فروشی دوره گردی کنم چند عدد کیه قبا کو اگر چه تنباکوی شیرازی و طبخی در کیه
داشتم معذرا یک کوزه مسی گرفته پشت خود او بخیتم چیزی را ندکور که پشت و کمر خود او و زان کرده بودم
حال چو را داشتم که تیرهای خود را راست کرده باشد معذرا مردم فقیرند اشتد که تنباکوی خالص به آنها
میدهم و از قضا درست هم نمیده بودند بجهت اینکه تنباکوی قبلی گرفته و پس مخلوطش کرده بودم ولی اشتاد
بکار میزدیم بیشتر بیهای با تمیز تنباکوی خالص میدادم کله فائده من در امتیاز حرکاتم بود
میشتری های حد وسط یک ثلث بهای مخلوط میکردم پشت ترازا آنها دو ثلث از آنها
که نمیکزشتند سوخته و پس صرف بود و همان سوخته آنها را بازی میدادم هر وقت میدیدم
ایشان را حشمت کشیده اند گفتند شده نفرین تنباکوی خود را میسوزم
و کیه تنباکوی سه سببه نموند به تنها نشان میدادم و از محبت

دارم محاسن و محل موضع و طرز کشت و زرع آن صحبت میداشتم و میگفتم که من خودم اهل این
کار هستم طول نکشد ثمرت قلیان این در ششصد و پنجاه و شش متری مخصوص من درویش بود که قبا کوی خوب را داشت
و من جویت میکردم با او غلفی بزم (یعنی غولی بدبخت) اگر چه مشارالیه بمن قیمت نمیخواست و لاکن همان
تفرغش جهت من بفرموده بود و بدوستانش طرز خدمت و حسن قبا کوی را سفارش کرده بود و درویش کوی
آتش درویش صغیر و بیکل غریبی داشت و ماغش داشت و بر سینه چشمش سیاه بود و درویش پرموهای
سیاه زیادی بشانه اش رفته بود بالای کلاه مخروشن آیات قرآن قلاب دوزی شده بود و پوست
آهوی قفری پشتش طوری آویزان کرده بود که طرف مویش پیدا بود که ز فولادی دستش را همیشه
شاید میگذشت هر وقت بخوابت قدم بزنی و پویشات و تصدق جمع کند کدوی سبز خیره بجای
کنکول بدست چشم می انداخت که خند سبک سلیمانی بگریست و تسبیح چوبی زیادی حمل انداخته بود و وقت
پرسه زدنش وضع خاصی داشت در کوچ و بازار حمیت و محب و در الفاظ و حرکت بود که باوصی داشت
و بنظر مردم بی اطلاع موثر بود بعد از مدتی فهمیدم که اغلب از حال طبیعی عاری میشد چون لایق بود
هر وقت قلیان بزرگ میگرفت اگر کسی حاضر نبود که صحبتی بدارد حالت بخودی که به اصطلاح اهل ادب
خلعه میگویند بپوشید و روسپید ~~...~~ رفته رفته تشنه می ماند و بیستی مبدل شد آخر الامر سفارش مرا بخلقه
درویش و بر شفا صیقلی شدن خودش منروی بودند نمود و آنها نیز مرا در حرکت خودشان دعوت کردند بدینست
که کسب من با معاشرت اشخاص قلیان کش و فوق مد است ~~...~~ عرشه باغی است چو اول کند میل باد
کل در او غنچه دار و بر داد باغ و داد ~~...~~ زیرا که آنها قبا کوی را نسبت به سایر مشتریها بیشتر تمیز میدادند
ولی صحبت آنها طوری و بسبب من شده بود که نمی توانستم از آنها اعتراض و دوری کنم اتفاقاً
عصری بهم نشست و قلیان فوق العاده کشید بودیم درویش صغیر من گفت ~~...~~ حاجی بابا + شان شما
اجل برین است که تمام عمر قلیان نرسد می کشید ~~...~~ چرا مثل ما درویش نشوید ~~...~~ و در فریسیش
مثل آب آسان است اگر چه بقای ما معلوم نیست ولی اینهم از قسام بزرگ زنده کی است و یک
نوع مقلی بزرگی است ما دردم را بشمار خود میسازیم زندگی ما از ضعف و سخافت این مخلوق است آنچه من از
حیات شما دریافت کرده ام شما پیشه را قبا محترم میبایرید و از جبهه شما پیدا است که وقتی مثل شیخ سخی
مشهور خواهی شد و انقدر درویش دیگر هم که حضور داشته فرمایشات او را بپذیرند و مرا پور و
سبک درویشی دهند نموده در جواب عرض کردند ~~...~~ و الله + من بضاعت ندارم ولی از لوازم
درویشی بی اطلاع آن لیاقت را در خود نمی بینم و بسبب کفتم ممکن نیست که انسان بی اطلاع بی تجربه

عوض
ز زبان عجم
قدما را
نویسد

مثل من بکمرته تواند تنای درویشی که علوم مخصوص دارد بنماید اگر چه میتوانم بخوانم و بنویسم و قرآن
خوانده ام اشعار حافظ و سعدی از حفظ دارم و کتاب فردوسی را مطالعه نموده ام مصحح
از این مسکب بی اطلاع صرف هستم و این رباعی را خواندم **هیچ کس از پیش خود چیزی نشد**
هیچ آیین خیر تیزی نشد **هیچ علوانی نشد استاد کار** **تا که شاکر و شکر ریزی نشد**
در ویش گفت - چه - تو از درویشی که بی اطلاعی سهل است از انسانیت مسم دوری لازم نیست
که آدم با سود و با اطلاع باشد آن وقت در جرگه درویشی باید **آقا جان اعتقاد خیر و اعظم است**
من بشما قول میدهم بیک پنجاه یک کمالانکه شما وصف دادید و بیک اندک و قاحت توانید ایامال جان
مستعین حاکم باشد جبار است من بخیری شده ام جبار است معجزه کرده و میکنم **آقا جبار است**
مرده زنده کرده ام شکسته نفسی میکنم مردم داغ مرا سوزانده اند مثل شما اشخاص احترام می کنید و نمیدانید
در اویش چه چیز اند من اگر بخیر هستم بخودم زحمت بدهم و خطراتیکه من غیر بر خود ساز دار داشته قبول کنم من
خودم بخیری هستم اگر مردم اعتقاد داشته باشند میتوانم شوق انور کنم و من انکشان خود بنمایم و اگر فی الجمله
زحمت بخشم بالاتر از آن خواهم کردم **درویش صفر که صحبتش را تمام کرد** **رفقای او باز تصدی کردند**
و پس از آن نقد و نصف شعبده های سابق خود را نمودند که من مشتاق معرفت آنها شدم و دیگر وعده کردند
که هر یک سرگذشت خودشان را در مجلس دیگر بگویند ولی هنگام حرکت به اختصار گفتند که مستعد چنان طریقه اند
باشن که منم ز تر و در حشش بیشتر از قلیان فروشی کیف است

فصل یازدهم شرح حال درویش صفر و رفقایش ذکر میشود

بعد از چند روز دیگر مادر هم جمع شدیم و هر یک قلبانی بدست گرفته پشت بدیوار زدیم کشیدیم منزلمان
باغچه داشت و در حیچه منزل رو بباغچه بود در باغچه مذکور گل کاری شده بود چون باصلاح درویش من
سر حلقه بود شروع بصحبت نمود **که من سپر لوطی باشی شاهزاده حاکم شیراز بودم مادر هم معروفه**
و بطاوس مشهور بود **با چنین ابومنی تربیت مرا خیال کنید** **در طفولیت با میمون و خرگوش بازی**
و رفقای پدر هم صحبت بودم بعضی اوقات هم فن و فریب خود را بمن تعلیم میدادند و میگفتند هم که بچه بیسواد
کسب کرده اند ولی ممنون آنها هستم که آن کار را بمن یاد دادند که در تمام عمر بکار من خود بسن باز و سبکی
لوطی کاملی بودم میتوانستم آتش به بلعیم و آب نفوذ کنم و هر قسم ترقی بهم میکردم در روز عید نوروز که من جلوس در
بند بازی میکردم اگر دختر زنی که شاهی شاهزاده عاشق من نمی شد احتمال داشت که بهمان کار و شغل پیشرفت

بنویسند
پاشیدن دارند

خونی بکنم جوان شسته داری که خواهرش در محرم زنیور کسی خدمت میکرد با من دوست شده بود و زنی خواهر
 بود گفت که خانم او عاشق من شده جوان شسته دارم دید و تفصیل را گفت بخت بدی که گوشت را
 شسته بود و دیده گفتم یک کاغذ اشتباه نمیکرد و فرزند تو سید و اشعار خوب از چپ و راست تحریر نماید
 از این ترکیب نشد چرا که خود کاغذ از بر نشین کوهی حال مرا میداد که از عشق قریب المارک مستم داش چشمهاست
 خمار او اسباب مرگ من شده و قلب مرا کباب کرده در ختم کاغذ گفتم بنویسد اگر چه من شمارانیده ام و سله
 بنیال شما کباب گردیده ام امیدوارم که از راه لطف تدبیری کنید و گوشه نظری بمن ننمائید و نویسنده که کاغذ
 بمن داد از فرط محبت گفتم که محبوبه من کیست و از او جدا شدم نویسنده بد بخت بخش حرکت من با امید اینکه شاید
 چیزی عایدش بشود نزد صاحب جمیع دوید و اظهار نمود که سزاوارست بر لوطی باشی جرئت نماید بر اینکه عاشق
 دختر زنیورک می شود و شما هیچ نفرمائید و از انصاف است که در اعفو نمائید چون صاحب جمیع
 دستگاه حکومتی پیش رفتی دست فوراً حکم صادر نمود که مرا از شکر خارج کنند بدین که من خبر شنیدم میل داشت
 که عدول حکم نماید چرا که ضمناً خائف بود که شاید من جای او را بگیرم یا اینکه بدی لوطی باشی گری بشوم لهذا در باطن
 بعضی تعطیل تعلیل در حرکت من داشت ولی بظاهر مراد کرده و صفر فرزند عزیز و سخته مفارقت شما
 متالم هستم + تو + مشهور است + حکم حکم + مرگ مفاجات + خلاصه صبح روزیکه من میخواستم
 از شیراز حرکت کنم دوستانه یعنی میمون با و خرسها و سایر جانورهای او را وداع گویم بمن گفت فرزند عزیز
 با فراق شما حکم حال که شما حرکت میکنید ناچارم ولی شما طوری تربیت کرده ام که هر جا بر وید پیشرفت خوب
 نمائید و بجهت اینکه زود تر برادر و مطلب برسید + این میمون تربیت شده خود را بشما یادگار میدهم + با و بخش
 خودت دوستی کن + و منظر خاطر من بختش نماید و امیدوارم که زودی برادر خود برسی و چنانچه من ترقی کرده ام
 شما زیاد تر ترقی کنید + حرفش که به آخر رسید میمون را بشما من گذارد و من از خانه پدری خارج شدم راه
 اصفهان را در کمال تالیوسی می گرفتم چرا که نمیدانستم که بعد از گرفتار میشوم یا راحت میرسم در صورتیکه میمون
 دهمتم و ازاد هم بودم و بناید متالم باشم ولی بجهت تغییر وضع متأسف بودم و زیاد تا ششم بجهت مفارقت
 دوستان و بجهت وطن بالوفتم بود که از طفولیت به آنجا انس گرفته بودم (مترجم هرگز از وطن خود مجبوراً حرکت نکرد)
 و از دوست و احباب مفارقت نموده در دل اورا میداد که گذشته از آن کلیه تا ششم بجهت مجبوراً مذکور بود که
 و صورت او در قلب من مثل صورت شیرین مجسم شده بود و بیشتر خیالات او مرا صدمه میداد و وقتی که به تنگ
 اندا گیر رسیدم و نزد یک کبر درویشی که آنجا سکنا داشت شدم دیگر بجای از خودم و از زندگیم با یوسس بودم
 نزد یک کبر درویش روی یک سکی نشستم و میموزا هم پهلوی خودم نشاندم بی اختیار سگی گریه کردن نهاد

و فریادمی کردم جدای جدای وی بطوری تعظیم و تذیب میسر کردم که مافوق از تصور نمیشود کرد
از صدای گریه ای من درویش از کلبه اش بیرون آمده از احوال من جو یا شد مرا به گیر خودش و عذر گرفت
داخل کپش که شدم درویش دیگری دیدم که ظاهرش خیلی مشتین تر از درویش اولی بود لباس او تقریباً
مثل پهلوان من و همین کلاه من بر سرش بود ولی ظاهرش محاسنش مو تشنه بود مرا و رفیق را که دید خیالی بدش گذشت
من بقیاضه فهمیدم بعد که نشستم در اویش با یکدیگر به زبان اصطلاحی خودشان صحبتی کردند معلوم شد
که درویش ثانوی میخواهد مرا همراه خودش به اصفهان برود آخر مطلب را با تصریح گفت که اگر من همراهش
بروم بمن محبت خواهد کرد و اگر من درست رفتار نمایم را می بمن بنماید که سبب آسودگی خودم بشود
من حقیقت قبول خدمت او را کردم بعد درویش صاحب منزل بمن قلیان داد و کشیدم + با درویش مذکور متفقاً
حرکت کردیم و تا مدتی که راه میرفتیم با یکدیگر همیشه چه بخلمتیم چه دریم بعد از ساعتی درویش بی دین سجده
(درویش بی دین آتش بود) از احوالات سابق من بطور رؤفت جو یا شد از احوال و معلومات من که مطلع
گردید بطاهر خود رساند و بعد از مراتب درویشی و محتاجات او عنوان کرد و مدلل نمود که صد درجه بهتر از
زندگی لوطی گری هست و شرحی در عیوبات لوطی گری بیان کرد و مرا در آخر بدرویشی دعوت نمود و گفت
که اگر من او را بطور مرتبیدی بشناسم آنچه از گمنامات باشد بمن تعلیم نماید و شش را به از درویش متفقاً
نبود دارای چندین محتاجات و معلومات بود و درویش کاملی در ایران محسوب میشد بعد از سحر و جفر صحبت
کرد و اقسام مختلفه از جادو عنوان کرد که استعمال در هر مورد مثمر چه ثمر است چنانچه بمن یک
چیز را من بفرستم از بمن یک عمر میتوانم متمول شوم اگر طفل شب بخواب نرود دهم گوش را
در مشکای او بگذارند تماماً بخواب میرود و اگر خوش را به اسب بخوراند تیز رو باد پا میشود اگر چشم
و بند انگشت گرگ را بگردن بچوب یا وزند بر جرئت میشود بعد اگر پیداوار به نیت محبت برنی بماند
شوهرش او را بسیار دوست میدارد و اگر زهره گرگ را استعمال کنند زن آبتن میشود بعد ولی چیزی
الآن در حرم سزا به معمول است فرج گفتار است که اگر کسی با خود داشته باشد جذب محبت عامه میکند
از این قبیل مطالب خیلی عنوان نمود تا اینکه فوائد آنها بقلب من گم گم سرایت کرد که به این طریق معین من
بجائی میرسم و آخر الامر که مرا فریفته دید مطلب دیگری عنوان کرد و بعد فهمید که غیر ممکن است و در آن شب
با دارم تا بی کرده گفت + صفر + شما نمیدانید که این میموتان پذیرانه نفقه دارد تا زنده است البته معلوم میشود
اگر این گشته بشود من میتوانم چیزی از اعضاء آن دریا ورم که بجهت سحر در حرم های شاه + هم وزن آن طلا
بدهند همچنان مستدر بدان که جگر میمون و بعضی اشیاء مخصوص که شاه هم دایر بر سرش داشته باشد

جذب محبت طرف مقابل نماید اگر پوست مانع او را کسی بگردان تعلیق کند و یک هر چه بر او
 نخواهد نمود اگر این حیوان را در آتش ملایمی بسوزانند و خاکستر او را کسی بخورد و تمام خصایل میمونی در او
 اثر خواهد کرد * چنانچه در طبیعت میمون مسخری * زیرکی * فراست هست از او برود
 میکند * پس از آن با صراحت گفت با بایان میمون را بکشیم * حقیقت در این مسئله مشوش شدم زیرا که
 با این حیوان زبان بسته پرورش شده بودم با او انس گرفته بودم در پنج و رخت شریک یکدیگر بوده
 دلم طاقت نداشت که باین طور وحشیانه با آن رفتار کنم میخواستم با صراحت انکار این کار کنم که در وقت
 در پیش را متغیر دیدم و آن زمان همیشه به ششم و هفتم نگاه میکردم که حال مرا که استقامت نمود و عضلات
 و کج خلق گردید و از طرف دیگر خوف بر من مستولی شد با خود گفتم چیزی را که نمیتوانم در حالت جبر از
 او محافطت کنم مجبور باید برضایت تسلیم گردم باین ملاحظه در حال عفت آخر رضا بقضا دادم از او
 چپ گردیم و بدو بی آبادی رفتیم هر دو با اتفاق کهور و چید جمع کردیم و با سنگ چتها تیکه در پیش
 همراه داشت آتشی روشن نمودیم و ریه میمون سیاره را از من گرفت در کمال بی رحمی بدون تامل آن
 کشت شکش را دریده جگرش را بر من آورد پوست و ناخن را کند لاشه اش را در روی آتش افروخته گذارد
 خوب که اعضا اش سوخت خاکسترش را بوقت جمع کرده گوشه دستمالش بست و از آنجا برخاسته طریق
 سفر پیش گرفتیم و طی منازل نمودیم به اصفهان رسیدیم و از آنجا به اسب لوطی که بر امیدل لباس درویش
 نموده از آنجا عازم طهران شدیم مرشد من که بطهران ورود نمود همین قدر که مردم مطلع شدند و درش هجوم
 آوردند ما در بای طفلان سخته چشم زخم اطفا نشان از یک طرف جمع شده چیزی میخواستند از آنها بجهت زبان
 بند شویم بای خودشان از یک طرف از دام کرده بودند از طرف دیگر جمعی از مردمای نادان طلبات
 سخته کار کردند هر به متوقع بودند و خاتین اندرون سلطان مشتری مخصوص او شده بودند و اغلب دعا و
 محبت میخواهند که شاه به آنها بر سر رحمت باشد درویش میدانم از این قبیل چیزها بسیار جمع کرده بود
 منجمله موی پلنگ و استخوان کمر جغد و چربی خرس به انواع مختلف بود و بالاخره یکی از خانمهای حرم سرا
 متشخص زیاده و پولش بیشتر بود جگر میمون مرا به مبلغ زیادی خرید و رویش بی دین بهمان خانم کفالت
 که جگر را در پیش خود نگاه میداشت و رو به حضور سلطان مورد رحمت خواهد شد و بر سر مویا توفیق خواهد
 یافت و دیگری از حرم سرانجامت میکرد که طرف رحمت مورد مکت شاه نیتیم و هر چه سحر و جادو کرد
 اثری نداشت از خودم بگویم بشا ریه میمون قدری از خاکستر میمونم داد و گفت در آب مخلوط کرده
 که مورد رحمت خواهید شد * سومی شکایت از چین و شکن صورت خود داشت مرعی به او داد و گفت

این مرسوم را بصورت خود بالالبه صاف خواهد شد ولی در صورتیکه خنده کنی الواره ات بر شود
باری من در این اسرار است و شنی پیدا کردم هر وقت هم مرشد میخواست کسی را بفریبید و کاری کند که بخت
عادت باشد اگر سر خود جادوش مسمومی اثر واقع میشد من داخل و تفرغ کرده جلوه شش میدادم معونه
هر قدر از خدا است من و از میمون من غایب شد همه را مرشد تفرغ کرده من بیک قاز آنهم دست نزدیم است
خواجه من در خدمت مرشد در پیش بی دین بکند ولایت رفتم و هنر بکار میزدیم بعضی اوقات مار را می
میدانند و بعضی جا را در پیش کوش بر او راه متصور شده سنگان میزدند و تشا بدین پنج برنج در احوال پیا
سفر میکردیم موقع خوبی بدست آمده همه جا را تفحص میزدیم از طهران به اسلامبول و از آنجا به دمشق
و البت بقاء هر چه رفتم از مصطفی قاصد مدینه و مکه شایم و از حجه به کشتی بادی سوار گردیده به بندر صورت درو
نمودیم و از آنجا راه کجرات پیش گرفته به لاهور و کشمیر رتل تمام شد انداختیم علی الرسم خواستیم آبی کلان
نموده دایمی بکشمیم ولی چون آبی انجا افتد بود در بسن ما در شفا دند دست و پای خود را جمع کرده مجدداً
هرات گردیدیم در آنجا دام ما را بساط یافت و نقش با گرفت بافتانهای قلیل العقل سر بر اعتقاد آنچه گفتیم
نذر رفتند — لند در پیش خیالش بالا گرفت خواست بنمیر شود و مجروح کند مستقیمانی که بنزار آنفوس
نویز عمر جاودانی میداد همین قدر که اسباب بد فریبی او نزدیک به تمام رسید رشته حیات عاریت خوش
سختی کردید تفصیلات این است که بجهت خرق عادت نمودن بخلایق — نزدیک هرات بقدر کوی رفتم
در کلبه متکلف گردید و ما بردمان ساده دل گفتیم که خوراک و غذائی لازم نیست زیرا که مرشد غیر از غذا انگه
جن و پری برایش می آید و غذا می دیگر نمخورد ولی از ما مساعدت بخت وقتی کتاب برده زیادی مع
شیرینی زیاد از قوه خود شش خورد چون توانست خشم کند جا را بجان آفرین سپرد (شعر)
تضا چون ز گردون فروخت بر شیه همه عاقلان کور کرد و نادر که انما حاصل محض اعتبار خود و غیب پوشی بود
بودم که با مالی بگویم اجناسی که از هم محبتی این مرتبه را از بشر دیدند بجهت حاد است القدر غذای بهشتی به او بخورند
که از قوه بشریت تخلیاش خارج بود لند با دشمال شدیدی آمده روح او را بکلی بقای بهشت غیر سرشت خج
کشاید از برکت او است که این باور یکصد و بیست روز که ما در این خطه می وزد و الا مردم در این مملکت از غفلت
که کالت می شد جد و جهد این بود که به آنها حال کسب کنیم این باور فوضا است که آنها نسل آنها عطا شد پیر و پادشاه که این را
او جوانی دیده بودند باور نکرد ولی تصدیق آنها در مقابل کرامات ایشان با جاوه نه بهشت بالاخره نفسش را در کمال احترام
و به انجا دفن کردند سانسک میزد که حاکم انجا بود و بفرقه شانه خود را بر زیر تابوت داده او را بفرقه داخل نمود
بعضی از مقدسین انجا شربت یک چهار طاقی بجهت احترام قبرش ساختند از آن روز تا کنون زیارت

گاه عموم اهل آن اطراف شده بکار حلقه اینکه فایده از اسم و رسم آن شخص محترم بمن عاید شود و بحال اینکه
مردم مرا کوچک ابدال و محرم را از او تصور کرده حاصلی خواهم برد در سر مقبره درویش نادان تا مدتی تو
نمودم باز ماندن خود پشیمان بودم زیرا که شبانگه بجهت سحر و جادوی مانده همه را بقیت کراف فرو ختم علاوه بر آن
بسیار زیادی از موهای ریشش شانه کرده و ناخن گرفته آن مرحوم حاصل نمودم در وقت فروکش به خریداران میگفتم
که قدر این چیز را بداند که در زمان انزوای او سیاد کار گذاشته است و حال اینکه خودم آنها را جمع کرده بودم
بعد که مقداری از ناخن و موهای ریشش به اسم تبرکات فرو ختم با خود اندیشه نمودم که با وجود دست اعتماد
افغان احتمال دارد که بر و ایام اعتقاد آنها باطل شود و ششم باز کرد و لهذا از اینجا حرکت کرده بخاک ایران
آدم شهر شمس و دیار بدیار ایران کرد و ششم بعد از مدتی بخاک همراه ایران رخل اقامت انداختم طایفه بزرگ
از ایالت بزرگ ایران اغلب چادرشین هستند محل حکومت آنها بن کابل و قندهار الی خاک خراسان است
در اینجا بیشتر من زیاده بر اینکه منظر بودم شد بجهت اینکه همان شبی که دی درویش بی دین بمن در طایفه سمرقند
علم کردم امانی مرا بچشم بخیری برگزیده بودند بدینجا که حرفش ختم شد — دیش رایشان درویش پیکوش
نسبت بود و زو و کف این رفیق من در آن مورد بمن همراه بود البته خواهرش می باشد که چگونه زمین نشین مرزا
شده بود که در دیک همیشه پرازد بوست و همین چیز را شش ص است اعتقاد ما را تا اینکه از آن دیک سیم می گفتند
سخن فرض کرده بودند مرا حضرت ایشان خطاب میکردند و همین اسم معروف بودم من به نام که در ایام توقف
تازه کی خودمان شهرتش را شنیده اند اگر چه احوال مقدسانه من جلوی گیری از حکامات تیغ خون ریز شاه ننمود
بعد از اتمام بجهت شدت عقاید قبی و کثرت سنت اعتقادی مریدان القدر عاید من گردید که در تمام عمر مقبول
براحت بگذرانم الان مدتی است در شهر متوقفم و یک هفته نیست که من بتدبیر بجز چشم شفا دادن
دختری را بر مردم نمودم و همین سبب ما احترام فوق العاده داریم بدینجا صحبت درویش صفر ختم شد
و بدرویش دیک که قرب جوارش بود مخاطب گردید گفت کل مولا سرگذشت خود را بفرما — درویش گفت پدر من
یکی از ملاهای معروف قم بود همیشه مشغول وضو و صوم و مسکوت بود و روزی رافوق العاده میگرفت در زهد و ورع
در تمام ایران مثل او نبود مختصر شبیه خلص و نمونه از مسلمان بر همه کار بود اولاد ذکورش متعدد و عمدا
طاهر الصلاح و بطریق مذهبی پرورش نمود در آخر هر چند رباناکید و نشد و می نمود با برخلافش مسخری و تدلیس میکرد
این خصایل زرقه زرقه بطبع مانع گرفت بدون هیچ ملاحظه از احوالات خود آلت دام ریا و تدویر شده بودم
از ایام طفولیت حیل بازی و دروغ گوئی را پیشه گرفته بودیم مخصوص خود من که به هرزگی و اوباشی معروف
شده بودم محض اینکه رفیق این شهرت را از خود نمایم درویشی اختیار کردم و در این طریق آبرو اعتبار

که تحصیل کرده باشد و اکنون بیان میکنم — از قلم چشم پوشیده بجزم نظران حرکت کردم در و دلمهران
 شغال دکان عطاسی با چنانکه نزدیک ارک شاه است گرفته مسکین نمودم پس از سکونت زنی بهر عشتیانی
 من آمد که گفته این رفتار غلامی زیاده خورده هر سه چه او کردیم و اگر دوا دل و خیالش حال میگویند طلسم خوانی
 کنیم بلکه از این شفا با بده خواهرش و عطاسی مناسبی کرد چون قلم و مرکب و کاغذ داشتیم گفتیم به اندرون می ایم
 و چهارشنبه صبح به شاه رسیدیم و الیها قبول نموده مرا همراه برد مقدری راه که رفتیم وارد شستی شدیم و از آنجا راه با طاق
 برد و از او طاق شدم مرئوس را در بی رخت خواب افتاده دیدم به اندازه که او طاق جانگیر و زنی را در دست
 شده بودند و فریاد و گریه میکردند و می گفتند این بیچاره میمیرد این بیچاره مرد کاغذ می خوانی و دوا می
 دوشش باشد بود و میگفتند از همه این دوا با او داده ایم که یا بمیرد یا شفا یابد اشتعالی بهم پراختند
 متعدد و طاقی گذارده بود شیشه ها که همسم که گویا آلت زجر بود در گوشه او طاق نهاده و در میان همه
 اینها خود حکیم که جزو اعظم بود نشسته بی خیال مشغول قیام کشیدن خوش بود مشارب معالجات خود را که کرده
 و اثری ندیده چاره را به خرق العاده نموده و دعا و طلسمات صحیح گذارده بود و آن کار را حال من باید بکنم غلام
 در و دمن اسباب تسلی آنها شده چنان استدر که من وارد او طاق شدم جنبش در میان آنها افتاد و منم
 آنها را تسلی دادم با وجودیکه هیچ چه دعا و طلسم ننوشته بودم و از علم همسم کلکی بهیچر بودم —
 معذرت قلم دوست و کاغذ در کمال اطمینان قلب خواستیم زیرا که بقلب من اثر کرده بود که فی نتیجه نتوانم ماند
 صفتی که غدا بزرگی که گویا کاغذ و دوا چینی بود با قلم و دوا است حاضر کردند من برداشتم با کمال اطمینان قلم انداز
 اسسم الله محمد علی حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین و اسسم سایر اما جارا در حسب و راست کاغذ بخور
 کردم و بعد باقی کاغذ را به اصطلاح قر با غده کلپنازی کشیدم در کمال ادب بستم حکیم دادم حکیم کاغذ آبی
 خواست و تمام آنها را شست همه جا فرین یا الله و یا رب بجهت آن دعای کثیر الهی میگرداند حکیم از اقامت
 صادق آشفنا سئلت کرد و گفت بدهید برض بخورد اگر زنده کی شمت اوست که این دعای تیرگی شفتان
 خواهد داد و آنرا از قوه من و دیگران خارج است که او را به آنچه گفتم باری عموم حاضر بعد از خوردن آب مرکب
 قنطر اثر شش نشسته گویا آب جیاسته با او خورانیده بودند تا قتی همسم بدون علامتی از زنده کی بی حس
 و حرکت افتاده بود قدری که گذشت در عین مایوسی من و حکیم و سایر خواتین ناگه کرده چشم خود را باز نمود
 لکن خواست لکن حاضر کرده بر نحو است بر حسب عقیده ابوعلی سینا بنای استفراق گذارد این حالت که از او
 مشاهده شد همه کی امیدوار بزندگی او شدیم پس از قتی زیاده حالش بجا آمد من شش خود گفتم یا دوا اثر دانی است
 که در آن کاغذ چیده شده بود یا از بابت گرامت مرگ بوده که حالت تهوع بجهت او پیدا شده

در صورت این شعر بخاطر آمدن کاه باشد که گوید که نادان + از قضا بر حد فست زید تر
 آقا با من سخنانم گفته است سبب پاک طبعم در کت و شمشاد است حکیم از انظار بعد از گفت
 صحت او از دوی قیل من است و به او از طبعش گفت من حکمت که همین قدر دو اثر خود را بگوید آسوده
 خواهی شد این است - اثر دوی من این است - پس از آن مرا خطاطی ساخت که گفت لکن را بپایند
 اگر دوی من نبود دوازده شش شش چشم شما شده بود حکیم سخنش را تمام کرده گفت اگر شما هست میگوید و حکیم حاجی
 مستعد چاقی از آمدن من به نتیجه نکرده شما کارتان خون که فتنه را رورده دیدن مرحم ساعین است چه کار
 به طبابت دارید در جوابم گفت آقا درویش طلسم شما بلا شک خوب است و اجرت خوب هم بشمارید ولی
 حال درویش معلوم است اگر طلسمات خوبی داشته باشد رطبی به تقدس بخشا ندارد که کوچ کردی کند
 من غصه آن گفته شما ساسکی هستید که بعد از این همه کرامات این نسبت را به غلام منو الله علی بدید حکیمی شما اهل
 من الشمس است که هیچ نمیدانید و از دزد و دروغ عیب خود را می پوشانید اگر بعضی خوب شود صحت
 او را به خودتان می بندید و اگر بیهوش می شوید قنتمش بود کی میتواند معالجه کند و غل و تصرف بکار خدا نماید
 بروی کارت - بروی کارت - بعد ازین قسم هر جا در مانی مرا صد کن می آیم مرض را خوب
 میکنم آنوقت مثل همین دوازده شش بگویند کرده ام - حکیم متعجبانه گفت بجان خودم و بمرگ خودت من
 آدمی نیستم که این نذر فحاش را بشنوم و آنکه از سبکی مثل درویش با منی - فردا از جا حرکت کرد و طوف
 من دید تشرم میزد هر چه پیش قابل خودش بود من نسبت میداد در جوابش کوتاهی نکردم گفته فریاد سبکی و
 ماند گوش و دوشش باید کرد دست و گریبان شدیم کین و ریش یکدیگر را گرفتیم او بخشش من بخشش تا آخر در میان
 کش و کش مشتق از ریش او بدست من و دست او کاکل من بقبضه او در آمد - قف و لغت هم میگردیم
 بدون ملاحظه مرض مکالمه بمجادله رسید زنها بغیل و قال در آمدند نزدیک بود محال و به قاتله برسد زنی
 پیش آمد و گفت بابا چه خبر است - بابا چه خبر است - آدم داروغه در خانه آمده میگوید در خانه شما چه
 اتفاق افتاده - ضعیفه که این حرفها را زد ما از هم سو شدیم لکن از حسن اتفاق زنها از من حمایت شدند
 میگویند حکیم غیر از پول گرفتن چیزی سرشش نمیداد اما دعای شما من جانب الله است حکیم که این مسئله را فهمید
 موایم کننده شده ریشش را جمع کرد و قدری هم از موهای کاکل من مخلوطش نموده زیر آب خود را کشید و بکلام
 حرکت به افاده می گفت - باشد فدای پیش روی حاکم شریع معلومت خواهم کرده - بشماره هر سه
 بموجب قانون بشر یک اشرفی از است خواهم گرفت طلسمات شما البته انقدر را کار نخواهد کرد اگر چه در آن وقت
 متر بزل بودم ولی از خلق خانه خودش که رسید از کج خلقی فرود آمد بلا حظه حفظ مرا تب خودش از آن

خیالات منصرف شد. چون بریض مذکور اول دوا فروشش طهران بود شهرت یحیی که یک مدیوش تازه
 فلان دوا فروش که قریب الیک بود از دعالی او صحت یافته لهذا مردم از من ملاحظه داشتند و بعد از آن
 واقعه از صبح تا شام کارم دعا نویسی بود هر سه هر چه میداد میگریتم در مدت قلیلی دارایی مبلغ کثیرینی شدم
 از عدم محبت دیگر اتفاقی مثل آن دوا فروش و کاغذ دوائی بجهت من واقع نشد از دایم این خلق از برکت
 همان بود چند روزی که طول کشید کم مشتری بهم پاشیدند بهین فستدر گفتا نموده بزم سیاحت ایران
 عزیمت نمودم طوری ترتیب کار داده بودم که بهر جا میختم میشدم پیش از خودم شهرتم در فواد مردم افتاده بود
 زمان حرکت از طهران از شخص دوا فروش مذکور تصدیق نامه بهمبر گرفتیم در آن تصدیق نامه تصریح کرده بود
 که از برکت دعای مدیوش من عمر تازه یافتیم بجهت تقویت آن تصدیق نامه را بهم بدمم آراء میدادم مدتی
 باین وطیره زندگی کردم هر جا که میدیدم میخوابد از احترام کاسته شود و بازار بهم کساد گردد فوراً حرکت
 کرده بجای دیگر میرفتم این روش هم در اینجا حریفش ختم شد — نوبت بدرویش ستوی رسید —
 گفت با وجودیکه قصه کوئی پیشه من است متعجباً شرح حال من مختصر است — من سرکتب داری بودم بدم
 ذهن و هوش مرا که دید در س قصه و تاریخ زیادی بمن تعلیم نمود مکرر مرا وادار میکرد که قصص را منقصلاً بری
 او نقل کنم فرست و کیاست مرا در قصه کوئی که دید مرا لباس درویشی با طراف و کفاف کشانید —
 هر شت در گروم افکند و دست + می کشد هر جا که غایب خواهم بود بهر جا که میرسیدم بناقصه
 کوئی میکشادم و به انداز قیمت تحصیل معاشی میکردم ولی در ابتدا که بی خبر از کوک و کار درویشی بودم
 چندان دخلی نداشتم هر که اغلب مستقیم صحبت های شیرین را شنیده بدون اینکه چیزی چراغ الله
 بدهند دوم علم کرده با خالی میکردند کم کم به تجربه تغییر سبک دادم اول حکایات شیرین شروع نموده بهین
 قدر که سبوقه و نتیجه میرسید سکوت میکردم و به اطراف خود می نگریستم میگویم همه شما که حاضرید البته در حق
 من سخاوت خواهید کرد و لابد باقی قصه را بجهت شما خواهم گفت — چراغ الله را باین گونه حرفها اول صحبت
 میکردم و شستم که پراز پول میشد شروع بقصه میکردم مثلاً در قصه شاهزاده خفائی و شاهزاده خانم مرقند
 وقتی که افی هزار من شاهزاده را در الواره اش آویخته میخواست بهر بعد شاهزاده خانم موهای خود را برایشان
 نموده از خدا استغاثه بخواست او را میکرد و وقتی که طایزیش نیند به دست گرفته در شرف حمله و بخت دادن
 شاهزاده اسبهاشان را کم کرده بود و وقتی که صدای رعد و غوغا افی بلند بود در چنین مواقع و بزنگاه چراغ آ
 میکردم و مردم میگویم شما که دورم جمع شده اید آخر سر کیست از باز کنید خدا دست شما را بکینسه ای پولی نگذار الاکن
 بشما خاسم گفت چگونه شاهزاده خفائی میخیزد کرده و سر فرار چه طور بریده باین حرفها مردم را گریه کرد

چیزی از آنها بجهت گذران میگردم هر وقت مسمم میدیدم چفته من از قصه های خوش مزه خالی شده از آن
شهر جا میزدیم بهر شهر یک می رسیدیم بهین ترتیب رفتار میکردم در اینجا در پیش یومی مسمم شرح حال خود را
بدلول خیر الکلام قل و دل تمام کرد

فصل دوازدهم حاجی بابا فحید که غل بازی بی صدمه و بی خطر کرد

در اویش که شرح حال خود را با تمام رسانیدند بجهت مشغول ساختن و تعلیم یافتن گوشت بندگان از آنها اظهار تمنا
و شکر نمودم و بر خود ختم کردم که حتی لامکان کسب درویشی از آنها نمایم چنانچه مجبور به ترک کار جایه شوم در
ویشی پیشه گیرم مرشد صفر حیدر ای بجزت چند که در اسفار سابق خود شش بکار زده بود و پیش رفت کرده بود
بن تعلیم داد و مقداری مسمم از علوم طلسم نویسی از دوش ثانی نوی تحصیل کرده قدری بهم از قصه های که در کله
درویش سوخی انبار بود اخذ نمودم که شسته از یاد دادن قصه بعضی از کتابهای خود را بهم عطا کرد علاوه
بر همه اینها طریقه مخصوص من عالی کرد که بجهت جذب قلوب مستحقین را نمایم و آنها را ترغیب بدادن پول غیر
کم ضمناً مشغول قلیان فروشی خودم بودم ولی بجهت خلطه دار اویش که تمام فائده مرا دو دهو میگرداند و نیز مجبور
بودم که بیشتر از پیشتر تنباکوی مشربیه های دیگر را مخلوط کردن میبویسم در حقیقت طوری شده بود که قلیان من
غیر از بوی تنبل (فضله کاد) دکان و برک کندیده مزه دیگر نداشت — یک عصر روز تنگی (دروقت) که
موقع بستن بازار بود و یک پیره زن چادر پاره که خمیده پیش من آمده قلیان خواست رو بنده اش بپوش
گرفته بود که ایدامویش پیدا نبود غیر از همان یک کله حرف دیگر چیزی هم نگفتم من سر قلیانی از همان جا
و لدا از نا چاق کردم بدش دادم یکی قلیان زد (که دم زدن قلیان را یک میگویند) سر قله کرد و تنفی
انداخت نعره اش بلند شد — یک مرتبه شش نفر که در آن کفشت چاق بدست حاضر شدند یک تویست
من زدند سر بالا اقدام اینک بظاهر عجزه بود چادر و رو بنده اش را پس انداخت معلوم شد که قفسه است
به آواز بلند گفت آخر تو انگو که بختی های اصفهانی (کشت) محفل درس خواندن — همین طور که در تمام
اهل مشهد را تنباکوی سخی خودت قلیان دادی — من هم به اندازه پولها سیک از مردم گرفتم چوب
کف پات میزنم بنوکراش گفت فلک بیاید الفقه چوب به پاشش بزنید که تا خونهایش بر ز پای را
ببند فلک بی پیر گذاردند الفقه تر که زدند که مسند رحمتب و ده هزار پیر زن رقا ص پیش چشم آمد
ناخبرین از چوب خورون و نعل که در آن مخلوط بودند به آنها سیکه چوب میزدند هر قدر قسم مادر و پدر و جد
و آبا و اجداد دادم اثر نکرد هر چه کفتم ظاهر ارجان خودتان — بجان فرزندتان شمارا بسر شاهزاده —

شمارا به پنجم — شمارا بعلی — شمارا بجان خودتان — لغت به ثبات باشد — توبه کردم ترک قیام
فروشی کردم — هر چه گفتم نپذیرفتید — آخر به تماشاچی ای دورم التماس کردم از درویش بشمار
خوابتم — کویا همه قالب بی روح بودند — آخر دم رواق دم ولی بهوش شدم در بی هوشی چند روز
زده باشند مندم — ولی وقتی که بهوش آمدم دیدم در کچه سرم بدواریست و جمعی تماشا می کنند و در
حیرت و هشتان باز است ولی هیچکس نزدیکی نمی آید و دلجوئی نمی کند در همان حالت گفتم — تن آسوده
چه داند که دل خسته چه باشد — باری قیام و کوزه و اسباب ببرید داشتم روزه و مرا تنها گذاشته بود
از حسن اتفاق منزل نزدیک بود در کمال صعوبت چارچنگل خود را منزل کشانیده گریه و فری کردم
بعد از آنکه یک روز شب بان حالت خراب و پای ورم کرده خون آلود در خانه بی قوت ماندم کی از درویش
پیشم آمد گفت جرعتی کردم که سری بشمار زده ام اگر زودتر می آمدم احتمال داشت که این خدای خبر با مرا هم
میگرفتند و میگفتند بعد است بستی آن وقت مرا هم مثل شما چه میروند حالا هم خوف دارم که مبادا کسی
مرا دیده باشد و برای من سنگی بندازد یا تنگی برساند خلاصه درویش مذکور دوی خوبی بجهت من کار
داشت و به پایم آید بعد از چند روز زخمهای پایم خوب شد در تائیکه مبتلای پا در دودم فرمستی داشت و چنان
آتیه میکردم آخر خیالم را اینجا کشید که باید شمد را دوا کنم — چرا که از روز ورود خوش گذشت شاید روز
خوبی وارد نشده باشم یک دفعه کرم در رفت یک دفعه خوب خوردم در همین خیالانت پایم که خوب شد و لپها شک
در گوشه طاق زیر زمین دفن کرده بودم همه را بیرون آوردم گفتم همین پولها را بطهران میرساند با هر قافله که اول حرکت
کند میروم + بسیار فرق باشد از اندیشه تا حصول + روز دیگر قصد خود را بدرویش شمار نمودم انعام
تقویت کردند علاوه بر آن درویش صفر گفت منم به اتفاق شما می آیم چرا که شنیده ام قافله ای اینجا بجهت شهری که
کرده ام خیال اذیت مرا دارند و بجهت آنها هم قسم ممکن است + توانم آنکه نیازم اندرون گشت
حضور را چکنم کوز خود بر بجهت در است + درویش صفر را که مصمم دیدم به پوشیدن لباس درویشی راضی شده
به بازار رفتم کلاه بی بجهت سر و تشبیهی بجهت حمایل پوست بزی بزی گفتم گرفته آماده سفر شدم طوری ایل گشت
بودم که بدون قافله به تنه رفتن راضی بودیم بیک دیگر گفتم تو کلت علی الله میرویم درویش صفر این
اشعا نمود — شوق درم دل که باشد رهبری در کار نیست — سیل بی رهبر بمنزل میرساند خویش را
اتاق من خطرهای راه خراسان را میدانستم و از احوال ترکمن واقف بودم بنا بر افعال گذاردم از حافظ و سعد
فالی گرفتیم راه ندانم از آن سبب در سجستان قافله برآمدیم که بغتتا رفیق قدیم خود علی قاطر حلی را دیدم که تازه
و باز مال التجاره و پوست بره بخارا می بجهت حمل طهران گرفته بود و محض دیدن خوشوقت شد و گفت — آو —

یا الله - احوالت چه طوره - و ماغت چاق - کيفت کوک - بعد از دماغ چاق
 قلیان نارعلیش را چاق کرده بمن تعارف نموده من قلیان را زیر لب گرفته سرکشد شست خود را از اول لی
 آخر تعریف کردم آنهم سرکشد شست خود را گفت که چگونه بار پوست و فقره گرفته بجهت اصفهان برده و چگونه
 در راه خوف ترکمن داشته بعد که با اصفهان رسیدی رسیدم چگونه مردم از عا دش چندی قبل ترکمن که به
 کاروانسرای شاه ریخته بودند متوجهش بودند در اینجا که رسید من گفتم شنیدم قریب هزار نفر بودند که لای
 من نام دلاکی به یکی از سرکرده های آنها زخم منگری زده بود مثل بود جان در هر دو لی طوری بخوانید که
 که کسی ندانم مثل آنها بوده ام در این حرفه بقلیان نگب قایمی زودم و دوشش با من صورت خود
 و علی قاطری در کردم که از بشره من چیزی نفهمد خلاصه علی قاطری دوباره گفت که چگونه از اصفهان پنبه
 اسکر کرده و تنباکو و ضر و فس مسی بجهت نزد برده بود و در اینجا مدتی مانده تا قافله خراسان فراهم آمده
 از اینجا بر تماش کنفته و اکنون بشنید و ارد شده است حرفش که تمام شد گفتم من و دویش صفر حالا خیال کن
 داریم گفت ما - تو - یک جا ماندن تعریف نداده - سعدی خدا بیار زتش گفته - هر جا که بر ششم زانه خاوشی
 سبک سفر کن از اینجا برو بجایی دیگر - درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای - نه جواره کشیدی و نه بجای نهر
 شترش را نواز و گفت افتاده اند همراه هم میروم هر جا که خسته شدید سوار تون میکنم

فصل سیزدهم سفر کردن حاجی بابا از مشهد کمر جا انداختن و قصه گوئی کردن

من به اتفاق درویش صفر و قافله از دروازه مشهد که رو بطهران میرو و خارج شدیم چند قدمی که رفتیم بخالات
 افتاده بنده بکلیجه خود را بنگان داده گفتم مرده شورت به بره کاستی تو ام به بلای گرفتار میشدی - این
 حرف بگفته از دهنم درآمد خوب شد از و آرا شک به میکشند نشینند و الا احتمال داشت که صدمه بمن برساند
 چرا که حرف خوش بود در این ضمن درویش صفر که دوست حقیقی من حرف تو حرف آورده مرا از خیالات
 بیرون کرد و هر دو با هم راز دل میکنیم و اهل مشهد را دوست میگردیم از یک طرف من گنگ و صدمات خود را
 بیاد می آوردم و بد میکنم و بدویش صفر حو دات خود را بفرمی آورد و بد میکنم بدی که خدمت کردیم دو
 صفر گفت دوست عزیز شما جوان هستید حالا باید صدمه دنیا بکشید و تجربه حاصل کنید تا اینکه بتوانند در این
 دوا و بنا کاری کنید از بابت چوب خوردن خودتان غلین نباشید احتمال دارد که خیریت شما در آن بوده
 که بعد از کس را در هر لباس بنشیند و لود لباس و چادر زانه باشد ولی لا حظ حال مرا کن که با این کبر
 من بعد از این همه صدماتیکه کشیده ام حال منجور بسفر شده ام امروز دو واقع برای من سفر کردن مشکل است

من در جایش گفتم مرشد بجهت نقلی ندارد اگر امروز در مشهد بجا عده نماز کنید و روغبگیرید قزاقا و دیگران
 بشما نذرند درویش گفتب صحیح است. ولی ایام بخوان نزدیک شده این روزها مردم فصول بیشتر
 مراقب احوال من هستند میداند در این آزادی نیست من بخیونم نماز را باقی کنم و روزه دروغی بگیرم امروز
 قیام کشیدن روزه و من مثل آب و جیب است و شراب خوردن مثل نان لازم میباشد مخصوصه درویش را
 بجهت ترک همین بدکار اشتیاق کرده ام و همین جهت الان قصد سفر کردم شما مگر نشنیده اید یا ندیده اید که خود را
 در این ایام یا نماز نمیکنید یا سفر نمیکنید سابق برین هم مگر بجهت اشتیاق کاری همین کار کرده ام حال هم
 ممکن است که در شهر مخفیانه بگذرانم یا شخصی مثل من را مزاحم که میخواهد خود را بتقدس قلم بدیم
 مردمان فصول همیشه در صد و افشای رازم هستند البته نمکدارند به ازادی بخمال خود و با شتم خلاصه همه روز
 در راه از این قبیل صحبت با میکردیم و ملتی منازل نمیدوم تا اینکه بجد الله رسیده اند و در سمنان شدم حادثه
 که قابل الذکر باشد روند و جز اینکه یک دو روز پیش از رسیدن سمنان روزی یکک علی قاطرچی مال التجاره
 بار قاطر میکردم مجدداً کرم در رفت و به اندازة شدت کرد که دیگر از سمنان نتوانستم حرکت کنم مجبور بودم
 که همان جا بمانم تا کرم خوب شود چون اینجا دیگر دست رس ترکمن نبود و آنچه بجهت تنهایی نداشتم که مخصوصه
 همراه قاطر بروم درویش صفر که بسیار مشتاق شراب و دیدن طهران بود همراه قاطر رفت من مجبوراً در آن
 زاده که قرب شهر سمنان بود محل اقامت نموده تخت پوش خود را در آنجا انداختم و گفتم ششم
 خوشتر بود یا که انی و خواب کن نه کین عیش نیست در خواب و بخت خسری چه و محض اینکه در و خود را
 به امانی اطلاع بدهمم خانچه طریقه درویش است با در بوق کرده بعدی کریج حق - هو - الله بود
 کریم محمود - به آواز بلند می گفتم و قصدم این بود که مردم هر یک معیبه نخرشند و مرا ببینند بلکه بتوانم بموجب دستور
 العمل آنها را بفریم اول چند نفری از زنها پیش من آمدند و هر یک را بنا بر خواهش خودشان طلبی بنا بستند و آدم در
 عوض قدری میوه - شیر - عسل و بعضی چیزهای بی قابلیت بمن دادند ولی کرم به اندازة دردمی کرد که مجبور
 شدم از امانی استخاره و بگویم گفتم در اینجا کسی نیست که حاجت مرا بکنند گفتند چرا - هست - دلاک و نعل نیل در اینجا بود
 که بجان آنها سر رشته در معالجه داشتند - دلاک برکت زنی - و ندان کسی - جا اندازی اعضا
 اختصاص داشت - آن یکی دیگر هم از امراض حیوانات مطلع بود و لهذا همیشه امانی رجوع ناخوشی
 خودشان را به آن دو نفر میکردند این حرفها را که شنیدم گفتم - به - به - که دیگر عصا کش کور دیگر شود
 خلاصه غیر از این دو نفر زن دیگر مسموم بود که در اکیس سفید میگفتند مشارالیها کی از آن غفرتیه با بود - سترش سیده
 شیش خمیده شده بود لکن امانی اینجا وی را مسموم ثانی میدانستند در هر جا که آن دو نفر را بطلب و لطمات بینی

نعل بند و فساد در می ماندند یا فساد میگرداند این مجوزه و هر اصلاح بنمود از اینجا تا مالی صرف او را و
 منزل میداشتند همیشه از هر قسم دو در بزرگ داشتند خلاصه از حال من که مطلع شدند جلو و عقب
 آمدند از حال من که واقف شدند متفق الرای گفتند چاشیده هست و بهترین دوا را داغ کردن میباشد
 نعلبند که در کار گرم کردن آهن مهارتی داشت این کار را بعد از خود گرفت و بجهت این کار ماهی طایفه برادرها
 و دمی و چند سیخ حاضر کردند خود نعل بند را گوشه امام زاده آتشی افروخت سیخ را را تا بیدار شدن قدر که
 سیخ را قهر میشد مرا و مرا انداختند در کمال مراقبت بنای داغ کردن گذاروند زیر دست و پای آنها بچوب
 به شکل بودم و دو گرم آه و فغانم به آسمان میرسید در هر دفعه که سیخ آرزو بگرم میکردارند ناظرین میگفتند
 خدا شفا میدهد پادشاه از دست نعل بند و جگر از هر فحاشی ناظرین میخواستند از شدت درد بسیار ختم
 بالاخره حکامی حادثی بیا و پیغمبر و دوازده امام سیزده جای پشت مرا داغ کردند تا پنج جای داغ نعل
 نمودم و خود را بهمان روی کتاب نشانی میدادم ولی بعد از آن بی تاب شدم بنای جنبش و فریاد گذاردم لاکن هیچ
 آزار نرفت تا کار خود را تمام کردند اما هر سحی که میکردارند در دوش کم میشد خلاصه در همان گوشه امام زاده
 تر قهقهه کردم تا اینکه بهم رفیع در شد و بهم سوخته گی های ششم التیام یافته بنیام بجا آمد در واقع صحت مرا
 بسته بهمان سیزده اسبم مبارک میداشتند که در ابتدا گفتند اگر چه همه شهر بهم بیشتر معتقد به داغ کردن
 و منعم تاثیر کلیه از داغ میدانم و اینهم عقیده است پیش خودم و لزوی به اعتراض نذار که مردم مراست
 نسبت به ارواح مقدسه بدانند ولی داغ کردن مخصوص حیوانات بی زبان است که نمیتوانند در خود را بکنند
 خلاصه پس از صحت یافتن مصمم بر رفتن طهران شدم لاکن پیش خود گفتم حال که اقدام بدرویش کرده ام اذلا خود را
 در حضور االی بمنان به تخریب برسانم بعین ملاحظه رفتم در یک محوطه کوچکی که در ابتدا بازار واقع شده بود
 و در اینجا قبل و بی عار و کتو کر نیخته اکثر در این مواقع مقارن طهر جمع میشدند و همیشه دلدالد و دمی دوم
 کرو آمدند و بر زمین نشسته منتظر بازی من بودند تا اینکه خودم دلالی میکردم قصه مختصری از دلاک بغدادی
 اتفاقا همان قصه یاد آمدین خلقه بی گارهای (عزیز بابا) استاده سر به آسمان و دهن باز نمود و شروع
 کردم در زمان خلیفه مارون از شهید رضی الله عنه دلاک صروفی علی سقل نام ساکن بغداد بود و در
 خود بدست سبکی و مهارت تند تراشی بطوری بود که با چشم بسته بدون اینکه جانی را زخم کند یا کمزوری
 نماید سر بر میشد رک میرزد و ریش و سبیل میچید حقیقت در بغداد کسی نبود که سرش را پیش او تراشیده
 بود دست خود را بر علا و دانا مالیده بود در آخر چنان بازارش رونق گرفته و گسترده و بزرگتر شده بود که غیر
 از سر آقایان و پادشاهان و دیگر سر و اسط و ادانی را نمی تراشید چون نزدیک بغداد و بجل و کوهستان

کتابخانه از تهران

نیت از آنجهت میزیم که آن است میزیم فروش ای اینجا بجهت آنکه در دکان مشارالیه مشتری زیاد بود غلب
انجامی آوردند که بزودی فروشش رود و مراجعت کنند اتفاقاً روزی میزیم کش تازه که بی خبر از بغداد و دکان
علی نقل بود از اینجا عبور نموده بخود علی نقل تکلیف خریدن میزیم کرد و گفت من از راه دور این میزیم را با کرده آوردم
علی نقل قتیقه و لوطی گفت میزیم کش قبول نموده بار خود را خالی کرد و پول طلب نمود علی گفت همه بار را خالی نکرد
من پالان خریست میم باید بر دارم چرا که پنجم جزء بار است میزیم کش در کمال تعجب گفت چرا همچنان میمانی
کی شنیده که پالان جزء بار باشد این غیر ممکن است مختصر بعد از جنگ و جدل و رد و بدل و لاک قیام بر علی
پالان و میزیم سجاره را تصرف نمود میزیم کش بخت از دکانش بیرون رفت فوراً نزد قاضی متظلم گردید
چون قاضی از خود راضی گشت از مشتری ای دلاک بود عرض او را استماع نمود میزیم کش بی چاره بجهت پالان
انتم اعراض کردید آخر ناچار سجاره مفتی رفت مفتی که دید مرا خنده مفتی است بمعنا ذریعت گفت که حل این مسئله
مشکل است زیرا که در قرآن چنین حکمی نیست و باید تحمل این ضرر را بکنی میزیم کش از خیال خود منصرف نشد
نویسنده را میدگرده بجهت خلیفه مارون ترشید عنرضه نوشت در روز جمعه سجد رفت بجنور خلیفه بنی
خلیفه که همیشه شمس مصر و ف برقع ظلم بود عنرضه شمس را بر و کرده حضارش نمود میزیم کش مش رفته زمین
اوب بوسه داد و پیش راجعت کرده دست بینه منظر حکم امیر ایستاد خلیفه بعد از تاملی فرموده من از زمین
دلاک در این مسئله حرفها بجهت خود دارد و شما هم متحمسید - قانون الله در الفاظ صحیه و و است - و معالیه هم
باید به الفاظ بشود باید به ترتیب قانون رفتار کرد چنانچه خودت میگوئی بار پالان حق دلاک است بیچاره
و اقی با کوس کردید در حالت یاس خلیفه او را نزدیک خود خواست و چیزی در گوش او فرمود که غیر از
میزیم کش دیگر کسی نشیند پس از شنیدن فرمایشات خلیفه در کمال خرمی مریضش گردید قصه ام به اینجا که رسید
تا علی نموده از حضار قتمای پول کرده گفتم چند وق خود و کاسه در لیسان را - خالی کن و رکن که همین میماند
بعد گفت انشاء الله چیزی که خلیفه فرموده و نتیجه فرمایشات او که شنیدنی است الان میگویم آنحضرت شوق آورده
هر یک چیزی دادند گیسو تا نظری خالی و کاسه خود را که پر کردم گفتم آنچه خلیفه مقرر مانه فرموده باید ممول بدارد
و تلاقی کنند اگر چه من ختم ندارم و بنودم که بدانم ولی از قریبه که میزیم کش بعوض شگایت رضایت حاصل نموده و
رفتار کرد و میگویم میزیم شکر تعظیم سجا آورده سر تسلیم می نهاده و خبر بی پالان بخت خود را بر داشته راه افتاد
بعد از چند روز دیگر به بغداد مراجعت کرده بدکان علی نقل ورود نمود از گذشته بیسوجه اظهار می نکرد و چنان
خود را انمود که گویا هیچ همیگر رانمی شناسند یا اتفاقاً فیما بین واقع نشده بود سلامی کرده در کمال ادب
گفت جناب استاد خواهش مندر است که سر او را فریق را از راه محبت از گلغت دور کنید علی در جواب گفت

سر خود و رفیق را بفرمان سلطنت می ترسیدیم پس در مقامی در کمال مهربانی قبول نمود و لاک مذکور فوراً
 شتی آب بپوشید نم شد و نشسته بر سرش را بر سر می تراشید پس از آن گفت رفیقیت کجاست و مقامی
 گفت بیرون بپستاده الان می آورم شش از جابری است و افسار خود را گرفته در دکان آمد گفت بیستم الله
 رفیق من حاضر است سرش را زود بشوئش که کار دارد علی شغل غصه نه گفت رفیقیت این است - و مقامی گفت
 بل - لاک گفت - حالا دیگر تعلیم باقی مانده که سر خریتر بشوم - تو مرا سحر می کنی - استیلا می کنی
 که سر خریتر باشم - برو بی کار است - خودت و رفیقیت برید - بچشم - آنها را از دکان خود
 بیرون کرد - پس هم گشت خود را به ارک خلیفه زرقه بشوید و عرض حال خود را نمود و حضرت
 خلیفه بفرستهای بد معاشش فرمودند بروید علی شغل را با تنع و اسبابش حاضر کنید آن موکلان عذاب و آثار
 غلام و شغل و بفاصله ده دقیقه وی را حاضر کردند - خلیفه فرمود چقدر تراشیدن سر رفیق میسر شد یا نه
 علی شغل دین ادب بوسید عرض کرد حضرت امیر المؤمنین این مسئله هیچ است که فیما بین ما قرار چنین شده ولی تاکنون
 کی رفیق خود را قرار داده و کی چنین خیالی بوده که میخواست این طور رفتار کند خلیفه به زبان معجز بیان فرمودند که تو
 درست می گویی ولی تاکنون کسی شنیده و کجا چنین قرار است که با پلان هم خبره با درست - خیر - خیر - چنانست
 باید به تراشی - حال نو به میزگرمش است که تقاضا کند و لاک بی ادب و کجگو شده آب به زیاده پاشید و
 ساپون زیاد مالید پس از آن در حضور خلیفه و تمام اراکین و عالی و دانی سر تا پای خراتر نشاند و بگریه
 از کردار زشت سابق و لاحق خود فریاد می کرد اجماع خلق همه که خنده از خلق میکردند و لعنت و لعنتش از گرو
 زشت می نمودند و میگفتند در دنیا هر چیز مکافاتی دارد و بجهت همان مجازات است که شاعر گفته (شعر)
 هر که در آسمان خدای خود غرض من کل نعم ۲۵۰ او جزای غار بندن جسمی کل برم ۲۵۱
 بعد از اتمام خلیفه رفیقیت پروردگار حاکم معدلت گستر چیزی به او عطا نمود و رخصت فرمودند تا مدتی شهرت داد
 خلیفه گفتگوی لاک و غل با زنی پاک به افواه مردم بود دوست و دشمن جمعین میکردند و میگفتند لازمه بزرگی
 همین است که حاکم عادل باشد و در غائب ناظر و بر سید کی عرض مظلومین حاضر باشد تا موری تکلیف خود را
 بداند و وزیر وستان بزرگستان جبر نمایند خلاصه تکبر و سنگ دلی علی شغل و بر ابتلائی سبکی ولی عزتی نمود

فصل چهارم در مقامات کردن حاجی بابا شخصی را و نتیجه ملاقات

کرم خوب شده با یکسره پراز بیت تومان زر - راه کوه و کمرش گرفته بنرم طران از سنان حرکت کردم
 جوان و خوشگل تجربه حاصل کرده خوش دل در این اندیشه بودم که این زود و بطهران شغل محترمی پیشه گیرم

و بین الاقوام سسوز با شتم اتفاقاً در منزل آخری طهران درین راه از منزه کنان اشعار لیلی و مخنون اندم
که سوزی در این رسید صحبت مرا عنایت دید لعلی با من فریب بیوی الغریب انیس با یکدیگر سلام و علیک کرد
مشغول گفتگو شدیم پس از ساعتی جوئی رسید مرا به نیت خود دعوت کرد و من هم که از شدت جوع و خستگی
بی تاب بودم بی تعارف قبول دعوت اورا نمودم مشارالیه از سبب خود پیاده گردید و همان نزدیکی جوئی که
گشت بود و دهانه سبب خود را باز کرده بچراغ شمشیر نمود پس از آن دستمالی از جیب شلوارش بیرون آورد و در شال
چند لقمه پلو و چند عدد نان تنک جو بود جلوس نمود و بعد از آن از خرجه حق سرقاش زمین کبسه ماستی بیرون آورد
و در سفره گذاشت مجدداً دست و جیب شلوار نموده کبسه تناکو و یک صفت ارسی و بعضی چیزهای لازم سفر
با پنج شش عدد پیاز بیرون آورد پیازها را هم در سفره گذاشت مابین استهای کامل تمام غذا را تناول نموده
و انگشت های خود را رسیدیم و دست و دهن خود را شستیم تا غذا صرف نشده بود و فکر هیچ حرف ننمودیم
بعد که حالمان بجا آمد بخیار مقصود سفر یکدیگر افتادیم بسبب لباس مرا در پیشانی اساس فرض کرده بود
جوئی حال شده شرح احوال را گفتیم و او رسید گفت که من چایار حاکم استرآبادم و این بادی که از من
می بینی خیر خوششالی خات عسکر خان شاه من مخصوص شاه را دارم که بدست ترکمن اسیر بود و قلاً بسیار جوش
شدم ولی بظاہر چیزی نگفتم و از خود را نهفتم چون از تجربه علوم شده بود که از زبان زبانان دشمن بهتر است
بکلی تجاوز کردیم — قدری تأمل کرد و گفت که بیکر عسکر خان تدا سیر کرده در غین نایوسی یا پوسی حاکم رسیده
پس دستمالی که جوش مکانهاست شاعر بود از فضل بیرون آورده بدست من دغل دادی سوادى او بجهت تحقیق
من مفید بود کا غذا را گرفته برایش خواندم اول غرض بهجت شاه بود در آن غرضه تفصیل حال خود را بیان کرد
بو که چگونه بدست ترکمن افتاده و بچه صد و سوز جز مبتلا شد پس از آن سرگذشت تشنگی و کرسنگی و دست
مصائب نوشت و بعد از آن اشتیاق آستان بوسی و محرومی خود را بر زبان شاعرانه که قضایاش در اینجا جوب
تظویل هسته عرض کرده بود کا غذای دیگر بوزیر اعظم عرض نموده و وجو خود را در خدمت او واجب فرض کرده
کا غذای دیگر بجهت وزیر مالیه دشمن قدیمی خودش بود و در آن باب هم مطالعه کننده کان محترم را مستمع غلظت
کا غذای بنیالیش — مکتوب جداگانه به محکم پسرش و کتابستى به ناظرش نوشته بودند و شنیدن آنها با حکامتی
که بعد می آید بی مزه نیست — مضمون کا غذا به شش این بود که البته منزل را پاک و پاکیزه نگاه داشته
و از حیث لباسش البته بلا حظه رفاکار کرده اید لابد کیز را خوب متوجه شده اید پس از آن نوشته بود که آما شده
و برای من لباس تهیه نمائید که میسج لباس ندارم — مضمون کتابستى اخذ پسرش این بود البته در هر کتابستى
و رفاکار پسرش ملاحظه کرده و پست البته پسرش ادب و ادب از حاصل نموده است البته هیچ وقت ترک نماز نگرفته و نماز

میواند نیزه بازی تیر اندازی کند — مضمون مکتوب ناظرش این بود که بعضی دستور العمل و ترتیبات
خود را البته بجا آورده و بقاعده و مناسبت رفتار نموده است دیگر اینکه چگونه همه روزه خدمت و زیر اعلیٰ
در چگونه تعریف و تحمید کند از اهل خانه خوب توجه نماید و بکند از در نهان همه روزه چه بهانه حمام از خانه بیرون روند
هر وقت زنها و کنیز را خیال که چه رفتن دارند البته همراهشان بروند — خانه چادر می بیاورد و شد کتند زنهای دست
فروش بیرون را به در خانه راه ندهد — طرف اندونی را همیشه مواظبت نماید و تعمیر کند که دست رس بآید
و مسایه نباشد دیگر نوشته بود که جوهر عظام جلا نکرک است از رفتن در اندرون مانع شود اگر بپنید بکنیز و
سفید با شوخی باروی می کند هر دو را با قی تبه سخت نماید در اختتام کاغذ نوشته بود که بشود کافی خوبی بحال
نوشته جات بدید — خلاصه بعد از مطالعه نوشتجات را بستم و مهر کردم و بجا پارادوم چایا برجهت گرفت
مشلق و جدی داشت بمن گفت از ترس اینکه میاد کسی میش از من خوشش خبری برساند شب و روز نقد را بستم
را ندیم که آخر اسبم و اما ندانم اسب را هم که می بینید از شخص زارعی بگیری گرفتم و اسبم خودم را دادم که نوش
یو اس از عقب بیاورد در همین صحبت با بودیم که چایا بهان طور که روی الف با در گذشته بود از پشت
خسته کی خوشی بر دمن بخمال افتادیم که آن کار را خودم صورت بدیم و مشتاق بکرم چه که تمام احوال شاعر
مطلع بودم در حقیقت خودم را محقق این کار دیدم و بدون اسب را هم آسان فهمیدم چه که او هم از کس دیگر
گرفته بود و مال خودش نزدیک برسدن شده بود دست مال کاغذ هم که روی زانوش گذارده بود باز کردم
کاغذ که برای ناظر بود برداشته سوار اسب شدم رکاب کشیده آخت نمودم بچشم برهم زونی از چایا را غافل
دور کردیم و بطهران نزدیک شدم در حالت اسب را ندن باین فکر افتادم که از کدام راه بروم که بهتر باشد
و بجهت ترکیب خود را بجان داده شاعر معرفی نمایم چگونه سرگذشت بیان کنم و بچه قسمتها آنها انعام بگیرم بعد تصور
کردم که بقاعده یک روز من جلوه اسبم رسید چه که وقتی که چایا را بیدار شود مجبور است پیاده و مقداری
راه طی کند تا اینکه اسبش برسد آنهم احتمال کمی داشت که برسد در صورت پیاده آمدن از صد نفر کمترین
اعتقاد نمیکند اگر هم بخواهد بین راه از کسی اسب کرایه کند کسی به او نخواهد داد و در این خیالات زور راه نمی
که زودتر بطهران برسم و اسب و اسبانش را بفروشم مبلغی که از آن عاید شود لباس متعارفی بخرم
و از تنگ لباس درویشی خود را خارج نمایم و بطوری جلوه کنم که مردم تصور کنند از راه دور آمده ام و نهان لباس
در خانه شاعر بروم و شرح حال او را اطلاع دهم و بجهت من بسیار آسان بود چرا که از کم و کیف با خبر بودم

فصل پنجم رسیدن حاجا بطهران و بجان شاعر رفتن

اسب رانده رانده صبح روز دیگر هنگام باز کردن دروازه از راهش پاره عجب العظیم وارد طهران شدم
 مستقیماً اسب را بجهت فروش دیدم آن مخصوص مال فروشش با بودم تعریف زیادی از اسب کردم و گفتم من
 خودم باین اسب از چاهار جلوه افتادم لکن معروف است - صد تعریف صاحب مال بیک دروغی
 نمی آرزو - باین اسب پیش آمده جلوه عقب آن را نگاه می کرد و گفت - بابا این که کمیت عیب دارد
 چپ است - غشه دارد - آله دارد - پیر هم که هست - سینه چاک هم هست - جردون - نودون
 هم که بر کرده مختصر تمام معایب او را که شمر دگفت پنج تومان میخرم بشرطیکه دهنه و زینش را هم بدی - من از
 یکطرف تشنه بودم که باین همه لذت چگونه بختوان میداد آنهم تخیر بود که چگونه من راضی شدم و حرف
 او را قبول کردم مرا که راضی دید نصف پول را من داد و یک خرمه را هم خود است بعضی نصف دیگر را
 قبول نکردم گفتم پس نسیه باشد در موقع دیگر بیا پول بگیر چون فرصت چون ندانستم و هیچ خیال
 برفتن بود قبول کرده پیش خودم گفتم - مرئی از خرس کردن مثل است - پول را گرفته یکسریه بیا
 رفتم کلاه سیاهی خریده بپوشیدم تا ج درویشی و لباسم را هم تغییر دادم لباس معمولی مسافین پوشیدم
 به تجسس خانه شاعر روانه شدم - از این پرسیدم تا یکی خانه شاعر را سراغم داد و گفت خان را در وسط شهر
 پیدا شد باغچه بزرگی برادر خشت سفید روانه دارد در کوچه که داخل خانه میشود و آب جاری دارد
 طرفش چارهای کهن است رفقه رفقه سراغ بسراغ همان کوچه رسیدم بسبب نبودن صاحب خانه یک
 لنگه در باز بود کسی آمد و شدی نمیکرد به پشت خانه داخل شدم علامتی از ساکنین ندیدم گله خورده شدم چون که
 با امید نامی من منافعی بود در گوشه پشت راه پله منظر آمد بالا رفتم دیدم پیرمروی ستم پناه ساله روی
 نهدی نشسته قیام میکشد قیاساً گفتم باید همین ناظر باشد پیش رفقه سلام چرب و نرمی کردم گفتم مرده پیر
 خان تشریف می آورد در عالم تخیر گفت یعنی چه - کجا است - کی می آید فوراً مکتوب را بر سر او آورده پیر
 دادم و احوال خانه را بیان کردم از خوشی و تخیر در غم و فکر بجای خود شش خشک شد بعد از چند دقیقه
 گفت حقیقت خان زنده هست گفتم بله یقیناً زنده هست فراموش چاهار دیگر زوشتات منقصل از شستن
 بهجه خانه و معلم و شاه و وزیر می آورد خبر سلامتی او را خواهند شنید بعضی ثبات داشت ماتش زد - با الفاظ
 نامناسب گفت - تعب است - چه خاکی بر سر شد - کجا بروم - چه بکنم - به کی بگم - بعد که قدر
 هواش سجا آمد - من بلا میست گفتم - چه واقع شده که در این مورد مضطرب شدید و بطاهر منعمم کرده
 و حال آنکه باید خوشوقت باشید از این بگوئید چه واقع شده جای من نداد سر خود را می جنباید و پیش خود
 می گفتند - خان مرده است - چه میگویند هر دو - زینش خود اسب دیدن بود که دندان در تقشیر که

درست است
 درست است

در دیکر واقعه است تغییرش غیر از این نیست گذشته از آن خود شاه هم اتفاقاً در همین است
باید زنده باشد - ختم مرده است - کفم خیلی خوب اگر مرده شما او را مرده فرض میکنند هیچ باشد ولی
من یقین دارم که مرده شخصی او را شش روز قبل بحشم خود دیده است که در سفر حرکت میداد
و تا یک هفته دیگر خواهد آمد - بعد ناظر قدری تأمل کرد - و تحت نمود قدری بهم دهنش را تکان داد
و فرمود که دو کفتم شما از اضطراب من متحجب نباشید اگر اتفاقاً فائیکه بعد از رسیدن خبر فوت
روخ داده شرح دهم مبهوت میشوید کفتم بفراید به بنیم چه چیز است کف تا سف بنم المیده گفت اول بحض
رسیدن خبر فوت خان - شاه بی مروت اموال او را تصرف کرد و اساس البیت او را به انضمام
اسب دلاغ و کتیرهای گرجی به کرکلی میرزا و او مشا را به یکی از پهلوانان حش زاده های خودش سپرد
او را به وزیر اعظم بخشید - بعد ملک الشعراء را به بیکر از فضل آقا داد از همه بالاتر عیالش رفت زن آوند
پیشش شد - در این صورت جا دارد متحیر شوم و مضطرب گردم یا نه - کفتم و انداختن بجانب شماست
ولی مشتاق منم بجا است - ناظر گفت از آن بابست حرفی مزین و منتظر مبارک از من چیزی وصول نشود
که خورده یا دم حرفهای شاعر آمد که این همه تعریف از شاه و پهلوان می کرد مسخداً ساجد گردم آخر
گفت با شد خود شش بیاید شما هم بروید چند روز دیگر بیایید آخر طوری خواهد شد ناچار از خانه
بیرون رفتم و کفتم - مازیا را ن چشم پاری داشتیم - خود غلط بود آنچه باید داشتیم

فصل شانزدهم در تدبیر آئینه و گرفتاری آن

من پیش خود خیال می یافتم که چند روزی صبر میکنم تا خود شاعر بیاید و صلیه او یک کار محترمی بدو
و خدمت خواهم کردم و از آن ممر لقمه نانی بفرستگ بکفم خواهم آورد و حقیقت دیگر از سر و کله زن
یا مردان پست و زل خسته شده بودم و میل صحت آنها را ندانستم چندین نفر را سراغ داشتم
که ترقی کرده عزت و دولت بی پایان حاصل کرده اند در صورتیکه اصل آنها هم بدتر از من غیر
معلوم بوده و خیالات عروج و ترقی خود را پیش بندی میکردم که اگر وزیر اعظم هم بشوم چگونه رفتار کنم
و در همین خیالات بخودم میگفتم که این اسماعیل بیک طلافی که الان از متصرفین مخصوص شایسته
کی بوده او را شش بیک فراموشی پیشتر که نه بود و با انجا رسیده است از من نه خوشتر و نه بدتر است و نه
اگر هم کسی ملاحظه دست سواری او را و مرا نکند البته صد درجه من در مقام ترکمن به اسب سواری معروف بود
و من مادراً با آنها بوده و تربیت شده ام و دیگر وزیر خزانة معروف که اول گیسو خود و بعد صندوق شاه

کی بوده چه کاره بوده محاسنات سپرد لاک کمتر از سپرد و غن چراغی که نیست - سک زردالبه برادر شغال
 در واقع اگر کسی ملاحظه کند کسب دلاکی بهتر از روغن چراغی است - منکه سواد خواندن و نوشتن را هم دارم
 از قرار بزرگوار جناب ایشان آنرا هم که ندارند شاه چه طور آدمی است که هیچ ملاحظه ندارد و شاید لک
 خالصه را ندیده - و نشیده باشد والا این طور نمی کرد هر چه می خواهد سپرد و غن چراغی می خورد و می نوشد
 روزی یک دست لباس عوض میکند شاه همه ایران را با او روادار دارد در صورتیکه نصف عقل و شعور و
 قابلیت را ندارد و معروف است که حرف زدنش مثل ضربی یال و دم است - بله هم ملک مفتی
 کبرش آمده چه در بند رعیت است باری در امیکه به ارک شاه میرفت شست بدیوار زده از این قلیل خا
 میگردم و چنان در بحر خیالات ترقی و بزرگی خودم غوطه ور بودم که یک مرتبه بخیال حرکت برخواستم و مردم را
 از خود دور میکردم که احترام بشخص مثل من بزرگی نلادم است بعضی ها گفتند دیوانه شده است برخی از
 من احترام زدند و دور شدند و جمعی بنای فحش دادن کردند و در حقیقت وقتی که هوا سیم سجا آمد لباس
 کهنه خود را دیدم و حالت فلاکت خود را سنجیدم فهمیدم که آنها هر چه بگویند و هر چه تصور کنند محقق میشوند
 شعر شاعر خاظم آمد گفتیم - من از کجا و امید وصال او ز کجا - بدانش نرسد دست هر کد جا حفظ
 از حماقت خود خندیدم و در حالت زده راه بازار می رفتم به اندیشه بودم که لباس مناسبی در اول بجهت بخت
 کار آینده بخرم باین خیال داخل بازار شدم دیدم جمعی بتماشای دعوای سه نفر ایستاده اند که با کد کف زنی
 میکنند مردم را عقب کرده پیش رفتم به نیم جاک آنها برای سپت بدخنی من رو کرد و چا پار را دیدم که آنحضرتی
 با دلال اسب و رنانه هتند و اسبی را که من فروخته بودم از دست بگد می کشیدند - دهقانی میگفت
 این اسب من است - چا پار میگفت این زین و برک من است - چا ساز میگفت مال من است -
 مسئله را که شنیدم فهمیدم که برای من خطر است خواستم زیر آب خود را بکشم که یکمرتبه چشم دلال من افتاد و گریه
 را محکم گرفت و گفت این است فروشنده اسب هنوز حرفش تمام نشده چا پار خوب ملاحظه کرد و از صورت
 شناخت - برادر چشمتان روز بد نبیند تمام مرا فدا را بگردن من انداختند از چار طرف دورم را گرفتند
 متصل چا پار می گفت مرا فدا ده - دزد - متقلب - و متصل سبر و تکه من مشت و توستی میزد از یک
 طرف دلال از طرف دیگر چا پار - ده بز - ده بز - گذارده بودند و از طرف دیگر داتی لک
 میزد و میگفت اسب من کجاست - دیگری می گفت زین را بده دلال می گفت پول مرا پس بده هر چه
 سایرین میگفتند بابا بگذارید به بنیم چه شده سخر ج آنها نمی رفت من دست پناه سر صورت خود می گرفتم و هر چه
 التماس میکردم ایداً بطلب آنها اثر نمی کرد هر چه بلامنت رفتار کرده سکوت نمودم - سبب نزاع

مردم در شان بحال من سوخت ولی ساعت بساعت شعله غضب چا پار بالا ز میرفتند دماقی هم اند
طلبیکه چا پار آد غایم و سخن می گفت بعد و آجا مبار از سر نو و اعتراف تازه شد و مطالبه پول میگرد—
به این ایتنا سس میگردم— از و تلقی میگویم— به دماقی ریش خند میگردم میگویم بابا اسب حاضرین
و رنگت حاضر و سلامت شایه چرا نقد رتی مرواتی می کنیدی اسب را بردار و برو— زمین و برگ را بردار
آواره شو— عجب مردمان بی شعوری هستند و گردم به دلال که تو چه میگوئی میخوان که ده خالا یکسره
هم داری همان وقت که مرا کولی زدی بایدا این ملاحظه را کنی که میخواستی خر مرده هم بگردن من به بندی آخر
بجا مبارز کفتم سیادت را بگیر برو کم شو دیگر از جویم چه میخواهی دلال بی مروست حاضر داشت که حتما اسب را
باید ببرم و بکسین مطلب نزاع تازه در گرفت و ما هیچ یک زیر بار نمی رفتیم و قائل نمی شدیم آخر من کفتم
این مطلب را ر جوع بدار و غه میگویم هر چه ملکش را کرد و قبایلی میگویم من از یک طرف سبب و شین داشتم که پول
از کفتم رفته— اواز یکطرف که اسب مفتی از دستش می رود— خلاصه ما مستحقا بطرف محکم داروغه که آنهم
قریب به بازار بود رفتیم وارد دو انخانه شدیم بعد از سلام هر یک شرح حال گفتیم— داروغه بی شعور مطلب
بیج یک ما را نفیید ولی بدقتش چاکی گرفته بود که اگر هر کدام طرز شوم با آن چاکی بزنند— چون در آخر کار
چیزی جایش نماند میخواست بگوید که بر ویدم رفته در این بین پیرمردی که در انخانه ایستاده بود گفت چرا مطلب
آسان را مشکل میکنید اگر دلال تمام پول قرار دادی را بحاجی بابا داده بود محقق بود که حاجی بابا هم اسب با و
به مد چون تمام پول را نداده در بیع حاجی بابا است همه حاضرین آفرین آفرین گفتند حالا با بیع غیر صحیح کله را
این طور جاری کردند و گفتند بروید با هم صلح کنید منگ چیزی ندانم داروغه ده یک دوه نیم خودش را از جابا
گرفت و به پیش رخت و ما را محض کرد ما که پس رفتیم فروشش پیش آمدند و پول نهاری از جابا گرفتند
از دو انخانه خارج شدیم و راه خود گرفت با دل سوخته رفت و منم با چهره برافروخته از راه دیگر رفتم قبل از
جد شدن از یکدیر پول را که به او دادم قبض رسید گرفت ولی مشا را الیه بیشتر از حکم داروغه متعیر بود که چرا
مطلب او را نفییده و حکم بطرف او نداده در هر صورت حاجی بابا در بر دم

فصل هفتم تعمیر دادن لباس و حمام رفتن حاجی بابا و پیر و این

من ملاحظه حال خودم را میگردم که چگونه از این زحمت نجات یافتم و بخودم مبارک ما میگویم که مفت غلب
شدم بعد که خود را مستخلص دیدم بهمان خیالات سابق افتاده به بازار رفتم و در دکانیکه اول بازار واقع
شده بود ایستادم و قیمت پارچه قریزی از صاحب دکان پرسیدم چون خواستم یک قطعه بخرم دست کفتم

و این رنگ که بکیران می پوشیدند من خوشم آمده بود دکان دار نکاهی بسره پای من نمود و گفت دایم
برای که میخوای آماده دارم پولش کی میرسد - گفتم برای خودم - گفت تو میخوای چکشی شیطان حق
کلجیه این کرانی - این ششم لباس بجهت خوانین و میرزاهاست تو هیچ عرضه نداری - من میخوام یک
جواب خوشی بیاورم بهم که در این بین دلالی رسید و بشاندش مقداری لباس مستعمل بود و تو با زحمت
فروش می گشت من از دکان آوردم و پیش آن دست فروش دوره گرد رفتم دکان دار پشیمان شد
که چرا این حرف را بمن زده مگر حد کرد من گوش دیگر بگرفتم و ندادم و با آن دست فروش بگوشت
مسجدی که نزدیک بود رفتم دست فروش آنجا اسبابش را زد و شش فرو داد و پیش من پس کرد و دخل
لباس داشت دیدم یک قبای ابریشمی خوبی که سجاقت جلوش کلاتون دوزی و دکمه اش هم طلا بود و نشان
من داد قیمت آنرا پرسیدم دست فروش پاره از محاسن آن و پاره از سلیقه من تفریق کرد و قسم خورد
و گفت که این لباس الکی از کرجی ای مخصوص شاه است که دو مرتبه بیشتر نوشیده و حال بخال فروش
من داده است من لباس را پوشیدم و در من می گشت و می گفت ماشاء الله ماشاء الله من که بخودم و با آن
قبای حظه کردم دیدم یک شال ترمه هم برای این قبالا لازم است که بکبره بندم و از آنکه فروش شال سورخ سود
شده و رفته در آوردم و دادم و گفتم الکی بکی قسم که این شال کشمیری است و متعلق یکی از زنهای حرم شاه است
و قیمت مناسب من خواهد داد در حقیقت بنظر من صد درجه بهتر از شال نو کرانی بود و خریدش لازم بود
و بهنگام آن لباس خجری واجب و پشت بخش را هم کهنه فروش داد من طلا را قنار از کهنه فروش گرفتم
و او در جواب گفت حقیقت امروز کسی در طهران مثل شما برانده کی این لباس را ندارد و سر قیمت که رسید
گفتگوی مشکل دیگر شد که اول از محاسن شال شرح مبسوطی عنوان نمود که او مثل دیگران نیست که چیزی را
و مقابل ته مقابل قیمت کند بعد قیمت را گفت دیدم طعش خیلی است چقدر تو مان قبالا قیمت کرد و پانزده تومان
شال چهار تومان خجری را گفت که روی هم بیست و چهار تومان میشه از این حرف عشقم دیگر و بجهت اینکه من
بیست تومان بیشتر ندادم پس لهذا از خریدن منصرف شدم میخوای ششم لباس را در بیاورم و بیاورم بهم گفت باشد
این قیمت اگر منظر شما گران است ولی بجان خودت و خودم که بهین قیمت خریدم و ام گفتم خیر آقا ان اگر منش را
بچیتوان میدی من خریدار هستم و الا خیر کهنه فروش با کرامت تمام جواب داد ممکن نشود لباس را بر من
آورده بیاورم اسباب خود را که جمع کردم مثل اینکه تفریق صرف شده و گفت من با شما خیال دوستی
داشتم و الا باین قسم بیاورم خودم هم نمیدادم حالا که کار با شما رسیده ده تومان بدیدم گفتم خیر آنچه از خودم
با یکدیگر تا اینکه پیش تو مان ختم شد که بگویم تو مان هم بخودش بدیدم قبول نموده پول را گرفت منم لباس شال

و خجرا بر داشتیم که سر حمام عوض کنیم درین راه حمام یک کفش ساغری به پاشنه بلند و یک پیرهن ابرشی
آبی رنگی و یک دستبند زردی که در جیب قمری منگینی هم خورده با خود به سر حمام بردم سر بینه حمام که رسیدم کسی من
اعتنائی نکرد و منم از این مسئله خوشوقت بودم که اگر حالا مرا باین لباس میبردند سر نهاده نه بیند تهنیت
و تهنیت بیرون می آیم مرا باین لباس کزانی خواهند شناخت من لباس را با گوشه گذاردم و لحظت شده حمام
لنگی آورد بکمر بستم در حمام رفتم در حمام همه صورت هم نداشتند و شانی نیست ولی من پیش خود خیال میکردم
که اعضای موضوع من و سینه منم که بار یک بهتر از آنهاست اول به خزینه آب گرم رفته خود را شست و شوی
کردم بیرون آمده دلاک را صد کردم گفت که اجبی میخوای همسرم کیست میگویم سر را بهم باید تراشید حمام به کعبه
ریش و بتیل و کاکل هم لازم است مختصر تحریکات خود که بطور دیگر بیرون میروم حرف زدیم دلاک
که آمد شست و مال مرا بنماید از سینه من من تعجب داشت و مکرر می گفتند و در دلش خیال می کرد که این
نازه را من چگونه می پوشم و طوری رفتار میکردم که او تصور می کرد که من همیشه عادت بشنیدن این حرفها می نجام
کوئی دارم بعد من گفت که بخت نیاورد که یک ساعت پیشتر بیای و به بینی چه طور من یک خان را کشید
و آن خان یک دست لباس از شاه انعام گرفته بود گفت که چه کرده بود که واجب خلعت شده بود دلاک گفت
یک خبر بوزه نویری از اصفهان برای شاه آورده بود لهذا شاه همسرم به او یک دست لباس خلعت داده
بتصویر منم در ساعت خوب به حمام آمده که آن لباس را بپوشد خلاصه خودم را مشغول همین حرفها
نموده تا سروکارم را کردند بعد دو مرتبه به غسل و خزینه آب گرم رفته برای من لنگ خشک آوردند
لنگ را را بخوابسته سر حمام رفتم بهلوی رخت های خود نشستم در کمال خوشحالی لباس های خود را از بغچه
بیرون آورده پوشیدم هر لباس را که می پوشیدم بخوردم و خودم ناز می داشتم چه که هیچ وقت
لباس ابرشی پوشیده بودم زیر جامه را بپا کرده مثل مردمان با سلیقه منظمی آمد خوش و شاد آن را که می
نگاه با طراغم میکردم به منم کسی این خیال هست یا نه شال را سلیقه ناز به بکرم بستم جلو شکم را با ریک
و در پشت کمر من بستم بودم خورا که بکرم زدم گفت بهتر از این ترکیب دیگر نمیشود کلاه خود را قهری
شکستم و یک بری بستم گذاشتم که معلوم شود از لباس پوشیدن که فارغ شدم حمامی آئینه آورد و در
این موقع علامت پول گرفتن است قدری او را هم معطل کردم و شال کرم را جواز گریه زدم زلفها
خود را پشت گوشم جا دادم بسبیل ام را سر بالا تا بیدم بعد اجرت خوبی به حمامی دادم و لباس کهنه خود را
پاییده دست او سپردم با ذریعتم انداخته از حمام بیرون رفته این شعر را می خواندم شعر
میر و غمزه کنان بر گشته
بگشته ما بر سر راهش بخورید

فصل هجدهم در حجت عسکر خان شاعر و نتیجه آن بجهت حاجی بابا

از حمام که بیرون آمدم قدری این طرف آن طرف گریدم آدم بی کار کااهی بی عین بودم کااهی بسیار آخر
 راه خانه شاعر را پیش گرفته و در اندیشه بودم که آمده است یا نه قرب منزلش که رسیدم قریب هزار نفر در
 خانه اش دیدم از گفتگوی مردم فهمیدم که همان ساعت وارد شده منجه استند او را از راه پشت بام وارد
 خانه نمایند زیرا که دوه بزم آرا در کتاب کثوم نه چنین راسی داده که اگر کسی خبرش برسد و آن خبر
 مثل فل پشت پای اثر باشد هرگاه شخص مذکور بعد از مدتی زنده برگردد باید از راه پشت بام وارد خانه
 شود و لهند او را بهمان طریق یا روفیق واردش کردند که عدول حکم نشده باشد خلاصه قدری تأمل کردم
 که خوب هو استنجا بیاید بعد مردم را پس کرده پیش رفتم و خود را به اطاقیکه شاعر نشسته بود رسانیده بآداب
 سلام کردم و به اشتیاق زیاد تبریک و درود عاقبت مسعود عرض کردم مشارالیه را نشاخت مجبوراً معونی
 خود را نمودم معذرت تصور نمی نمود که من با آن لباس و نزافت همان شخص شونده الواله باشم که سابق مرا
 دیده بود مختصر الحاقش پراز محبت بود جمعی غلغله و برخی شاد و بخیال کسانی که بیشتر در باطن غلغله و بظاهر
 چرب زبانی و اظهار بشارت میکردند میرزا فضل سابق الذکر بود که حدود ملک الشعراء و انصاف
 کرده مکرر مسکفت جای شما خالی بود چشم ماروش گردید از ورود مردم در این حرفه که صدای پس
 راه بدیده بلند شد نگاه کردم دیدم در خانه باز شد و یکی از صاحب منصب های مخصوص مقرب سلطان
 وارد کرد دیده بشاعر گفت شاه شما را خواسته است شاعر هم که از خدمت خواست فوراً برخاسته بهمان
 و کفش کرد آلوده به اتفاق صاحب منصب بفرمانش بوسی شاه خرامان نمود جمعیت هم متفرق شدند
 منم بخیال در حجت روز دیگر برخواستیم همگام بیرون رفتن از خانه تا طر خوانه خراب را دیدم قدری باو
 صحبت کردم و مبارک باد و کفتم ولی مشارالیه از اشخاصی بود که میل آمدن شاعرند پشت و از ظاهر
 او معلوم بود معذرت کفتم فهمید که من دروغ کفتم لابد باید ششوق مرا بدید آه سر دزدل پرورد کشید
 و گفت بدرست است خدا عمرش را زیاده کند خدا کریم است انشاء الله بعد مکرر ارمی منیم پس پیشکش
 در پیش خود را خارنده براه افتاده منم از خانه بیرون رفتم و بقیه آن روز را کااهی در بازار و کااهی در مسجد
 و مدتی بطرف عصر داخل بی کارهای در خانه شام یکشتم همه جا صحبت مرا حجت شاعر و رسیدن خدمت
 شاه بود بعضی می گفتند که اعلم حضرت ورود او را شنید و باور نگرفته است و برخی می گفتند که بعضی متاع
 ده تومان مراد کانی در حجت کرده است مسئله اولی اصح است بجهت اینکه اقدامات و احکامات ۲۰

اعلی حضرت سبب ایسی از زنده کی او بوده که نسبت سخاوت و اموال نموده و همیشه وقت هم میبرد نمود
که او را حضار فرمایند و پذیرائی کنند ولی عسکر خان که شوق سلطان را بجهة اشعار خوب میداد
مخصوص اشعار که نوح باشد و مردم در مجلس شواسته پیش از وقت حاضر کرده بود که بعضی سواخ ایام
ایسری خود را بطور بدیجه بگوید بعضی عتبه بوسی تکرار نموده و محبت سلطان که در آن اوان نسبت دیگران
در بغیان بود نجس و خاشاک بدیجه و الفاظ لطیفه سد نموده بجنب خود جاری گردانید مختصر آنچه شعر که
اشاء نمود محبت سلطان را بطوری ربود که فوراً اعلی حضرت سلطان امر فرمود و من او را پرا زور
کنند علاوه بر آن یکدست لباس هم خلعت مرحمت شد و عمده ملک الشعراء به القام اموال و سال
خودش که برده بودند واپس گرفتند بادل شاد و بر او خود رسید این احوال را که شنیدیم دیگر غفلت نوردیم
روز دیگر علی الصبح بخیا لیکه مری می خواهد شد مجدداً به تبریک کوئی رفتم چند روز متواتر آمد و شد میکردم
همین قدر که محبت او را نسبت بخود دیدم در موقع فرصت شرح حال خود را اظهار نموده عرض کردم یا مرا
بجهة خدمت خود قبول نمائید یا سفارش مرا بجای مناسبی بفرمائید در این چند روز آمد و شد بفرست
فهمیدم که دل تنگی ناظر از بابت مرا بجهة اتقای حاضر بجهة این است که بعضی تعقیبات در خیاب نموده می شد
افشاگر دو لهند انهم به این امید بودم که کار او را بگیرم از این جهت آرزوی خود را اظهار نمودم که اشتیاق مرا بجهة
این است که خدمت نمایان کنم و تعقیبات که نسبت به اقامه نمودن بدل نمایم لکن کوشش من بی اثر ماندند
سبب آنکه بیکه با و داشت بود یا که ناظر در خارج بوسه سال و یک بر داشت خود را ظاهر کرده مرا مشکوک نمود و در
مطالب چیزی دست گیرم نشد ولی همین قدر میدلم که ناظر بحال خود باقی ماند و من هم همان ترتیب همه روزه
در مجلس او حاضر میشدم تا اینکه یک روز عصری مرا صدا کرده گفت حاجی دوست عزیز من -
شما میدانید که در زمان گرفتاری بدست ترکمن چند من از شما اقبالان داشتیم و حال وقتی است که ارادت
خود را بطور برسانم من سفارش خوبی در باره شما میرزا احمد حکیم باشی شاه کرده ام چرا که او یک نوکر کار دانی
منو است و شک ندارم که اگر شما موافق سلیقه او واقع بشوید محبت خوب خواهید دید و دخل خوبی خواهید برد
همین قدر شما انجا بروید و بگوئید مرا فلان کس روانه کرده حتماً بشما خدمتی رجوع خواهد نمود من ربطی در کاغذت
نداشتم ولی مطالبیکه در پیش در این باب بیان کرد بخاطرم بود پیش خود کلام که اینم برای من کار نخواهد شد
و اعتنائی نکردم چون هر چه داشتم خرج نمودم لهذا از حیث استیصال خدمت حکیم را عنایت داشتم
و روز دیگر بخانه حکیم میرزا احمد رفتم و به خود گفتم اگر باین کاری است کبرج و در واقع کدائی است ولی
(همه چنان ساقی مار بخت عین الطاف است) خلاصه بنفش نزد یکس برارک شاه بود همین قدر که

وارد گردیاس تنگه و تار یک خانه او شدم دیدم بمی مریض در آنجا هستند بعضی نگیه به دیوار کرده برخی سرشان را بسینه پرستار خود زنده مشت می کشیدند به دست منتظر می شدند که حکیم در محله خود را بآرکند و شروع به علاج نماید من پیش رفته جلورک ارسی حکیم ایستادم و منتظر اجازه بودم که داخل بروم در حواله چند نفری منتظر حکیم نشسته بودند که او باید و تلقی از آنچه پیشرفت کارشان بگویند از حالات آنها فهمید که در این دنیا مصائب ترقی بسیار در حقیقت بسیار است و باید از یکس و کر به هم تلقی گفت و چای پوس نمود تا اینکه پیشرفتی حاصل شود بعد بحال بخیتی های خود اقدام که بهیچ صواب است مبتلا بودم و حال چه قدر باید بگویم و دامن گمانی گفتم تا اینکه دست رس بجائی شوم و بکاری مشغول گردم در این اندیشه مانده بپایان رسیدم که دیدم اشخاص نزد حکیم سلام و گزارش کردند فهمیدم که این شخص تازه جالس خود حکیم است که مشغول سخن گوئی و معالجه گردیده است خوب که نگاه به بشه اش کردم از قبش با خبر شدم شخص پیر و سرخو هزار غنی و فقیر بود چشمش مثل مرده بگو افتاده در حدقه چشمش فرو رفته استخوانهای پیش مثل استخوان کفل اسب چاوش با بیرون برجسته بود رویش مثل - گرزده شود - تک توک از زنجش آویخته بود - قوزش درآمده - پوزش تورفته - سرش مثل سر کاسه لیست - لقی و لوق می کرد - دندش را چلیپا مثل صلیب کلیسا بگزیده بجان طوری که بت بزرگ از سه گوشه برجسته از آنج دستش دو شکل مثلث منظر می آمد در وقت سؤال - من نمی میکرد و در وقت جواب - فرق فرقی - همدب باد و زانوی با ادب نشسته بود دیده اش مثل زهره و بهر خطی که میآورد در می خنس و قمر که کنار ازیم و زرباشد در خشان بود خلاصه بچاران و خسته حالان و دوزش مثل نباتات العرش گرفته یکی شمع داد و دیگری قار و رهش را نمود سومی بمن گشوده از تلخی زبانش در شکایت بود همین و طیره به بعضی جوابات و به برخی بزورات داده چشمش از بمن افتاد به ایما گفتم که مرفلان شاعر فرستاده گفت تامل کن باشا کار محرزانه دارم مکت کردم مرضا را که سر و کلاه کرد مشتش پرا ز پول گردید و قلبش شکی یافت از طلاق جلوت برخواست به طلاق غلوت رفت و مرا حاضر نمود - ۱۰۵ -

[illegible]

گفته اند از پاکدامن و سیمین که گفتیم وارد طاق شده مجدداً سلام کردند و از آن جا بوس داد و بایانه چنانچه رسم است بویست
نشینتم گفتند که شاعر ما هر قدر لایف زیاده ای از شما کرده ولی از رفتار شما اوسب و انسایت پیدا و او بشیر شما شاست
و کیا ست هر وید است البته غریب و دنیا وید و اید البته بجهت همه کار خوب ستید و اگر کاری پیش بیاید لابد همراه
بنا را رجوع بنوا بدستند و از نموده خواهیم دید بگر در هر فقره اگر نشن میگردم و دست خود را بزرگشتین

ا د بانه گذارده با پای خود را جمع کرده بودم - قدری تأمل کرده گفتم اکنون من شخصی مثل شما را لازم دارم چون از مذاکره است و سفارشات ملک الشعراء مطهر استم اراده من این است که شما را محرم خود دانسته کاری که فعلاً واجب است بشمار جویم کنم چنانچه ملوفق و لخواه انجام بدهید دیگر بجهت شما عیال خود و عیال و هیچ وقت خدمت شما از نظر من محو نخواهد شد - پس از آن تفتای نزدیک نشستن نمود - پیشته که رقم اول بر این طرف و آن طرف نگاه می کرد که مبادا کسی بشنود بعد در کمال احتیاط قلب بملاصبت گفت - باین حاجی - شما البته شنیده اید که بالیوزی تازه از فرنگ آمده و همراشش عیالی میباشد آن حکیم کافر هنوز اینجا رسیده آبرویی پیدا کرده و احترامی دارد و با مرغاسی خود بجای برخلاف رفتار میکند یک صندوق دوائی بهم همراه آورده که من اسم آن دوا را بهم نمیدانم و بعضی علومات بخود می بندد که من در ایران اسم آنرا هم شنیده ام فرقی میان رطوبت و حرارت در معالجه نمیکند و مثل جالینوس و بوعلی سینا رفتار میکنند - سیلاب بجهت دفع بلغم مبدد - بجهت رفع نفخ بیشتر بکم میزنند و بجهت استسقا هم همین معالجه استعمال می کنند از همه بالاتر دوا نمیکند که با آب لوزج غصه و کاه و آبله می گویم و از اثر هوائ لوزج طفل آبله برون می آورد بدون اینکه صدمه به او برسد یا کور و آبله رو شود میکوید که این اختراعی است تازه که یکی از حکمای فرنگ کرده است - حاجی بابا این شنیدی نیست - همین آبله تنها بجهت دفع خلل و اشت من نمیتوانم از این خیال آسوده شوم بجهت اینکه این کافر میخواهد اینجا بیاید و ما را مثل حیوان ذبح کند - ما نمی توانیم نام خود مان را از دهن خارج کرده بدو بدیم اینکه از شما استعانت میخواهم که زحمتی کشید این است که وزیر اعظم بسبب زیاد خوردن کاهو - و خیار رزه خام دور و ناخوش افتاده اگر چه با سبکچین خورده مهند ایهوش شده این خبر بخوشش حکیم سفارت رسیده گویند که خوردن کاهو خود و سفیر در منزل بی پیر و زبری تدبیر حاضر بوده از آنجا که حرکت کرده این خبر به او میرسد فوراً حکیم خود را روانه بخانه وزیر نماید و خواهش می کند که اجازه معالجه بدکتر بدهند علی الظاهر سفیر با وزیر میانه نشسته چرا که بر یکس مشد پولی تنگی که باید قبول شود دزدیر مسامحه کرده بود و بجهت اینکه قائده برای ایران ندانست انگار کرده بود بدن ملاحظه که حالانی اسکله ترخیه از سفیر میشود و رفع آن گدورت میکرد و معالجه آن کافرا قبول کرده است اگر من در آن موقع مطلق شده بودم کاری میکردم که ابداً او را قبول بدخول نکنند ولی من خبر ندارم آنهم که مترصد چنین موقعی بود فوراً مشغول معالجه شده ولی شنیده ام که یک مختصر حبت سفیدی بر او داده که هیچ مزه هم ندانسته حالا هر چه باشد ولی اندک بدخوبی و فوراً و اثر کرده بفاصله قلیلی رفع دیشش شده و حال مفتون او گم و دیده که بفرماندگار او چنانکه بفرمانش نیست و میکوید آن حسب را که خوردم گویا محسوس میکوید که آن انگشتبای من جذب رطوبت میکند در همین مدت قلیلی چنان تقویت در مزاجش کرده که بمثل سابق بخنده

سیلاب
بجهت دفع

سنگد گذشته از آن قوه جوانی به نیت خود مشا بد نماید و آید ماتب لکم عجة از ویش بخواند و صدقه
 حکیم بهین جاقم تو ارشد تفریق کفر و کفری مای و زبرد تمام اندرون شاهی شهرتی کرده امر و شاه
 هم که بسلام نشست اول نقش حکایتها بجز حکیم فرکی بود وزیر را از شمار فرموده اند که در حضور خود
 اعلی حضرت بر بان خود شرح بداد بهین قدر که عنوان مطالب را کرد و از تاثیرات و احکامات خود تمام
 مجلس لب بختین کشوند و سرگرمیان تفریح فرکردند بعد از مدتی اعلی حضرت مشاهده را مخاطب ساخته فرمود
 که بگو بهین حکیم نه این دای قلیل تاثیر کثیر بخشیده به سر بحیب تفکر فرموده پس از چند دقیقه ازین اعلی
 عرض کردم نقد قست کردم ای سلطان السلاطین این دوائی را که میگویند بنایب وزیر داده شده خانه را
 ندیده است ولی اگر بهینم از دولت اتیال اعلی حضرت بهائی فوراً عرض خواهم نمود که چه چیز است و ازین
 قبیل به شیاه ترکیب شده است ولی حال خانه را در دولت ابد است بهینه است بهین را خاطر مبارک قیل
 عالم عرض نماید که این دوا باید یکب خبره انفس اروح خبیثه باشد که با طریق مذهبی منافات نلی و
 بدلول انجیثات لایخیش آن کافر است دست شیطان است که قرار ازول مسلمانان برود و عقیده
 خود پیغمبر صل الله علیه و آله را مکار گفته است و ابداً او را معتقد به احکامات مقدس و مقررات ازلی نیست
 باری این گونه مطالب را محض این که قلب اعلی حضرت بهائی بطرف آن مایل نشود عرض کردم ولی از آنجا
 که در اجابت نمودم از همان وقت در اندیشه هستم که چگونه از شرین کافر مطیع شوم و بچه حیل مخصوص ازین
 معجزه او مستفصل کردم اکنون که شما در این موقع به استعانت من آمده اید باید از کم و کیف این کار مطلع شوید
 و بهر شکل باشد سرور اکرم کرده از اسرار او با خبر گردیده میخواهم طوری اسباب فراهم بیاورید که یکباره
 از همان دوا نیکی بوزیر داده بدست من برسد که نشان بشاه دوا و مفصل شرح دهم حال باید شما بجهت انجام
 این کار کا هوی زیادی یا خیال رزه نخورید و خودتان را به ناخوشی بریند چنانچه وزیر در حقیقت مرخص بودم
 آن وقت بخت دوا را رجوع بهمان حکیم فرکی کنید لا بد از همان دوا و مقابل بشما خواهد داد زیرا که قبیه شما
 بیشتر است از وقت آن دوا را پیش من بیاورید حرف حکیم باشی که ختم شد من ملاحظه این خدمت فهم را کرد
 باترس دلز کفتم شخصی را که من هیچ نمی شناسم چگونه پیش او روم علاءه بران خود شما استعجاب از کار را
 آنها میکنند پس شما را برای دلالت نمائید تا اقدام کنم بر سوات در قمار آنها بجای برخلاف راست میرزا حق
 گفت راست است خوب شما در کس کرده اید مثلاً بعضی نمر تر کشیدن درین گذاشتن چنانچه معمول است
 بر ضد آن کس دانه پیش بصورت آنها نیست و موسی سرشان انقدر پرو زیاده است که گویا اندر کرده اند که
 هیچ نچینند دیگر اینکه آنها بروی صندلی می نشینند و ماروی فرس چپا را از اوم نشینیم دیگر اینکه آنها با چنگال

آهنی غذا میخورد و اما بگشت ای دست بخوریم آنها اغلب راه میروند و ماهیچه نشسته ایم آنها لباس تنگ می پوشند لباس گشاد آنها از چوب بر است خطمی نو سینه ما در دست بچوب آنها هیچ وقت نماز نمیکنند و میگویند نباید وقت ضایع کرد و برعکس آنها شبانه روزی هیچ مرتبه نماز نمیکنیم مختصر گاه رفتار آنها برخلاف است ولی در واقع مردمان سیفی چنین بجهت اینکه هیچ چیز را ناپاک نمیدانند تمام حیوانات حتی گراز و کاسه پشت را بدون کرامت و بدون ذبح میخورند مگر در تجمعه تشریح نگه نمیکند و ابتدا ملاحظه در جنسی و نذوق و حال آنکه نفس العین است اطعای حرارت شهوات نفسانی را که با هم جنس خود میکنند و بهیچ وجه با آب گرم غسل طهارت نمی نمایند پس از آن به بدن خود در لای می مالند و من کفهم این اقلیت دارد که آنها کینه جو هستند و اگر چنانچه کسی حرف آنها را باور نکند یا بگوید دروغ است حتی الامکان تا زنده هستند نزاع می نمایند و حکایت بد در باره آنها میگویند و در لای این تجربه نگرده ام لکن لازم است بشما چیزی بگویم که مطلقاً باشد اگر اتفاق بشود که آنها چیزی را پیش شما ببینند و بظنشان خوب یا بد چنانچه سعی در انجام است شما فوراً بگوئید که پیش کش است چرا که آنها حرف شما را راست تصور نموده قبول میکنند و چیزی از دست شما میرود و همیشه شما را طعنه میزنند که حرفتان مطابق پسند طبع آنها باشد و من کفتم پس اگر چنین است شما خیال نکنید که طبعی فزنی چگونه حرف دروغ مرا قبول میکنند و از بشر من میفهمد که ناخوشی را بهانه کردم و دو سخته دیگری میخواهم حکیم الحق گفت خیر و خیر شما ناخوشید تحقیقت ناخوشید یقین بدانید و حرفتان دروغ نیست حاجی شما بروید و عزیز من بروید و زود بخوار زود بخورید که ناخوش نخواهید شد بعد دست بگردن من کرده گفت بروید زود بخورید و امروز تا عصری هر طور است بری من حسب اوریایورید و این هم اتفاق نگرفته قدری مرا ریشخند کرد و منتظر بنود که دیگر من حرفی منطقی طبع او بگویم دستی به پشتم زد که زده دار اطلاق بروید باقی کار بسته بدایت دکنایت خود شماست و اگر از اطلاق بیرون آمده متعجب بودم که چه بکنم از کار تازه خودم در گریه و خنده بودم و بعد بدلم گذشت که شروط و مناه و بهیچ تمهیل خدمت نگرده ام که دل خوشی داشته باشم به این لحاظ مراجعت به اطلاق کردم که اقل شرعی بجهت انجام خدمت مذکور نمایم از قضا حکیم باشی در اطلاق نبوده و به اندرون رفته بود و میخورد از خاک

شدم «فصل بیستم در نصرت یافتن حاجی بابا از دور که امسکال فایده برداری حاصل کرد و دیگر اصول»

از خانه که بیرون آمدم احوال خانه سفیر انگلیس را از عابری پرسیدم و این خیال بودم که اگر ممکن شود در اثناء راه کاری بکنم که دل درد عارضم شود و از حکیم فرنگی دوامی از تحصیل نمایم ولی خوب که غدر کردم دیدم

در دول چیز فروش نیست که از بازار بخرم کا هو و خیاره هم بر حسب اتفاق در مزاج ضعیف و بی
 تدبیر بیرون نداد و از هر نظر کیفیتش بدین طور خواهد شد ولی در مزاج من جوان که قوه اخلاص
 الله سریع التحیل است مهذب اتم کردم که هرگز و حله باشد باید جب را بدست آورم اگر چه محصل
 شود باید حکمت عملی حاصل کرد + باز بدلم گذشت که اگر خود را بنا خوشی بر ختم محصل است که حکیم بغداد
 مرا از خانه بیرون کند صلاح بر این دیدم که بگویم من کی از نوکرهای اندرون شاه هستم و این بهانه خود را
 بمقصد رسانید و محصل مطلوب نمایم + بجهت همین خیال کبیره در دکان بسیاری رفتم و یک جبهه میرزا
 کرایه کردم بوقضی خبر لوله کاغذی بخرم و پیش خود میختم حالا دیگر هر کس مرا ببیند دیگر نمیکوید + که گفت
 فروش یا با شقاق چیست + از راه بازار مستقیماً رفتم سفارت خانه را ختم مطالب میرزا احق تمام
 بنظرم بود + یواش یواش تیرس و لرز بطرف منزل داکتر روانه شدم قدریکه پیش رفتم دیدم خیابان
 جلومنزله او پر از مرضای انانیت است و همه فقیر هستند سحر ایشان را فعل کرده بجهت آبله کوبی طریقه تازه
 آورده اند در واقع این مسئله بجهت ترقی و پیشرفت کار آئین خودشان بود که در آئینده کلاه ایرانی را بر دارند
 والا در صورت عدم احتیاج ایشان بجال مانسوخه بود و مخصوص در ایران که بجهت فقر نهایت مشکل بود و ممکن
 نداشتند که پیش حکیم ایرانی بروند چرا که بدون حق القدم و حق التوجه متعلق آنها نمیشدند + بهرجهت وارد خانه
 که شدم دیدم شخصی در وسط اتاق روی صندلی نشسته و یک چیز مسطح چوبی هم جلوش گذارده روی آن
 مقدار زیادی کتاب و دفتر چیده و در یک طرف آن بعضی آلات و ظروف غیر معمول گذاشته است
 ولی من نمیدانستم که آنها سحر کار میخورد و چگونه است حال بشود بلکه این آلات و اوقات را بخواب هم نمیدانم
 لباس و شکل او وضع غریبی بود که تاکنون ندیده و نشنیده بودم پشت لبنته و زنجیر او ابد موندشت صورت
 مثل صورت خواجه سرا حاصف بودی او بانه سحرش برهنه پیراهن غریبی پوشیده و دور گردنش چیزی بسته بود
 و نظرات صورتش را بقسمی پیچیده بود که گویا مینوشت زخمی با نا خوشی را پند و لباس نقش چنان تنگ بود
 و بطوری شکل شکست بریده شده بود که گویا در محکمت آنها پارچه گران و کم یا ماب است لباس پائین تنه و نیم
 شکل عجیب داشت + کیفیتش بیابش بود و با کفش روی فرشت راه میرفت این سلیقه دیگر بالاتر از همه چیز نظرم
 عجیب آمد + مختصر قدری تأمل کردم به فارسی پرسیدم چه میگوئی فهمیدم که فارسی را خوب میداند سؤال
 او را از فال نیک شمردم و موافق با خیال خود دیدم چرا که سه روز در جلوسشش ایرانی می ایستادم و بی نصیب
 نمی پرسیدم که چه میخواهی + لهذا بخودم گفتم که باید به کلمات خوب نظم کرد و لازم است که قریب
 تلق از او بگویم لهذا در بدو صحبت گفتم که شما در طهران خوب شهرتی کرده اید و لقمان و اسطاطالین در مقابل

تو این آقا
 کفش بردار

شما هیچ اندکهای از این که هم عصر با شماستند حقیقت قایل در سازای شما نیستند هر قدر که از این قبیل صحبت
 کردم گفت که مستقیم است پس از آن گفتم که در آنکه شما بر زیر شاه داده وید فوری باشد افتاده بود
 بعضی مبارک شاه رسیده فرموده اند که این مطلب را در توارنج سالیه نوشته شود که بعد با اسباب
 نقیب مروه کرده و همان سبب بن حرم مر متصل صحبت از شماست و اغلب خانهای اندرون با این
 گردیده اند و ایشان اشغال این دو است بخصوص یکی از شوگی های حرم تازه حالش بهم خورده و
 ایها یکی از زنهای محبوب شاه است، فعلاً خود این حضرت توسط یکی از خواجها سرافرا فرموده اند که از چنان
 شیکه وزیر داده شده من بجهت از شما بکیرم و در اینجا تقدیم نمایم از آنچه مرا میر حضرت فرستاده اند
 خواهشند است که زود لطفه نماید که مورد شواخذه نشوم - مگر فدای مرا که شنید در محقق فکر کرد
 رفت پس از چند دقیقه گفت که رسم من نیست که مریض زنده و مرده را دیدم چه چاره که احتمال دارد
 بعضی صحبت گفتند و لی اگر شاه میخواهد سوگندش رحمت باشد مرا بطلبه مریض شوق و افتخار و
 پیش و من در جواب گفتم تا کنون کسی صورت کر جمه و سوگی شاه را ندیده و این غیر ممکن است و رسم این
 نیست که کسی غیر از شوهر صورت زن را ببیند و آنکه اندرون شاه هر وقت که یکی از زنان خوش بشود
 و لازم طبیب میکرد با صورت بسته طبیب فقط بنض از او می بیند و این صورت ممکن نیست طبیب
 فرنگی جواب داد که گذشته از آن که من باید بنض به چشم باید زبان مریض را هم نگاه کنم گفتم دیدن زبان
 غیر از این در جای دیگر ممکن نیست و طبیب هم امکان ندارد که بدون اجازه شاه دیده
 شود در صورتیکه از اطهار این مطلب زبان خود خواجها سرافرا در اول به بریدن میرود و اگر گفت
 من در امری قسم ولی من مسئول نیستم اگر اثر دوا خوب نشود احتمال دارد که بدو ابقا
 بروم من لطفه را بطی شما ندارم و همین برای شما نیست این وقت برخیزم و بیرون
 دوا می خورم را که پرازد و دید بود باز کرد یک کرد سفید کمی از شیشه بیرون آورده در
 تکه نانی مخلوط نمود و دست ساخت بعد از آن در کاغذ پیچیده با دست خود لعل مخصوص براد
 از حالت او استباط نمودم که معلوم خود را پوشیده میدارد من از ما بهیست و خواجهاست دوا
 بشنق نمودم حتی طرز تعلیم از او پرسیدم حکیم فرنگی بدون درنگی و بغیر عکاست
 کج خلقی و تنگی موافق تکمیل خود از ترکیب دوا و خوردن غذا به زبان مدعی حکیم
 جواب داد که مطلب را خوب شنیدم - بر خلاف اطباء می خود ایرانی که اگر کسی
 سبب الی کنند - - - پناه بخدا گاهی از جالبین و طبیبی من سبب من از بزرگتر

اینچنین قبل صحبت های تکذیب آمیز و حیرت انگیز نیت به حرفت با تمیز خود میداد که در این اثنا فرش
شاهی کشیده و شایسته را خواسته است بدست پاچی لباس خود را تغییر داد خرقة گنده پوست بره را
از تن کند و بجهت پوشیدن شال و کلاه کرده اسب خواست اسب حاضر شده حب را همراه برداشت
سر تا پلکس مضطرب و تلوت در عین شش و پنج بود که آیا از این پنج چه گنج حاصل شود —

فصل بیستم در رفتن حکیم بنجد مست شاه و سیاه و دو و شرح داد حکیم حاجی بابا

حکیم با شکیستغران غروب آفتاب شرفیاب حضور عیضت شاه کرده ساعتی طول کشیده مراجعت نمود
و مرا حضار فرمود من در اطاق وارد شدم بظاهر او را مضطرب دیدم گفت حاجی نزدیک تر بیا و شخص
متفرقه از درون اطاق بیرون نمود و یواش بگوئیم کجاست — این داکتر کافر را هر طور باشد از شهر خارج
خواهیم کرد — میدانید چه شده — امروز صبحی شاه او را حاضر نموده و قریب یک ساعت در غیاب من
با او صحبت فرموده اینکه مرا حضار کرده بود میخواستند سر گذشت صحبت امروز را من بفرمایند این حکیم کافر
عجیب رسوخ پیدا کرده شاه احوالات علالت خود را از قبیل بی بنیگی و ضیق النفس قدیم و سوء هضم جدید
الطهار نموده و بعد خود را منموده بعضی دیدن بنف تشخیص تمام امراض را داده و عرض کرده که این امراض بجهت
زیاد در آب رفتن و قلیان کشیدن است که تولید شرفه شده و دیگر از استعمال ترشی و شیرینی است و از
جهت که و چلو است که مخلوطاتنا و ل میشود و حال بجهت مدا و علاج سه روز حلت گرفته که ملاحظه آب و
و هوای ایران نموده و تفتی در کتاب خود بنماید و مطابق دستور العمل عقلای فرنگ ترتیب دوائی بی
درنگ بدینکه باز حال لاحق شاه مثل سابق شود قبله عالم از من مشوره فرمودند و جواب مسکت بستند
که از جلت صاحب و ملاهیت و ترکیب اجزاء این عرض نمایم در آن هنگام موقع را از دست نداده اظهار چاره
و دولت خواهی نمود و عرض کردم چنانچه از خود آنها تحقیق میفرمایند مردمانی هستند در آیین و مذہب
بی اعتقاد و فطرتا پاک نواظر مبارک اعلمحضرت شاهنشاهی مستحضره است که اینها پیغمبر را پیغمبر میدانند
و گوشت گراز و شراب را بدون مشبه میخورند و می نوشند و ضمیر آینه تقدیر ذات والا صفات است و قدس
شریای می با خبر است که صورت ظاهری آنها مثل زن و در باطن مثل شیر و شتر است و چون هستند
از بی حیاتی پرده غلوی و فامیاشند چنانچه در سنگ هندوستان که جانی بود بجهت ابله چنانکه گشت
فرنگیان که رو بجا آورده از قفسه ابلهش ربودند و خندشان بر آلودگی نمودند و راجه و نواب های
انجا را چون غلام نمودند و اما از بابت استعمال دوا به آواز بلند گفتیم خداوند قادر متعال وجود

کثیر السجود و مبارک را از شروال آنها محفوظ فرماید. آنها بخمال خیانت میستند و بجهت مال و نفیسی
 حال را دارند منحصراً به این طبعه نیست ضعف نفس بمعیت دولت خود بچلیت با ثروت مردم
 گرفته اند و ملک و مال آجانب را متصرف شده اند بطا هر مرتبای خوش خط و خال هستند چنانچه
 معروف است آهن و برنج و خد ف در امر یکجا می برند و بعضی طلا و نقره بر وار بد می آورند.
 آنها مثل ما دارند با کسی یا رنجی شوند -۱- پیش عجب نازره گیر نیست -۲- اقتضای طبیعتش این است -۳-
 آنچه را که در اینجا موجد ماست میدانند آنها موجد حیات میمانند -۴- حسب موجود را بنظر گیمیا اثر مبارکشان
 رسانیده عرض کردم ملاحظه فرمائید چگونه بطا هر قلیل المقدور و در باطن زیان کار چون زهر مار است جز
 اعطش زین در واقع سسم مطلق است گذشته از آن شنیده ام که عضو لازم را بر سبجه نیست و نقایص
 رحیمی کج قفسی می ریزد مختصر خیال قلب شاه را از اثر دوی آنها منقلب کردم که بزبان معجز بیان خود فرمود
 که بدون تجربه و احتیاط استعمال نباید نمود -۵- و دیگر قبول نمودند که مر قوت و اکثر فرنگی دو اقدیم نماید
 من بروم و قبل از استعمال ملاحظه نمایم -۶- حاجی -۷- کاری کرده ام که شاه دیگر بدوای او دست نخورند
 ز دوی اجازت من استعمال خواهند فرمود -۸- و اگر اتفاقاً دوی او را استعمال کنند و سباب صحت مزاج
 مبارکشان گردد و یقین هست که دیگر بجهت من و قری باقی نمی ماند گذشته از آن دیگر بجهت احدی پس جمع میکند
 و اعتنائی نمی نماید -۹- هر طور است ما باید بر عکس تدبیری بکنیم و لولایکه در حالت لزوم دوار بخوریم که خود
 بخورده باشند بعد قول و قوای با سسم وادیم که بهر نحو پیشرفت بشود مخالف و اکثر با سسم واز یکدیگر رسوا
 شده خدا حافظ کردیم -۱۰- بعد از سه روز دیگر مجدداً علیحضرت شاه میرزا اسحق را خوانند که ملاحظه از
 دوی مرسوله و اکثر نمایند از شتر رند کور حکیم اینجا که رسید و دید دوار قوطی مخصوص گذارده آنچه لازم است
 بر دهنه موافقت خودش گفت و الفاظ خطرناک عرض نمود که آخر الامر شاه بسبب افتاده قرار بشوره و زرد
 روزه بکمر از قرار معمول که بخت سلطنت جلوس فرموده بجهت سلام و زرار اجازة بدر بار وادند و وزیر اعظم
 وزیر خواند و وزیر داخله و خارجه پیش مخصوص وزیر ترشیفات فرش باشی میر خور و حکیم مخصوص و سایر ارباب
 دولت گرد آمدند ذات ملکوتی صفات مقدس شاه وزیر اعظم را مخاطب نموده در مسئله استعمال دوی
 و اکثر فرنگی که حال متمم طران است گفتگو فرمودند که بجهت صلاح و تقویت مزاج -۱۱- و اکثر فرنگی را
 فرمودیم -۱۲- مشارالیه از نقابت مطلق گردیده و مشارالیه نمک سه روزه گرفته که کثرت خمر با سبب اکابر
 حکما را مجدداً مطالبه کند و بتجیح آراء آنها را در ترکیب نمودن ادویه مرکب القواء نماید اکنون دوی
 ساخته است و میگوید خواص آن طوری است که نقوش و طبعهاست این اثر ندارد بعد از علیحضرت فرمود

که حکیم باشی را بجز همین سپهبد حضور فرموده ایم که استفسار از کم و کیف آن دو نماید زیرا که او همان زاد و دود
خواه سالکان است حکیم باشی سر خود را بظاهر زیر انداخته و در باطن در اندیشه ترویج کرده و غرض نمود و الا عقل
که بجهت تالیف و تفسیر باطن اعلیٰ حضرت را بقبول توکل و ترغیب دوی خود ترغیب داده باشد تا مبادا در دور
نکور خیز مضری باشد که باطن او را بجام برچو و مبارک بهو غرض شفا و اعراض و قبله عالم به آواز بلند فرمود و در
صورت از عقل زرین و شعور دره برین بیدار است که فعل مجانبین بجل آید پس بهتر این است که شما با یکدیگر
متحقق الای شایید و از روی مدرک و شعور و قوری تصور میباید که موافق عقل باشد ولی تصدیق این است که شما
مقدم بجهت بشوید و هر یک از این دو سخن را که شما و ما اثر داشت و از بدینم عموم شما را بجهت این فرمایش لطیف
از وزیر و شریک یک تیره دست باطل اندک کردند و متفقاً عرض نمودند خداوند قبله عالم را پائیده دارد و غایب است
اعلیٰ حضرت را از سر ما خدعاً قاصد نمزداند و بجهت خوردن دوی تنها حاضریم بلکه میل داریم که جان خود را تصدیق
خاک پای مبارک نمائیم ما یکی غلام و جان شایم است و الله خداوند صحت و نصرت بر اعلیٰ حضرت است و خطا فرماید
اعلیٰ حضرت است پیش خدمت است باشی فرمودند که قطعی و از از اندرون سخاوت مشایخه حساب الامر و از انوار است
سینی طلاق است و حضور مبارک شاه آورد و قبله عالم به حکیم باشی فرمودند تا پیش حکیم باشی پیش رفته و
استاده اعلیٰ حضرت فرمودند این قوطی را بیک سرش را باز کن و جواب است اثر ابوزیر اعظم و سایر وزراء
و سایر وزراء و بعد پیام انشاء بهر یک یک از تقسیم کن حکیم باشی حسب الامر بهر یک داده یکی حجت خود را
بلعیدند شاه تا قی فرمود حاضرین کا لنقل فی سجده سامت و ساکت ایستاده بودند اعلیٰ حضرت بصورت فرمود
فردخور میفرمودند که ایانگیری در بشره آنها استنباط میشود یا پس از ساعتی یکی سر بلند کرده و صحبت از یک
اروپا و توپ گروپ و از کشیدن چروست و خردن بسکوت در میان آمد اعلیٰ حضرت بهایونی بهم
شرحی از کج نوشتن راست گفتن و از نهفتن مطالب پولیکی آنها میفرمودند و از مطالب مطلق نیز
استفسار میکردند و حقار بهر یک علی قدر استحضار جواب عرض نمودند کم کم درین صحبت اثر و الفاظ هر شده کل
کرد و وزیر خزان که آن زمان بی حس و حرکت مثل قالب بی روح ایستاده بود و زبانش مفتوح گردید
سری تکان میداد و عرض میکرد به به به به به چون مشایخه همین بود و از قدیم هم در باطن علیل و دایره
از فرموده فی تاب است و اضطراب و اشت عموماً اعیان حاضر بطرف او ناظر بودند اینم مزید بر علتش
کرد و نقش حضور که شخص بلند بالا و لاغر و ترک بود رنگش پریده و عرقش جاری گردید پس از آن در
داخله و وزیر خار بهماستی از نشی فرموده همدستی کردند و اجازه فرستادند سایر حاضرین هم ناظر و
منظور بیکدیگر میشدند غیر از وزیر اعظم که با وجود کبر سن بر محنت و سختی معروف و حالش سیمانه بود و اول

سایرین را دیده ملاحظه همسری آنها را نموده زیر لب تبسم نمود و خدایه انحضرت شاه که حال چاکران درگاه را دیدند همه را مرخص فرمودند و بمیرزا احمق حکیم باشی امر نمودند که احوال جو باستان را مستخض نمود و از وضع و حال آنها رساله اطلاع بدید. روز کار بغداد بجام حکیم مکار آمد که حرفت خود را از کار بدیده از معلوم است کار خصم در این موقع عیسیت البته طوری ترتیب میداد و وانمود میکند که دیگر در این مایل به تناول دوی فزنی شوند و جزو فراموش شدگان محسوب کرد و حکیم که بعد از مرخصی مراد وکیل حال را بیان نمود از بیانش و خوشحالی خوداری نداشت مکرر مل و داشت بگوید غالب شدم - حاجی فایق آدم حاجی این کافر تصور نماید که ما احمق استیم ولی من باو حاجی خواهم کرد که ایرانی چه چیز است این سبب نیست که بتواند سلطان تسلط طین نسخه بدید - خیر - البته باید مثال من این کار را بکنند چنانچه آبا و اجداد ما کرده ما هم باید ما را بکنیم کی با اعتدالی - به احترام عادت جدید او داریم همان بهایا تنگ آبا و اجداد ما را صحت داد همان محالجات ما را هم صحت میداد (مترجم) اگر من بجای حاجی بابا بودم بودم میگویم که بمان سبب است که آنها را و دروند) آنچه لقمان و بوعلی سینا امر نموده ما هم بهمان طور در دنیا میسر از انعام صحبت مرخص کرد که حال بروید و تند بفرمایید بخت رفع احترام و رسوخ حکیم فزنی کنید و چاره بجهت مخدولی او ننماید

فصل بیست و دوم پرسید حاجی بابا در امور خودش و کار در سید

تاکنون بین من و حکیم باشی مقام اتفاق و همکاری نبود هم خوراک و مجلس بودم قلیان مخصوص او را می کشیدم اگر چه بعضی اوقات با او کار و حشر داشتم و با آنها هم هم غذا و هم قلیان میدادم ولی من ملاحظه کردم که این قسم زنده کی صرفه نجات ندارد و من و منی که سابق ذکر شد یک اشرفی بیشتر نبود آنکس هم بجهت تدبیر خودم بود و قرینه فهمیدم که دیگر چنین اتفاقی هم نخواهد افتاد و لهذا خیال بودم که از خود او استعاضی نمایم بجهت ملاحظه و تقی که تعریف از فایق آمدن حکیم فزنی میکرد و موقع خواص بود میخواستیم که از تکالیف خود شرح دهم و انوقت موقعی بود که از خدمت شاه مراجعت کرده بود و از قرار مذاکره خودش اظهار التفات از شاه شنیده بود شاه همیشه شش ساعت مرا بر منته ناز حوض نگاه میداشتند هر روز بیشتر از دو ساعت نشد و من نمی توانم شرح مرحمت های شاه را بیان کنم فخر زیاد می حکیم فزنی دادند و تحفه های بسیار از بند فرمودند و دیگر در حضور جمعی با بصره میفرمودند که حکیم فزنی لایق کفش بر دارم من نیست پس از آن که کرد و دندو میرشکار و وعد و فاخته که تو شش های خود را بلیحضرت گرفته بودند بجهت من بسیار و این هم یک نوع

سفر ناز می هستند + شام محض دل خوشی او کفتم + بند + شاد دست فرموده * امروز کسی در ایران متعالی است
خوشحال شاه + که چنین حکمی دارد + حکیم فرنگی چه خبر هست که تواند از واجبهت بارو + اگر آنها میخواستند
طمانت با یکدیگر و علی حاصل کنند + باید خدمت حکیم باشی دنی باشند * این حرف من + اسباب
خنده و بشاشت او کردی در قفسان را از لب خودش برده است بهین تعارف کرده بهایش را تا بیدوستی
بریشش نالیدم و بیان را گرفته کفتم این شاه الله منم از احترام و ترقی شما ستمی دارم + من چه سکی هستم + من چیز
نیستم حکایت من همان حکایت کل و کل است که کشینج سیدی فرموده * کلی خوشبوی در حاکم رود
رسید از دست محببی بدستم + بدو کفتم که مشکلی یا چیزی * که از بوی ال آویز تو شتم + بختا من کل
نا چیز بودم * و لیکن نه تی با کل نشتم * کمال بهم نشین بر من اثر کرد + و گرنه من همان خاکم که هستم -
بعد از تمام شعر آهی کشیدم حکیم باشی گفت چرا دلشکی با که در جنگی + برای چه می لشکی + محمد و آهی کشیدم و
کفتم یک حکایت تعریف میکنم خودتان تصدیق کنید + یک وقت یک سگی بود + رفتار و کردارش +
و میکل و تر کشیش مثل کرک بنظر می آمد + کرک با سنگ را در دست خودشان بودند غذا و آب کوشتن
و آب هم مثل آنها میکرد و منتظر تمام حرکتش مثل کرک بود و همان بام گاه گاهی داخل سگ احمی آمد
و با سگ با محبت و عیش و لاکن خورده خورده سگ با خیدند که با کرک با هم رفقت دار و از او دوری کردند
از آن طرف کرک با طقت شدند که این سگ است از آنجهت از او طقت شدند و خود آهنگند که در دست خودشان
باشد بهین سبب از یاد مانده بد دست هم نرسیده مفلوک کردند + چند روزی که گذشت وقت بزیه
تحلیل رفت بر نحو و حتم کرد که با باید در جوقه سگ با باشد یا در دست کرک با رسم عاشق نیست با یکدیگر و در
یا ز جانان یا ز جان با نیست دلیر استن * حکایت من نظیر همان سگ است شام امیش خود می نشاند و از
خان نعمت می چشاند قلیان لطف میکند از افتخارش دو د از سرم بالا میرود با من صحبت معرانه میدارد
مشوره میکند در امور و در فقر و دوستان حترام میکند تمام این چیز برای من چه فائده دارد متوجه
مثل کی از نوکرهای شما هستم که بی جیره و مواجب باشد چیزی عاید می شود + استعدا دارم که مواجب
را با خدمتی که لایق میدارند مقرر فرمائید + حکیم باشی در کمال تعجب گفت - حقیقت مواجب میخواستی +
بسیار وقت من بخشی مواجب نمی دادم + نوکرهای من هر چه می توانند از من عطا میکنند + شام هم همان کار را
کنند پس و مانده بهار و شام هم میخورند و سالی هم یک مرتبه در عید نوروز یک کلوچه به آنها میدهم *
دیگر آنها چه از من میخواهند + هر قدر که به اینجا رسید + در این اثنا یکی از شاطرائی شامی از در و در
کرد یک سینی نقره بدتش بود و در سینی یک جفت فاخته گذارده شده بود شاطر بجا حکیم

عرض کرد که این فاخته با شاه بخت شمار هست کرده اند و سبک آداب مخصوصی سنی فاخته را حکیم داد حکیم
جابر بنو سبته و سینی را گرفته بپوشید و گذارد و بدو آواز بلند گفت گفتات شاه کم نشود و دوشش زیاده کرد و
عمرش پانزده با و پس از آن شاه طرب را نزد یکسوخو است و بیخ قرانی بر او داد + مت را لبه با کمال بی ادبی
قران را دور انداخت حکیم بگویند بخت او فرستاد + اورا هم پس داد قدری دیگر بر او فرو و از هم قبول نمود
تا آخر الامر حکیم لیتم که همان به عزرائیل میزد و مجبوراً بختو مان تسلیم نمود این واقعه ناما فی عیشش را منقش و
نقاشش را بنحس نمود حکیم در عالم هیچ خلقی انقدر الفاظ را یک یک به زبان جاری کرد که اگر خبر تو اش شاه
میرسد به باب اشکالش می کرد و بچشمه می گفت - انعام - بقیقت انعام کاشکی این انعام را بخت آخرت کذا
بود - انقدر حق القدم نو اگر شاه - لعنت خدا بر این شست و دستگاه - نو که شاه انقدر طبع - نو که شاه
انقدر بی حیاء - از همه بدتر این است که هر چه بخواهند بیاورند - از همه چیز کشته تصدیر انفاقا تو و شاه و بی
بغضب و در اند و بفرمانند که فلان کس را خوب بزنند بیک بی رحمی میزنند که گویا پدر کشته شد که دار تو
آب با درست گفته اند که انعام در بخت شاه و آتش کاه و قرص ماه نباید کرد زیرا که این هر سه به اندک زمانی زایل
میکرد و بخواه خلاصه دود دل خود را که به الفاظ کریمه خالی کرد و بهر افتخار که این گونه عجا رب است هیچ سود
و قتی که بخیال خوب و فلک افتخار از خیال بختو مان صرف نظر نمود + من ساکت نشسته در این خیال بودم
که در این موقع دیگر صحبت من مناسب نذر و در موقع دیگر عنوان خود هستم کرد + در این خیالات بودم
که گویا کسی من گفت حالا دست از لقمان الزمان بردار تا بموقع خودش حاضری خیال کن که هنوز بیک
و نگر کی اگر چه صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد ...

فصل بیست و دوم منبر جبر شدن حاجی بابا از راه ابرو طرا گذاردن و عجز کردن

حقیقت من در اینجا آمد و شد میکردم ولی رضایت نداشتم و بلکه ترقی آید بودم ولی امید واری از انهم نبود
همین خیالات تا مدتی تضرع عمر میکردم و قنایا مایل نبودم که فن طبابت پیشه کنم زیرا که جمعی میکردند حیران و
سرگردان بودند چند کار هست دست بگردن هم میزدند و از هم میزدند و از هم میزدند و از هم میزدند و از هم میزدند
فاخته خوان بر از اخوند سقر تا بوت کش قبر کن طبیب همه با یکدیگر دستا خو است دارند و همیشه علی اصباح من
اچمد و قل هر الله سبحه یا مامات یا مامات میکردند یا اینکه یا مریض یا مریض میخوانند + بحاصل اعتقادی
هم به آنها میگفتم و زار را گرفته اند نمیکردم حقیقت اگر اتفاق تازه بخت من واقع نشده بود چندین درخت
انهم موس + موس نمیکردم ولی وقته دیگر در خانه خود حکیم باشی از بی دخلی چهره کنود مراد خانه خراب

او پانصد نو و پهن یک صد چنان برین استیلا یافته بود که از تمام خیالات دیگر دو رفته غلام آنها
 شده بودم و چنان عشق شدیدی برین غالب شده بود که من پیش خودم میگویم مجنون معروفه مان
 اعلا و یوانگی یقیناً به اندازه من مقنون نشده بود * با وجود این همه تفصیل دیگر لازم نیست که بگویم گرفتار
 محبت عشق بودم و مطالبه کنندگان محترم بفرموده خواهند فهمید و محتمل نیست که بعضی هم گرفتار بوده باشند
 در هر صورت شاید از دل من بی خبر نیستند * عشق شاه را بنده می کنند * عشق مرده را زنده می کنند *
 و اتفاق در محبت و با ده گشتان برودت شاهواران مصاففت و جان نثاران طریق ظلت الهی
 واقف و آگاه اند که هر کس از این راه رفته بچاه رخندان افتاده و هر کس این میدان را دیده به تیر مشه و تیغ
 ابرو گشته شده و هر کس خیال خال وانه قدم زده به بلای بکند کیست و بکند که دیده و کرده فکر عشق را نمیشود به نظم و نثر
 سخن بگوید * و حد و حصر عشق را نمیشود بشرح و بسط اقرار نمود و سپس بهترین است که عطف عنان بجانب سر
 گذشت شود که بخواهد مطالبه کنندگان محترم اسباب صلح نباشد * موم هم بهار گذشته فصل تابستان
 رسید عزراش نکلوسید مردم ما شرک و بدحجی در میان مردم افتاد و هر کس بختی شوی آفتش به واجبی را از
 خانه بیرون انتحاب میکرد * چون من میل بعبادت همقطاران نداشتم خواستم که سبب بار آتیا در کجای
 رخت خواب خود را بر آشفته روی بام خانه افراشتم و فرار با و طبایخ آقا همه کی و یکجای تخیالی که تزلزل
 داشتند هاجها مانند ویش بام مذکور شرف به اندرون آقا بود و در طرف اندرونی بی بی و کلفت آقا
 منزل داشتند طرف اندرونی منزل بود و در اطاق با سمت حیات خانه باز میشد در وسط خانه باغچه گلکاری
 بود گل سرخ و یاسمین و سفید روانه غرس شده بود در وسط باغچه تخت خواب گذارده شده و روی آن
 فرش انداخته بجهت موسیقی اهل خانه روی آن تخت می خوابیدند من از پشت بام دیدم که چند نفری از امانت عثمان
 رای در حیات خانه نشسته اند و بی بسبب و بی جهت آنها غشدم * هر که هم میدیدم و بپسبب نبودند و نه از بی خیال
 نبودم که دو مرتبه صورت آنها را چشم خریداری نگاه کنم زیرا که اگر مرا میدیدند به چشم می بینیدند و البته با
 کرمی میگفتند که عذر آگاه بصورت ماه می خواهد کند * اتفاقاً یک وقت بعد از غروب آفتاب من بفرم
 درست کردن رخت خواب پشت بام رفتم بصورت ماهی بنظر من آمد خواب که در شامه کردم دیدم در مقابل
 پیش بام که دیواری بود مخروبه در پهلوی پشت بام آن کینه که کینه بسته و تباکو تو روی کند و برگ نامی
 نه خشکیده از آن عظیم * میگذرد اتفاقاً در شور مشغول و خوش جوانی جا در سیاه پیش از سرش پس افتاد و مشغول
 کار بود اگر چه کیسوان سیاه پیش روی چون ماهش را حاله زده بود * معذرت آنقدر تامل و پشت که قلب
 سیاه را بجانب نو و بختیاند به دیده خریداری خود می نگاه نمود و در صورت ماه و در آن لحظه که گفتم *

صورتش مثل لعل بدیشان میدرخشید چشم چنان جلوه نمود که بی تاب گردیدم قدری بهوش آمده خوشگوار
گردیدم دیدم کیونش چون شک مطهر پیشانیش مثل قمر بر دیش چون شمشیر بر کانش چون خنجر و تیر چشمش کمر
رخسارش لعل بر لبش چون زرخش چون چاه مار و تیش مثل حور و ستش مثل بلور و سحرششان از خون
عاشقان دلخوشه چنان ده پستانش چون لیمو شکمش سفید و بی موبود خلاصه در حالت تماشا سحره کردم هر
بالا کرده چشم خطایش من خطا کار افتاده رسیدن گرفت و نظام چار در خود را بر کشید دنیا بچشم تیره کرد دیدم
و انشمن بدل به دلیل شد لکن دست که بچشم خود بالیدم دیدم طوری چادر را بر کشیده که از گوشه آن بکوش
چشم از محبت یا چشم بنیواند کلاه بحال تیار من کند ولی چشم من گویا پاره و خسته شده بود بهمان حالت نشسته
لب در ریا گشوده گفت + چرا من نگاه می کنی * کن که گناه است کفتم دیده از دیدار خوان بر گرفتار شکست
ترا بجان نام حسین از من روگردان در عشق گناه نیست * حکم چشم مخمورت مرا خراب کرده تعلیق صورت
جگر مرا درتش انداخته در سوز و کدز است از اجتهت دهنم با شما همراز است بجان مادر یکدیگر را تو لدر ده بگذارتا
نگاه حسرت کنم و از کار خالق حیرت نیام + بعدی نازکش جواب داد + چرا این خواهش را میکنی در صورت
میدانی که اگر زن صورتش را نشان می نمود به کلاه عظیم است شاید من بستیید + برادر + دشوهر من
نیتید گذشته از آن نمیدانم شما کیستید + حجلت میکشوی این طور بدختر + حرف میزنی + جان داری گفت
دل داتو + ملامت کردن چه سود دارد + می باید این نصیحت کردن بدل استمان شمرم اگر شنید دست
انچه چادرش کشید وقت خوشحال شده نظر بحال بی مثال او میکردم حقیقت دیدم که چشمش مثل چشم آهوی خطا
سیاه است مژگان چون خنجر و تیر او با سر و آینه کبکین در باقی است ابروی کانش با تیر داغ بهم بسته
در من شکست چون تیک شکر بود وسط زرخش چالی و پهلوش بقدرت کامله خالی بود موهای مخدش بی نظیر
و شیر که مثل شب سیاه پشت ماه آویزان بود و مختصر از حسن او مات بودم چنانچه من در کتاب شعر
خوانده بودم آنوقت معنی شمشاد و طوطی در بای خوشتران شکر افشان رفتم در جنان سطریم جلوه
که هر چه نگاه میکردم خسته نمیشدم حالتی طوری شد که بروی دیوار بروم و او را به بغل بگیرم اشتیاق محبت
طوری شد که در کمال خود بر خیزم که یکصدی زینب + زینب بلند شد و داد و فریاد بجهان اسم
گفته میشد این صدرا که قهجو پشید فوراً در جا حرکت کرد * ولی چشمهای من بجای او میخ دوز بود
نقطه بودم که بگم مر حبت نماید ولی اثری نه بود و کوسه هایم را فرا گرفته که آوازی از دوشنوم آنهم نه بود
چیز که می شنیدم همان صدای گریح اولی بود که پشید و خشم بر این دان میفرید و میگید و این صدا
عیال حکیم باشی بود که آنه قرار ندکور زنی باین طور نمیشود که شود هر خود را به این قسم مطیع نمایم

بدت زمانی که عالم بر این متوال در انتظار گذشت مایه سانه رقم در رخت خواب، ولی خواب کجا می
 این شعر بانه بود + کو خواب که در چشم ما میاشب + جزیره که مکان تو بود آب گرفت -
 در خیال محال وقت نمیکند اندم که دو مرتبه صدای نغمه خیال حکیم بلند شد و میخفت زینب زینب کجا
 میروی + چرا امشب نمیخوابی + من صدای جوب در بای او را شنیدم ولی فهمیدم که او کیست طوی
 نکشته دیدم خودش به پشت بام آمد و لم سالی چیدان نهاد میخواستیم که نیر دیوار حائل جستن کنیم دیدم سبلی
 بجهت جمع کردن تکیا آورده میخواست بر بدستگاه را در سبک گذارده به رخت حرکت کرد و به پشت بام رفت فورا
 شب همین جا وعده من و شما + این حرف مثل تیر به اعضای من چنان تاثیر محبت کرد که بخود شده گفتم
 زخم شمشیر اجل ز سر غش فرست + کشتن اول از ان کم سحر است بگذاری - خلاصه از ذکر و فکرات آن
 ماه رو چنان سپوش گردیدم که صبح روز دیگر از تازت آفتاب بیدار شدم

فصل بیستم در بیان شرح حال گفتن و بیدار شدن حاجی بابا

کلیه حرارت قایب از خواب بیدار شدم + چشم خود را قیام مایه نمودم را آشفته عشق دیدم فهمیدم که
 این حالت را باید فهمید + امشب معلوم خواهد شد که این کیست و چه کاره است اگر کسی است که متعلق بخود
 حکیم میاشد باید با وحالی کرد که بهتر تو به در خانه خود نماید والا خانه خراب خواهد شد و لا حظی بری را که کردیم
 دیدم که چیزی هست غیر ممکن است کسی بمن نخواستد و چه اگر حال او در من مقتضی خریدن یکستان
 هم نیست تا چه که بخارج عروسی برسد انشاء الله تعالی هم خواهد آمد که چند شاهی بتو غم جمع داند و ختم ولی حال
 عشق بازی میکنم بگذار خرمش بگردن حکیم باشد + آنوقت بهمان خیالات برخواستیم و بدقت تمام لباس
 پوشیدیم و خود را سانه تا بقی بسر و زلف خود را شانه و به شال کرم جو زد و کرم کلاه هم را هم کج گذاشتیم
 بعد از آن رخت خواب خود را پیچیده آوردیم و اطلاق نوکران انداختیم از خانه بخمال رفتن حمام و تر و تازه شدن
 بیرون رفتم که بجهت وعده امشب پاک و پاکیزه باشم لهذا به حمام رفتم و در اینجا مدتی نشستم و غسل نمودم
 خود را مشغول کردم بعد از حمام هم بدون اراده کاری کردیم که درم آخر الامر روز فراق غروب نمودیم
 وصال در رسیدیم این قدر منتظر نشستم که شام خورده شود و به بنانه در دسرس زود تر از هر شب بختل خود درم
 از بدبختی من آن شب را حکیم زیاده تر از شب به ارک شاه توقف کرد و تا وقتی که او شام نخورد و به جمع نوکران
 نوزند ممکن نبود که بتو غم خواب بروم آنوقت مقرر خبر کردم و منتظر بودم که قرقری بخورد
 کردید و ماه در آمد آنوقت بخمال ماه رو رخت خواب خود را زینب بر گرفته به پشت بام رفتم جای خود را

کیست همان

بجمله انداختم و با پیش قلب چشم بدو شکسته دوختم و متصل نگاه میکردم که بلکه علامتی از آن ماه در من بماند
ولی چه بگویم که این اثری ندیدم بلکه خوب که ملاطفت کردم فهمیدم که تنها کوسین است چند زنبیل هم این
آن طرف افتاده مثل اینکه کارزار تمام گذاشته باشد چشمم با مراف بود یک دو مرتبه نیم سرفه کردم
صدائی شنیدم غیر از صدای زن حکیم باشی دیگر هیچ چیز معلوم نبود مثل اینکه کسی دعا کند و حق میرود
میداد ولی معلوم نبود که چه میگوید اگر چه صدایش دوار را هم سوراخ میکرد ولی من نمیفهمیدم که مرادش چیست
چشم و گوشم بدو دوار بود و این اثنا صدای منگوه حکیم بلند تر شد خوب گوش دادم دیدم در عین گوش
و خروش کسی میگوید تو حرف کار داشتی من مینویسم دختر شیطان کی بتو گفت حمام برو
کی بتو گفت امام زاده برو * همه خیال می کنند تو هستم * تو باید بخوش بروی * می کارخانه
بکنم * چرا کار خودت را تمام نکردی * تو نباید نان بخوری * نباید آب بخوری * اما کار خودت را
تمام کنی * و خواب هم نباید بخوابی * نه و نه و نه کار خودت * اگر کار تمام نکردی یا نشنیدی یا ندیدی
انقدر خوب به پاشه میزنم که ناخوابت ببرد * در این اثنا دیدم که صدای شش و ش آمدن مجبور میگردد
خوب نگاه کردم دیدم خودش است که بظاهر مکرر بپلوی تناکو می آید * وعده وصل چون شود نزدیک
آتش عشق تیز تر کرد * از شدت محبتش بی تاب شدم چون دو دقیقه بیشتر امید آمدن و دیدن صورتش
ارزنده شدم شکر خدا را بجا آوردم * به به * محبت عجب چیزی است * پیش خود خیال میکردم *
چه طور انسان را شعور و تدبیر میدهد * چگونه تاثیر می بخشد * تعجب بودم که چگونه استادی کج
داده که ملاقات محرمانه بدخواه خود نماید * در صورتیکه به بهانه کار دیگر ترسی از خواستن و صدا
کردن اینها ندیده باشد * مشارالیه را دید * ولی هیچ گفت تا اینکه آنها خوب خواب روند
بعد از آنکه آنها آرام گرفتند و صدا و ندا افتاد مجبور به بطرف من آمد در اینجا مطالعه کنندگان تقصیر نمایند
که بتدبیر دل من نشناخورد * آه * محبت چه چیز است شاید محبت او را بوجد آورده بود و الا کسی
به او سر آمدن نمی گرد پس از آمدن و نشستن چون جان شیرین در سر گرفتش بوسیدش بوسیدش چشم
خود را بلبش خوب که مطمئن شدم معلوم شد که مشارالیه دختر کی از خدا یان گرفته است * که در وقت
لباس پوشیدن او کبر پدش ریش آورده و او را با مال با مال و کله و زمره غارت کرده اند و خود او را هم حکیم
حاکم حبس نموده اند چنانچه خودش وعده داد که بعد از کفایت کنش مشارالیه سبب آن واقع بدست
حاکم بکنی افتاده بود * پسر از آنکه حرارت محبتش اولی و دیر را به آب و صلت قدری تقنی نمودیم و با
یکدیگر مالا سر شدیم پشته خندش را کشود و از بودن در خانه حکیم انظار و لنگی زیادی نمود * بعد از

لفظ
سبب

من پرسید شما شنیدید این ضعیفه لاند هب بی دین بن چه میگفت + همین طور همیشه با من رفتار میکنند همیشه
 من قش میزد + در خانه اینها من از سک مکرر شده ام * همه اهل خانه من سرزنش میدهند + بچگی
 نزدیکی من می آید + دیگر حکرم آب شده + جو نم تحلیل رفته + چرا من میکنم بچه شیطان + من که دهم
 کرد زیدی هستم + مستم است هرگز از شیطان قیرسد + کی از شیطان نمی رسد + لاکن بچه شیطان تیم
 بهارخ به اگر میتوانم او را در کهستان گیر بیاورم * معلومش میشد که دختر کرد چه چوره * حرفها
 او را می شنیدم و می میگفتم که هر طور هست او را قتل بدیم میگفتم تا مل کن خیلی بخود میچ تا وقتیکه موقع تلاقی
 برسد مشارالیه امید می بود که بافتن و خجاست خود داشت می گفت چه طور میشد بجهت اینکه کسی مواظب من
 باشد که اگر منو اسبسم از این باو طاق یا باو طاق دیگر بروم بی اطلاع خانم نمی توانم بروم + مطلب این است
 که خود حکیم از نواده پستی بود شاه که با و سه اتفاق افتاد که کینزنی در حرم داشت بسبب حرکات زشتش آن
 کینز را به حکیم دادند و این ضعیفه غیر از بد مزاجی و افاده جنب جباری دیگر داشت و همیشه بهمان افاده شکر من
 در حرم شاه بودم و رفتار میکرد و شوهر نو و دشمن را مثل خاک یا تصور نمیداد و او را طوری مصلح خود نموده که
 زیاد و از اندازه اطاعت میکرد و جرئت نداشت که بی اجازه ضعیفه بنشیند و اتفاقا اجازه جلوس به او میداد
 و انقدر حسادت دارد که همه کینزهای خانه بدمن نیست + ولی خود حکیم خیلی با او دوست است و بجهت رتبه و
 مرتبه خود و خوشحال است و طبعش هم مایل بذلف است و از بی شوری غافل از او و اگر شکستهای خانه
 خودش هست بعد گفت که بخصوص من مصلح نظر او هستم ولی بملاحظه رشک و حسد زشت جرئت نگاه کردن
 و حرف زدن با من ندارد + در خانه تدبیر و تدارک جاسوسی به انواع مختلف دارد + و وقتیکه خانم میخواهد
 به حمام یا مسجدی برویش از وقت تدبیر تفرقه کردن کینز را را بنا بست وقت و جا و موقع پیدا
 مثل اینکه تدارک عروسی می بندد + بجهت هر کس کاری حقین می کند و جانی و امیدارد + تا وقتیکه من بادم
 می آید یک بچه از قوم خویش من این اندون زانیده اند من متعجب شدم از شرح بیانات زیب
 در باب خان حکیم شتیاق من بشنیدن بیشتر فتنه دل به او داده گوشش سیکر فتم + تا قی نموده گفت غیر
 از خود خانم هیچ نفر کینز مستقیم هم یکی شیرین و کرمی است + اسسم دیگری + نور جهان + که بمبای است
 فاطمه هم طایف است + لیلای هم کینز سفید خان می باشد + کار من پیش خدای است و خانم مرا این اسسم جدا
 میکند من مواظب قیام و قنوه خانم هستم + سفره می اندازم و بر میدارم + همراهش حمام میروم و لباس
 از تنش برون می آورم و می پوشانم + رختها نگاهش را بمن و خشک میکنم بنگاه می گویم + جلوس است
 بسینه می اسپرسم + شیرین کینز که کریمه + اسدوق در است رخت و لباس آقا و بی بی و سایر اهل خانه

دست اوست تمام قوز دار و بگذار خانه بعهده اوست آذوقه خانه از قبیل حیوانات بقولات
طروحات نقره و مس کلیه سپرده اوست مخارج خانه و نکاح و عیال و بدهیم با اوست مختصر
هر چه قیمتی و غیر قیمتی لازمات خانه داری را و مستحق است نور جان که کنیز بسیار بمبایستی است
کار فرشی را دارد و فرش میکند جمیع نمایه خاک روده میکشد جار و آب پاشی می کند لگن طبخ
قوز دار بگذار نمایه پاؤکی میکند پیغام می آرد و می برد تو دست همه هست ولی آتش سلطان این مصراع
باشد بر عکس ننهد نام زنگی کافور و آلالیای بر زن مشار الیه پرستداری از ما نمیکند و
اندرون آمد و شد و کار برون را هم می کند از جانب خانم در اندرون ما میرود و از جانب
اقا جاسوسی می کند حال این است در واقع ما با اصطلاح منطقی با و حکما حواس خمسہ اوست که آن بیروت
در رخت باشد بعد گفت * راز دل با تو گفتیم هوس است * من گفتم جان غریب بخون دل شفقتم بیوت
مجدد گفت من با کجفرو دیگر دوست قلبی شدیم دیگران را * دشمن جانی نمیده خواستیم آنها خارج کنیم
فی الحال با کنیز که گریه می کردیم چه کردیم چندی قبل قدری بی لطفی از خانم دیده در صندوق عا و طلسم برآمد
اتفاقا طلسمی از درویشی گرفت آن روز گذشت و روز دیگر خانم سر افتاد آمد به او ار خالق العیال تمام داد
من که این چیز را دیدم حسم بجوش آمده خارج بکلم رفت موقع بیت آورده از درویش مذکور طلسمی گرفت
که زود شوهر خوبی کنم اتفاقا عصر همان روز شمار در پشت بام دیدم فهمیدم که بخت گشایش من شده
اسباب تقارین و شیرین شده و ما با یکدیگر محل نمیکردیم بی اعتنائی میکنیم حال دشمن یکدیگر شده ایم و خیر است
که با یکدیگر ششستنی کنیم و حالا میان من و نور جان خیلی گرم است و به تخریب من پیش خانم از حرفم میگوید
مثلا چند روز قبل از این با قلاب از اندرون شاه بجهت خانم تعارف آوردند و شش متقدری از آن شیرینی
خورد و امتنقا گفته که نقض شیرین است که سر ظرف را باز کند آشته خانم از غیظی که داشت پای او را شکست
گذشت و چوب زیادی به او زد جام آب خور خانم را من شکستم اتفاقا آنهم بگردن شیرین افتاد و بخور
شد که جام و دیگر تاؤن * بد بدن یقین دارم که آنهم در صندوقیت من است چرا که با لیلای خیلی خوب
میکند و لیلایم که این روزها محرم را ز خانم است من حقیقا میکنم و چیزی از دست او نخورم می ترسم هر چیزی
خور بکند * یعنی زهر بد بد * ظاهر همان طور سابق با من رفتار میکند * و این طوری هم دشمنی با من شده
که زهر خوراندن برسد * ولی این گونه حقیقا در تمام خانه هست * یک دفعه اتفاق شد که ما با هم جنگ کردیم
و بهشت و لکد رسید اقامت بیشتر از این جات بخشد که نف من انداخت * و گفت لعنت بر شیطان * شما
میدانید که من کرد زیدی این حرف بد است من بر کتفم هر چه از دشمنم در آمد به او گفتم و اسناد بدو دادم

و با و چسبیدم کس باش را که رفتم کشیدم که بکیش از ریش کند شد لیل آمد ما را از هم سو کرد آنهم چند نفس شدند
انقدر نشست و ملاحت بهم کردم که خلق هر دو تا مون خشک شد (اصطلاح این است ولی مربوط نیست)
پس از آن جنگ قدری شور و غضب من کم شده ولی دشمنی او کسر کرده چنانچه آنکه هر وقت موقع بدشمنی بود
یک حرکت زشتی می کند * خلاصه زینب تا نزدیک صبح مرا بجنبش های شیرین و الفاظ و لغزین خود و شیطانی
نمود صدمی ناآون که گند شد زینب سر پائین و قرار و مدار ملاقات را نهاد که بواقع مناسب من صاحب شویم
و آخر تفر کردید که هر وقت موقع شود دروینده خود را روی درخت جیات خانه بختبره علامت میداد * درخت
صحن خانه مقابل من است و برانه بود و هر شبی که آن علامت سر درخت نبود سر تا پائی من در ملاحت بود و ...

فصل بیست و پنجم ملاقات ثانوی زینب

و خوشحال بودن حاجی بابا ... آن روز را بفرست و خوشی بفرق او سر بردم و عصرش به شوق و بطریق معمول نشستم
بام رفتم که نگاه علامت مینمود در این نیم چیزی بنظر نیامد ملاحظه جای قبا که را که دم از آنم اناری نبود و تخمین و گمان
نشدیم که شاید صدمی بشویم * صدمی بحال حکیم باشی بهم که همیشه میترید و چیزی میجوست نیامد صدمی شادان
من خوشتر شده بود * اتفاقا صدمی طاق و طوق کفش بگویم رسید بفرست که این صدمی پاکشیدن
لیل پیر زن است و بغیر از آن علامتی نفعیدم که کسی در خانه باشد * از دو صدمی عوغای تقاره خانه شاد
می شنیدم که هنگام غروب معمول است گاهی در آرد که نا بلند بود کاهی * و آید و دو مسه دهل *
آن صدمی که موقوف شد صدمی قار قار مؤذنین از چهار طرف بلند کردید آن که آرام گرفت کم کم میزدند
پاس بان و آواز دهلش بگویم رسید * بعد صدمی کشیک می های ارک سمع کردید که تی از شکر نشسته
اید آناری از اهل خانه نبود حوصله از سر و صبر از کفم بیرون رفت متصل میگفتم * شب فراقی که دانند که تا صبح
مگر کسی که بفرزدان عشق درخت است * بهم بخت ندیدن * هلمسم به بر تار میرفت در فکر و اندیشه بودم که آیا چه واقع شده
باشد بانو میبایستم که اگر تمام رفته باشند تا اینوقت شب در حمام بخوابند * شاید کسی ناخوش شده *
شاید عروسی رفته اند * محفل است محفل متولد شده * یا کسی از دنیا رفته * حکیم تقصیر شده * چوب خور
در این خیالات نزد یک بر لاکت بودم که صدمی در زدن شنیدم و باز شد صدمی خوش بای زیادی و صدم
دور * و نه گردان زینب بگویم رسید و بین آن صدمی نهره غم غم جاری بود چند عدد میزبان از این طراظ
آوردند و بردند از روشنی چراغ معلوم شد که ممدودی نزن هستند من آنها چون چادر لبشان نبود و بی را دیدم
و شنیدم که زینب است آنوقت نظر بوم که روح دور شده بغلامم خواهم که حقیقت مدنی طول کشیده بر ماهی

از بام برآمدند و در آن روز یک من رسانید و گفت مشیت موقع خوابیدند و اگر بیایم تمام کسی خواهد دید لهذا
وقت دیگر خود را نخواستیم رسانید بطور اجل گفت که خانم در ارگت بدیدن همشیر خود رفته بود چه که
مشارالیهان بختنا خوش شده و فوراً مرده است * کوی کسی بر او زهر خوراند * باشد تمام نهان بهجه عزا
واری با خود برده بود و تا ظاهر آنجا بودیم و خانم تقدیر شیون کرد که بگویش گرفت لباس خود را پاره کرده * دلی
بطور است که باز میشد لباس دیگر دخت * فرود او را در فن می کنند و لازم است که او هم باز به اتفاق
خانم در خانه برود مگر است که در این عزاداری چهار قصه سبای هم گیرن بیاید * و حلوانی هم بخورم ثمن
ماه و هفته از افق نظرم فرود رفت هنگام حرکت گفت تحمل است که فردا شب حاضر شوم ولی عادت همان
رونده است به صبح که از خواب برخوایم دیدم زینب از پائین اشار میکند که بیاتجب کردم از خوشوقتی
پوشش از سرم رفته که چه تدبیری کرده بهمان چالاک که زینب از دیوار بالایی آمدن پائین رفتم و خود را در صحن
خواند که رسانیدم خیال بر من غلبه نموده که اینجا جانی است که کسی جرئت جسارت ندارد و چگونه آمدیم در این
نیلا است بی اختیار رفته به اندام افتاد لکن قلب خود را به خنده نگین و چهره ماه معین جادو کرد و غریب خود
توت و آدم مجوب به مجز و گفت حاجی * بیامیش * ابد آخوف کن * در اینجا غیر از زینب کسی نیست
انشاء الله بخت ما خوب است تمام امر و زرا با هم منیم * من گفتیم * چه معجزه کرده * و این طور سبب
فرهیم آورده * خانم کجاست * زنها کجا رفتند * در صورت بنودن آنها * از دست حکیم چه
تور جان بدر بریم و در مرتبه گفت * ترس القدر * تمام در را بسته ام * اگر کسی بیاید تا من میروم در
باز کنم * شما وقت دارید که خودتان را جانی بنهان کنید ترسی از آمدن کسی نیست * بهجه آنکه تمام زنا
برای دفن رفته اند * و از بابت خود حکیم * در این موقع بی بی * بیشتر خیال او هست و جرئت ندارد
که از یک فرسخی خانه عبور کند * شما باید بدانید که بخت ما بلند است و شمار در حیرت و بیست می بینیم
و قتی که ما هیکل برآیدیم یقین دارم ساعت خوبی بود که تمام کار ما بر وفق مراد میشود * دیگر اینکه گفت
که رجبیه بخانم حالی کرده که لیلای عزاکیر صبح است فوج گری و ما هم گیر بر خوب میداند و از طفولیت در این
شغل بوده و در این موقع وجود او لازم است از اینجا دور باشد سمره برود چه که من کردم و در و استایرازا
نمیدانم بجهت من بخوری نشد غیر از اینکه یک چارقد یا دستمال سیاهی بدستم می آید از اینجا مراد خانه گذشتند
که آن خانه را در لایف من بر و تمام زنها یک ساعت بیشتر بخانه مرحوم رفتند من خودم را به کج غلغی زدم
و بهانه و تشکی نمودم که چرا لیلای بعضی من میرود لکن بخت خدا سبب بعیش ما را فراموش کرده و رده جا
که چنین سبب فراهم آمده * بیاتاکلی بر فشانیم دی در ساغر اندازیم سبب طعنه بر چنین طوطی فرود اندازیم *

حرفش را که تمام کرده برخواست بطبع رفت که چیزی بجهت نداشتی در سینی بگذار و برای من بیاورد
 جان عزیزم که از من جدا شدی بجهت تماشا می چیز با نیکه جوانهای عذب ندیده اند بر خورستم * اول به اطاق
 خانم رفتم درهای اطاق خانم که نسبت با بچه باز میشد همه آئینه دار بود و گوشه اطاق محل نشین خانم بود
 در آنجا تختی کلفتی گذارده شده بود بالای آن تختی بزرگی گذارده رویش پارچه زری کشیده بودند دو طرفش
 دو گنبد ریش دار و نیمه بود و روی سنگا پارچه مل نازکی کشیده بودند نزدیک این نشین آئینه بزرگ نقاشی
 شده بود پهلوی آن آئینه حبه و زک از قبیل سرمه سرخاب سفیداب ملیحه و غیره گذارده بودند مخصوصه
 سرخاب یعنی یک جفت بازو بند و یک عدد تو زلفی و چاق و قچی در آن حبه بود یک ستار و یک طنبور هم
 در گوشه اطاق بود درخت خواب او را هم در میفرش سفید و آبی رنگه سجده بالای اطاق گذارده بودند
 صورتهای متعدد و در آن قاب بدیوار آویخته شده بود یک کرسی بالای اطاق گذارده شده بود و روی آن
 پاز قهاسم تنگ و تنگ و جام بود در طاچه چند شیشه شراب شیرازی بود سر یکی از آنها گلی گذارده شده بود
 و معلوم بود که همان صبحی از آن شیشه کسی چیزی خورده است که در نوبه و عزا و آتش نجا باشد و در من زنه ای غنیا
 تواند بشیون وین بپا کند پیش خود گفتیم این حکم بدتر از خود از خدا بخیر و طاهر از طغیانت معتقد بود و در باطن
 از همه چیز مستحضر میشد * با هر شش چون کور کافور بر حبل * و اندرون قهر خد عزوجل * پیغمبر از
 چنین چانه بی زار است در بر خورش را مسلمان بر سر کار میاید * و در درون این طور رفتار می کند *
 از درون طعنه زنده بر بایرید * و در دوش شرم میدارد و بیزید * در بیرون فکر ساده است * و در درون
 مشغول باد * بیدارش شربت آلات در دوش مسکرات * عجب حکیم مژور خادعی است در این اطاق
 که خوب تماشا کردم بر اطاق های دیگر که متعلق بنجده بود رفتم * و این اثنا زینب بیسی ضعیف قلبانی
 بطور مهربانی بدست گرفته در اطاق خانم زمین نهاد دست محبت بگردن یکدیگر کرده اول از لب و پیشانی
 با دامن و شکر نداشتی کردم و بعد روی همان دو شک مذکور خانم نشستم غذائی دیگر بهتر از آن نبود
 گفتند ما نه بهشت همین است که این جور سرشت آورده غذائی با شقایبی پر از جلو که سفیدش مثل برف بود
 بشقاب دیگر خورش مزعفر با فند و شکر آویخته بود * و در طرف دیگر کباب شطربلیقه مخصوص در آن
 بشبیل عاشقان چیده گذارده بود و از خربوزه صیفی قاش کرده او دلم پاش و از پیر و پیازش حکیم
 در ترشش بود و زرد آلو هم برشش بود * کند نا و کاسه ماست هم پاشش بود * بشقاب شیرینی دیگر
 انظمام طرفی از عمل هم آورده متحیر از لب شیرینش و دست بکیشش بودم که چگونه باین طرز العین این
 چیز را حاضر نموده و اتفاق این ناستا برای شاه خوب است بلب خدالش جواب داد خود را

برخت فند از بهجت بر پرواز و خود را مشغول ساز خانم شب گذشته گفته بود که برای صبح او غذائی حاضر کنند
 حب الامم کرد و صبح اراده اش برشت که در غدا خانه بخورد اینها آما و ده بوده به سیاه بخرم و عیش کنیم
 من مشغول ما و معین شده بصورت حور العین نگاه میکردم گاهی از دست لولیش کباب و گاهی از انگبین لبش
 آب میخوردم مختصر باندازه خوردم و باقی را بجهت دیگران گذاردم بعد از آنکه دست خود را از شستیم و سینی غذا را
 پس کردیم طرف کباب و شیشه شراب را پیش کشیدم به آواز خوب و صوت مرغوب گفتیم
 ساقی بر خیز درده جام را به خاک بر سر کن غم ایام را که چه بدنامی است نزد عاشقان به اینچنین ایم
 ننگ و نام را به تمام احکام شرعی را بیطرف گذاردم و بطرف روی چون کشتن او مخاطب گردیدم نظیر
 و سلاستی یکدیگر از غذا مسئلت نمودیم و جام میویدیم من بمناسبت خواجه حافظ را بادل شاد و باد نمود گفتیم
 الا ایها الساقی تو دانی در این لحظه که خرمی نیست در دانش ادکاشا و نا و لهما * در جهان جام
 اول گل عارش و زلف و کاکش چنان دل مرثیه کنی اختیار دستم بطرف تار دراز کردید تمام خبر نصیب
 و حش از قلب و سرم رن شد صورتم را بعارض حبیب و ختم در عین وصال سخیال فرشتی می سوختم خوب
 که نگاه بعارضش کردم من بی سودا و نوقت معنی حروف الف با را فهمیدم تدبیر اند و عین و لام را از ابر
 چشم و دماغ او شناختم و حروف غین و های هوز و کاف کوفی را از باقی اعضایش دریافت کردم خلاص
 از ماضی بی خبر شدم و مستقبل را هم که نمیدانم در حالت غالی سخیال فعل و استغفار زمان و ضمیر مضارع مشغول
 و مصروف بودم در فعل لازم شراب مفعول دست سفید و متحدی خال سیاه چال بخش گردیدم بعد از نصرت
 نمودن ستار و قاتم صرف امر و نسی تار و چشمم بطرف یار بود و جمع و تفریق زلفش را با مضرب تار ضرب میزدیم
 و شتم که بر هیچ بالار سید طعنت ناف و کمر او شدم دیدم که حاصل حساب پهن و جزه لایحه انتی کردید و چشم
 پریشان شد صرف نظر از حساب نمود کتاب اشعار را با و ذاب ظریف فار یا ب پر و ختم کاهی شعر نوری
 و فردوسی و قاتنی را بجن عراقی و مجازی می سرودم به بریز سا قیامدم می بسا غرا میگویم و گاهی
 غزل حافظ سعدی را بر آگ هندی و کابی و زابل می نمودم مختصر کار بصیغه مبالغه و فعل التفضیل رسیدم و لا
 معلوم کردید و در عین خوشحالی اشعار لایکه در حمام در وقت یکدیگر کشیدن مشتری با خوانده بودم مقدار
 زیادی از آنها میگویم و مدتی هم در بوس کنار می رفتم زینب بیچاره که گدازش و خروش و قیل و قال خانم و
 کنیزهای بد مال چیزی دیگر ندیده و نشنیده از خواب این حال و احوال در وجد بود و هر دو بدبختی های خود مان را بکلی
 فراموش کرده بودیم بنا و مقصود حال کنیزی خود و زمین به فکر خیال اسیری بودم کمان میکردیم که تمام خانه و پاس
 البیت مال خودمان است و همیشه این عیش مدام خواهد ماند این شعر را اشعار نمودم - دولت جان پردا صحبت کرد

ملوت بی مدعی سفره بی نظار به باری چینه افکارم که از اشعار می * و کپ شرم خالی کرد بخمال
حال سالن فقیه قیام کنم لقمه بجان عزیزم و ز فرصتی داریم ملاقات شب مامعلوم و تعیین نیست پس سیر است
که ایضا و عده نموده شرح حال خود را مفصل بیان کنید در کمال رؤف خواهش مرا آگاهانه و بی غش و غش

فصل بیست و ششم شرح دادن رتبه تفصیل حال و مال کینه خود را

من دخترکی از سر کرده ای کردم که در قابل که درستان سر و ف و موسوم به آگوس قابود ولی چون
لطف نیست است بطور صحت حال ما معلوم نیست به همین قدر شنیده ام که لطف من در یک ملاقات بجهان
در گذشتند شده است ولی این هزار درین کرد ما محضی است به وقت جرئت نکردم که از این راز آنها مستفید
و فی توخم بالطرح صحت و شتم تولد خود را بگویم ولی شخص که به چونی را بچشم ماوری نگاه میکردم و خوف نظر
در میان زنهار بزرگ شدم خواهر خوانده من در طوطی که با دانی بوده که با او رفاقت داشتم و تولد آنهم در آن
چادر که پدر و مادر من سکنا داشتند شده بود و از تخمه عینی مخصوص بود مادرش را بطوری توجه میکردند که از
همه زنهای قبیله بهتر بود و او را در گرم ترین جای چادر بست و بل بسیار فکشی بپوشانده بودند و وقت بخت
ایل غده توجه مردم لطف او بود و قبیله آن مادیان سقط شد تمام ایل نام گرفتند قدریکه گروه اش بزرگ شد و به
پدر من شده بود و آن گروه مادیان هر روز قبیله که درستان است کاش خد محبت آن حیوان را بدل پدر من
نمیذاخته بود که من امروز زن آزادی میبودم تحقیق تمام منشأ و نقلات و صدات همان مادیان شده بود
و شما خواهید شنید - شما باید بدانید که قبیله که در آنجا بود و به حکومتی را قبول می کنند چنانچه پدر منم نمی کرد
ولی از قدیم الا بام کوا جدا و ما در کوستانان گردستان در آن شهری که تحت ایالت پاشا بغداد بود و چارتر
و حیوانات خود را چرمیدادند و هر زمان که حکومت بغداد با کسی زانغ داشت از قبیله ما که سوارهای معروف و بسیار
بودند استمداد میخواست پدر من بجهت قوت و استعداد و سوارهای معروفش طرف تحت پاشا واقع شده بود و هر وقت
که اتفاق رخ میخورد اول به پدر من مرجوع بود و مشارالیه در وقت سوار شدن شای بود و قبیله کلان و بسیار
که با چشم و ابرو و ش بقیه جلال و صولتی داشت بسیار برادر است خود گشته بود مخصوصه بجهت امتیاز قبیله موئی سر
بیزه اش احترامی داشت هر وقت که زره و کلاه خودی پوشید بکلی عجبی میداد می کرد و جوت جلالت او را
بسیج وقت فراموش نمی نمودم که در خصوص قبیله سبش زیر ریش بنا و حرکت می کرد و وقتی او را این هزار سوار
دیدم که بجهت حمایت پاشا میفرستاد و کلاه خود و سر نیزه آنها در قباب مثل آتش میدرخشید و زهره بشیر را آب
میگردانید و چنان تاراج میبرد که سوارهای آنها اسباب برابری و ابیری داشتند قبیله اش این است که طایفه و مایلی

بهر حد و ثغور رفت و دست تطاول دراز کردند و شمر بعد در اثر زلزله ساختند و وقت پاشا خیال کرد که
موقع استعانت خواستن از کرد و است پاشا با سوارزادی در میدان جنگ بدافع و شلمان حاضر شدند و درین
شب خون ریختن امر اب ز و سپهر شیخ را که سر کرده لشکر خود بود دست گیر نموده گشت اسلحه و حریف را غارت
کرده مادیان سواری و راهیم گرفت و بجزه برد چون قتیله این غنیمت امید است خوب در توجیه آن بود و محض
آنکه رفس قشون و سر کرده های ترکی اعلاسی از آن مادیان حاصل نکنند از اینجا در پای خود منبر ستاد و تکیه کرد
نمود که اگر آن محض بخا بدارند زیرا که سید است اگر پاشا مطلع شود بهر شکل باشد از او خواهد گرفت به حال بیرون آن
که بجا در مار سید در جاد مخصوص خودش پنهانش کردند و خیالات پیش بندی و زحمات او بی نتیجه بود و بجهت اینکه
آن مطلب زود افتاد و دید ولی چون پاشا محبت زیادی بجهت خدمت به پدرم داشت مایل نبود که مردم
گویند که یک مادیان را ترجیح بدهد چندی ساله شخص مخفی و او بلند در آن وقت از بابت مادیان و گرفتن آن
ند که بگرده خلاصه همین قصد که نزاع موقوف شد و او ای را بر مرکب می انداخت و کرد و ماینارل خود مر حبت کردند
مولی کشیده که میراخور پاشا با ده نفر سوار شمشیر و در و بخانه مانور دهنده کرد و با بجهت احترام و پذیرائی * از
چادر ایشان شدند و سبب های آنها را گرفتند و نزدیک بختند و الف زیادی هم جلو آنها رفتند و سوار بار
بجا در بارده پذیرائی کردند و قهوه و قلیان دادند و یک بزرگی بجهت پادشاه کرده شد و فراد و و توان کشتند و فرما
برخی مشغول پوچان و جمعی مشغول آن بختن شدند و آنچه لازم همان داری المیاتی است بطور اینکه که سندان شود
رقار کردند و پدرین فورا بجهت دیدن و درین پیش رفت که غنما مقصود مدن آنها همسم دریافت نماید
مقصود آنها را فهمید که بجهت مادیان مذکور آمده اند و می ماند بهر بزرگشت که مادیان را سوار شود و بدو نزد یک خود را
مخفی بدارند تا نوی برسد چادر ای نشین مادر و مانع کوهی در کنار رودی قطار زده شده بودند بجهت رفتن بدو
در رسیدن بقیق کوه و جریان آب آسان بود که کسی نبیند که شته از آن از شکالات کوه های گرد و فواجی خود
بخونی ستخر بودیم که در وقت صعوبت و مضطرب بجهت پناه و حصاری بود خلاصه تمام احوالات خوب یاد ماست
مثل اینکه در روز نود و بجهت اینکه ما زنها از دور و نزدیک میخواستیم بچا و مرد ما سرک کشیم و حرف آنها را گوش
بگیریم به نیم چشمت می کشید * میراخور با دو ترک دیگر نشسته بودند سایرین در چادر بیستاده گیه به حرف های خود
راده بودند * قدری دور تر از آنها غالیچ بود و کپدر من روزانو با دلاک نشسته بود ولی بطور غیر چشمش را با بکرد
نگاه افروختن میکرد و پدرین به او انداختند و آنها گفت خوش آمدید شرف فرمودید * میراخور جواب داد و شرف
شدم * ملاتی است ما بهدیکر را ندیده ایم حضار هم از همین قبل الفاظ طررتعارف میکردند * ولی بعضی
ساکت بودند * و بقلیان چنان یکس میزدند که بن محسان و میزبان را دومی گرفت * لحوه بعد بریزد

گفت * حضرت پاشا آقای ما * از شما احوال پرسى کرده و فرموده است که من شما محبت دارم و شما از دوستهای قدیم من هستید شخص شما که خوب آدمی هستید * و تمام کرد با هم مردمان خوبی هستند و شما را دوست دارم * و دشمنان شما دشمنان من هستند * یکی از آن ترکها که جلوی باقی ما بود بر آواز بلند این حرف را از تجرید و قصدین نمود به اصطلاح آقا به * آقا به بود * آنوقت پدر من شانه خود را بالا انداخت و با دستهایش زانوی خود را بزور مالید و گفت * من غلام جناب پاشا و شخص شما هستم * شما را سر فرستادند و دیدم که ما به منیت بزرگوار جناب پاشا لقمه نان جوی به رحمت بخوریم و کلاه جان بدون هم که میگذاریم و دیگر دیم خداوند دولت و عزت پاشا را یاد کند بعد از تامل چندی میفرمود فرمود که اگر این ماسوخته این مطلب آیدیم که طایفه دای که لعنت خدا برش بخشد باشد خدمت پاشا منتظم شده اند به که مادیان سواری پسر شیخ بعد از مقتول گردیدن لغارت رفته است و حضرت پاشا باید مادیان آنها را بگرد نماید * و میگویند که خون پسر شیخ بگردن ماست مخصوصه بگردن حضرت پاشا و پسر است مهند چون آن غیر از خون پاشا نیست لهذا بجهت موقع خود برقرار است ولی فعلا باید مادیان بویل ایشان شتر کرد * پس از آن دوباره میفرمود گفت * که متوجه آنها این است که حسب و نسب مادیان مذکور بهتر از تمام سبب های معروف عرب است چنانچه از شجره نامه معلوم میشود که نسلا بعد نسل شعی به ای میشود که جناب منصف سوار شده از که عظمت بجزیه منوره بجزیه فرموده اند و اگر جناب پاشا مادیان مذکور را به آنها منور کند و دعوی این مرتبت انقدر پول به آستان پاشا ببرد که خود پاشا به زبان مبارک بگوید پس است تمام مردم میدانند که شما شخصی هستید شجاع و بر آنها غلبه نمودید و پسر شیخ را شکستید و مادیان آنرا شاکر فرمودید * جناب پاشا با عالم و اکابر بغداد مشوره نمود و مشوره مقرر گردید که باید بعضی آنها رسیدگی شود چون این معاملة حکومتی است که ما را خدمت شما فرستاده اند که مادیان را بخرند و بدویم * لیس علی الرسول الا تسلاخ * این است کار من و پیغام من که شما اظهار داشتید * پدر من جواب داد و الله ما بدت به ملک ما شاکر است بجان خودت و بجان مادر که شاکر تو کرد و سجده اشک آسمان و ستارها خلق کرده که حرف های دای که رسیده است و افترا * این مادیانی که آنها بهاد و نقد انش را میکنند من اطلاع ندارم * یا بوی منلوک آنها از کجا بدست من افتاد * من خودم راست هستم مادیانی داشتم که بسیار لاغر و ضعیف بود و او را لیک عربی بقیمت نازل روز بعد از جنگ فرو ختم * زین و لحامش حاضر است که میل داشته باشد به برید ولی حیویش را من در اینجا ندارم میفرمود تغییر کردید و گفت الله - عجب شکره پیش آمد * آگوس اقا * شما شخصی هستید صادق * و منم بکنذا * ما را پیش روی مردم ریشخند میساز

و اما راجی کلاه روان کن اگر ما دایان را نه بریم پیش روی عالم رو سیاه می شویم و در دوشی مری شاد و جناب
 پاشا مسدود خواهد شد جان من * بگو به علیم این ما دایان کجاست * پدر من گفت * دوست عزیز *
 من چه میگویم گفت من چه میگویم بگویم * ما دایان اینجا نیست * و اما می سر اسر دروغ میگوید * من شربت
 میگویم بعد هلاکت نزدیک میر خور فست و دشت زیادی با میر خور سرتو کوشی گفت و در کمال جد و
 خصوصیت سخا کرد * تا آخر بعد از گفتگوی زیاد معلوم کرد که میر خور را راضی کرد * میر خور که از گفتگو خسته
 به صدای بلند گفت خیلی خوب حالا که چنین است و ما دایان پیش شما نیست * خدا کریم است بهشت
 نیش و جنگید * باید بعد از مر حبت کرد * آن وقت پدر من از سر جای خودش برخاسته بجا آورد
 زانند آمد همان بار احوال خود بگویم قلیان کشیدن قهوه خوردن و غذا صرف کردن گذشت غذا بهم
 بود * بیحال خود شکر که در واقع خزانه دار بود گفت آن کدیه اشرفیکه در چند تا کته گشته چیده شده و در میان
 میباشد و با آن اسباب ازین و برک عمده فراوان در کوشه چادر گذارده شده بیاورد * زارش حسب الامر
 حاضر نمود * بیت عدد و باج و غنی که کوشه دستانی بسته بود بیرون آورد و در بغل خودش گذاشت و حکم
 داد که غذا همان ساعت باید خورده شود * پس از آن بجا در همان خانه رفت * و دیگر چندان صحبتی نشد
 و موقع غذا رسید و حرفی هم که زود در مشقه اسب و سنگ و صبر بود * میر خور شیطاب بلند کرد و رفت
 فقره بود از کمرش کشید و به تمام اهل چادر نشان داد که اهل شیطاب انگلیسی است و دیگری قدره خود کشید
 و نشان داد که این خراسانی است و اول تیغ آبدار اینجا است پدر منم قهوه خود را از کمرش در آورد و نشان
 داد که این مال پسر شیخ است دو دمه و آب دار با جوهر میباشد * خلاصه هزار حاضر شده بود سفره چرمی کروی
 جلوه میر خور انداختند و چند چیه نان تازه پخته شده و سفره گذاشتند آب دست شور حاضر کردند کاسه چوبی آب گشت
 در وسط سفره نهادند * پدر من بصدای بلند عرض کرد بسم الله تمام خضار به انضمام پدر من دوده نقره نایع و از سفره
 و تنه نفر نو که پدر من همه دو و سفره جمع شدند و شانه های خود را پیش کرد و در حرکت جانک بود و هر چه با قاشق
 چوبی آب گشت را خوردند بعد بسینی گوشت برهه برداشتند هر کس به اندازه استهلاک گریه میکرد به جلد
 بدین خود لقمه را میگذاشت و بعد بخوردن پلو مشغول شدند و هر کس دست و پنجه خود را بقوت تمام فرو میکرد
 به لقمه های بزرگ شکم خود را سیر کرد و از سیر شدن برخواست و دست خود را شست و شکر خد را اینجا
 آورد و بزبان ترکی گفتند * الله برکت و رس * یعنی خدا زیاد تر بد * و تنه سفره را در همان سفره چرمی
 از چادر بیرون بردند اتفاقاً چون بابا حاضر بود همه باقی مانده را خورد * میر خور میل داشت که در اینجا
 بخوابد و بطاهر اصرار بجهت رفتن کرد * همراهین او رفتند و اهل نشان را دست نمایند و برکت گفتند - بابا

بامیر خور در نیمه گذارند من که همیشه در صد دواستن واقعه بودم اراده کردم که به نیم من آنها کشت و میشو چون
 طفل و محل اعتدال بودم قدری پیش رفتم به بهانه بازی به حرف نکشاکوش دوم * پدرم گفت چیزی که حال منو نم
 خدمت شما بدیم ده عدد باج او غلی هست ما مردمان ضعیفی هستیم * و می توانیم پیش تبهیمیم * میر خور جواب داد
 این غیر ممکن است * شما میدنید که کرد و مقابل کنید برای شما خوب میشو و بجهتیکه مریم پاشا مطلع شود که من
 مادیان نبر دایم * فوراً امر خواهد فرمود که من سایم و شمارا کت سبته ببرم و تمام اموال شما را غارت کنم
 اگر چه حال من همین حکم را دارم * ولی حال که شما به نهایت پیش آمده اید کاری بشمارم لکن کمتر از
 بیست دوکت نخواهم گرفت * پدر من راضی شده دست پهل خود نموده و دستمال را بیرون آورد و بیست باج
 او غلی را تسلیم میر خور بشک او غلی نمود * دوکت و باج او غلی هر دو سکه طلاست ولی حالا هیچیک نبر و باج است
 نه اصطلاح حکم * میر خور همه را واری کرد و دستمال سفید و ورشش را باز کرد و در گوشه دست و دوباره دستمال
 و ورشش پیمید * دوباره پدرم گفت ما با همسنگ خور دیم با هم دوست شده ایم اگر جناب پاشا
 در این باب کوشش نماید من واسطه بشوم و شما باید یک پیشکش بقاعده بجهت پاشا بفرستید و الا شما را خراب می کند
 پدرم گفت با شیم او کسته * یعنی حرف شما بسر من * یک سکه شکاری دارم که در تمام گردن و سنان منور است
 که آهوا سر دومی گیر دهم آن را تقدیم می کنم * دوباره میر خور کشتی خیلی خوب است ولی لایحله کن که مطلب
 چه قدر مهم است مطابق آن باید تقدیمی بدید که خود پاشا از شما راضی باشد * پدرم گفت حال منی کویم یاد دهم
 یکسه دختر من دارم مثل قرص قمر و تنگ شکر چون گل همیشه بهار خوش رفتار نماز که بدن گل اندام شیرین زبان و
 خوش خرام است شما باید خدمت پاشا عرض کنید * که اگر چه گردیزی ما کاوان چشمان تنگ است و نزد
 این کار تنگ است * ولی قبال دارد که جناب پاشا محو کالش شود زیرا که جمال او رشک حوریان است
 پیر است چنانچه مناسب دانند بنده بهشت او را روانه نمایم * میر خور از خوشوقتی زرد شیدن این خبر دست
 دست خود را بهم زده قاه قاه خندید و گفت آفرین آفرین * ایله بو چوق یا قچی رد * یعنی بسیار خوب است
 این مطلب عمده است انشاء الله این کار را من صورت میدهم که خدمتی شخص شما و جناب پاشا شده باشد البته
 جناب پاشا قبول خواهند فرمود و ورشته محبت و مودت بجهت شما در حرم پاشا خواهد کرد و شما را از این بابت طایه
 آسوده خواهد نمود و در آتیه در پناه ایشان خواهید بود * خلاصه در همین جاترین راضی شدند و صحبت تمام شد
 و اما بنده که صدقه این کار و فدی آن رفتار مقرر شده از آنجا که صحبت آنها را می شنیدم رفتم و در اندیشه پیش آمد
 خود بودم که در آینده چو خواهد شد در اول بغض گویم را گرفت منو استم که به کرم بجهت بدبختی خود ندیده نمایم لکن
 عقل مرا بهی ز بعد از چند دقیقه که خوب تفعل نمودم * کفتم ادی کجائی * سوکلی حرم پاشا خواهی شد

این
 مستحق

لبوس خوب خواهی پوشید * در تحت روان سوار خواهی کردید * سواری تخت روان خیلی اقل دارد * آنوقت محمود تمام دخترهای قبیله خواهی کردید * مکر خواهی * چیست را با زن * مری که باین خیالات گذشت * از چادرها بطرف صحرا نگاه کردم دیدم میر خور و همراهایش بسکرت را قلاوه زده از تل و تپه های دهنه کوه میگذرد بعد می شنیدم که پدرم از مشارالیه تشکر مینماید و عذر خواهی می کند که از آنها مفارقت نموده و در خور آنها خدمت نگردیده است * همین وقت که آنها از نظر غایب شدند پدرم یکی از بچه چوپانهای خود را فرستاد که پیش از بازگشت بیاورد * و فکرت که پیش از بازگشت کرد و مادیان را در چادرها بستند پدرم پیش سفیدها و کلبه های قبیله که مثل پرنش و قایب خودش و عیالهایش بودند و قریب به چادرها خیمه و شمشیر را حاضر نمود و شرح حال خود را بیان نمود و گفت چنانچه ما را در سرحدین پاشا متوقف باشم تمام مشارالیه بجا صدمه خواهند زد و ما را تمام خواهد کرد که محتاج بگذاشتن شویم جریمه سخت خواهد کرد و خانه را خواهد چایید * آنها در چادر مردانه نشسته بودند و حکایتی نفر در مشوره گفت که میگردد عمو پدرم که شخصی شن و پیش مثل برف سفید و تا گرش آویزان بود آنهم در گوشه چادر نشسته بود * بعد پدرم به آنها گفت شما میدانید که ما از قبیله یزدی هستیم و مسلمانان با ما در توهمین و کینه هستند پاشا که الان با ما شخصاً خصومت میکند و طرح دوستی دارد و جهش این است که من در جنگ مثل شیر حرکت میکنم و حجت او جان فشانی میکنم و خون دشمنهای او را میخورم متوجه اول را بطور یقین ترجیح میدهم و در موقع خود از من اغراض نخواهد کرد و پدر و جد و اجداد من و سایر اقوام ما را به شش ابدی بریان نخواهد کرد و ما قبیله قبلی هستیم تاب مقاومت اوران داریم هرگاه حفظ و حریمت اهل و عیال در خیال نبود حق همان خاکستار می گیم تن شما با شمشیر و نمره دست سوار مادیان میدم و ما را از روزگار آن خرمزاده های زن طبیعت نامرد و بدین اوقات میدیدم که کدام یک آن حمره ریس با ما مقابل میشود عقیده من این است که بدون درنگ چشم از غوغا بکنم بپوشیم و بجانب خاک ایران بپوشیم آب خاک انبارا بنوشیم مستمان از ما پذیرائی نخواهند کرد و از ما محافطت نخواهد نمود * عمو پدرم با ما را مخاطب نموده گفت * اکوس آقا * سایرین هم که شنیدند و متوجه بودند که عمو پدرم چه میخواهد بگوید * اکوس آقا * شما برادرزاده من هستید * شما بجای فرزند من هستید * شما رئیس قبیله هستید و از ما خوب مواظبه مینمائید از ما بیارجمایت می کنید * اگر آنوقت من شما بطور رضعت میکنم که ما و باز به پاشا بپایم و چشم از آن حیوان بپوشید * لابد پیش خود خیال می کردید که من پیر و خرف شده ام و اگر دین بدی بی فایده می قطع نظر از مادیان اگر حال هم بدست او برسد ما مستحق نیستیم چنانچه از روی تجربه احوالات حکومت عثمانی را دریافت کرده ام که همین مستدریک بهانه جزئی بدست بیاورند دیگر دست از تعدی و ظلم نمی کشند * لهذا با خیالات شما مع استم و زنی شما را تصویب میکنم که دیگر توقف در این خاک نال است با وجودیکه امروز اوضاع

من حرکت نیست و با وجودیکه از زمان طلوعیت عادت شده است که گلیه در ریه خود مان را در این خاک و کوچه
 به ایمیم * و همیشه پیش چشم ما قناب از آن تن بیرون آمده و از انتهای آن میدان فرو رفته * و در صورتیکه آنجا
 در همین خاک تولد و بزرگ شده اند و گذران کرده اند در واقع اینجا وطن ما لوفس است و چشم پوشیدن از وطن کاشی
 بسیار مشکل هر کس این وقعه را ندیده حرفه را نمیفهمد و خبر از دل من ندارد و موندن هرگز چنین حرفی گفته نخواهد شد که اسباب
 هلاکت و فداکت قبیله بگرد * و همین جبهه الان من حرکت میکنم دیگر توقف و تامل خطرناک است * بعد از درود
 دیگر سوارای پاشا و رود خواهند کرد * و چاههای ما را بگرویی خواهند برد * آن وقت اجازه توقف در این خاک
 خواهد بود * در این صورت بایدست خودمان مغلوب شده ایم * حب الوطن در صورت اجبار و حب نیست
 التا خسر فی الافاق را باید ملاحظه نمود و بچه ما بر خیزد برویم خدا که میست شاید وقتی خواهد آمد که در وطن است
 مر حجت کنیم و از بای لاق بقیه شلاق خود چادر بزنیم * و از چادرهای قشقه بدون ترس و خوف بفرج برویم
 علموی میر بادل گرفته و سینه نقه سخنها را خود را که تمام کرد * و راعی پیری که مطالب عمو را شنید و از موسسم و حال آن
 سز میزد و من راه و خاک ایران اطلاع نامه داشت بر حسب تفصیل نقل انحصار نمود * اگر در حقیقت رفتنی هستیم باید
 فوراً حرکت کنیم اگر یک روز تا غیر کنیم محال دار و مشکل شویم * زیرا که اول آب شدن بر خضای کو است * تا هفته
 دیگر چنان سیل آب خواهد آمد که با جویهای خود را بسپیم و نتوانیم عبور بدیم گذشت از آن ستم هفته میکند که چاه
 بهر ج حل آمده و وقتی است که میشنای پاشا و الله بزرگوار باید راه خود را طی نمایند و در موقع زائیدن رحمت باشند
 پیش از وقت باید محل خود را همین کنیم * چرا که ایلات خود ایران محقق تر هستند که چمن را از خود را بچرانند و در این باب محله
 خواهند بود و اگر ما بخواهیم از محل آنها عبور کنیم و حیوانات را بچرانیم بدون حکم یا تلقی ممکن نیست و حکما چوپانهای ما
 و آنها با موسسم نزاع خواهند کرد و خدا میداند چه نتیجه حاصل شود * بدین گفت * رست میگوید * و هر چه چوپان
 خوب که اینک * خوب گفتی * تو تو که خوبی بهی * و خوب نصیحتی که دی * من از آنکه بجائی اقامت کنیم
 باید یکی از ما را بگروان شاد رود * و دستهای محلی از ما هزاره حاکم بجهت ورود ما بنامید * و حینکه ما از سر حد پاشا
 رد شدیم و بهر طور ایران رسیدیم انوقت خودم میروم و تفصیل اجازه نموده مر حجت میکنم که اسباب نزاع با ایلات
 ایران نشود تمام ائالی چادر را با الا جماع عازم حرکت شدند * پدر من حکم داد که حیوانات را از صوابیا و زند جاور
 باز بکنند * و بجای و با بارغانند * ششتر را چهار کرده شود * و همه چیز حاضر نموده و نصف شب حرکت کنند که حرکت
 اد قناب بالا آمده منزل اول طی شده باشد * پدرم مادیان مخصوص را بجهت سواری خود سوار مقرر نمود * و مقرر کرد
 که سوکلی مخصوص پدرم با بچاشش در کجا و نه پیچند شتری که بجهت کجا و نه ستن شده بود و کبکله و نه سار و نه زنده
 و چند عدد هم شاخه مولی برداشتند * همین قدر که اطلاع فرستادند که همه چیز حاضر است آنها با هم بیرون

نہست پیش از وقت آنها صدر فوق العاده بود بجهت اینکه آنها در این خوف بودند که الان سوارهای پادشاه برید
و آنها را به اسیری خواهد برد * زینب گفت * در آن وقت خیال بدی نمی چید دیگر بود * چرا از وقتیکه گفتگوی
پدر و میرانور شنیدم * خیالی دیگر در سرم خیزد مخصوص پادشاه شدن نبود آنوقت که سشیرین و زینب آنها
ببند شدند که بامن از خواب بیدار شدم و بعضی لباس خافه و محل مسکن عجم و تخت روان نقاشی شده و بشاشت بزرگ
که در آتیه تصور میکردم آن آثاری از آن معلوم نبود جز همان کیزی قیزی * یعنی بار بار کردن و بار بستن * سشیرین
و کره درست کردن که مشغول بودم * خلاصه تمام دلی چادر را در حرکت بودند و تا چشم کاری کرد که
در صحرای روی کوستان دراز شده لول میزدند * و دور چادرهای خودشان بجهت میاهوی چوپان میبکشدند *
چادرها را گزند و تنگهای آنها را از یک دیگر جدا کردند و بجهت بار نمودن حاضر شدند زینبای چادرهای علیائی که همیشه
تمام زحمات حمل و نقل بگردن آنهاست این طرف آن طرف بچرخ آوری سباب و ظروف مشغول بودند کلیم و
غالی را بچیدند خوره های ششترها را بر کردند * لوازمات که درون است بطن را هم جمع نمودند همه جدا جدا شتر
پالانهای قاطر و خر را بستند * گله را از اطراف رسیده شترها را بجهت بار کردن قطار خواندند * محل کا و مارا
بستند قاطرها را بچرخ تاشش تا کنند کشیدند و آنها را بجل و پالان و زنک و ناقوس زینت دادند و کلیمهای
سکین قیمه بکین کردند * نزد یک بغروب میش و بزها را حرکت دادند چوپانها در جلو و عقب پی * با * با *
شروع نمودند * گله عقب صدای آنها میرفتند ساکنین در نصف شب تمام زمین را از جای خود خالی کردند و رفته رفته
سفيد صبح میدیدند روشن گردید تمام کوه از آدم و حیوان سیاه و تا مقدری راه دیده شد مخصوصه از راهی
میرفتیم که کمتر عبور و مرور میشد بلا حظه اینکه کسی مارا نبیند * و به پادشاه اطلاع بدید * خلاصه چند روزی پی پی
ویران کرد و بدیم تا بسره حدبران رسیدیم ایچک لایله سونج و اسکا لایکه منظر بودیم ندیدیم * پدرم و درایم
مسافرت بخمال مخالفت پادشاه با محترمین قبیله همیشه در عقبیت بودند که اگر کسی از جانب پادشاه بیاید بدون
مدفعه و مجاوله نمایند لکن بجهت لطف الهی شامل حال شده بدون خطر مقصود خود را عمل کردیم و بغیر از
راعی کسی در عقب مری نشد * و قتیکه بمحل قیمت رسیدیم پدرم بطرف کرمانشاه که محل حکومت است
رفت که استعدای حفاظت و تمنای محل سکونت علف زار نماید در آن زمان یکی از سوارهای شاه ایران نام
باکستقلال کرمانشاهان بود * ما تا مدتی مشط آمدن پدر و بنجر رسیدن خط از طرف خاک ثمالی و ایرانی بودیم
چون هر دو سلطنت بمقتضای تدبیر عمل ایالت را از غلب سجاک نمودید پسند از کدخدایان و ملات ایران که یک
ما بیچارگان بودند صدر رسید * در آخر کار در شهن اضطراب پدرم شیردار * با یک سوار دیگر وارد کردید
و آن سوار یکی از مأمورین حکومتی بود که از جانب پادشاه آمده از آدای ما را به محازی ایران آورده بود *

و حاجی بجهت مامور شده بود که تقریباً ده فرسنگ در شوش ایران واقع گردیده بود محل قشلاق مادر زیر دماغ
کوه واقع بود * و از چشمه زار هم دور نبود و بای لاق بغاصه سه روز مسافت بالاتر واقع شده بود *
و از قراریکه میگفتند در میان کوه های قریب و جوار آنجا از همه جا سردتر و آب و علفش هم بیشتر بود و گذشته از آن
دست در پادشاه کردن حکومت عثمانی نبود و پدر من در مقام که ما شش سال من موقوف بود و در و مشارالیه و
مقصودش که بعضی نواب و الا شاهی را در حکمران رسید نواب معظم الیه بسیار خوشوقت گردیدند اتفاقات زیادی
نسبت به پدرم بمنزله فرمود و خلعتی هم مرحمت کردند ولی چنانچه عهد و مساقبتند که در آئینه نسبت به پدرم
مشهور گردد * برعکس نمیگفتند * و در بدو ورود فرمودند که شما را اینجا بی حوائج است و حمایت میایم اگر پاشا او را
نماید که قبیل شما را رعیت او بنهند و تعلق بکومت بخدادارید و اگر کسی را روانه کند و بسند عاقلانید که من شما را در ملک
نودم مسکن ندیم بعضی جواب پدرش را تشمس میگشتم و به بهتر جوابش را خواهم داد نظر رعایت الهی شامل حال نمودم
ادکم زمین سفره عام اوست * برین خوان اینجا چه دشمن چه دوست * انسان باید بدلول ان الله و استغفار
رفتار کند و خود را ذلیل و خوار نماید اگر میخواهد سوار سلوک بنیدر است طبیعتی را بکار بگذارد و بلند همی را شعار کند و بکار
حسن سلوک باشد مخرمانه است نماید چنانچه شاعر گفته * درخت اگر متحرک شدی جای بجای * نه جوار را به کشید
و نه بجای تبر * استخفا صیقل از است خفای استلقا نه بدلت سرمی برند و رحمت می بخند آن استخفا صیقل
عقل از دل و درون میبند * خلاصه ما در محل مقرر مقیم شدیم و بکار و پیشه خود مشغول گردیدیم * چنانچه نواب والا
شاهی را در حکمران مقرر بود * بطولی نکشید و منصفه شد و رسید * بعد از مدت قلیلی پاشا بغداد را کاندازی رساند
بجهت شاهزاده کرمانشاه به اتفاق مامور مخصوص و ستاد و خواستش نمود که بدرم با قبیلش آنجا بجا بخداد و خودت
بدهند و شرح احوال که بختن ما را مفضل است و کانداز نشسته بود و پدرم اسارتی قلم داده بود و متهم کرده بود که ما دیان
کران بهائی و زویده فرار کرده است و بایادیان مذکور مسترد کرده * و در همان کانداز شد که زویده بود که اگر
غیر از آن مسطور معمول کرده * در عرض خود از خاک ایران غرمت و بدختران دریافت خواهد شد * مطالبات
شاهی را به پدرم اطلاع نمود و بکار ما نشان و بکار ما شش فرمود * بیان واقعه که بین قبیل شایع گردید همه کی در نظر
افتادند * و برهمگی حتم بود که پاشا بجهت حصول مادیان لازم بجهت را خواهد نمود و بدرم با قبیله بکار را تا بکینه دیگر است
گیر و اسیر خواهد کرد لایق این قبیل تا بساکنش و سوزش بهیچ شخص بزرگی اندرند مخصوص که خود مادیان در نظر
ایران مسئله بی حد و پادان بود * اگر هم به پاشا داده نشود و شاهزاده بجهت گرفتن آماده بود و اگر هم آنوقت اغراض
میگرد و در موقع دیگر چشم باز می کرد * لایق بعد از معلوم میشد که تا که در یزدی متبهم جان مسئله بجهت بهانه کافی بود که
بعضی شیوخ حضرت امیر المومنین نسبت به یزدی معلوم است که چگونه لغت و ملاحت میکنند * صرف نظر از ارباب

بجه عدوت مذہبی برورایام حید قید عدوت و شکار دست و پاسته ملاوت و شحاتت میشدیم * بهر تبه قبل از
آنکه پدرم عازم خدمت شاهزاده بشود محرمانه قفسن کرد که مادیان را از چادران بیرون برند و بجای محوطی مستور
زیر که در صورت اجبار نگار باید کرد * ولی وقتی که او مر حبت کرد معلوم شد که مال منی او خیال بود و لزومی نداشت
چرا که زمان مر حبت پدرم نقل کرد * که شامزاده در کمال مر حبت مرا خواستند و فرمودند که بسیجی چه حرف پاشا را
قبول کن و مادیان مذکور را در کمال لطیفان نگار * ما در خاک ما مقیم میباشید در کف غایت و در زیر حمایت
و حریت ما هستید * و بعد از التفات زیا و فرمودند * تا زمانی که بزیر سایه ما باشید سر خودتان را با بالین حریت
نگذارید * پاشا چه ملاحظه کرد دست و چرخ خیال باطل نموده دعوی کرد دست که شما غیبت او هستید در قصر پادشاه که
پدر محترم من و قبله عالم و سلطان ابد لطیفین است بروی عموم مفتوح میباشد و محضیکه غریبی ملحق بی آن اعظمتر
کرد و دست با من شود البته از همه حیث محزون است * شما از محافظت ما آسوده باشید * اگر من چشم از حرا
شما بر بوشتم معلوم نمیکند * بچا در خود مر حبت کنید * و آسوده باشید جواب پاشا را چنانچه باید خواهم داد - پدرم
که تفصیل بیان کرد بهاسب لطیفان و محبت یکی کردید * و بشکر از این فیروزی بر رؤسا و بزرگان قبیله خدایان
داد و از حیث مسکن و ما و آسوده حال و در خیال تأدیر آتیه بود عموم حاضرین مجلس و ناظرین محفل بجه فتح یابی بعار
فی ثانی شگوف بودند جز عموئی پدرم * که در زمان جوانی خدمت به نادر شاه کرده بود و بسیجی جطرن با قوال شدن
و افعال شاهزاده کان نبود مشار الیه شخصی بود سحر و مجرب میگفت من بیکر عقیده شما نیستیم ولی بلیقه خودم بجه قفسن
به تالش باه و به نوازش شاه و سوزش کاه و آب چاه نیستیم و نفعی نساء و شیفته دعا نمیکردم باید اقبال مرا بآب
طلای نویسد * بختار محافظت شده گفته * شما بزرگان ایران را نمی شناسید * با آنها روده نگرده اید *
بازی غمخواری ظاهر خوراز دشمنان * مان سوزن دار پیش افکن سک دیوانه را * چون سر و کاری با آنها نذارید
از آنچه خیال میکنند که در امر نیستید و دل خودتان را بخالات محال و قصور است بی مال شاد می نمائید * ولی
سایه در میان آنها بود هم و قدر الفاظ شیرین و وعده رکنین بجه را خوب میدانم از وضع خیالات آنها بی خبر
هستید بعضی اینک رو برو مقابلهت کند تو به توبیخ و خیانت نیامید و موقعی شمارا بدام می اندازند و گرفتار رسد به
وزیر میمانند که شما آنوقت خودتان را در لستر کل و رستل میمانید و جلیت آنها حجت مستطرت هرگز بر قسم آنها
نیست کاری میشود که بجان خود و در شطراف مقابل را شاد بمانید * کا بی بجان پیغمبر دیر و پدر خویش و قربان
یا دنیا یا بعضی بزرگ شما و ملک خوارکی و بروج امام لطیفان میدهند * طولی کشیده همه آنها بر باد و از یاد میرود
کلاشان دروغ * و قبششان بی فروغ است و الا در حرف صدق قسم لازم نیست * حال شما تصور میکنید
که صدمه نذارید و در قبضه شما روان * این مادیان خواهد ماند منتظر باشد که بر بدبختی مبتلا شوید در مسئله سب

اگر ایرانی نگنشین شود و حشلی نزار ترکی است و بنظر آنها مادیان عربی بهتر از الماس و یاقوت است هر چند
 که شاه شود مادیانی و اینم بجهت نریان خودش خوانند طلبید * آنوقت شاه چه خواهد کرد * هر که گزند و زخا جانشین
 بارکش قتل بیایان شود * دوستان عزیز * ما نباید بجهت یک مادیان خوانمان خود را در خاک ترک و ایران
 و ایران کنیم * شاه هر چه دلتان بخوابد بگوئید * ولی من در خیال آن شاه هستم و کلیه نصیحت بشامی کنم * که اگر
 ایرانی مسلمان نباشید هر چه باشند * و هر که باشند حرف های عاقلانه آن پسر فرزند طولی کشید تا شیر بخشد
 آن این است که امروز شاه را می بینید * یک روز سنجی * یک ساعت قبل از آفتاب هم همه غریب در میان
 چادر افتاد آنها از پارس کردن و حمله کردن فرود گذار بودند چون غلبه گرگ بر ابرو حنجره چادر های مادیانی آمد
 و اسباب پارس بکام می شد * ما چندان توجی به آنها نکردیم لکن غش غریو که زیاد شدیدم با پیرس برخواستند
 و تفنگ های خود را برداشتند و رفتند * که در پیید چه واقعه روداده چه حادثه چه کشته شود هنوز نیست قدیمی
 زفته بودند که دیدند سوار می آید سوار دیگر عقبش چند سوار دیگر عقبش تر بر بعضی می آید خضر دور چادر های
 محاصره کردند پدر من مضطربانه فریاد کرد تمام این چادر بر میان آمدند * سوار با پدرم حمله کردند و کوشش نمود
 که او را بگیرند * پدرم ابد خود را نه باخت اولی را بکوه انداخت * دومی را از پا ساخت صدای تفنگ بهم
 همه جنگه علامت حمله بی درنگ آن بی نام و ننگ اگر دید * منقصر یک چشم برهم زدند * چادر های ما را
 در هم زدند و پنجس مادیان در آمدند اول چادر های زن ها تا خفتند و طاس خود را بر زد و مهره جلین
 و کار خود را بشرق دست ساختند پس از آنکه مادیان را بردند و اوشن شد قناب دانه روز کار ما را کشید
 نمود آنوقت ما فیدیم که ایرانی هستند و حکم حکومت برش آورده اند * لشکر قدر که بمانا خن نمود از قضا پدرم سرگرد
 آنها را کشت و همان بهانه بود شست که ما را در سیسیری بگشت بحال آن روز خودمان که ملاحظه میکردم و هم سرگرد
 بود و هرگز از یادم نرفته و نمیرود * پدرم را پیش چشم ما با انواع عقبت گرفتند و امدال ما را غارت کردند * زین
 در شرف گفتن بقیه مطلب بود که چگونه بدست میرزا احمد افتاده است که یک مرتبه بغیر در قناب و سفیر تفرین
 الاحباب بلند شد * ما هر دو در اسیر بلند شدیم بار و فادارم غلاش که من اعراف بام روم تا او به بلند
 از صندی در باز کن در باز کن فهمید شد که گشت خود حکیم الحق بود * اسباب غذا و شراب و غیره را از اطاق
 به ستادی دشوار بر چید که ما را حکیم بفرست * پس از آن رفته در باز خود و حکیم و رود کرد و از پشت بام من
 می توانستم بخوبی واقعه خانه را ببینم * حکیم را آورد و از تنها بودن زین بشا نش بود تا مدتی صحبت اشتیاق
 خود را بر زین می نمود * چشمش به در حلقه اطاق عباسش افتاد باقی مانده غذا را دیده و ملاحظه ظاهر اطاق
 خوب نمود تا مدتی هم در تجسس و تحقیقات برهم خورد کی اطاق بود * که این برین خانم باشد است

همانجا را بدین میزدند آن وقت هم بخت زینب نتیجه ندانست * احتمال بود آن وقت در باره زینب بیشتر
بی رمی می کردند چشم و حسد زن حکیم در باره او بیشتر میشد مثل من نظیر این شعر هست که سعدی فرموده *
کنز کرد در دلش آتش * بشوشت ز دندان گردن دلگرمی * من محفوظ و محزون * حکیم احق مغلوب و مجنون
باری چون چرخ که رفتار حرکاتش دوار است لهذا واقعات هم با اختلاف طوار است و الا واقعات کجا و
سعدی کجا پس اتفاقات کمر بست که با اختلاف زمان بر بنی نوع انسان و ارومی آید * خلاصه همین قدر که آنجا از
زرد و کوب دست کشیدند منم ارادت بام با پرده شده از خانه بیرون شدم و از شهر بجانب صحرا رفتم و نهادم بر این
ملاحظه که در آنجا تنها بنشینم و بجهت آتیه تفکر نمایم * گذشته از آن که در خانه حکیم دیگر توقف من ممکن نبود دیدن
زینب هم مشکل تر بود * هر وقت ملاحظه تاب کیسوی او را می نمودم حکیم آب میشد تیره هم بودم که حال او چه
خواهد شد * حکایات عجیب و غریب از واقعات در اندرون ناشنیده بودم و از آن قهقهه سیل طعنه و تخریب
بعید نبود که بآن بیچاره نماید (مشرجم قضای ظلمهای پدر زینب این بود که او را دشمن این عقوبت گرفتار و ابتلا و
عبرت بگیرد که دنیا دست از کفایت برنی دارد شعر شتر مناسبت داشت لهذا کجاست) *
سزای هر سر خار که نور و نام تو را * هر آنکه پیروی جویم خود و چه خواهد بود

جلد دوم از کتاب حاجی بابا

فصل اول تذکر دیدن حکیم بختی مهنانی علیحضرت شاه حجه

من در راه رفتن لب کر ترک کردن خانه حکیم و طهران پریم بودم زیرا که حال آنوقت چنان فقضا داشت ولی ثبات
محدث زینب بر من غالب بود و لذا از خود ختم کردم که بهر ذلتی باشم در خانه مشارالیه سر پریم که بکجه عزت و حال
زینب نصیب گردد * اگر چه بدون شش فمیده بودم که این بلیه عظیمه از من بوده که بر او رسیده است ولی سخیال
خودم گمان میکردم که این ظن را در باره دیگری هم برده باشد ملاحظه و خطاب حال آتیه خود بودم که رازم فشانند
و نتیجه قدر غضب خانم را هم نفهمم * که با آن بیچاره چه کرده باشد * هر روز بریر ششم منظر بودم که زینب را بنیم و
اینگه همراه خانم باشد از خانه خروج و دخول نماید انوس انوس که عداوتی دیده و شنیده می شد حیدر و زی که به
این و طعنه های بیوسی حاصل شد قطع نمودم که یا او را حاجی حبس کرده اند یا اینکه بدست دشمنانش داده
و جانش را گرفته اند * تا اینکه روزی لشکرت بی تاسه و مثل مای که از آب خارج شود بجهت مفارقت زینب تیار
بودم و مثل مرغ بسلی می لرزیدم دیدم که نور جهان همان کثیرک سیاه بی ایمان تنها از خانه بیرون آمد و

بازار بجلد روان شد و دیگری اختیار شد و در نقش روان شدم نزدیکی که رسیدم بلاخطه دوستی و محبت سابقه
 او نسبت به آن ماه و حجاب از زمان برده شده سلاش کردم و گفتم اغرا باشد * با این عمل شما کی میروید *
 حاجم داد و آقا حاجی * تلفت شما کنم میروم بجهت آن کینه کردی و با بگرم * نهضت بانه گفتم * کی * زینب
 بر سرش آمده * ناخوش شده است * کینه سیاه دل نمید * دور تبه گفتم * بهم ناخوش است و بهم عکس *
 شما ایرانیان مردمان بی وفائی هستید * ما ساه با و سیر بالمان و متقابل شماست از شما از محبت او
 و مودت خودت و کرمی نمی کنی * و در باره او فکری نمی نمایی * شما را میشود در سنگ انسان شمرده حیوان
 بشما شرف دار و * آخر کاری کردی که این بیچاره غریب دور افتاده از حبیب ایرخان طبعی به بلای غیبی شده
 من در حالت تریع و کمال دلمیت با و گفتم * ای پیک خوش خبر تو من کوز حال و * با هم بکسید برای حال او *
 من مثل کند برشته در تاجم * شما قصوری کنید که من در خوابم * محض رضای خدا تو را یاد نموده * لغیر ما به بنیم با و سپر
 کردند * ای نور جهان تو را سخای زمین و آسمان از حال آن بی سر و سامان و دل پریشان اطلاع بدهید *
 شما را ایضا که از من دل سوخته بی نمایی دید از عجز و لای برن جالش منتقلب گردیده گفتم * بجهت حسادت جیل و خباثت
 فطری خانم حکم کرد که زینب را در اطاق کوچک تاریکی حبس کردند و او را از آمد و شد ممنوع نمود * آن سوء سلوکی
 که با او معمول گردید بسیار ناخوشی و تب او شد نزدیک بود که از شدت داء و نبودن دواء این دنیای بیوفای
 و داء کند لکن قوه جوانی مانع شده بجهت شکرش نسبت به دل گردیده حال که در صحت کامل است شدت صحت
 خانم هم زایل گردید است و اجازه حنا و سوره با داده است و حال من میروم که بجهت او از عطار بگیرم ولی حقیر
 دارم که اگر خبر رسید که شاه بیال شریف فرمائی بجان حکیم دار دین رحمت در حق او میزد دل نمیشد * چون من
 شاه برین است که در حرم هرگز در کمال فرحت وارد شود و زنهاری برده به بنید خانم میخواند که کینه های
 پاک و پاکیزه جلوه دهد و بهر شکل که تواند آنها را بخدمت وادارد و لهذا اسباب بخت زینب گردیده که مشغول
 خانم باشد ولی هنوز از بیرون آمدن از اطاق محبس ممنوع است * از استماع این خبر زحمت اشرار نصبت
 بچ مستخلص کرد و بدین خیال این افتادم که بجهت تیر روی دل پذیر آن چاره خون جگر و رشک قرار به بنیم ولی فهمیدم
 که بی صبری عایل بزرگ است چنانچه تعجب گفتم بجهت او و محمد و آسایش بدیختی فرهم خواهد آمد لهذا قلب خود را این
 شکر سکین دادم * که بهر حال صحت * آرزوی لب لاکونه کن * چند روزی هم آسوده حال بخیال
 وصال گذشت در این اثنا امام حرکت معمولی شاه بجهت تفرج یا ایات است میسر آمد لهذا بحسب معمول چند روزی
 قبل از وقت حرکت ایمان و ملکین را در خانه خودشان بشرف قدوم مبارک مقطر فرمودند و میزبان را بشرف
 افتخار میسرسانیدند و از آن ملاقاته خودشان و ملازمین رکاب از ارضی حاصل خیز خواندای موزوع سره

طلا و شمشه های ممتاز پر بها با دس مکرمت میدرویدند رجال دولت هم که اقبازی در این قمار داشتند بجهت
بلا حفظ مال جلب نمودن کس خود را از همه چیز آواره نموده تقدیم میکردند * خبر که نور جان از شاه زمان
بن و او آن خبر بمحول بزودی معلوم گردید و ندانیدند که اساکه علیحضرت شاه بختانه آنکه تشریف فرما
میشوند بخله کی بمخانه میرزا حق است اشارتیه در امست بطن افتخار و اعتبار بطوطه و در انتها بجان محتاج و پیش
مبهوط گردیده بود رنگش منو شش مثل زعفران و قد میوش چون کمان شده محتاج فوق العاده را بر خود حتم نمود * و
یقین کرد که دیگر اسیر خیر شیر است و از این کار ناگزیر است * در این بوک و مگر خبر رساند به او رسید که فلان
روز به این فیض عظمی نائل خواهد گردید مخصوصه اطلاع داد * شده بود که علیحضرت شاه با بطور اختصار تشریف فرما
نحو این شد شام و نهار هم اینجا صرف خواهند نمود * حکیم لیم کاسی بملاحظه اعتبار و افتخار بر خود می بالید و
قدتی از حلیت مخارج بخدای نالیده ناچار دست از جان شسته بولهای نموده را از اندرون بیرون آورد و مشغول
تمیز کرد * اول وجوه است تقدی و شالهای پاندزی را همین نمود بجهت یقین داشت که این سبزه را بیشتر
می بینند و می شنوند و زیادتر اسباب اتفاقات خود را علیحضرت میکرد و بجهت مال افتخار و بکمال لطف و قمار داشت
سیکفت که مخارج زیاد کنم در آینده محتاج میکردم هرگاه اساک نمایم و با اقبال همی کنم اسباب توین
و تعذیر میوم * نادتی بامن در مشوره لقیل می نمود * من بچاره هم از سنگی تحیل رفته بودم لکن یک روز
مرا دید حکایت ابلاغ و انجام رسالت من در مسئله حکم انگلیس فی حق آن که بجهت اوقیالی و کام رانی شده بود بیا کتا
آمد * محمد اسیر قبت آمده مرا در مشورست شلت نمود * گفت حاجی اقا * در این کار اگر اشکال باشد بفرمایید
نمایم که با اجمال بگذرد بطور کنایه از خارج و کناره استماع میشود که علیحضرت شاه شاه منظر پیش کش و پا از او مترا
صحیح بجهت وجود مبارک خودشان میباشند مخصوصه از وزیر خزانه هم شنیدم که سبابی فراموش کرده بود که کیفیت
جلال آن در همه ایران معلوم گردد * حکیم مرا نگذرد دید زود فهمید که مشوره من این کار لازم است مثل آن خودی
که میخواهد وکیل شرعی و قیم غنی زن بی شوهر و اطفال بی پدر گردد همان طور از سالوسی چاپلوسی نمود * و من
گفت حاجی بوی منیم * دست بدم مزین هوا سی ندرم * بیو * حاجی * کاوم نه تا کنگار زانند و آخر
بعین حرفها سرانجامت چنانچه کنایه می پزند * باری حکیم گفت این غیر ممکن است که من بتو هم با وزیر خزانیم
بسیر کنم عظم این صرار دارند که من باید از اطلاق خانه تا بجا شیکه علیحضرت از سبب پیاده میشود در پیش
اطلس و کهن اب زلفیت بنایم که او اینجا علیحضرت پای مبارک را الی در و اطلاق بجا کنگار از اول
کوچه حسن باغی الی در اطلاق مقداری راه است القدر من از کجا بیادوم در دیگر میفرماید که تمام ما را بر بال شکر
فرست باید شود و بخصوص روی سسند که محل جلوس خود علیحضرت است اینجا باید فرست گران بجا

باشند شاکه میدانید من چنین آدمی نیستم که این طور خود نمائی کنم من شخصی هستم که قادر به این نهایت بود
 هم دارم کسب من معتد به نیست و مقتضی این کار را ندارد اگر چه بعضی می گویند علم الابدان افضل من الادیان است
 معذرت من خودم میدانم که مثل سنی است و هر کس شسم این کار را می کند شخص بد نفسی است چنانچه شاعر الا
 میگوید * که بجز طمع فسد زنده خود را کور میخورد * طبیب بی مروت خلق را بخور میخورد * صرف نظر از این
 مسئله من به حکمی دادم آنان مدتی است بواسطه شدت کرده نمی توانم پیزی خود را جاسم مردم از من
 متوقع هستند که مثل سیح مرده زنده کنم * حاجی در صورت نمیدهم * وزیر خزانه من تکلیف می کند که
 میخوابی از اینجا بر هرگز این کار را نمی کنم معظم الید چون خودش پارچه های خوش و زلف و شاکه
 کشیری مرغوب دارد از اینجا محض قمار خود من این تکلیف را میکند که خودش را بنامد شیدن حرفهای او
 غیر حکم نیست نمی دانم چه باید کرد چه خاک بر کسم آخربگو به من رفیق چه باید کرد * من که در خودم حیران
 و مشکلی است معروف که پیر زن خانه نمی توانست تامل پای خودش کند پسایه او را می بردند سر عروس را
 بر بند * خلاصه مجبور شدم که قطعی کنم بلکه خیریت منم درش باشد * جواب دادم * که جناب آقا
 فرمایشات شما است است که حکمی هستید ولی فعلاً حکم باشی مخصوص شاه میباشید درجه شما رفیع است و این
 کار هم بسیار رفیع است گذشته از آن بجهت خاطر اندرون خود آنان مجبور هستید که کار قاعلی بفرخورشان بنامید البته
 اعیان حضرت سلطان هم بنا به وثوقی که شما دارند اگر بطور قاعده که شایسته قدوم ایشان باشد ننمایید لابد
 شما دلتنگ خواهند شد آنقدر شاکه می آید * میرزا حوفا می آید که شنیدند لایق نمود گفت بد حاجی *
 بد دوست عزیز چنین است که میگویند * اگر چه من حکمی هستم هر چیز از این اشیاء نفیس را از خارج بگیرم
 نمیکنند مال خود من است * مجد و تقی در این صورت کل لال عباسی هم در راه می ریزد که رکی داشته
 باشد یک چیزی هم زیر پای شاه می اندازد که دلش نباشد * میگویم خیر * ما باید کلههای را بکار
 بنفشانیم و شما میدانید که آن از آن است و یک کاه می باید قربانی کنم * وزیر دیک قدم ایشان
 هم چند عدد و شیشه نبات می شکم در آن حرفی نیست رسم قدیم خود را از دست میدهم * من گفتم این
 مسئله غیر ممکن است اگر شاه این مختصری حرکت کنید * خود را عیوضت و دستمها شاکه قسم خواهند نمود که
 احوال آن مثل حال من شود * و آنچه وزیر خزانه بشما فرموده لازم نیست که معمول بداری ولی لابد بنشیند که در
 کوچه میت و در محل نزول از بسبب محفل و در خانه و دالان زلفیت و کما ب * الله و من طلاق و تالار شاکه
 کشیری فروش نمایند * خرج شسم انقدر با نیست حکم جواب داد * بد گفتی * من به ترتیب آن
 چیز را میدهم * در خانه میت زیاده بجهت زیر بنامه زلف گرفته ام بمنوز نه بریده اند * و من به است

و همان اکفاف میاید یک مریضی همسم روز گذشته یک طاقه نخل صفائی بمن تعارف کرده آنهم هست
 لباس خلقی سنال گذشته خود را می فروشم و یک طاقه طلسمی می گیرم چند طاقه شال هم خانم در اند
 دارد همسم بجهت فروش طاقه کفایت بسیار امیرالمؤمنین کار و رو میکند * من گفتم * به * شاه البته در
 اندرون تشریف خواهند برد * شما میدانید که اگر شاه در حرم سرباز و زنهارا ببیند البته مفید است و باید
 اهل بیت در آن موقع لباس فاخر داشته باشند * حکیم گفت * آه * بجهت آنها خیالی نیست * چرا که آنها هم
 بخواهند عیون باشند عاری گیرند * و از قبیل شال جواهرات نیم تنه شلوار و غیره ممکن است که واری کنند
 بخواهند از خواهر خوانده و دوستان خود بگیرند حکیم در اندرون رفت و قرار داد را در خانه تعریف کرد * عیال حکیم
 که در واقع خانم من بود جواب داد که هیچ چیزی نمی شود و ندعی جبرفت شد * بشوهرش گفت عجب آدم است
 فطرتی هستی عجب خست داری * تو قابل شرفست زن داری سیتی و به هر مقام خود شرفمند کردید که آنچه
 لازم پذیرائی و تبدیل مرحمت علیحضرت است * خود خانم انجام بدید حکیم هر چه کوشش داشت در این
 باب نگاشت لکن حرف حکیم را هیچ نپذیرفت و تهیه را بطوری قرار گذاشت که پدر حکیم همسر که
 بخواب نرفته بود و خبر از مرگ خود ندانست تمام اهل بیت هم جلگی همان عقیده خانم بودند آخر
 الامر طوری شد که آنچه پول در این مدت مدید از مردم بخت و جبر گرفته بود مجبور شد که روی این کار بگذارد

فصل دوم متعلق به پدر و شرفیاجت علیحضرت شاه پیشکش دادن می آید

روزی را منجم به منیت نمود که علیحضرت شاه در منزل حکیم لیم شرف ورود فرمایند در سبوح همان
 روز خضر تشریف فرمائی تمام اهل خانه حکیم سید فر شهاب حسب معمول بجهت فروش طاقه و عکاسی اجزاء
 خلوت آیدند فرشت قابل جلوس کشته دند و در انداختند شال بسیار ممتازی روی سبند کشیدند ایوان خانه را
 بآب شستن و جاروب نمیزن کردند فواره های حوز را به جستن در آوردند بر دای خوش قماش بر روی پرینا
 بدر با آو محنت باغبانهای مخصوص شاهی همسم آمدند به کل و ریاحین مقدسات چیدند روی سطوح
 که در مقابل محل جلوس علیحضرت بود برک کل سرخ بطرح مخصوص باطل بانی دیگر نهادند و تزیین دادند و در
 حوز مرمر از دخت های پنج مصنوعی بجهت تفریح منظر تازه و تر ساختند پس آنان طبایعهای شاهی که دسته
 مخصوص بودند با دیگرهای متعدد و متشده و دارندند بسا بهای کباب و ظرف بی حساب از آب گردون و
 چلو صافی بطور کافی آوردند حکیم که این چیز را دید جلگش سوراخ سوراخ و صدش بگردون رسید ناظر رتوان
 و گفت این چیز را برای کجاست مگر غیر از ذات مقدس شاه و چاکران درگاه دیگر اهل شهر هم باید نصیب

باید که با طرین قدر جواب داد که این اسباب آموز بقیه دارد مگر شمسعدی را نشنیده بود که شمسعدی
قبل فرموده است که اگر زبانت ملک خوردی می بر آورد فلان او درخت از چوب نیم بیه که
سلطان بخوار دارد و زنده شکر بانش هزار مرغ بسنج گذشته از این شعر را نشنیده با کن با فل
انان دوستی با بانگ خانه در خوردن و غلامه طباطبائی مطبخ شد لاکن مطبخ حکیم نسیم گنجش
یک ربع این اسباب را هم ندانست محو از آغای شمسعدی در اطاقهای غیر مترصد وقت ساختند و بیه
غذا را در خشت چشم حکیم که با آغای افتاد قلبش مشتعل گردید در این اثناء آب در خانه و شربت در دکان
آنها هم بر یک سبزه کار خودشان اطاقهای آن دل حساب را تصرف نموده مشغول تذکره حلوامه است
آلات شدند برف و برف و میوه جات خواهند صورت اشیاء لازم بدست حکیم بدون مکالمه دادند حکیم بد
سخت در صدمه سخت چشمش را خواندن صورت اشیاء باز کرد و پایش بر زره در آمد نزدیک بود که روح از
پرواز کند هنوز اشیاء لازم را صورت نداده صوت پای مرغان می میو طرب و صدای چکه باشی را شنید
دیگر دست از جان گشت خلاصه لوطی باشی مع سبت لوطی تنگ می دایره زن مضحک وارد شد ند حکیم
که قتلای بیدار بیدار شده بود بگریه افتاد ولی دست بچاره چون بچا زد چاره خبر برین دیدن نیست
باری وقت مقرر شریف فرمائی طرف عصر بود هنگامیکه حرارت آفتاب ثقیل یافته و آمالی شهر تبرج
در جنبش در آمدند آن آفتاب جمال سر از دریم جلال بیرون آورده بهرم شرف حکیم در عین حشام مقارن
شام با تمام خدم روان شدند که چه با و محله را فوق العاده عاروب و آب باشی کرده بودند همین قدر که
موجب بایون روان گردید در شوارع کل افش کرده شد میرزا احمق که استماع از حرکت نمود شخصاً به جهت استقامت
تا مقداری راهش رفت و بعد از شرفیانی در کاسب نظیر آفتاب تا بد کاشای خود را بشرف افتخار زانی کرد
فرشتهای نگار دین باز که وجوب صدایها هوی برود برود به فیت به سبت بلند کرد و بدو
مقبس لباس های فاخر و چشیه های زرد و زری بدوش انداخته روانه بودند در پشت بام اصدای خنده و نا
بلند بود از ریجه و شکله از نمای محترم سرک می کشیدند عقب از شش اعلی جات اصطبل شاطر با جفت خفت
با لباس های مخصوص قرار گرفته بودند در پشت سیرداری بعضی از دوزی بود و برخی همسم با محل فلان
دوزی شده بود و جمعی دیگر از سایر طبقات نوکر بچی می دسته دینا کار می بودند پس از آن سوارهای مخصوص
با لباس های فاخر به اشکال مختلف در میان زمین دور با شش دور با شش می گفتند نفس قدس شاه بدون
تکلم سوار سب یزغ مخصوص بودند زمین درک سبب نداشت ولی لباس خود را همچون تنه بسیار ساد
بود از همان شال و کلاه مخصوص اقتضای داشتند در عقب سب سوار میش رفت آبار صندوق دار و بعضی

مقابل کوه الوند نمودی ندارد. این همه آوازه نواز بود. و اما از بابت نسائ که اعیان
 شاهنشاه فرمودند آنچه بنظر اقل چاکران درگاه میرسد این است که بین اروپائی و حیوانات چندان
 نیست و با سگمان مناسبت ندارد زیرا که آنها مثل حیوانات انما ذکور با یکدیگر مخلوطند و از محرم و
 محرم بتراضی ندارند چنانچه حیوانات ماده از رجایی ندارد و بکسایم همین حال هستند حیوانات وند
 و نماز پنجگانه ندارند و هم ندارند علاوه بر آن بعضی جناب از چیزهای نجس از قوارند کور هر یک
 اروپائی در خانه نودش منزلی مخصوص بجهت خوک و کر از دارد و دیگر زناشویی در اروپا اسی است بی هم
 زناهای آنها عقید به احکام شون نیستند بلکه شوهر مطیع زن است و عیض حضرت شاهنشاه فرمودند حکیم
 مستم است که آنها هم یک نوع از مخلوقات هستند چنانچه پیغمبر هسل اندیل و مستم هم از وضع و سکنا
 آنها خبر داده اند که گفتار در روز محشر در آتش جنم معذب اند و فرقه ناجی سگمان با حور و علمایان در فلک مستم
 در نیمه جنت عیش جاودانی دارند ولی بعضی مار سیده که شکار در زمین دارند و در دوس برین و صحبت با زمین
 و در راه و راه چگونه است حکیم میرزا الحق که خاطر مبارک علیحضرت را بشنیدن دید زمین آب
 بوسه دارد عرض نمود دوست آن است که بچون دل آید بکسار و در نه با سسی و عمل حله و ان این نیست
 آنچه آن خداوند نیست از راه بکسار و در نه با سسی و عمل حله و ان این نیست
 بعد میرزا الحق عرض کرد در ساعت سید که علیحضرت بجای قدم مبارک کعبه محقر خانه را در آموختند
 فرق خود بفرست آن خواهد سایید و از روی بقر به معلوم شده که اگر نظر توبه سلطان به نظر فتنه نکشتن خواهد شد
 علیحضرت شاهنشاه محض شکار و دجوعی حکیم فرمودند بسیار خوب و دید اطلاع بدید که شاه در اندرون
 می آیند چنانچه مرضی باشد دل کار یا عیسی باشد پیر از یا حبیب دور افتاده از یار باشد یا زبیکه شوم
 بیار در اندرون شما باشد بگوید از الحاق با بیرون بیاید و بین قدم دوم مار فیهوم از خود بنماید شاعر
 ما هر که تا از مان افسرده خاطر بود به الفاظ معجز لحاظ علیحضرت همانی توارت غرضی در عرقش سرت
 کرده رنگ زعفرانش از غنائی کردیدی بختیار زبان بدج و شاکشوده لعل و نظم هم عرض کرد که آنچه علیحضرت
 شاهنشاه بی روحانده میفرمایند مزید مرحمت و عطف است چاکر نوازی است البته ازین قدم مبارک
 درخت امید چاکران و خانه زادن به ثمر خواهد آمد و از توبه آن قباب نشو و غای ذرات خود گردید
 از اثر ذرات ملکوتی صفات روح تازه به جسم کمنه و عظم ربیم و میده خواهد شد البته شمس افلاک بر
 طرفه که رو نماید باعث رحمت و حیات عالم میگردد افتخار حکیم منوط بر رحمت آن شاهنشاه است که هر ذره
 از آن مرحمت بشا به مویک و فاد زهر است میرزا الحق بسبب همان مرحمت عاشق حرفه ترا از محرم

مشاهده نمود

بسته چنین رحمت ملوکانه که در باره او بر دل است می تواند بسبب آن رحمت هر دور او نماید و هر مرغی
شفا دهد و جانین و سس بقراط و ابو علی سینا بیکبار بخور و غلات نشین نماید بسته که یکجا رحمت در باره او
می تواند بدون خبازی و مردم باسینق دو و هر دانی را بدید شاعر که اشعار تلقی آمیز بی اعتبار خود را میخواند
مگر میرزا احمدی را حرفه الحال میزد تمام محضار مجلس ساکت و دل قلوب بی روح استاده بودند هنوز اشعار را
و الفاظ تلقی آمیز بی محصل اتمام شده بود که شاه فرمودند: آفرین آفرین به عجب مقصد ساخته خوب الفاظ
را بهم یافته شایع شاعری هستید و اتفاقا قبل غزل سرائی این سلطنت می شنیدند فردوسی گنج میخواند که با ششام
سری گشت و مشارالیه بجهت سلطان محمود خوب بود و بعد از تجدد عیوض گشت شایع شاه به امیرالامرا فرمودند بروید
دین او را بپسید و از لشکر بکنید که و دشمن را داده است باید همه قسم رحمت در باره او بند دل کرد و بدید حسبه
امیرالامرا و بارش بین و دراز خود که مثل نبی خاری بود پیش رفته دین و ریش شاعر را بر سید قاریت الحسین
انجمن کردید بجهت الفاظ فصیح آمیز دین شاعر از قند و نبات لبریز کردید اگر چه دینش از قند جان داشت و بی
ریش شاعر غلامبارک شاه شاه و خیال القمار خوش بر صدمه او قند و نبات را میجوید در آخر طوری شد که
رویش شک و از او ریش آسب جاری کردید پس از آن علیحضرت چاکران رکاب زمرخص فرموده
غذا خبر کردند تیره آوردن طعمام کردید

فصل سوم تفصیل حال مهمانان که بعد از آن سبب حاجی بابا گردید

در تالار یکم عیوض گشت باید غذا تناول فرمایند غیر از پیشخدمت و آنرا که اجزاء کار می شنیدند هر سه شاهزاده کا
بالکس برسی و پاپین تالار گوشه دیوار استاده بودند میرزا احمدی هم در بیرون تالار خرو نوکرا توقف تا
یک مثال کشمیری ریش زری پیشخدمت ناشی در محل جلوس علیحضرت شایع شایع بیرون نمود و آفتاب لکری طلوع
نمود دست شوی حاضر کرد چمدانهای غذا که تمام آنها را بلا حظه احتیاط مستم نانمور نموده فرستاد آوردند
پس از آن اظهار بدست خودش در حضور عیوض گشت همراهی چمدانها را شکست و در سفره گذاشت طبایع را
سایه خود را اینجا بخرج داده جلوس بر لب سفید در قاب گذارده بودند بلوک کشت بره و گوشت جو بهر چه
کرده مرغ مرغ با دام مقشر در قاب های چینی فغوری بزرگ و ده بودند نارنگی بلوک مخصوص مع های سلیمان
بریان کرده و ماهی چینی بجز خرد و درونکی بیرون در قاب های تخت و آوردند خوش های مختلف
از جو و گلب و دواج و تپو لبره ساقه بین قارهای پلو گذارده شد و قلیج های آتش است و شربت با نمادند
آب گوشت دم پخته مغز قلم آمیز به انواع قسم در کاره انموده با سرپوش حاضر کردند که و ماهی نارنگی با

های نور با قمر گوشت آمیخته و سبزیان و کما ساخته با کره و کوه در ظرف جدا گانه جدا جدا نهند و از انقضای
 و قومه و سایر خوش جات و تر با جات به انواع قسم آم آورند شرح و سلطان مورد و تطویل بود به خفیه
 بعد از آنکه همه چیز با گذاردن شده در دست بریان شده کباب و در آج کباب کرده و سایر چیزهای گران بها و گران
 از هر قبیل حاضر کردند غذا های لذیذ و مطهر از پالایان تا مار در خون حاضر کرده و سبزه بود و حتی قرقا و لاله و
 و به پاره کرمانشاهان و گوشت آه و تخم سیسم به اشکال مختلفه طعم نموده بودند از هر قبیل اشیا و ماکولات و
 انقدر چسب در دست شاه جمع کرده بودند که از دور خود شاه هم جزو غفلت انداخته جات معلوم میشدند انقضای
 تر با جات و ترشی آلات و غیره و سیاه کرده و تره فلفل و کنگر و خربوزه و از هر قبیل شربت آلات و شربت بود
 سبزه و شربت نارنج و انج و در یوس و پرتقال و به نیمه با سب و بر قند آماده کرده گذارده شده بود و در
 زردالو و نار و کلا سبب الو با شفتالو بسیار لذیذ و خوش و لذیذ نیز بود آنچه در هر برای ایران ماکولات لذیذ میشد
 در خانه حکیم موجود شده بود و شربت با ش که تمام اشیا و جدید بعضی شاه رسانید که شام حاضر است
 علیحضرت شاه و وزیران و شسته خم کرده و مشغول تناول شدند خود را به حضرت ساکت و هر سه شام و
 با ش و ناظر سالت دست بسینه استاده بودند غذا که بر انداره اشتها تناول فرمودند از سفره برخاستند و
 الحاق دیگر تشریف بردند در آنجا دست شستند و قندان کشند و قهوه میل فرمودند و برین غذا خوردن از قاف
 پلو یک قدری خورده بودند و فرمودند همان قاف را بگنجانند و شربت های مخصوص بخت نیز از احمق برده چون مسئله
 عورت مرحمت مخصوص بود و میرزا احمق مجبوراً مقتدری تقدی به پیشخدمت بنده کی خود از طرف دیگری هم
 قدری نوش جان شده بود و بجهت اهل میرزا احمق مرحمت کردند و مسهم بسای به راضی داد بدین تدبیر و نفر
 وار و مورد و راضی شدند و فرمودند بهرجهت هر سه شام نهاده بر سفره بعد از شام شاه غذا تناول فرمودند و
 پس از آن شام را بوجیده در آنجا قهای دیگر جدید امیرالامرا و سایر اعیان و شاعر مخصوص و سایر خواجه و اعلا
 و کسانیکه در کباب شاه و شام نهاده بودند همگی غذا خوردند بعد از آن باقی ماندند و می را و مجببه با خوش
 پر کرده سایر نوکرهای متفرقه تقسیم کرد و در آخر کار که نوبت به شش و اوانی رسید همه خطر افشا از غذا
 کردند و علیحضرت شاه شاه که از قهوه و قندان فرغت یافتند یکم با ش بحضور مبارک رفقه است و
 تشریف فرمائی در اندرون خود بعد از استملکاتی صفات شاهنشاهی در اندرون تشریف بردند و
 بر کس بر اندرون سرک می کشیدند و در شام شام شش ازین جدا میکرد و می نمود و دست از جانشین
 رخت جانم ندیدم خربت پیش نهاده خواستم که از وضع خانه مستحضر شوم تا بعضی خانه وارد و از آنجا که با
 تشریف بردند حکیم نویم رخت جان مرا یعنی زینب کردید و تقدیم شاه نمود این سخن که از دهج کجس حکیم

برون آمد جان از قالم همی کردید از این خبر و خشت اثر قلم زیر و زبر کردید اگر چه توبه مشارالیه خوش
 وقتی و نباشد بود که از قلم زنگوله این خبر پیشترست و فیض شود ولی این استخلاصی را که غلام کردم تو نیستی
 حتی در انجام حال او نشاید نمودم پیش خود گفتم همین قدر که علیحضرت خجسته آن شجر بهترین را شکفته دیدم البته هیچ
 با او غضب قطع نخواهد نمود باین غلام خطه خون در غرقم شکست شد در انکار و اشتیاق بهار شا و عقل آنچه در اندیشه
 مد نظر بود و شکست گردید که از پشت پرده غیب خیالاست بولناکیا و هم شاید تا یک ترا قیاس باشد با غلام
 گفتم در واقعه حادثه جده و جدی می کنم شاید در این گیر و دار ملاقاتی در پیشگاهش کرد و بهمان لحاظ در محل ملاقات سابق
 به امید وصال آمد و شد میکردم زیاد و از صد و طاق و طوق پای زنها بگو شمریدید و غایت کس از علوم
 آمد و شد میکرد حتی خود خیال میکرد ولی آنچه را که میخواستیم و بهترین همه آنها بود اما معلوم نبود تندی که دست نشانی
 از آن مادر که من شش ماهم بنفتم نیاید و ولی خواهر جمعی از اهل است صحبت او دیشتم و خیال میکردم که مثل بجان
 تدبیری خود میداد که بکلیف آن پشت بام منزل معلوم و نیست که چه بود و هر وقت در معبر عام اتفاقی واقع میشد زنها
 در آنجا جمع شده تماشا میکردند تشریف بردن شاه نزدیک شده بود من دل خود را تسلی میدادم که در وقت حرکتی
 لابد زینب و سایر زنها بجا میمانند در آن پشت بام خواهند طاق و طوق پای است و ای مردم بیار و به بر خرا
 و فائوس با همه را خبر دار و دل مرا شاد کند و خوش خوش و طاق و طوق پای زنها که در پشت بام میرفتند بگو شستم
 که رسیدن بوش آدمم به پشت شد و باستادم که آنها را در ابتدا به نیم و با خود میگفتم که لابد در میان آنها زینب
 خواهد بود و گشایش محبت نسبت به نظر من میکشاند و بنظر محبت نگاه خواهد کرد و حدت من از قصدا خطا از قیود
 زینب با سایر زنها بالا آمد بکوشه نگاه چشمش بر کس چون گاه من افتاده مرا شناخت مرا من همان بود
 و همان بود بر آورده شد و بنظر بودم که به تدبیر مناسب خودش خود را بمن برساند یا اندر در تنگم کند صدای
 شولا و بر خیزه ایسا دل با بجهت حرکت شاه بلند شد و هر کس بدرجه و مرتبه خود ایستاد که در جلو و عقب است شاه
 مقفّر کرد و به اعتبار چراغهای مختلف القه که هر کس در جلو خود داشت شناخته میشد بجان جاهه جلایک که شاه
 تشریف فرما شده بود بجهت آن ترک مرا محبت فرمودند و رفتی که از زمین فستدم مبارک شاه در خانه میکرد
 رد داده بود و مرتفع گردید زلفها و خاطر جمع شدند که دیگر چیزی بجهت تماشا نیست پائین رفتند و موقعیکه زنها
 پشت بام بودند صحبتشان این بود که شاه چگونه مارا دید و بهر یک جدا جدا افتاد می کردند یکی گفت مراد
 پسندید دیگری می گفت چنین فرمودند آنها که تمام از پشت بام بصبحر خانه رفتند صحبت حسد و نجل زیاد می
 نسبت به زینب مینمودند و بجز اینا لیدند که چرا بختش یا وری کرده و قبول خاطر شاه افتاده بود یکی گفت
 من نفیسم شاه چه چیز او را پسندید حسن و جمال و غنچه و دلال که ندارد و صورتش هم که زیبا نیست پس چه و

گشادی کسی ندیده است صورتش ابدًا سگند نذر دگر می گفت پشتش قوز دارد و از کبریا
 دیگری می گفت در کشش مثل کبریا است و پادشاهش از پادشاهان بزرگ تر است و چهار می گفت
 از همه چیز که شنیده یزیدی است و شاید جا دو و نقره شش بکار زده که دل شاه را برده است و چنگلی
 متفق الکلمه گفتند باید به این طور باشد شیطان با او نیست نموده در زبانی از شاه کرده است حرفشان
 بهیچ جا ختم شد دیگر من چیزی از آنجا نداشت بر زمین و در پا اداء با وفا نشنیدم و لی یک زنی
 آخر همه در پشت بام توقف نمود که برینید دیگر کی آمد و شد میکند و او هم از جای خود برخواست زنی دیگر
 پناه او بود و من اورا نمی دیدم زن اولی که برخواست تا نوزی مطرف من آمد و همان خود زمین بود

فصل چهارم تعلق یافتن بنی علی حضرت شاه و دل که دیدن محبت محبوب پیر فانی

دیواری که من در نقش بسته بودم چندان باطل نبود که نشو و حسبت کرد و بعد از این مستدر که نزدیک آمد از در
 محبت بطور اختصار آگاهش کردم پیش از آنکه در دست محبت بدارم در ادخالات ملاقات فیما بین حضرت
 و گفت که این دیدار آخری است زیرا که حال و یکدیگر تعلق بر حرم شاه هشتم اگر کسی را با یکدیگر ناظر شود و
 حتی بجهت طرفین حاضر خواهد بود و منم دست از طلب ندم تا جان زن براید یا جان رسد بجانان
 زن در آمد و طبعش شوق داشت که بدین علیحضرت شاه چگونه او را قبول کرده و در آتیه بدو خواهد گذشت
 لکن بعضی تئوری را بطوری گرفته بود که نمی توانستم تکلم کنم و گذشت از آن علی الظاهر قلب او بجهت مفارقت من
 نبود و شاید بجهت استوار آمده در ارتقاء مراتب یا بسبب صدائیکه از ملاقات من بر او رسیده بود و دل
 سرد بود در صورت ملاقات من در آن شب چنانچه فقط بودم بدل گرمی نشد بجهت خوب رویان جهان رحمت
 دلشان به سنگی اندر گلشان بود همان شد و نشان به مشارالیهام همین دست بطور اختصار بیان نمود که در
 ورود علیحضرت شاه زنهای مطرب با وف و استقبالی کردند و شعرهای مناسب به او میخواندند و
 و صدای ساز و طبل و هم آواز شده مدح شاه را میخواندند و علیحضرت وارد الحاق مخصوص کرده جلوس نمود
 خانم بافتار خود زانوی شاه را بوسه داد و یک خوش ابریشمی که با کلامتون قلاب دوزی شده بود بجهت تقدیم شاه
 حاضر کرده علیحضرت که از روی آن عبور فرمودند و بخواهد سرایان آن فرش را بردند و بین خودشان تقسیم نمودند
 پیشخدمت ای زمانه حرم سر که در اینجا بجهت خدمت آمده بودند مشغول خدمت شدند و چیزی با یکدیگر از طرف خانم
 بایشان کش نبود درین نقره حاضر بود همان درخت که نموده بنگاه در آن پسینش عدد و حقش و قلاب و در
 بود که خیال حکیم خودش دوخته بود و خوش عدد سینه بند شال شکاری بود که در ایام سراروی پیر من پوشیده

و ثوب هم شلوار شال کثیری بود نه ثوب پیراهن قصب و شش خفت بوزاب بسیار بلکه آن هم در خانه خود
 خدمه با بافته بودند علیحضرت پهلوانی از نظر محنت قبول فرمودند و تجدید زیادی از که بانوگری غلام کردند و نه
 از دو طرف صف کشیده ایستاده بودند از آنجا که من از خود بایکس بودم در آن طرف دست بستار و دست
 نور جهان ایستاده بودم * شما خیال باید کنید که در آن وقت حال من چگونه بود در صورتیکه بیدای پیره زن هم طرف
 اتفاقات شاه واقع گردید یکی از خجالت سر بر انداخته بعضی از زیر چشم نگاه بشاه میکرد و در خجالت بدیده خجالت
 چشمشان را بجهت شاه دوخته بودند علیحضرت یکی یکی نگاه محنت میفرمودند تا ملی فرموده بطرف من توجه
 شدند و رو بچشم نموده فرمودند آنچه چیز است * مال التجاره نیست * بجهت شاه قسم است که این خوب جا خوشی
 حکیم شما هم بی سلیقه نیستند * ماه صورت * آهوشم * سوبرق * هر را یکجا جمع کرده اید * حکیم
 که نش نموده * عرض کرد * تصدقت کردم * اگر چه خانه زاد قابلیتی ندارد و آنچه در حیطه تصرف اوست متعلق
 بخداوند نعمت دارد و آنچه جسارت نشود استعدای نماید که این کنیزک به جاروب کش ایستان مبارک
 قبول کرد و شاه فرمودند * محض خاطر شما قبول فرمودیم * سر کرده * غایب شد * که محترم بود به اشاره علیحضرت
 شهر یاریش آمد * فرمودند * محترم * این دختر که را به بر بخت بازی گری تربیت شود * آنچه با من
 یحتاج اوست باید نمائست حال آینده اش درست گردد و تا وقتیکه از سفر شمرانست مرخصیت میشود
 از همه چیز این دختر که کامل باشد و پیش باباید * دوباره زین گفت * که حال آنوقت ظاهر من فراموش
 میکنم * بطرف علیحضرت در کمال انسانیت و علامت نگاه کرد * و فرمایست شاه را بدل و جان قبول
 نموده بعد بطرف من با چشم حسرت آنرا نگاه غضب آنکس کرد که از حالت کاهش معلوم میشد که هزار قسم غضب
 نسبت بمن در پینه اش میباشد و اما آن کنیز گرجی چنان نگاه میکرد که اگر در قوه اش بود مرا با خنجر و سم لغزش
 در صورتیکه از نیک نهادی چهره نور جهان بجهت خوش اقبال من روشن شده بود * خلاصه در آنجا که علیحضرت
 شاهنشاه دستور العمل درباره من میدادند من ادب بوسه و اوم * وقتی هم که تعظیم کردم بطرف من توجه داشتند
 پس از تشریف بردن شاه حرکات غافلانه نسبت بمن تغییر یافت دیگر من آن بچه دیوانه بودم دیگر آن که
 سابق را است تعالی نکرد و بعضی آن سخن های خوش شستن الفاظ مستحسن جان من * نرید من نمی گفت
 و تا آن روز هیچوقت در حضور وی قیام نمی کشیدم * قیام مخصوص خود را * اول بمن تعارف میکرد هر چه
 میگفتم میخوشم * نمی کشم * و اصرار زیاد تر بود * مگر شیرینی های مخصوص شاه را بدست خود بدینم می چسبند
 کنیزک گرجیه که این گونه محبت و حسن سلوک میداد خود را می توانست بکند به اوطاق دیگر میرفت و خود را مشغول
 کاری نمیداد * سایر زنان تهنیت بی در پی بجهت خوش شستن سخن من میگفتند و اظهار بیاضت میکرد و میگفتند بعد از این شاه

ایحضرت شاه مرحمت با خواهر فرمود و شراب ای خوب مدال است طریقه مریضی و جواهرهای پربها
لباس های فردا کمال طلا * بجهت شادمانی خواهد کرد و بدید بعضی به تعلیم جاود و تحسین شاه و تفریق و تفریق
ترغیب میدادند برخی به نصیحت میکردند که چگونگی لباس پوشیدن میباید که بجهت هم در حضور آید حضرت
شاه صحت فرمایم و نگفتم که * حضرت زینب چهاره که بدیخت و هر دو گرفتار تمام اهل خانه بود اکنون خداوند
ترحم بجانش فرموده بر کس بفراخ عقل و تجربه خود بطریق مستقیم هدایت میکند * زینب در این سرگذشت خود را
تمام کرد و بجهت ترقیات موجود آمده که نظر او جادوانی و عقل من ابرو ترشح عینود و شوق است و در قلب من اثر
کرده بود که در آینده بجهت شادمانی اسباب دست و مخاطر جانی خواهد شد و اولیقت آن مطلب نبود
که در موقع ملاقات محرمانه با شاه آه و افسوس بجهت ناموسش بلند خواهد کرد و بدید بجهت اینکه در آنوقت که شاه از سر درو
با خبر میشد روح از قابضش می شدنی بود و دیگر در آن هنگام بد فرجام چاره نبر تسلیم و رضا بجهت او بود و زیرا
که فریادری ندانست فلذا در آنوقت صحبت که اظهار شناساقت نمودند و او هم می کرد و در آنوقت او مر تاسه
بر است احدی مسکنت نمودم ولی میدانستم که خدای جبار کسی نیست و او اوقات روزگار را بمصداقات ختم
داشتیم لکن علی الظاهر یک دیگر راستی دادیم که بعد از آن حال هم با خبر خواهیم بود این شهر بخاطر علم آمد بجهت
گفتم * دل غیور است جدائی تو اما چگونگی * گردش و هر نه بر فاعده دل خواهد است * خلاصه بعد از ختم صحبت با
فوق العاده اندوی شناساقت گفت که فردا من باید تمام بروم و لباس فاخر پوشم * پس از ختم خوابیدم
مخصوص می آید و مرا در حرم ساری برد * و در آنجا مراد را به بازی گرامی سپارد که لوازمات قیمتی ترویج کنم *
درین صحبت * صد بار او زدند و شناساقت اظهار مهر را مخصوصیت کرده معذرت از عدم مقدرت مصاحبت
نموده از یکدیگر خیال او موقعا جدا شدیم * ولی بنظر من جدائی ابدی نمینود * آن سرور را که از من سوا شد
بقیم اثر نمود که دیگر دیدار قیامت خواهد بود * بدست گفتم * خوب که در وقت رفتن دیدار کنی بی می مرا دیگر نمیدیدی مرا

فصل پنجم تقدیر زینب و حکیم شاه حاجی بابا بجهت مصالحه

جدائی زینب چنان بمن اثر کرد که گویا روح از بدنم مفارقت نمود * با خود گفتم * رفتن از بر من اگر مرا بخیر
و دیگر بجهت رسیدن شهر توان بود * خلاصه زینب که در راه نمود و در میان جانشسته چشم را بدیوار زد
وزار را در گریستم * با خود میگفتم که دام سنگین جفا این با دام شکست و دوسفر را از یکدیگر جدا کرد * کار
دنیا شده بازی است این دو ماهی را که با امید وصال آن ماه چهارده سمری بروم * تو پنداری خیالی
بود و خوابی * خود را همچون و او را سیلی تصور میکردم * قبل از این واقعه با خود می گفتم که تا ماه واد است

در سود و نرول است محبت من با لایزال است در همان آن چنانچه تمام تنم مثل کتان از دوری آن تا بان
 ریشه ریشه و حکم از آنش فراق و کتاب کردید و پرازانید شد لاکین از سخن های محبت آمیز ظاهری او
 معلوم بود که مزار شیخ نمود شاه آمد و دو کلمه صحبت فرمود زینب نظر بدو میاشت معز و کردید حاجی بابا
 از نظر دور انداخت و برایش فراق که خست و آتش را بخالات حرکات معز و زینب صبح نمودم مکرر
 میگویم که مرید جان فرقت کوشش سال بعد تا بداند قدر ایام و سال بعد علی الصبح با دل پرگاه از خواب
 برخاستم و تئالات و ایماست بسرم افتاده بجهت آینه اندیشه میگردم در فکر که از شهر پرهان روم و در
 صحرای قدری بگردم از پشت بام که زیر آمدن زینب را برزبر است دیدم که در شرف حرکت بود به جرم برای کجا
 میرا پیش خوبه سرانی و چند نفر دیگر لازم رکابش بودند مردم را پس و پیش میکردند که سبب زینب بهیوت
 ر و شود و من منتظر بودم که زینب در این موقع رو بدهد خود را عقب خواهد زد و صورت خود را جلوی باز
 نخواهد نمود ولی شاربها من رویش به عالم بالا پرواز داشت کجا بهمت بسفلی میکا شست سوار بر باله دراز کرد
 دیدم برافقام و خیال او را از صحنه قلب خود خارج نمودم لاکین بی اختیار راه در وازه شهر از نظرم میوشده
 بعقب اسبها و سواران طرف قهر شاه میرقم غرقه رفته بکله خوان و سیمی رسیدم که مقابل در اندرون بود
 در آنجا دیدم سوار زیادی بجهت سان جمع شده بودند از قرار مذکور استماع شد که خود اینحضرت آن روز در
 سرور تشریف آورده سوار ملاحظه میفرمایند این طرف را که شبنم رغب ساد طفت بقلم اثر نمود
 خیال محبت از سرم بیرون رفت در این حیص و بسبی که خیالم بطرف سوارهای شاه رفته سمند بادا
 ماه از نظرم غایب شد روز سیدم مبدل بشام کردم و در این وقت شورش و راه من بی گناه را از اندرون بیرون
 کردند و سوار خارج شده گفتم باز مازیا را ن چشم یاری داشتیم خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم خلاصه
 سوارهای آن روز شب سرداری نامزد خان بودا هم او را که شنیدم به نامزادی خود مناسف کردیدم اتفاقا
 آنروز در مجلس شام ^{و اینانی} باشی بالباس قمر زری دوزی حاضر بود نگاه اینا کاری که مخصوص آن شب است
 بهر گذارده سوار اسب درشتی شده بر تو آفتاب بکاهش افتاده میدرخشید تماشای آنروز منظر آن تاز
 داشت را کب و کوب را که دیدم چشمم به بنره و شمشیرها افتاد از ایام اسیری من ترکن یادم آمد و این و لم ناز
 نشد آرزو میکردم که بگفتم و بگوایم آزادی حاصل کنم گرفتار اینا که شدم قدر از ادنی را دانستم سوار با سنگه ای
 سان بدیند بهیوت که بهیوتاده بودند سکر نویس باشی باشش نفر میرزا حاضر شده فرد شورت یک
 بدست داشتند و نفر نیاول با چاق های طلا بهیوت آنها ایستاده بر او از یک یک از وی دفتر
 صدار میکرد و سیاه اول دومی جواب میداد حاضر حاضر است به این ترتیب یک یک را اسم بردند

و حاضر باشی هر یک را شمرند * اسم هر یک از سوارها که خوانده میشد فوراً سوار ملک و بجهل هر چه تمام تر ازین
قطار بیرون می آمد و در وسط جمعیت می ایستاد و از جلو شاه که عجز میکرد و تقطیع می نمود و همین طور هر یک بنوبش آمد
و از جلو سر در محفل جلوس شاه گذشتند * اغلبی از آنها هر یک سوار می داشتند و بعضی که با یاق و اسلحه خوب پیش
می آمدند مثل رستم ضرب بودند و برخی بودند که از لشکر و حرکات آنها معلوم بود که ابد از سوار می رانند
نشدند و سب عاریه گرفته اند و در وقت اسم خواندن آن طبقه که پیش می آمدند ایشان شرب ترسیدند
مثل اینکه همان روز از جنگ خسته شده گشته اند * با چند نفری که آشنایان بودم همان روز آنها را شناختم
مخصوصاً جوانی را دیدم که بسیار بهای بقیعین شده مشارالیه در موقعیکه میخواست آب بخورد حرکت بدید
و نزدیک بیدق میدان برود و بعضی حرکتش را در وقت بر صراطی سسگندری خورد و راکب خود را از روی آن
پهلوی زمین بیدق انداخت بخمال خود کار خود را ساخت مشارالیه را فوراً بلند کردند و از میان ازدحام پر
بردند چند نفری مرا شناختند که در خدمت حکیم باشی شاه مستم بر گشتند که از مشارالیه توجیه نمایم بدون لحظه
از بی اطلاعی خودم و بدون خوف از خدایش بفته حکیم حاذق شدم قدریکه پیش رفتم دیدم مشارالیه را روی زمین
سیکند علی الظاهر نفسش قطع شده بود آنها که اطرافش بودند بدو ایستادند و گفتند * یکی آنکس
میرحمت میگفت بیاد استند نام حسین که منظم بود * دیگری دو قیدان بگوشش و دماغش میدیدند *
که شاید بهوش بیاید * دیگری مشت و مالش میکرد و فشارش میداد که بک خون عروقتش حرکت بیاید
من که پیش رفتم آنها همه سسگندند * بعضی او را گرفته خوب غور کردم تا طریقه همه دهن باز کرده تویشان
من بودم * او را بلند گفتم آنچه تقدیرش بود به او رسید * حیات و حیات با یکدیگر گشتی می گیرند تا زور کدام ببرد
باین طریق پیش رفتم بوجوب حرکات حکیم باشی آقای خودم مردم را بجهت استماع سخن باشی با یوسانه حاضر کردم
در استند گفتم که باید او را حرکت داد که معلوم شود جان در بدنش نیست یا نه صاحبین دست و پای آن جاه
گرفتند مثل فستقش های دیوانی که فرستش را تکان میدهند و او را بشدت تمام چنان جنبانیدند که بندد استند
او از جسم در رفت ولی متلاش نشد که کسی به بند پون ازین معالجه هم اثر حیات از او بظهور نرساند *
من خواستم که بخمال خود تدبیری دیگر کنم و لایحه بجهت او فائده نباشد لکن برای من اسباب خود نمائی که
میشد در این صدای پس بر و پس برو شدم * یکی راه ده + راه ده میگفت * دیگر حساب
سرساب میکرد و بطرف صد توجه کردم دیدم همان داکتر فرگی سابق الذکر هست * در موقع سان
سفیر انگلیس حاضر بود و آن حادثه را مشاهده می نمود فوراً بعداً داکتر خود را بجهت شهرت فرستاده بود *
داکتر مذکور مردم را عقب کرده پیش آمد * قبل از آنکه با آن چپاره مواج شود خون گرفتن تجویز نمود و بعد

میگفت معتدل نشود خوش را بگرد این حرف را که شنیدم بر خود واجب دانستم که ببالد و استعدای این
 آتشی حریف زده باشم و بدلیل و برهان فضیلت شعور خود را بنمایم + همدان گفتم + بسیج و دلیل باید وزن
 این چاره گرفته شود و شما نمیدانید که خواصیت موت سرد است * و طبیعت خون گرم است لابد
 لطیفه طبعی معالجه بر ضد مرض باشد * لفظی که ابوالمکات حکمش بدین ولیفه جاری است باینکه
 از وی چه ماند رفتار میکند که بچ سلیقه کی بخور نمائید * البته شما نمی توانید بگوئید لفظ غلط کرده یا غلط
 اگر خوش را بگیرد و هر دو * برو تمام عالم مقوله مرا اعلان کن * این حرف را که زمین شنید * ملاحظه
 حال او را نموده گفت باز هست خود را کم نمیکشیم * این سحاره مرده محض است * سرد و گرم بجهت او یکسان است
 فشار الیه مرقصی از خضار خواسته رو بخانه خود رفت + حفظ مریب است از من و لفظی شد که دلیل بر این
 من بجا نبوده است * پس از رفتن او گفتم * قضای او رسیده بود و تدبیر انسانی با قضای ربانی کار نیست
 چنانچه مولوی فرموده * چون قضا آید لطیف الی شود * نه علاج با اطباء بقضا و قدر فائق میشود + و
 آب ناودان بزود خانه غالب میکرد * یکی از اخوند که بجهت تماشا حاضر بود * گفت پای او را بچ
 کشند هر دو شصت پای او را بچ بستند * و تنهال بسرو کچه او بستند و حاضرین کله شهادت بر آواز
 بلند گفتند **اَنَا قَاتِلُ الْمَسْكِينِ** تا مشغول این کار باشند خویش و اقارب او جمع گردیده
 بنامی شیون گذارند در این بین تالوتی آورده او را بخان اش بردند * بعد که او را بردند از مردم پرسیدیم
 که این شخص چه کاره بود گفتند نقی بنی که از این طایفه کشید و پنجاه نفر هستند و همه زیر دست همان غیرت
 باشی هستند * از کار آنها پرسیدیم گفتند در وقت سواری جلوشاه میروند و مثل فراس بعضی اوقات
 مجبورین را حفاطت می کنند مقصرین را می گیرند و در تطبیقات شهری بهم ملحق دارند * این حرف را که شنید
 بخند آم خطور کرد که این کار خوبی است و با طبیعت من مناسب است و صد درجه این کار بد و دادن و دردن
 مرضا ترجیح دارد * بنام که میخواستیم بفرجه چاره در آدم یاد آمد که رئیس خست با میرزا امین کمال خست
 دارد و ممنون همان دست چرا که چند روز قبل خدمت میرزا امین آمده بود و میگفت شراب بخر
 من مثل آب و آب است و مایه حیات من شد اکنون نفقوی مجتهدین ممنوع شده که کسی نفروشد هر کس
 بنوشد بر حسب احکام شرع چندین تازیانه باید بخورد * حکم بدین بنای دوستی اخذ شرعی نموده گفت شما
 مجاز هستید در دنیا عتاب دارید و نه در آخرت عذاب زیرا که حفظ بدن از جهل واجبات است چون آن
 قسم لایذنی از میرزا امین دیدم با خود گفتم لابد با من هم بخورای خواهد کرد و احتمال دارد آن آب تلخ ناگوار
 که از حوض شربت کلام آن ریخته شد بجهت من مایه خوشگوار و شربت شیرین گردد

کشیدن



فصل ششم در بیان حاجی بابا در اداره دولتی قبل از ششم میر غنیمی

روز دیگری پیش از آنکه حکیم بدر خان شاهانه رود موقع بدست آورده اظهار طالب خود را نمودم که بلکه بمقتبت او
 بجای آن شخص هر چه مستخدم شوم و اجاره ریا دگر دم که شاید طوری ترشید دید که قبل از حرکت شاه سلطانیه
 این مسئله صورت بگیرد زیرا که اگر به حقوق می افتاد در کتاب شاه میرزا حق می رفت دیگر دست من بجای نداشت
 بنود و مجبور بودم که محکوم خود مشااریه باشم و ملحقه به محمد اوسر بودم حکیم بشیم هم که عوارج فوق العاد
 ضیافت شاه را ملاحت می کرد و مجبور بصرفه جوی بود باطنانی میل بنویسید که بر بار از بار خوش بنماید و دفع
 در سر از خود کمیند آمدن این وعده داد که حق این کار را خواهد کرد و قرار فیما بین این شد که روز دیگر بعد از سلام
 عام فرستش باشی را بنید و با او گفتگو نموده مرا با او بسیار روز دیگر از اذن ملزم من به ارگ شاهانی رفتم
 و بیرون دوان خانه که محل نشین فرشتش است توقف کردم ولی ترش باقی اندر اطاق در آن وقت بیرون
 قیام داشتند و بمقتبت زیادی مقابل در اطاق اسپتاده بود و مشاور الیه از جا برخاسته بگوشت اطاق
 بجهت نماز رفت علی الظاهر مشغول نماز و دعای خود بود و در وقت صحبت های من شایع غزل مله و شیک آکاسی
 باشی خوش نوا بود * اشک آکاسی باشی شایع غزل ساخته از احوال نسق می بگفت آب و آب
 عنوان میکرد و از قضای الهی استعجاب میزد * فرشتش باشی من دو نماز * گفت این طاهر است و
 آتش کشید من نماز بکنم و تقصیر باشی بیان نمایم * محمد و اشغول بگیر که دید فریضه سجا آورده سجده سنگ
 نمود نزدیک ضایع مجلس آمده نهاده از اندازه اغراق است اشک آکاسی باشی در باره آن پیاره سوال کرد حرف
 خود را از روی یقین برانداختم نمود * که اگر فرنگی خوشش را گرفته و بیچاره خورد و لا بیکس عوارج مختصری
 اطا عیاری او را بحال می آوردند در من صحبت آنها میرزا حق وار و اطاق کرد دید طیب ایرانی اوقات
 اکثر فرنگی را بجا نگذاشته و صحبت های غافل که زیاد سیاه بخت ضایع بود و از من شنیده بود اطا نمود
 و بطرف من اشاره کرد که اگر این شخص را مانع نشده بودند لا محاله سیاه بخت حیات او میشد حکیم که این حرف را زد
 تمام مردم من توجه کردند و مرا نزدیک خواسته استعاره از احوال او کردند * منم چنان وقع شده بود بدن
 کم و زیاد بیان نمودم ولی در بیان بعضی الفاظ استعمال نمودم که سیاه بخت تقریر من کرد پس از
 ختم حکایت گفت که این لیاقت و استعداد من از دولت خدمت بجای حکیم عازق حاضر است که همیشه از
 مرحمت در باره چاکر بذل فرموده اند * میرزا حق که الفاظ حار است انگیزنده را شنید سرگرم گردیده پستتانت من
 بیشتر که شید به انواع قنایات و درایت من معنی نموده بالصرحه در آخر کار گفت که خیال بنده این است

که بجای فرارش موعود مستقیم شوم * فرستایشی جواب داد * چه طوری چنین چیزی میشود که سالها شخصی
در خدمت طبابت کشیده حالش بدتر بشود که در واقع میر غنیمی هست مشغول گردید شاعر زیر چشمش نگاه میکرد
میوز خنده گفت بسم الله نیست * چیزی نمی شود * طبابت او علم سینه است و چنان نخواهد رفت مثل او را
در موعود می تواند نماید * این امر دو کار درست و کردن هستند در موعود لزوم طبابت کردن را میکنند *
و موعود میر غنیمی کار خود را فرستایشی گفت ای میر غنیمی که هر کار قطع حیات یافت بدو را طبابت نمی
یا دوا می میدد که انسان را در جای میبرد و اگر میر غنیمی فرستایشی کرد که میر غنیمی دیگر بر وفق قابل و سوره گفت
خود را داشت که خرج دوا و دانه که نزد سلسله است افاده طبابتش هم مثل نمیشود * میر غنیمی که این حرفها
مستشزا را شنید * جواب داد که اگر چشمش افاده که شاعر هم شریک است این مرد و دوست و در همان سینه
بگذاشت و بالا نراند آن است چه که اگر حکیم بدو ای و نامناسب کسی را می کشد یا جدا بیک حکم قطع جان می کند
شاعر بر بارن نمیشدش پرده ناموس خانه داده و خرم را میدرد و به اندک که در قی سخته ضرر رسد خود نام چنین
ساله را به یاد فرامیدد اگر جلا در قفا هستند * طبیب هم یکسره بل رضا است و لی فعل را و هم شاعر غرض
فرستایشی که دید شور و نشاط که کم کردید خوشی است یا توبه خوش مزه که در سینه سر دماید درین خدمت آنها گفت
بسیار خوب هر چه باشد شما هر طور که میخواهید قتل نفس نمائید ولی پیشوای سپاه گوی را عبده من و گناید *
و جنگ سخت را بمن بدهید * بگناید تا من بانیه شمشیر خون ریزی کنم * من غیر از آن شش شاق چیزی نیستم
بوی ابروت کینف برای من باشد را آنچه مستطیر کل بجز شاعر مانند نبرد نره تو سپه برای من باشد نفعی بل اگر از
شما کرد * عقیده من این است که همه ما در موعود لزوم خفیه هستیم ایشک آقاسی باشی گفت بله هم همین است
که میفرماید * هر کس قابلیت استقد و شایسته اعدا و جرمیدند حتی اعین حضرت شاه هم کم از شما قتل نفس را
آمرت است و حال حقیر فرموده است که نسبت بشانان قدیم حضرت ایشان بهتر هستند و بهارن سبب شد
بست گریستان که سبیل فرمودند و از این فرستایشی را غنیمت طلب نموده گفت چنانچه فرقه روسیه نیز قطع
شوند که شما اینجا که آنها میگردارید جنگی دست از جان خود بکشید * زنده زنده او دارد مذا به است
خواهش می کند کار عالمی نیست * اگر نه با منی تو در میان باشد * فرستایشی قسمی نموده با کمال جلال
گفت روسی کیت چه کاره است * چنانچه میر غنیمی که فرستایشی را از دست روسیه بجهت ایران پیش می کشد
ایست که کمک در پیرین با باشد و کفرش آن قدر صافی ندارد و در الوقت و فی الحال اوقات من را بجز
تلف است ولی اگر بخواهم مستقیم شوم فی الجمله خدمت بدو هم بطرفه الدین و الدینم آغشته را اسیر دوستی کنم
روس و مقابل با چیزی نیستی چون آن قدر دشمنی مستطیر بود * و بمن بخوره گفته بسیار خوب من کار را بگو

عادت

قبول می کنم مشروط بر اینکه شما هم مثل خود من سپه بارت سوزنده و چون بشیر درنده باشید ^{مستحق} شرف و
و شرف چنانچه بخواهید و دل شیر داشته باشید و مثل ببر بلاک باشد پس از آن سرتاپی را و راندازی کرد و
بشیر معلوم شد که از هیکل من خوش آمد بعد از ملاحظه گفت ^{نزد} نایب فرستاده بروید و تکلیف کار
در قمار شمار معلوم خواهد نمود + من مقصد که گفتم تا نایب را پیدا کردم مشارالیه مشغول تبه چادر و دست
انداخت بود بعضی حکم می نمود و دستور العمل می داد و از برخی مطلب می پرسید مشارالیه که فیدم را بعضی فرست
یا شوق می مردم مقرر کردند اسب و اسباب او را من خواهم نمود * و تاکید بلین نمود که خوب متوجه آن
شود * بعد از آن گفت که من نباید آن اسب را بکسی دیگر بدهم * و تا زمانیکه دم * و داغ * مخصوص از
نمایم سپه بارت مشروط بر آنکه شما هم بود و پالیسی تو مان به انظمام جیره خودم و عمیق مال بجهت من در سال مقرر کرد
به استثنای تبر مخصوص علامت خدمت شاهی لباس و یراق هم من داد * قبل از آنکه بقیه ممالک را
بیان کنم بهتر این است که مجلسی از وضع و هیکل نامرود خان بعرض مطالعه کنندگان محترم خود برسانم
مشارالیه در واقع آقای من بود بلند بالا و چهار شانه و حسن طبیعت بنفسمی آمد و عمرش تقریباً چهل و پنج
سال بود * ولی بظاهرش هرگز تماشا نمی کرد و خوب جوان خوش سیاهی بنفسمی آمد عارضش جوده ابرو
پیوسته پرموئی داشت ریش و پایش هم زیاد بود دست بزرگ استخوانی داشت * موئی سیاه از
زیر پایش بیرون آمده نشت دستش ریخته بود اتفاقاً موهای بدنش وضع خاصی داشت روی هم فیه
حکمانی بیاد می برآید و هیکل او اسباب تأمین شهر شده بود + بجهت اینکه همان گاه غضب ناکی او بر
او باش و الواط آلت ششم و خوف بود و در عیاشی و خوش گذرانی هم معروف بود * شراب را *
علی الرکس الا شاد می خورد * و تا آنکه احکام بنفسمی را بیان می کردند و افضل اسفلین بجهت شراب انحراف
میدادند بهر بخت بدون ملاحظه بد می گفت * کاشانه اش همیشه آشیانه عیش بود صدای ساز و
ولی و طنبور از سر شب تا صبح به اوج اعلام میرفت در سکشن مطرب و مطرب مثل مور لول میزدند هر جا که
بود پناه به او آورده بود از تمام صدمات محفوظ بود * معذرت در کار خود از احمدی اغاضه داشت که در عین عیش
حدی ناله می نمود من از سده قلیه بگوش عارین می رسید * شخصاً سوار قابلی و نیزه باز کمالی بود
و اگر چه از هر جهت نظر هر شجاع و دلیر و سپاسی منش معلوم میشد ولی در باطن بسیار کم خونس و زرد بود
مشارالیه همیشه عیب بزرگ خود را به حرفهای درشت و هوسانه می زد پادمی پوستاند * و هر کس از او
او خبرنداشت ملاحظه از او می نمود زیرا که بران شخص تاخت می آورد و خود را چنان جلوه میداد که گویا سا
نریمان است یا فراسیاب ترک زمانه خود بود * نایب دوم هم که شخصی شند و ترش رو بود

و بهر گزین
دوره

کفالت کلیه کارهای او داشت مشارالیه آقای خود را شناخته بود و بطور چاپلوسی قسمی به او حالی کرد بود
که غیر از او و ذات بابرکات امیر حضرت شاهنشاه دیگر کسی در ایران محل اعتنا نیست و چندی نگذشت
حالت او را فهمیدم که شخصی است حریص و باطمینان چهره که وقتیکه مشارالیه مطلق شد که کسی بدون او نمی تواند
شده و بخود او همسری تقدیم کرده ام و صدقه بهانه جویی بود و من او را شکالی نداشتم بهر حال الفرب
آن چرب زبان و تخلق گوی که خداوند من عطا کرده بود اغلب حرفهای ابله می شنیدم با او میزدم * و می گفتم
که شما جوهر نیاست سبیه و قابل ریاست کل پادشاهید بر این قبیل حرفها او را محاکمه داشته جذب قلب از او
کرده بودم بطوریکه بعضی اوقات خود مشارالیه خصوصیت می نمود و می گفتند خدا کریم است ان شاء الله در
باره شما محبت مخصوصی خواهم شد و در موقع لزوم کاری بجهت شما خواهم کرد که میر غصب بشود * همه روزه
بدر خانه می آمدم و خدمت مرجمه خود را انجام میدادم ولی تا زمان حرکت شاه منزلم در خانه حکیم بود چون
لباس مخصوص به تنم بود اهل بازار مرا شناختند هر چیزی می خواستم بنسب از دکان دارا می گرفتم و می گفتم سهر
موجب باقلی با تنزلی پس میدهم بحسب علم علی الرسم مملکت قبول میکردند در ایام توقف بکانه حکیم
که آنجا مایه توکل جمع کرده بودم مقداری از مرضا گرفته و بعضی از شترق دست میداده بودم * در موقع حرکت
چیزی که من لازم داشتم لباس و متکاود و شک بود * اتفاقاً شخصی بچایه که دو ساق و سپهره می بود
در مجلس فوت که چون اقوام و اقاربش مردمان محترم و معتصب بودند فوراً اطلاعشان دادم و گفتم که
از فوت مرحوم تقصیری بکردن ما وارد نیست بجهت اینکه لازمه خدمت را با او کردیم ولی بسبب بدبینی رخت
خواستش فوت کرد زیرا که بهانشش ابریشمی بود و رخت خواشش را در بلبه غداخته بودند این حرفهای تمام
ناک من بجهت دور انداختن رخت خواب مذکور کفایت داشت و البته آنها که دور بودند از ند گیر من خود
آمد * و همان طور شد * یک آئینه هم بجهت لباس پوشیدن لازم بود در خیال آئینه روزی نشسته بودم
یکی از محبوبین که بر قاف داشت از خانه آئینه خواست آئینه بجهت او که آوردند صورت خود را نگاه کرد
بسیار متعجب شد من فهمیدم گفتم صورت شما امروز است ان شاء الله خیلی خوب است چرا متعجب گشتی گفت
* دیگر حالی من ندانده شما چه میگوید گفتم از بیره شما که چیزی معلوم نیست شاید آئینه نقصی داشته باشد
مراسیده آئینه را دور انداخت از چشمم باین بهانه تصاحب شدم و خانه بردم * بحسب شایع
احتمال در غیب ظاهر در نبود و بسبب چهره ای بخش علی الظاهر زیاد و سواسی بود * محضت بخندان
بجهت اسباب خودم لازم داشتم و در خانه مشارالیه یک خنجر بکاره افتاده بود و آنها را مد نظر داشتم
متفکر بودم بچگونه تحصیل کنم هرگاه بقدر نصف انحرافات درویش صفر قمار میکردم لایحه اسبابها من در آن

گذارد و شده بود سپید بیری بخوابم رسیدیم آن ایام موسم زائیدن اسکس با بود اتفاقا ماده سنگی
 بهم نزد یک خانه حکیم در زیر طاقی ترا به چاکیده بود و طوطی اسکس را در یک تنگه بخندان بر گردم و دستخوانها
 رسید و گوچه را بسهم جمع نموده در تنگه دیگر گذاردم بجهت حرکت حکیم در کتاب شاه نوکر ما فرستادند
 حرکت بدین صدای زاق و زلیق طوطی بلند شد و اسکس نوک را نوک کرد و نوکر ما مضطربانه دست از کار کشید
 و چندست حکیم دویدند سپید صورت واقعه را گفتند مشارالیه با قاپچی بجهت معاینه حرکت کرد و منم در میان
 دراز شدم آمدند تا نزدیک بخندان ما رسیدیم مسئله مذکور را که حکیم دید هر کس به ذاق خود حرفی زد بعضی
 گفتند که این واقعه بجهت خانه حکیم خوش بین نیست و دیگری می گفت که خانم با کسی کجای خواهد کرد و یک
 پری میگوید حرام خواهد زائید دیگری گفت که این طوطی اسکس با هنوز چشمشان باز نشده خدا کند چشم من و حکیم این
 دلورستی نشود و حکیم حقیقتی ندانست و بجهت بخشن شدن بخندان ما تا سنب بود در آخر کار گفت که طوطی اسکس
 و ماده اسکس و بخندانها را تمام ببرند و در بیندازند من بجهت تقصیر حساب شدن آنها گناه نکردم و با خود گفتم
 که جای اسباب گذاردن من شده و قابل عین کار بود و مختصر نروده و خورده و اسبابیکه قابل الذکر شد
 جمع نموده در آنجا گذاردم موقع حرکت اعلیحضرت که مقرر کرد دید با قاطرچی با بجهت بردن بخندان تراغ داشتیم
 از آنجا که زبان خرا غلیج سید اند آنها را بر زبان لیس را سخته کردم

فصل هشتم در بیان اسباب حضرت شاه بصری حاصل نمودن حاجی بابا

نهمین نوم حرکت حضرت شاهنشاه راجحه سلطانیه که با یلاق همه ساله بود بغیر وزی و میمنت مقرر کردند و
 صبح بیست و یکم ریح الاول نیم ساعت قبل از آفتاب موکب پهلوان از شهر طهران نهضت فرموده بدون
 تعطیل در عمارت سلطانیه عزز و ول نمودند عمارت مذکور در پنج فرسخی شهر کناره رود کرج واقع شده بود و
 سلطان با محدودی از نوکرهای مخصوص پیش خان بعضی از اعیان حضور می کردند حرکت مقرر وند که با یکبار
 درگاه و وزراء و ااجاه و شاهزادگان اقر با حکم صادر شد که در همان موقع هر کس با ذکرهای قلمی و شری
 حرکت نمایند متوفیان نظام مکرر ده های با احترام هر کس با اتباع خود حرکت نمود و توپخانه و قورخانه
 از مبورک خانه دستگاه پس خان و بقیه پیش خان با سواران و سربازان همه کی در پس پیش حرکت کردند و
 آن روز عجب بنگارش بود بقا صله و وساعت دوثلث سکنه از شهر بردن شد هر کس و هر چیز متحرک بود
 شخص اجنبی آن روز تصور میکرد که مثل زنبور عسل همگی لول میزنند و از محل سکونت بجای دیگر میروند
 صدای زنگ شتر و ناقوس قاطر با صدای سوار و پیاده بهم پیچیده گوش فلک را میکرد و در هر کوچه و بازار

قطار قطار را شتر و گاو را اسب و قاطر عبور می نمودند معبره گزیده گزیده و از آمد و شد انسان و حیوان که دو غبار هوا را تار کرده بود بجهت اطفال و ضعیفاء مجال عبور نبود * عند ذلک خان و قومه آب در خانه کشیک خانه آتش بر خانه فروش خانه یکی یک مرتبه در حرکت بودند گدشته از لوازم است و دستگاه شاهی و دستگاه وزراء و ائمه و سایر سرکردا همسهم میزدند بر آید و گزیده گزیده و در محشر بود مختصر یک صاحب خودش را نمی شناخت قاطرچی با پاچه در مالیده و مالهای کجا خوابیده یک مرتبه به چمبه جو بودند یکی کخته صدره کفری گفت دیگری بجهت ارتفاع مرتبه شکر می خورد کرد و غبار طور بر صورت سوارای نظامی و قلمی جمع شده که تحکیم سر باز از بر از اعتبار میزدند * اتفاقا قاسم پیچیده با جمعی از قطعه با یکدیگر مامور دروازه فردین کرده بودند * که نگذاریم اسب و اسر و کوا و خراز در دروازه وارد شهر شود و اسباب اشکال مسافری کرد و زار علی و تحائف که اشیاء ملزومات و کالاست از اطراف شهر می آوردند و همیشه علی الرسم قبل از باز شدن دروازه شهر بطرف بیرون می ماندند از دخول ممنوع گردیدند و نهنگ شدند که از دروازه دیگر بروند مختصر آنچه لازمه تیه بود بعل آمد مخصوص حکم شد که پیر و زنهار و در سیم و پشت بام بتماشای موکب هایون نیاند که میا و از چشم شویان یا از میکل میخوشان بوجود بیاید گزندی برسد یا کراستی رود * از و ز چنان قوه و استعداده بجهت پس و پیش کردن مردم بجهت من روداده بود که هرگز از خود نگانند استم بخاطرم می آید که چگونه درین ازمای میرقم و طاقت میکردم * و چنان چوب بر و پشت مردم بی جی میزد که همقطار ای من از افعالم شتر جرسیده بودند و از من اعتراض می کردند من خودشان میگفتند که عجب دیوی و نرّه خرمی دارین اداره آید است * اشتیاق زیادی داشتیم که خودم ملوه بلسم که آئینه سباب ترقی بجهت من بشود * هرجهت ملزومات موکب هایونی رفتند شترهای زیورک خانه روز قبل حرکت کرده بودند که وقت ورود عیشت اسباب توچخانه آماده باشد * صدای توپ شنیده شد که موکب هایون روانه گردید * معلوم است که خود را بجهت زیارت موکب هایونی جمع کردند * و استباشی سوار اسب با پایانی بود و جلو موکب هایون نسبت یرفت سوارهای دیگر همسهم و عقب فرستاشی بودند که مردم ما پس و پیش کنند عقب آنها یسا و لها آمدند بعد از یسا و اسب های یک با سر و یراق طلا و جواهر نشان عبور کردند پس از آن شاطر و سر بازهای پیاده و قشون سواره گدشته عقب آنها ذات مقدس شاه بود و عقب اسب شاه شاهزاده ها و وزراء بودند پشت سر وزراء اعیان و اکابر صاحب منصب بودند و از آن سوارهای متفرقه بودند سابق بر این از ملازمین رکاب که شرحی گفته شد مقدس از اشخاص با خود ذات مقدس

شاه حرکت میکردند منجمه مستوفیان و پیشخدمت و آب و بار با اسباب بسیار داری و قهوه چای با قبل
 منتقل نفر و قلیان های متعدد و طلا و مرقع اسباب اش بر خانه معاشش بر وایان چای با انضمام با اسکان
 تا طریحی و شتر بان و سرباز پیاپی و فاشش های پس خانه و مهر با وین خانه جنگی عبور کردند و تقریباً آنرا ده
 هزار نفر بشمار آیدند اکثر آنها ملازم ضمیمه و خرگاه بودند شاید هم بیشتر بودند و بجهت ازدحام خلق من نتوانستم در
 سخن بزنم چون من مواعیل و روزه قزین بودم شاه از جلوم عبور فرمودند و دیدم ریش بلند و دشت
 و تا کمرش میرسید قیامی و جاری از شره اش پیدا بود و ریش چنان قلب من اثر کرد که خود داری نتوانستم
 بکلم فوراً تعظیم نمودم و در گم گذشت که اگر شاه با سلطوت بخوابد الان سر از تنم جدا میشود تمام سواران و
 ملازمین رکاب که رو شدند و من از خدمت مروجعه فارغ گردیدم بجهت رفع خستگی پیروی دروازه بان
 بقیان کشیدن نشستم پس از آن زنهای یکی از دروازه ها که از شاه فرستاده عبور نمود فوراً زینب نام
 آمد بجهت صدائیکه بعد با او رسیدنی بود و در دل من خطور کرده بود و او سردی کشیدم از قرار که نور جان
 روز قبل از حرکت شاه عنوان کرد و مشارالیه را با چند نفر دیگر در یکی از نقطه های شمیران فرستاده اند که در اینجا
 استخوانان من بازی گری او را عشوه داده و ایام موزند و سشاده فرموده بودند که مشارالیه را در تمام علوماً بجا نماند
 و نوازنده گی برانده گی تمام برداشته باشد و دل برستان که بجمهرت مروت میفرمایند باید با افتخار خود
 خدمت شاه برسد من از آنجا سوار گردیدم و در آنجا برسانم ولی با وجودیکه آن نقطه شمیران را نور جهان
 من نشان داده بود و مهند از ترس جرات نکردم که از دور دور هم نگاه کنم ولی میدانستم که در آن نقطه
 و با خود میگفتم که اگر وقت دیگر بود احتمال داشت که دست از همه کاری بکشم و سری بر او بزنم لکن در این موقع ایام
 ممکن نبود زیرا که مجبور بودم خودم را بر قفا برسانم و در وقت ورود شاه حاضر باشم و آنروز را میفرمودم
 و خدمت خود را با انجام رسانیده فارغ البال شدم و از آنجا که فرغت حاصل شد در محوطه فراسپاشی
 رفتم دیدم آنجا بجهت من و پنج نفر دیگر از فراسپاشان یک چادر کوچکی معین کرده اند که ما شش نفر باید تا آخر موسم
 در همان چادر سر بریم پیش از سترن با آنها آشنا شده بودم ولی نه باین طور که حالیه محالطه داشتیم
 چون چادر حالیه ما شش ربع طول و چهار ربع عرض داشت لهذا ما روی هم میخوابیدیم و چون من تازه
 مستخدم بودم بجهت همگی حقیقتاً منم لکن بر خود حتم کرده بودم که خوب مواعیل خدمت باشم و در هر کاری
 سبقت میکردم گویا قلب من اثر کرده بود که بعد با بجهت من ترقی خواهد شد و باین اول بمن که پیش رو
 کرده بود علاوه بر آن بایب دوم هم باین بجهت سرگذشت من گذارده بود که شرح حال غیرض سلطان
 برسانم و بسبب محبت بایب دوم من بجنور شاه بهم رسیدم مشارالیه همش شیر علی بود و در جنگی

و پشت که او را شیر علی بیگیند میگفتند مشارالیه ششپاره اول با نرس بود و اگر به شیراز و اصفهان می گشتند
 با هم دارند ولی در میان این صحبت و خیال با سب و با گدگر کمال لغت را داشتیم و دقیقه از یکدیگر نمیگفتیم
 یک روز بسیار گرمی پیش آمد و من مشغول کار بودم از تشنگی نزد یک بود و خنده شوم مشارالیه از این طرف آنطرف
 یک کپه مهند و اندر من رسانید حالم بجا آمد در موقع دیگر من برای اوقیان پناق میگردم و خنق او را روشن میگردم
 یک روز غذای زیادی خورده بودم مشارالیه مجبور شده حال مرا که تراب دید با چاقوی قلمه اشش خود را
 که نزد حالم بجا آمد منم یک روزی پیشش گزیده بود و آب تنباکو کشیده با نفس کردم عالش خوب شد
 غرض کارهای دنیا دست بدست سپرد و دست محبت می آورد و دست تولید عده دستهای دهر و دست
 با هم دوستی کاملی داشتیم مشارالیه از من شش سال بزرگ تر بود خوش بشه بلند بالا و چسپا رشان و دگر
 بار یک بود از لغزین سجده و تعجب گوشش طوری ترقیب داده بود که گویا درخت موردی دیوار یا غنچه است
 دریشش رفته تعلیم داده بود که گویا محراب است بهر جهت مشارالیه سالها در مشغله نوکری بود و کوک بند کار
 خوب میدانست و از علم نوکری با اطلاع بود و بهر جهت اینکه هر وقت در یک مسئله با هم گفتگو میکردیم چنان عنوان
 میداد که گویا بحر محیط یا جزیره اروپا است در بحر و عقل نیست بشغل خودش بی نظیر بود و یک روز گفت
 مقصود من که این موجب کفایت نوکری شای را میدهد و داخل مسئله نیست است که کسی از جز
 شایم مقصود و سببی ایران مثل ممالک متحد نیست که راحت باشند یا در کشت قانون باشد که همان
 معمول کرد کار مقصود و دسانی این مسئله برجم و مروت ما فراتر و میر غناب است اما اول بفرموده کرده
 خودمان باید باشیم و دل او را که بدست آوردیم دیگر هر چه داشت و تا کنیم نقل نذر و اگر هم در یک سند
 یکی از ما حرکت خیلی در شیان بهم کند و چنان فرستاده باشی جواب هم را میدهد و در اینجا کفایت همان
 بی رحمی پیش کشی است هر کس بیشتر بی رحمی کنند و زیاده تر میشی بد به تعریف گفتیش بیشتر است
 آمل کار را جانم و چون یکس ملاحظه نذر این است که همیشه عاقل و دحق بنیب و ناخیب فاضل و اهل
 یکسان است و ملک ما خراب است مثلاً فرستاده باشی سالی شش هزار تومان موجب دارد و سالی ده هزار
 تومان خرج آنهم معلوم نیست که مستوفیا و حکام بدهند و اگر از من و شما با از مقصودین بگناه بگردانند
 با این افتاده بسر میرد این خانه و زنده گی و طلا آلات و جواهرات را از کجا می آورد اگر یک نفر هزار تقصیر کرده
 باشد و شش هزار خون ریخته باشد بر حسب اتفاق عرض شاه برسد بهتر است که مختصر پیش کشی بر یکی از این اعیان
 و وزراء بدهد و دیگر یکس از او سوا می کند اگر هم بر حسب اتفاق شاه هم پرسد آنها نیکه نزدیک است
 و تعارف گرفته اند عرض میکنند که طرف مقابل خلافت عرض کرده است و بیچاره مدعی هم معلوم واقع

شد و جسم کند و ببقلم رفته * کا کا * اگر شبح نشینده همین بایست * چندی قبل یکی از خانین چاره را تقصیر
کردن آن بدینست را حکم شاه گرفتند خانه و باغ و ملک او را چایند * بعد از آن قسم افتد و چویش زدند که تا کس
که شد و بقیه اشیای اموال خود را به جرمه و پیش * و دیگر می را هم قسم بعباد کرد و بقیه اشیای
حکم شد که چشش را بکنند * در این صورت آن چاره بی گناه بجهت راست خود هستی خود امیدوار که اقرار با
چشش را آورند و الا این بر غضب مای از فرزند با خنجر خراشیده در می آورند از چشم که سفته صورت و
اروی آنرا می برند بلکه خنجر را طوری فرو میکنند که بمنزله شمشیر فرو رود و احتمال دارد که جانش هم تلف میشود و برادر
نازنینی که واقع شده ایم حسن و قبح این کار را از دیگری فهمیم و الا این مسلمان که این کار را وحشیانه است
من بی اطلاع و بی سوادیم * سفر نامه یک فرنگی را دیدم * که حالات و حسیانه مارا بر زبان فارسی نوشته بود
یک روز او را مطالعه میکردم * در وسط کتاب مطلبی از همین واقعات نوشته بود پس از آن بقدر دست و رن *
کرده بود در آخر کار توضیح بیان کرده بود که هر روزی که این کتاب را فو شتم بدون گریه نبود و از روی که این
کتاب را خوانده ام هر وقت یاد می آید گریه زیادی میکنم و با خود میگویم خدایا * غیر از این و کسی را که ما
کا فریاد می شنیم القدر و دلش حال و حسی گری می مای سوزد چگونه چشم آزمای را چربی گرفته بخواب غفلت میکنند
که اید ابتدا حظه نوع نمی باشند رفیق من که این صحبت را داشت حقیقت منم نشسته شدم و گریه زیادی کردم *
نمودم که چرا در این کار خود را داخل کردم * ممکن جسمم بهتر از ما هستند * کاری از دستم بر نمی آید *
به آن کو بگویم سابق دارم که این وحشی کر را در مملکت ما جاری کرده بودند و حشش یاد می هم بلا حشش دارم
که چرا در جسم نمی نشیند و رفیق میکنند * رفیق من شیشه یک گفت * کا کا * این با که میخواهند عیبت داری *
گفتم چه * میکنند * گفت خدا با است پیام زرد این با خدائی میکنند * گفتم پس کار خدا را پس که از حق ظلم
به روزه خانوده مای بزرگ در انقلاب هستند * و دوا می ندارند * رفیق گفت البته دنیا دارم کفایت است
این رباعی میگویم آمد * هر نیک و بدی تو چند کار کن عمل * که دون فرو گذارد و دورن را بکنند *
قرض است فعل مای بدت پیش روز کار * در هر کدام روز که باشد او کند * ولی هنوز بزرگان مملکت
مانفصده اند * که اگر رعایت نشیند و دیگر کسی * ایستاده هم از نهان خواهد کرد از دولت رعیت است که در روز
بزرگی میکنند * و الا وجود این است * مثل اگر صحبت و تحکم نبود صرف و نحو که کار از دست
اگر عضو بدن زحمت کشند چشم و گوش و باغ و زبان چه قوه دارند و چه کار میخورند * من گفتم * دوست عزیز
سایر ملک مجلس ندارند کسی مقصر نمیشود گفت چرا مجلس دارند ولی مجلسی از قمار که فرنگی مذکور در طهران
خود نوشته بود این طریقت بر قانون مملکتی پس با انداز تصحیر مجلس معنی دارد و کارش شخص بعد از تحقیقات

زیا و حسن میکنند و در مجلس از جانب دولت خوارک و لباس مقرر هم دارند که بعضی آن لباس و خوارک غنی
هم میکنند و یکروزه دو ساق چاقی دارونه هم فرستاده یک و ده نیم میخواهد * با خود آرزوی کردم که کاش
من میتوانستم بروم یک آنرا را تماشا می کنم چیزی یاد بگیرم * رفیقم گفت رفتن و یاد گرفتن آسان است
ولی رواج دادن در ملک ما مشکل است * زیرا که ملک ما عا کرده نمیبردست * گفتم ای رفیق شفیق شما که
خود را تربیت شده میدانید چرا این حرف را میزنید * این صحبت جا بجا است و خریست است خدا و پیغمبر
و دشمنی ندارد که نفرین کند * اگر منم نفرین کردی بود در باره گفتار من که این حرفهای جا بجا نماندند که
نمی خواستند مملکت تحت قانون باشد که شطاط کنند و مردمان بیچاره را سحر زنند * رفیقم گفت بنم
میدانم ولی آرزوی است که میگویم * چنانچه نظیر همین صحبت شما همین فرستاده با جمعیت زیادی مامور
از مجال ایران شد * منم همراه او بودم از دروازه شهر که بیرون رفت منزل پسران مالی و ششصد و قریب سوار
پیش کش و تعارف قبل از ورود و دستاوند که مبادا این دیو و شش سوارهای خود حکم ناخت و تان و حیو بدید
با انداز تعارف و پیش کشی با مردم سلوک میکرد با وجودیکه در آن مهوریت غیر از اینکه حبیب و نعل خود را پر کرد
دیگر کاری بجهت رفاه رعیت و خیرخواهی دولت نخواست پس از رجعت مقدری پیش کشی داد بجهت پیش کشی که دند
و گفتند آدم با کفایتی است داخل فرستاده ششصد و یکصد نفر است حتی وزیران و اعیان و پادشاه و تابانش
رعایت میکنند بخواه آنکه اگر وقتی پیش آید و موردی مرحمتی شاه بشوند چندان بی رحمی در باره آنها نمی
مختصر در هر جا که توهین میمورد است البته در اینجا موردی خود مختار هستند و بواسطه نیاز زیاد از انداره است
و اعلا و ادنی در فکر ظل و بی رحمی هستند پس از آنکه من نایب فرستاده بشوم یک روز بیچاره را به بهانه تقصیر
آوردند و گفتند که باید چوب بجز در آن ایام فرستاد بودم چند نفر محطار خود را برداشته مثل شمر او را خواستیم
پاشا در فلک گذاشته شد تمام مثل اینکه پدر کشتی داشتیم چوبش میزدیم خود را زیر چوب مجبور دیده
مقدری ما وعده کرد آن وقت ما رجم نموده ترک را روی فلک میزدیم و به او یو آتش میزدیم و او بزین
انها سبب توبه کن * آن بیچاره مجبوراً با کلاه بخورده توبه میکرد و نوبه میخورد و پسران گنایش چه بود *
گفت و اندگناهی نداشت که خدای محکم میخواهد از او چیزی شطاط کند بیچاره نداده بود * با کلاه
پدر سوخته برای او جنت و جلا کرده بود که با زن فلان کس حرف زده و شراب خورده است * گفتم اگر
خوردن ممنوع است پس چرا حکم طران شیراز صفهان تبریز و مازندران و زکریا حق حکومت خوار
از شیریه چی * و جمال الا بیچاره میگردد * رفیقم گفت مسئله حکومت ایران بکفایتی است حدت از نیت
والا زبانت بریدن میرود * اگر حکم شود که مست گیرند * در شهر هر چه هست گیرند * اول

بشما گفتیم که حکومت در ایران خدائی کردن است. چنانچه میگوید: «چون بر آید میزانی ای می که بگریزد»
 بتاری مسکن حکم دودین. اگر کسی بکفش خود نداری. چرا با نیست شیطان آفرین. در
 صورتیکه پیشکش میکرد و رعیت را بیست ساله و دو ساله بحکام میفرستاد. البته ضابطه هم آنچه بود
 میکنند. سینه گذشته شتوئی اما کس را در نزد شاه دشمنان و سیاه مقصود کردند. و گفتند باید چوب خورد
 چون شانها و اجل بود و لباس تر و بریشی در بر داشت. ما فویشن با محض دخل خالجه زیر پا
 او نزدیک حوض دیوانخانه فروش کردیم. و او را خوا با ندیم اول بر حسب معمول سر کسبه اش کردیم.
 شال و کلاهش را بجهت خودمان برداشتیم و کنار گذاشتیم. چون از روز چوب حضور ی بود و چاره
 نتوانست بلند حرف بزند و او را شکلی گفت شمار بجان مادران مستمیدیم که بیای من چوب بزنند.
 هر یک ششاده تومان میسدم ما هر کدام مبلغی مقروض بقال و بازار بودیم. کیف ما بده تومان شکست پای
 در بند فلک گذاشته خوب فشار دادیم. که از او خوب اخذ داشتیم. سپس از آن بی رحمی مشغول تر کردند
 شدیم. پای نازک بغیر کن چاره که تحمل جور آب گفتند داشت چوب بی پرورشش را کنند. بخت
 خاک بر مجبور شده بسته گفت. رفقا هر چه بخواهید بیدیم. رحم کنید. برای خاطر خدا رحم کنید.
 آن وقت ما قدری ملاحظه کردیم و به استناد فراشی گری چوب بفلک میزدیم که شاه هم محبت نشود و
 مقدم که من ما قرار دای شده. و عده که زیر چوب بیا میدادین طور بود. که میگفت: امان. امان.
 ای امان. محض ضاء خدا. برای خاطر مغیر. دوازده تومان. شمار بجان پدر و مادر. پانزده
 تومان. شمار ببر شاه. بیست تومان. شمار به تمام انبیا و اولیاء. سی تومان. چهل تومان
 پنجاه تومان. صد تومان. هشتاد تومان. هر چه بخواهید بیدیم. بعد که چند نفری از وزرا و و سالت
 دستهای مخفی از عیضرت نمودند. حکم مخصی رسید. ما دست از چوب زدن برداشتیم. پای
 از فلک. بیرون آوردیم. چار چکل او را گرفته در طاق فرستادیم. بر تویم که حق خودمان و فرمایش
 بگیریم. همین طور که دریای سخاوتمندش بگوش آمده بود. بعد از تر حشمت مثل جاب فرستاد حق
 فرستاده را داده بجا مانده. ده تومان اول را داد. انصافم بر این لحظه که مبادا بعد از باز گذار
 پوسته به بازار دباغ با سفید و دو چار دست مال شود و الا این را هم نمیداد. ماکه دیدیم
 دشمنان بجائی بند نیست. لاجائیده گرفتیم و با یکدیگر گفتیم موئی از خرس کردن شل است. شیخی
 که این صحبت را داشت. آن حیالات اولی که از حرفهای فرنگی هر دو که کردیم از سرم بدر رفت و فرستاد
 کرد و چیزی که بیا دمن ماند چوب زدن و پول گرفتن از مردم بیگناه بود متصل بهین خیال بودم

که از کجا فائده ببرم و کی موقع بدست بیاید کسی را چوب بزم مقام روز را بهین خیال میگشتم که بگویم چوب خود را
فرو بیاورم که بهمه بچه های پای منصرف خود در هر چیز جلوم می آید چوب خود را بخمال پای آدم میزدیم که دستم
روان شود و عادی گردد طبعاً سنگ دل و بی رحم بودم و خودم را پیشتر اتم این طریقه میزدیم که خیلی
ترسو گشتم و بی بسیار دلیری و تهور می نمودم لکن تعجب داشتم که یک مرتبه چه واقع شد که جرمی نمودم
و پرتل گردیدم بعد خوب که خیال کردم فهمیدم از اثر صحبت است و بجهت همان صحبت چنان در عالم بل
مروقی و بی تعقی طبعم مایل بود که بغیر از دریدن و مانع بریدن گوش پاره کردن شکم و قطع نمودن دست
شکجه کردن یا شقه نمودن بدن سوزاندن در تنور دیگر بخمال هیچ چیز نبودم چنان جرمی و بی باک شده بودم
که اگر پدرم را هم بدستم میدادند آتشش میزدیم و بدارشش می کشیدیم + العادت کالطبیعت الثانی

فصل هشتم مشغول شدن در مساجد بابا و احوالات مست

اعلی حضرت شاهنشاهی که بجهت سلطانه منصب فرمودند پانزده روز درین راه در جای خوش آب و هوا بسر بردند
و بعد از پانزده روز که ساخت سعد از مخیم مقرر گردیده بود بقصر ایلا قاست عز و رو فرمودند قصر مذکور
چندان از شهر دور نبود و بی بالای تپه واقع گردیده بود و تمام زمین های اطراف نظر اندازش بود و از یک طرف
که از دور چادر زده بودند انتهای نظر همه جا از چادر و خیمه ملازمین مثل برف سفید میزد و قاشامی با شکوهی
داشت کلیه خیالات فواید و نسق جی گری دینیه من مثل دریای متوابع متحرک بود حالت حالیه خود را باز بیان کرد
سیاه چادرهای ترکمن بسیار مردم در میزان عقل مؤذنه میکردم میدادم که در آن طرف که میزان ابوزن نصف کرده
پاسک لازم داشت که مقابل شود زیرا که در آن وقت مشغول بی اختیار بودم و اکنون فاعل مختار استم با
خود میگفتم که حال شخصی شده آن وقت هیچ نبودی + و از زبان طفولیت که در اصفهان درس مقدمات
عربی میخواندم یاد می آوردم که آنوقت مجهول بودم و حال معلوم میباشتم آن زمان مضروب بر بودم و حالا مضارب
استم + آن زمان ناقص بودم و حال بحقیقت حرف دیگر کامل شده ام بهرجهت از زمان ماضی و مضارع
خود بسیار مشغوف بودم و شکر خدا را بجا می آوردم که از یرده عدم بوجد آمده قابل خدمت بخود و نوع خود
شده ام + در این اثنا شیخ علی بیگ قسماً وارد آن چادر محقر گردید و گفت قناب قیمت مایه اوج شرف
رسیده شما باید همراه من بمأموریت بیاید تا انشاء الله کاری بحقیقت بیکدیگر میفتم نمایم و خود را جلوه بیکم
مثلاً رایله مأموریت را مفصل بیان نمود + که همه ساله سه رسالت سفر اعلی حضرت از دوات اطراف میرسد
امسال تمام دوات اطراف ششم علی الرسم داده اند ولی قریب یک سوار که بین طهران و همه دال است

خود را ز سائیده از اینجا که تا کسیستدانی اینجا متعذر اند بر آنکه خدی قبل یی از شاهزاده که سخته بخارا سخته غله
و اگر حاجت بطلبیم تمام حاصل ما را چراند و مال و مال آنرا چوپ کرده اند حال بجهت رسیدن و تحقیق بنده را ما
کرده اند که با یک نفر دیگر سخته برویم و صحت و نعم این مطلب را بر عرض فراموشی برسانیم که سخته کی سخته
عرض بر دو که خدا در شرف است آن بنار ایم باید بیاوریم چون شادوستی تمام و یکجستی لاکلام دارد اجازه شمارا
بهم گرفتیم که همراه بزم اگر چه دیگران از این مسئله دلگزان هستند که نوبه ما است ولی من اعتدائی باین حرف ندارم
و شمارا تو اسمم بردند شما سخته رفتن باید حاضر بشید که انشاء الله بعد از نماز عصر حرکت کنیم و فردا اول
انساب محل مقصود برسیم از شماع این خبر بسیار خندیدند که بروی اسباب تجربه و ترقی برای من
حاصل شده است اگر چه چنانچه باید علم و اطلاعی از ما مورثند استم و از عنوانات ششعلیه یک استخاری علی
مکرم ولی بطور فاعده از کارهای دنیا مطمئن بودم که ابواب رحمت الهی در باره ما یوسین مفتوح است
و بجهت اشخاص فتن یا زمین این گونه مطالب اشکال ندارد و بعد از آنکه میروم از خداوند اسید فتح یابی بود
و یقین داشتم که بجهت اشخاص عاقل و ذریک هو این مثل من میدان جولان وسیع است و بعد با خود گفتیم
اگر آن شاهزاده شفاک بی باک از نزع و کشت و مال و مال آن سواره های غلمان خراب دل چاک خیزد
مانوشه چنین مانده است باشد از بدبختان روزگار هستیم ولی شخص غالم غارت کرد اگر هم حاصل هستی
از چنانچه باز هم در حق زمین چیزی می ماند و هرگاه دلاک بی باک سر و صورتی را در کمال وقت بهتر باشد معذرا
پوست و ریشه مو بجا خواهد بود در همین خیالات اسیدوار بودم بطولای که اسب های سایه فراموشی بده بودم
اسب خود را با کمال دلگرمی تیار نموده بجهت حرکت حاضرش کردم پاسبان و خسارش را از سر و پایش برداشتم
و او را بخودم بستم داده گفتم جوان * حال تو آزادی * هر چه میخواهی بگو بزن و جولان کن و هر قدر دلت
میخواهد شرارت کن همین طور که ما ایرانی * از خوف و خطر دور می شویم * هر چه میخواهیم میکنیم * تو هم
که جوان هستی کن * بر تو بخش واد نیست * این مسئله بجهت تمام متقدمین عالم است که بقید قانون
هستند و طبیعت جوان ناطق و غیر ناطق جلی است که در عالم آزادی هو و هوس خود رفتار میکنند
و ملاحظه نیک و بد را نمی نمایند خلاصه ما در نذر سوار بودیم یک قاطر بجهت ننه داشتیم که تمام لوازم
سفر بار آن قاطر علیحد کرده و یک اسب را هم با لایش سوار کرده بودیم و قبل از حرکت که من خودم را ما مور
و زنده سوار نمودم * بچو دم خطا بگویی * دادم * محض اینکه لقب مذکور پیش نظر مردم مقیر نماید * یک
دست دشمنه داغ باغی نقره بجهت سر کردن اسبم از قفا و باری یعنی عاریه کردم * و یک مشتکاب
یراق نقره هم از دیگری بباریه گرفتیم و بکر خود را دم * بعد از نماز مغرب از سلطانیه حرکت نمود

تمام شب را راه می پیوییم در او آخر شب که خواب غلبه نمود در یک دگر راه بود بقدر دو ساعت خوابیدیم بعد از خواب چنان بسرعت رفیقیم که اول آفتاب بجل مقصود رسیدیم و قبل از آنکه زننا کو سفیدشان را از آغل سرباز کنند و مرا قی قلدان بکشند و در پی کار خود روند و اردو بجای آنای آنها شدیم از دور که اهل ده کج هوا بودند که ما رست بده نفسا میریم جنبه جو در میان نشان افتاد و هم همه میگردند ما که وارد شدیم زننا قیل و قال کردند و پنهان شدند و مردمان جای خودشان رست شدند اهل ده که ایستادند انوقت حاجی ظاهر گشته و اخلی بود که صورت و شکل شیر بیگ را ملاحظه نمایند چنان با در کرده بود که گویا خوشتر از باشی بود و با او از منصب مثل حکام صدی خود را اند کرده گفت که خدا کجا هست و در شغف با کیستد شخصی و بارش سفید و لباس مندرس و دو لک و وزی بطور ادب پیش آمده سلام کرد و گفت بنده نوکر شما که خدمت قدم شما مبارک خوش آمدید و سار شما کم نشود بسم الله پیاور بشوید ما که خواستیم با از رکاب شما کنیم بجهت احترام یکی و بجهت سبب را گرفت و گرمی بر کباب رست زور آورد و سومی زیر بغل ما دست زده و ما را پیاده کردند و ما بطور وقار پیاده شدیم و بیک آوایی قدم قدم میرفتیم و چند قدمی که از بالایی ده برداشتم بجانند که خذر رسیدیم پس و پیشکل خرم و کوفتد ما را جبار و زدند و عا لیه پس کردند و از دم ده تا آنجا تمام مالی قریعت با بودند در حیات خانه که خدمت نشستم تا اینکه یک اطاقی بجهت ما تیار کردند و وارد اطاق شده و خود که خدا شخصاً گویه و علی ما بیرون آورده در کمال ادب چنانچه مرسوم هماننداری است با ما ملوک نمود شیر علی بیگت تبخیر نشسته یک بقیان میزد و قیل میرفت قدیکه قلدان کشید با کلاهش قسقه خورشید یک وضع مخصوصی گفت من از جانب امیر شاهی آمدم شما که خدمت هستید بدانید از جانب شاهنشاه آمده ام که تحقیق نمایم اینکه در دو ماه قبل از جانب حاکم همدان بشما تعلیفه رسید و فرمان صادر شده که سیورسات سخی مهورلی خود را بجهت محتاج سلطانیه یا یلاق شاه برسانید و تاکنون نرسیده است جتیش چیست و جواب گفت بپدید و خود را زار و غمناک نماید که خدا بواب داد و چشم از آنجا برافشاید و عرض شده است اکنون بزبانی میگویم و با آنکه خود را شاه بطرف رعایای قریه نمود گفت اینها همه حاضرند و میدانند که من دروغ نمیگویم و اگر دروغ بگویم خدا مرا سنگسار کند و چشم کور شود شما شخص عاقل و مسلمان پاک باشید و در عالم نایب فراموشی از خدا لابد تیر رسید و آنچه بیان واقع است میگویم و انوقت شما تصدیق کنید و شیر بیگ گفت خیلی خوب و خیلی خوب و بگوید من نوکر شاه هستم و هر چه شاه حکم بفرماید آن صحیح است که خدا گفت شما هم آقایی هستید برضای دل بپدید و سار قبل که زارعت جو و گندم این ده بقدر یک زرع شده بود و گرو و بزره بیشتر از

کم کم آمد و شد مسکین و مذکب و کثیف آمد و خبر داد که شاهزاده خراب قلی سیر زاید بهجه متشکار چند روزی در اینجا
 خواهند فرمود چه که آه و کور و خرد و فاخته و فرج زیاده در اطراف دارد که نندیک منزل خوبی باید بهجه
 حضرت والا و ملازمین رکابشان حاضر باشد ما بهر متفکر بودیم که چه کنیم و منزل از کجا آماده کنیم
 سوارند که دست لقمی لبر چسبیده و ده تمام المی را از خانه نشان بیرون کرد و بمن گفت که تمام آرد
 چند روزه قوری باید حاضر کنی مثلاً که این ششم سه و سلوک نمود و عموم المی قریب مضطرب گردیدند و بهجه
 بمکه میست و عجز و بوعده تعارف و رشوه پیش آمدند چاره نشد و بهجه شدند که خانه های خود را ترک کنند و در
 کوستان سکن بگیرند تا این چند روز ایام نخس بگذرد و آن موقع اگر شما بودید و حال زار عین بیجا
 را مشاهده میکردید که در حالت اجبار و ترک کردن اساس البیت بی قابلیت که در تمام بهجه زنده گی و باقی
 گری خود بر حیات زیاده جمع کرده بودند دلان مبدوست و حکمتان بحال بدبختی آنرا آب میشد شیر علی
 گفت رعایا قریه شاه را دل کرده اند و گریخته اند * دل من بحال اشخاص گریز پاهای گریخته و سوخت مقصود
 شما از این حرفها چیست اگر این خبر سخاکیای شاه عرض شده بود حکم نقل آنرا صادر کرده و دیده خواهد بود
 منکر این پیش بندی شیر علی بیک راستندم حقیقت دلم کباب شد با خود لقم که این رعایای بیچاره ایران بچه صاب
 گرفتار شدند و داورسی ندارند شب عقیق آمده * در این صورت چرا نمک ایران خراب و با لیش مفلوک شدند
 بعد که لاچار گردوم همه این چیزها از یادم رفت خلاصه که خدای بدبخت بی صد در کمال عجز و در تیر چرخ
 کرد که اقای من * شما عرض مارا نا انتها بشنوید و قدری حوصله نمائید * که خلق نشوید * اگر شما هم
 که بهجه حقیق آمده اید متغیر بشوید پس بیچاره ها که عرض حال نمائیم * ما شب همان روز مجبور شده اینجا را از
 موقی بود با چو امانات نموده شاهزاده بگوشتان رفتیم که اگر صبح شاهزاده دارد شوند اسباب غضب نشده باشیم
 بگوشتان که رسیدیم در یک دره که چشمه آب داشت سکونت گرفتیم * در این دره غیر از سه پیره زن مفلوک
 که قوه حرکت نداشتند با صد و سی گاو باقی ماندند * شش بیک را مخاطب نموده گفت حاجی شنیدید *
 این با چیزهای قیمتی خود را برداشته که غنچه * دیوارهای خشک و سه پیره زن منهنی منخوس و چند گریه بهجه شاهزاده
 گند شده * بعد بیک خدا گفت باقی احوالت را بگو * که خدا گفت ما بهر روزه جانکوس روزی میگردیم که بهیم
 شاهزاده و اتباهش چو رفته رفته میکنند * یوم بعد حرکت ما شاهزاده با خدم و حشم و اروشده و فقیه دیدند
 اهل آبادی فرار کرده اند ما کوس از همه چیز شده مزید رشتند و غضب آقا و نوکران کردید * نوکران *
 خانه بخانه کشند خبری در پیست نیافتند تا این که پیره زنی رسیدند که از شدت تقاضاست در روی پلکان
 خوابیده و قوه حرکت نداشت بلا تا ل که خلقی های خود را بفحاشی و حرفهای درشت صدر تسکین دادند

بر زن پجاده همه را مجبور آئینده دست از جان برداشت و آنچه درش خواست در عوض بآنها گفت دیگر
هیچکس جرئت نکرد که جلو او برود و شاهزاده در همین خانه منزل کرد و نوکران که دیدند دم و درودی
نیست لاچار شده از ده دیگر زاد و قوت خواهند از شدت غضب در خانهای بی صاحب هر جا
که چند منی جنس پیدا کردند همه را تلف نمودند و پیش و پس و او بین ما که اسباب زحمت بود همه را
شکستند و سوزانیدند آنها که تمام شدند بخت بد و پیچیده و چوب های سخت رسید آنها را هم منصرفانه تمام کردند
در این چند روز توفیق اسب و قاطرهای خود را در حائل جو و گندم میدادند و آنها را توفیق میدادند و با مال کردند
چیزیم که باقی مانده بودند و همراه بودند حال بد بخت شده نشستیم به نقدی داریم و زیادهایس برادر
و نه زراعت از این چیزها هم و نه قرار دست نه آذوقه داریم نه خانه غله و نه شالاکسی را نداریم هر نفس که بیچاره میشد علی یک
مثل گرگ گرسنه تیر از جاست و پیش که خوراک بدست گرفته با دست دیگرش شست و بشوی آن بیچاره میگفت مژده که
احق ریش بزیان غدر با سحر کی میرود الآن خودت گفتی که آنچه آشیانه قیمتی داشتیم همراه بردیم حال سکوئی که
دیگر ما تلف و بد بخت شده ایم * و تباها گردیده ایم * ما طلی مسافت بجهت خاک خوردن نموده ایم ما اینجا
نیایم ایم رنجی شایسته * که در طران مردم ریش ما بخندند تو فرساق استباه کرده * ما اینجا
هستیم که در وقت خواب بیک چشم ما باز و چشم دیگرمان خواب است * و باده بی اطلاع ما از سورش
بیرون نمی آید * اگر تو گریه هستی * ما پدر گریه هستیم * ما میدانیم که کلاغ کجا تخم میگذارد * تو سحر بی مثل
منی را گول بزنی * جاکش من میدانم بر سر کجا میگذارد * که خدا گفت و الله چنین نیست با الله تصور کنید
من کج خیال گول زدن دارم * من مکر و حیل نمیدانم * از روی جدیت حقیقت کوئی نمیکند * آغوش و تلا
نیتیم * که تلبیس و سالوس کنم * شاه هم که بچشم رسید که بخود پی کشش کوتان برنم * از حرفهای که خدا من
خندم گرفت گفتم آقا شیخ که خدا باین دانی گرایش جودی بکار زد شیخ بیک هم در حالت خشم خند
گرفت ولی از خودش نکاهی کرد * که خدا که غضب او را کم دید * گفت من چه جرئت دارم که عرض خلاف
کنم * آنچه ما داشتیم به باد قارقه * پوست ما کند شده یک وقت جنس ما در خانه * و در صحرایم *
شما چشم خودتان خانهای ما را بگردید * زمین زحمت ما را لحاظ کنید * اگر دروغ گفتیم چشم ما بحکم خود
بکیند شیر علی بیک گفت من این چیزها بستم نمیشه * پوستون کند شده باشد * جنس ما را بداند
ما موریت من چنین است * دکارم شخص * حکم شاه باید اجرا شود * شما باید سبی خودتان را از
جنس و نقد به طور که دستخوش شده به پردازید * یا آنکه باید شما بارش سفید می دهم * ما بپایید * در اینجا
آنچه حکم بشود قبول داریم ربق ثالث نذر و این حرف آخر را که شنیدند چپ چپ میانشان افتاد

و قد هم
وزن است
بنیان شیراز
در وقت و
یکم بنود

و با هم مشغول سرکوشی و بجای آمدن هم بخیال خود فرشته به قیون میرسیم و فیالات می یافتیم به آخر راه
نتیجه نخست و بجای آنرا معلوم شد به طوری گردید که حالت بیشتر بیک تغییر یافت به خدا به بعضی طبع
مرا لایم کرد به دیگر هم بعد گرفتند که شیر علی بیک را در راه نمائند که خدا آمد به پلوی من نشست و
خصوصیت بخرج داده بعضی طبع است ای متعلقان نتوان کرد بنده را با نسبت نزد خدا شناسی بجا آورده بودند
گفت شما شخص برگزیده هستید و از حال ما بپایاره بالا بد با خبرید که چگونه بر ما گذشت است و طریق بجا
باید قدرت شماست البته شما رفع معصیت از ما خواهید کرد و این کوز مقدمات را که بیان نمود من
سر خود را بریزد اخته باقی قیون مشغول بازی شدم به لکن همین قدر که او بیشتر صحبت میداشت امروزه
دشمن وقت شدم کم کم بیشتر دلم بحال نهایی بونست و کوشش بجز فهای جان که از آنها دادم آخر الامر گفت
که ما مشوره نمودیم که چه باید کرد اگر چه ما قوه نداریم که چیزی بطهران روان نمائیم ولی خدائشان شما مبرطور
باشد راه میزنیم و در آن باب که تا می بخوابید شد در صورتیکه ما آنها حمایت نمائیم قنق خوبی میسر شد
من گفتم با جان ما چندان مختار به نیستیم که کار شما را مقبل شویم به ما دو نفر هستیم شما باید دم فراستبشی را
بر بینید که او از شما حمایت کند و الا تمام زحمات شما بدرخت اگر شما دست چربی بسرو کشید اولی
یک شمال یکمن روغن بسر شما خواهد رسید به خدا گفت آنچه ما داریم هم دانستیم لکن مالیات و
ما قدر رنگین است که ما هیچ قوه نداریم به بالفعل غیر از اهل و عیال و دیگر چیزی برای ما نگذاشته اند به گفتم
اینها همش حرف است تا پول ما را بکناری به کاری بیشتر نخواهد شد به پول میتوانی کلاه شاید
هم برداری به و بدون پول چوب و فلک حاضر است که خدا گفت به پول به پول به پول از
کجا بیاریم به اگر ایک توان داشته باشیم به زنهایی ما سوزخ میکنند به یا گوشه میدهند بسرو وینه
خود بعضی زیوری آویزند و اگر ما بعد از زحمت و مشقت پنجاه تومان همسهم کنیم فوراً به زیر زمین دفن
میکنیم همان پنجاه تومان چنان قوت دارد که کویا به کوه نور شاه است به خدا پیش آمد و سر بکوشش
گذارد گفت شما مسلمان باکی هستید ما جزرت نمیکیم چلو رفیق شما که مثل شیر است برویم به من بگو شد
چه قدر کفایت حال او را میداد که رضایت داشته باشد به ممکن است که چختومان با یک ابره قصبه
شمار او به هم گفتم من میدانم ولی همین قدر میدانم که مشارالیه شخصی است بی رحم و برای یک و شمال
قیصر را آتش میزند به اگر ده تومان مع یک سر داری بجهت او بدهید شاید من بتوانم را خفیش کنم
که خدا گفت و الله زیا و است قوه نداریم همه ده ما به ده تومان نمی آید به اگر او را جهان چختو مان
راضی کنیید ممنون شما میشوم و بخود شما هم چیزی میدهم که شما همسم قانع بشوید به بخوابی ادرا بجا

که خودم
یک عدد
قبر است

ختم شده من خواهم شش نشتم به این خیال بودم که رفیق من چه صلاح میداند به منم منتظر نتیجه سر تو
 کوشی من و که خدا بود من پیش رفیق و رفیق خود گفت که از طرف شما آنچه لازم بود بیان کردم بنا
 به صلیت از سنگدل شما و اشتکارهای شما انقدر شرح دادم که مافوق آن متصور نیست آخر الامر
 کار به اینجا کشیده که میخاهند بختوان بابا یک ابره قصبه بدیند برادر منم ختم خوب است غیبت است از
 کف دستی که موند و چه عاید میشود به شش بیک گفت هر چه گفتی خوب کردی لازم ذکر می برین
 و دو ختن است ختمم بر آنها گفته ام که حاجی بابا شخصی است خاموش ولی در موقع لزوم مثل شش
 در مقابل ترکوش عجب حرف ماکه تمام شد دیدم که خدا با جمعی دیگر چند طرف سیب و بر و عمل و قدر
 پیر تازه آوردند و بطور عجز و ملائمت استند عاگردند که شیر علی بیک قبول نماید پس از آن که خدا
 دست به نقل خود نموده بختوان پیرون آورد و انقدر از فلاکت خود و اول ده سخن گفت که دل سنگ آب
 میشد دل تقاب سیاه شیر علی بیک قدر سر موئی اثر ندشت به اشارت شیر علی بیک گفت بردارید
 و در بر بزرگد مالازم نداریم سیاره بابا دل شکسته و قلب خسته یعنی مای سوده را برداشته و با حالت تپش
 پس شد ختمم ساقی طول کشیدیم گندمی که با یکدیگر پیش آمدیم به شش گفت اگر تو ان سر و کار بیاوریم قبول میشود
 ختمم بسیار خوب که طاعتش آمده و تو مان را با سر و کاری جلویایب گذاردن نظر بودم که بخودم چه خواهد داد و منم
 نشتم خیر و چشمک دایما و اشارت پیر می نزدیکم آخر عو صدام سر رفت به گفت ختم من کجاست که خدا
 گفت قدری تا تامل کنی بعد خدا متاندا هم میرسد قلق اقا معین شده بود و دلی بنورانی شما آما
 شده است انان می آورند و بعد از مدتی دیدم همان قصب که به شش بیک گذارده بودند و قول
 نشده بود به همان را در سینی گذارده بیک آداب مخصوص آوردند و هرگز معذرت نخواستند بلکه
 قبول شود و من در کمال غیض مثل دیو دیوانه و ارکتم به این چه چیز است شما حیا ندارید خیالت میکنید
 مرا نمی شناسید من فرانش دیوان هستم و کوشی که میتواند پدر تو را بوزاند و قبلا می مید
 کند که بمرقون خوابه ندیده باشید چه قصور کرده اید که این پارچه شرفه را برای من آوردید چه حرکت
 سال را بر من نیست در شش بشمار سیده حالا میخواهد به هر چه بدتر من بکنید حقیقت شما داتی ما
 مشور ندارید بردارید به برید پامی مادر تو را کنید معلوم خواهد شد که فرانش دیوان چه طور است پوت
 از سر دیوان میکند شما گریه میکنند میخواستند بردارند شش بیک گفت بیارید به منم چه چیز است
 دست خود را دراز کرده تان را برداشت و مقابل آفتاب نگاه می کرد به بیک گفت هر چه باشد منم ندو
 این برای من باشد اظهار تشکر نمود حاضرین که هم استیاده بودند به یک جرئت کردند که بپند

چراغی پیش خود خیال کردم که من بجهت آن بخت دوشتم و نمی بودم اکنون که از دست رفت شعور بستم آمد که
اهل وطن چگونه هستند * و بجهت من بر شقی شد که اشخاصیکه ادعای دوستی در فاقه یکیشند و در دهنها را می

فصل پنجم در کثرت قبایل و تاج دوم فرارشان خانه شدن حاجی بابا

دو عدد بزرگ ملک یعنی شیر خوار که رسیان کناره را بر بنیه مایسته بودند من همراه برداشتم که پیش کش
باشی کنم که در لور و بمنزل کا به سلطانیه نماندست نایب اول رفتم * نایب اول همان وقت ما را بحضور
فرستاد و در آن موقع اتفاقاً خدمت فرستادگانیک و نفر از رفقای همسر خودش نشسته بودند و یکجانب
و خجالی نبود * معظم الیه شیر علی بیگ خطاب فرمودند * چه کرده اید * سیر رسات و غله آوردید
یا که خدا یان را * شیر علی بیگ عرض کرد * آه حکم نام * که خدا ورش سفیدان * دور اس بزرگ *
سجده مت سرکار فرستاده اند و آنها دست ما گرفته تمام ده گردانند * چیزی دیگر در آن ده غمناز
این دو عدد بزرگ باقی نمانده بود و از هر تنی ساقط بودند * اگر بجهت نفس آذوقه ارسال شود حتماً یک
خواهند خورد سرکار فرستاد * فرمودند * واقع می شود * اگر آن باره دار خدا را بدش قسم دارند مثل
بی چیزی آنها را از کجا تو فهمت که شیر علی عرض کرد * فرمایش سرکار صحیح است لکن عرض بنده در
منشد آذوقه و غله میباشد * فرستادش غضبان فرمودند پس تو چرا مهوریت خودت را ممول نمودی و
که خدا ورش سفید نامی اینجا نیامد * مرد که حرامزاده * من اگر آنجا بودم * آنها را زنده زنده آتش
می کشیدم * و هارشان می کردم تا اینکه مرده دارند * قبول کنند * بگویم چه کنیم چرا آنها را نیاورد
شیر علی گاهی من کرده گفت بخت و نعل آنها را بستیم و میو بستیم که بیادیم * آنچه لازم شد بود فرمودیم
و حاجی بابا به نفس امارت سختی گفت که اگر وجه ندیند دیگر کسی به آنها رحم نخواهد کرد علاوه بر آن بهم
گفتم که سرکار فرستادش بسیار بی رحم است و خدا مرشس اگر کسی بدستان بقیست امید را می دیگر بچکان
شخص گنیت و کاسته طمع معظم الیه به آب جوی در خانه هم ریخته اید * فرستادش رو من کرده فرمودند
حاجی بابا اینها چه گفتند و چرا آنها را نیامد و در کمال ادب عرض کردم * شیر علی بیگ نایب سرکار است بنده
اختیاری نداشتم * فقط فدوی بملازمت مشایره رفتم * سرکار فرستادش متعیر شده به اندازه که دلشان
خواست فحاشی زیاده کردند * و تو بیخ و ملامت فرمودند بعد از رفقای خودشان کرده * فرمودند
این حرامزاده ما ملعت کرده اند بعد از شیر علی بیگ پرسیدند * رخت بگو * بر سر من نه بنگ شاه
راست بگو * برای خودت چه گرفته بعد از بنده پرسیدند * که در عرض این یک ماه چه عایدت شده

سلیقه
هال
وقت
حرکت
کریم

هر چه با عرض کردیم که نصیری نداریم * چیزی عاید ما نشده بخرج زلفت و هر چه میسر خوردم قبول نشد
 آخر الامر حکم شد که نایب اول با محمد رضا نگاه دارند تا اینکه که خدا و ریش سفیدان آن قریه بیایند و موافق
 بشود * مگر که دساق کردند و مجلسی شد که خلوت شد شیر علی خواست که هر چه میسر شریک تقصیر خود
 بنماید * و سببی از اتفاق سابق الذکر برین بدید * گفتم ز رفیق * اگر شما نشو خودی و صداع حضرت
 نشد بهیچ نذر که مرا بهم تکلیف میکنی * وضع سلوک اتفاقی شما بهیچ من سرشقی شده کفایت حال مرا نخواهد کرد
 بگفتنش * شمس تبریزی اگر جامت دهد از وی بگریز * جام را دانکه رفتی از آثار اندیشه کن سینه پول را که
 قبول نکردم سعی نمود که مرا در موقع روبرو شدن با که خدا و ریش سفیدان هوسه نماید و بانیک و بد شریک
 سازد * لکن بن افندری شعور نمودم که در چنان موقعی با کسی بهیچ نمی یابم * و بهیچ نمی یابم * و بهیچ نمی یابم
 اگر بنا بشود که چوب و فلک در میان بیاید بهیچس بر بنار آید ترجم نخواهد کرد و بهیچ اینک سابق بر این کار با
 کرده است که دل همه پر خون است و یقین داشت که دیگر بد شریک فاست خواهد رسید * گفتم هر چه میخواهد بشود
 من شریک نمیشوم * تو پاک باش و یقینش از حکایت پاک * زنند جامه تا پاک که از زبان رنگ
 گفتند در موقع ضرورت بهیچس با کسی شریک نیست هر چه باشم بهیچ برم و بهیچ پای فلک نبردم * گفتم
 خودانی منضم حماقت نمکنم * تقش * چو که بد کردی ز خود این مباحش * زانکه تخم نیست
 پروا ندیداش * خلاصه بگو گفت سرکار فرشته شیر علی یک را خواست * بدلول * انجان و چنان
 حاضر نبودند را حاضر نمودند و استفسار کردند بیان واقعه را عرض نمودم * که مژا راییه از ترس چوب
 خوردن فرار کرده است آخر الامر مالی ده را حاضر کردند استفسار کردند * انضام متفق القول گفتند
 نه من کاری کرده ام نه خبری از آنجا گرفته ام بلکه در آن روز اصرار بدین داشتم که بهیچ فرشته پیش کش فانی بگویم
 و شکایت بی اندازه از دست شریک کردند * در آخر کار گفتند که زخم تازه التیام یافته که از دست
 چوب و ظلم شما نهاده و اتباعش به آنجا رسیده بود * شریک بیک تجدید نموده است * تمام این مطالب
 بهیچ من مفید شد و راه ترقی را برای من صاف مینمود این مطلب واضح گردید و با خواه عموم افتاد * مردم مرا
 بهیچم اعتبار و اعتدال نگاه میکردند و صادق القول با کفایت تصور مینمودند * چنانچه یکی از فلاسفه
 و بهیچ است * عقل و ادراک بهتر از زرو مال است و دیگری گفته است * پایی گناه کار سردار سیرد
 سر بکناه پایی دار نمیرود * مختصر من در نظر مردم اعتبار حاصل کردم و شخص ال مینی محسوب شدم *
 خبر نایب دکان شیشه گرنگ است * عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد * آخر از من نتیجه این شد که حاجی
 نایب دوم قرار گرفته من قرار گرفتم * عهدی بنمود * و مطالب کنندگان محترم از سر گذشت بعد از صدق

و کذب عرض مازند و میفهمند و مستحضر خواهند کرد و بدینجه که دنیا در تحت قانون نیست و علم و حکم و وجدقت و دیانت و در یک موقع با محنت بهر ای میکنند و میهند و دنیا تحت قانون نیست
کامی جمال و کمال و کامی زو مال اسباب ترقی انسان میشود و یک وقت هم دیده شد
که کمال و مال هر دو بال میشوند و دنیا تحت قانون نیست و درست گفته است چنانچه بجهت
اقترااس مترجم این اساس هم بعینه همین طور واقع شده است چنانچه بعد از آنکه بهر که گویند

از قضا بره فصل هجدهم در پیشه و شای حاجی بابا از دید صد یک و می گوید و زنده تیر

در ایامیکه من بجهت نیابت فرستادیم مفتخر بودم دولت روسیه بجا که در جستان متولی شده بود
سکنه حدود دین رودارس و کور و ایران را ازیت میبود از این جهت اعظم حضرت شاهنشاه بجهت دفاع
آنها در نزاع بودند و حاکم ایران که بعد از معرفت و طرفه شاه بود لشکر کشی بی ترتیب نمود و با قشون
دولت بهیه روس میجنگید و عساکر روس دماست و قزاقان اطراف آتش زده و ایران نمود
بداخله خاک ایران آمده بودند لشکری هم از جانب ایران در تحت سرداری حضرت اشرف والا و بعد
بکوان مهدق تقریباتی خطه کبری آذربایجان نزدیک تبریز جمع آوری شده بود و از طرفان حکم صادر
گردیده بود که محجلا لشکر مذکور کیل بشود و مشغول جنگ گردد چنانچه پیشرفت کنند غنیمت را و
مغلوب سازند و با اصطلاح تلفظ درباری از قفقاز گذشته تا بدینار مسکو قشون روس را ببردند
چون حضرت و بعد بجا کامی هایونی عرض کرده بودند که در شرف یرش بصلح قشون هستند و لهذا
سکنه لشکر سلطانیه همه روزه منتظر نتیجه و فتح بودند و از طرفان هجدهم محمد آقا حکم صادر یافته بود که قشون
روسیه را بخوبی استقبال نمایند و مدار از رود کار آن قوم بدر آورند و در حالیکه عالی و دانی
منتظر فتح و ظفر بودند از تبریز چای پاری بجهت رسیدن مشارالیه حال پنج راس اسب بود و بار تمام اسبها را
برده قشون روس بود و لهذا چای پاری که لشکر مخصوص به الهامی سرزیده را در جلو چادر سردارای سلطانی
خالی کرد که بعضی حضرت سلطان برسانند و در عریضه هم ظاهر بموقف عرض سلطنت پناه است دعا
شده بود که از لشکر استادی بشود لهذا روز دیگر سرکار نامر و خان خوان خوار بر کرده کی ده هزار نفر
سوار چار نامور کردید که فوراً بکنار رودارس برود و بین باشی مایوز باشی داده باشی ما همه بگنجد
مع سر تیر و سر تیر و یاور و نایب و وکیل باشی و یاور همه دو چادر قنبر باشی
و بهر یک دستور العمل داده شد که چه میکنند و گنج چادر زنند و بین هم حکم رسید که باده فراش

خودم جلو جلو با قشون بروم و سپهریات قشون را از دایست جمع آوری کرده تقسیم کنم و کار من
اگر چه مهم بود ولی موافقت لازم داشت که بر حمت زیاد انجام بدهم و فائده نقلی بهم بر برم و لکن سر
گذشت تازه شش بیگ از نظم محو شده بود و لهذا بر خود حتم کردم که در این سفر شش صلح خود را با شش
صبر و مال منی خودموش کنم و در این خود را با شش بی غش نیالایم خلاصه من و اتباعم بجای حرکت کردیم و
اطلاع بدست یمن راه داده چند روز قبل از ورود سوارا وارد ایران شدیم و آنجا که رسیدیم معلوم شد
که سردار مذکور بعد از شش پل کاوشی و مرجهت نموده منتظر ورود فرستادگان قشونیکه در
سر کرده کی حضرت و لایحه بود و دیگر رفته بودند که از سمت کنج و شکی و شیروان حمله نمایند زیرا که
در نظر قشون روسیه بی اعتدالی میکردند و از آنجه استعانت فرستاده بودند همین چند که سرکار نامزد
خان سردار ایران را ملحق گردید و قرار شد که جاسوسی باطراف روانه نمایند که به بنید قشون روس
کیاست و خیالشان چیست و سر کرده است نفر فلک زده نموده جاسوسی روانه کردند و بیست نفر هم
از جانب سردار ایران و فی سبجه راه نمائی معین گردید که در این نوای دلیس ماباشند و طرف عصری
یک جا جمع شدیم و بعد از نماز مغرب حرکت کردیم و از آنحضرتین که محل ملاویشیخ از منته بود که ششم
و نزدیک صبح به پل اشترک رسیدیم بسبب غبار آلود رودخانه و بجهت تل و تپه های مسلسل اطراف رود مذکور
هنو قدری تیره و جنین معلوم میشد که از دویست صد سده کشیده شده است و اشترک که کنار رود مذکور
واقع شده بود کم از میان کر و دهر نمایان شده و خانه های معموره حال و مظهره سابق بطور لکوش منظر
می آمد و بهر این بهر کفشد که این آثار و علامت معمارانه خاک ایران است و ما از آن که عبور میکردیم
آب کف آلود رودخانه که به سنگ و دیوار محو از کف رود معلوم میشد صد های طاق و طوقی ششم
اسبان سکان و دستخیز مضطرب ساخته و شروع به پارس نمودند از طرف دیگر آواز فغان
کلاف بلند شده بود و در این بین یکی از سوارهای ما دهنه آب خویش را کشیده گفت یا علی *
پناه بخدا * این چه چیز است شما ما نمی بینید یک چیز سفیدی از پولوی قلیسیای محروبه منظر می آید
دیگری گفت چرا چرا باید غول بیابانی باشد * بدون شک غول بیابانی است * حال موافق
که بعضی لاش میگرد * محفل است که یکی از ما را بخورد * منم چیزی میدیدم ولی دست تشخص داد
نشد * همه ما * روی آن ایستادیم و بغیر ملاحظه آن سفیدی را میگردیم * هر کس میگفت که این
باید چیزی خارق عادت باشد یکی می گفت یا علی * یکی می گفت یا حسین * دیگری داد و پند
یا امام * یا الله * ولی هیچیک جرئت پیش رفتن نداشتند و هر کس آیه توان و دعا و افسون مانده

محل

منو اندید و بخود رسیدند و یک شخص عراقی که در اصفهان مدست مانده بود و میگفت بند زیر جامه تون با
 باز کنید و بقتید اصفهانی اگر کسی رسید زیر جامه باز کند غول میگریزد و ولی خان پرسید و گفت این حرفها
 چه چیز است من هرگز بند شلوار خود را باز نمیکنم چه اگر شاید بیاید و در تمان من بود آنوقت دیگر
 خبر پیشتر است بهتر است که بیرون بماند اصفهانی شاید بتواند در حسب لزوم غول را جابج
 ولی من نمیتوانم مختصر مدتی بشوخی و مدتی بجای گذشت و استقامت من از شدت خوف پ
 زده بود و تا اینکه خوب هووش شد معلوم کردید که خیال محض بوده و هیچ قوه و همیه و همه گزافه فرغ شد
 ولی خان زور بر کاب آورد و گفت من میروم تحقیق میکنم اسب خود را جولان داده و کاب کش بر پشت
 کلیسیا فرار رفت فوراً مراجعت نمود و گفت چیزی را که با غول درض میکردیم یک زنی است و منبده اش را با
 تگون میداد و با ما چه طور تکان میداد و گفت همین است که عرض میکنم الان همان زن
 با مردی در سایه دیوار توقف دارند و من مجبورم که رونق بیاورم و بستم خودم سر برداشته
 همراه بروم که تحقیق از حال آن زن و مرد نمایم بر نیم برای چه در اینجا خود را پنهان کرده اند و با بقی سواران را در
 همان جا متوقف ساختم و در کلیسیا گشتی زدم چیزی ندیدم تا اینکه به گوشه دیوار که رسیدیم مضموم و معلوم کرد
 زن بسیار روی زمین افتاده آن مرد مذکور سران پیچاره را بدین بدبختی خودش گذارده بود و اگر چه صورت از وضو
 تا یک اندازه زیر رو بنده پنهان بود ولی آثار و جامه ها از چهره اش مرعی میشد و علی بن الفکاس از
 بشه آن جوان خوش سیما علامت جلالت و جوان مروی هویدا بود و غیر خود چنان جوان خوش
 قواره و قیافه ندیده بودم و لباس گرمی به تنش و بکمرش قمه آویخته تنگش را بدیوار گذارده بود
 و بنده ضعیف که بسیار سفید و پاک بود چند جای آن لکه خون داشت و نکته که شده بود و اگر چه من در آن
 اشخاص وحشی نشو و نما یافته بودم و از مرویت و نجره نداشتم و در مسدود حال من و همایون از مشاهدات
 آن دو فلک زده متقلب گردید و قبل از آنکه من بروم و احوال آنها را بر رسم همگی ثبت زده شده
 بودیم و آخر الامر به آن جوان در حالت تعجب گفتم شما کیستید اینجا چه میکنید اگر شما غریبه و مسافر
 چرا در زلفه ایید جوان بدبخت با صفا و نجیب و حالت ضعیف گفت اگر شما انسان هستید من
 رضای خدام ملک بدیدید اگر قسم از جانب سرور بجهت گرفتن آمده اید باین ضعیف پیچاره در غم نشاید
 که در حالت سکر است است من ز راحت از تسلیم شدن نمیکنم ولی شما بجهت خاطر خدا ترحم بر این بی تو کنید
 کتم شما چه کار هستید سرور حکمی در باره شما نداده از کجا می آید و بجا میاید و ان پیچاره گفت
 حکایت ما در آن جوان گذارده است اگر شما مدعی بکنیدید این دختر پیچاره را بجان من برسانم که مرا بده

شو و بچد در اینجا تفصیل حال قبول خود را مفصل بیان خواهم کرد و بعد مشارالیه با یکدیگر دوای خود
 و در جهت قلبی خوب بود و بعد از آنکه اگر در زخم و است لاکن زخم کاری نذر دهم و بعد از آنکه شکار از جانب
 سر و است نزد برای خدمت استعدایم که جان ما را از این تملک نجات بدهد اگر شرح حال بدی بخیر را
 بشنود یا بدتر هم خواهد کرد و در حفاظت خواهد نمود و هر مشارالیه بجهت رقت قلب من شرح لایم
 نداشت زیرا که بعد ناله مرغ گرفتارنشانی دارد و از جال و بشرو آنها هر سنگ دلی بود مثل موم نرم شد
 با خیال او و وقت کرد که گفت مرا لعل شما را نه هم بود و احوال شما را خواهم پرسید و ولی چگونه او را پریم
 مشارالیه در آن وقت چیزی نگفت ولی رو بنده خود را دور صورتش می پیچید که چشمش را و در وقت
 انحراف پیش و پیش می ناله میکرد و از دل پرورد خود متصل آه سر می کشید و من یکی از سوزناکم از
 اسب خود پیاده شود و فرار هر بنده را بجای او قرار داده شد و بطرف آبادی رفتم و بخانه ای ده
 که رسیدیم دم در یک خانه که بهتر از سایرین بود و من اسب خود را کوبیدیم صاحب خانه علی الظاهر از ورود
 ما خوش وقت بود و مشارالیه را به زبان سپردم و گفتم که باید بخوابی از این ضعیفه قوی شود و پیرانی
 که معروف بدوا و درمان دادن بود و خوانند و مشارالیه را به او سپردند از گفتگویی آن شخص استیلا شد که
 این است چون سکه استارگ هم از منی بودند بعد که را شناخت مشارالیه مطمئن گردید که بهتر از
 این جانی بهتر خواهد بود

فصل بی زدهم تفصیل حال توقف و مریم

قبل از آنکه من در اینجا توقف کنم باین خیال بودم که بروم که کو ابراهیم منزل کنم بجهت اینکه در اینجا هم هوا
 خشک و است و هم روز زیاد و به است اسب ما لاکن از قرار که اهل آبادی نرفتند و ايلات آن اطراف که با نظر
 خانه و جمعیت آنها بودیم قبل از شروع جنگ از ترس صد و نام تنگ با طرف گومستان پیش و پشته و
 لهذا مجبوراً در همان قریه آشته که توقف شدیم بهترین هر کدام جانی را بجهت خودشان انتخاب کردند و من
 نزد یک علفزار رفتیم و در زیر سایه است و نزدیک رودخانه منزل کردیم و منم در شش خود را با
 تحت سنگ بزرگی که جای بلندی در کنار رودخانه واقع شده بود و گسترده بود و کتب و نظر انداز خوبی داشت
 و عا برین طرف حدود سه روز از هر طرف معلوم نمود و میشد و بعد دو ساعت خواب شیرینی کردم بعد از خواب
 جوان از منی را خواستم بعد که شرح حال خود را بگوید امالی آبادی ناشتای خوبی بجهت ما آوردند و تحقیق
 سخته ما و جوان از منی بود و پس از صرف غذا و در جست از خواب افتاب هم خوب بالا آمد بود و جوان از
 سر گذشت خود را علی التحقیق بطور تفصیل بموجب ذیل توضیح نمود و از رفتار و گفتار من شخص بود که تمام

مرطاب لب را صدق میگوید اول گفت زردی هست اندر دل اگر گویم زبان سوزد و اگر دم ششم زخم
منفر استخوان سوزد و مری خاک قریب بزم است از آنکه که شبیه از مذمت عیسوی است مثله شده است
و موسوم به یوسف استم پدرم که خدای ده کادیش بود باشد بکنه آنجا که از آنجا میباشند و قریه مذکور
چندان فاصله از رود پر صفای خوش آب و هوای بسیار زیاده آنجا تا قریه ماشش است (کج) است
زبان تعلیمی است و از فرخ ایرانی کمتر میباشد (.....) قریه مذکور بسیار خوش
هو است که و دشت آنجا همیشه سبز و خرم چون بهار است مرغزار و انهارش مثل باغ بهشت و بسبیل و
کوثر است از خلکی و صفا اهل آن آبادی همه بر تقوا و صورت امانت و ذکر مثل یوسف و زلیخا بلکه شبیه حور
و غدا نسلمان است و اگر چه حکومت متواتر اجمهان و ارمنستان و رفعت و فاقه رعایا خوشحال اند
و هنوز بنفیده اند که رعیت متحول باعث عزت حاکم و سلطان است ولی قریه با چون دور واقع شد
نسبت بشهر و دامت نزدیک کمتر بظلم و تعدی دست رس است بسبب دوری از حکام و کوشش
گیری از خلق بطور ساکن خوش گذرانی داریم و عمو میگوید راهب و سرکرده خدام کلیسیا اینجا
را عجم ملا و واعظا و پیشوایان از آنجه خانواده با نسبت بایرین بهتر در کج عزت بکنه راحت و عزت هستند
و عمو و اهل من خیالتان این بود که ششم همان شیوه مقدس را اختیار کنم پدر من که زراعت پیشه
میشد همیشه در اندیشه مسطح کردن زمین مقدس از اراضی زمین اطراف ده با صاف نموده محبت دو
پسر دیگرش در حق و کشت میکند و در اجته همان جرفه مقدس در صومعه قبول نموده اند و ششم که بده
ساکن رسید بر با پیچیدن بجهت تعلیم فرستادند در آنجا بد قایق علوم و نکات فنون مسائل و معنی دل جان
مصرف نمودم و شب و روز مشغول درس و بحث بودم چون از شش بجهت لازم تحصیل آسوده خاطر بودم
در اندک زمانی تکمیل شدم و متعجب گردیده گفتم شش تحصیل معیت زبان خود بیان کرده این زبان
هم یادم آمد اکنون بجهت استغفار خاطر مطالبه کنندگان عرض غناید علم را هرگز نیابی تا نباشد
شش خصال ۱- ذهن کامل شوق و افرج خاطر بذل مال ۲- شفقت استاد بهم باید سبق خوا
دام ۳- لفظ را تحقیق خوانی تا شوی مرد کامل ۴- تلاصده بجهت لازم خدمت کلیسیا بود این بنده باطل
با قلب سیاه خواندم که پیش خدا روید با ششم کتابخانه کلیسیا که از هر کسب بود سطلان نمودم و آنچه در
خاتمه بود بخیرم رفته رفته کتاب تاریخی دیدم که در مذمت ارامنه و حال است اینستان نوشته قلب
میشد بکلم تاریخ و مطالبه همان کتاب مایل گردیدم زیرا که ال حکومت و استعاده سابقین را ذکر کرده بود
آن وقت من فهمیدم که وقتی این طایفه هم از خودشان حکمرانی داشتند و از وضع حکومت آثاری

در دم ششم زخم
تعلیمی است

بصفت روزگار گذارنده است نه از جهت حالت ابتدالی این فرقه چو اسم پریشان گردید سجد می نمودیم و حکام
با انشام خود می بالیدیم با خود می گفتیم که ما چقدر بد بخت هستیم که زیر دست غیر مذیب شده ایم البته در
غیر راضی میشویم که اجنبی از راه دور بیاید و بر آنها حکم می کند اگر بیجالت اجبار یعنی میتوانست که محکوم
حاکم بی غرض بشود ولی حرف در اینجا است که نشود زیر دست حکامی که عذوت مذمبی دارد بگذرانند
و نمیتوانند مثل غلام نزد خرید محکوم توهمی نباشد اگر کسی بدیده بصیرت نگاه کند و طبعی منصفانه مشاهده
نماید دوری بالاتر از آن نیست که انسان محکوم قوم اجنبی باشد چرا که حاکم اجنبی بجهت اختلاف مذمبی با طبع
ضرر رساند و حقارت مرثی میبارد و خلاصه مدتی در این خیالات متاسفانه بسر میبردیم آخر الامر
سجود کنیم که باید قلاعه اطاعت را از گردن برداشت و حلقه سبکبختی اجنبی را از دست که از گوش
در آوردیم پانصد تنگهای بی اندازه اجنبی نداشتیم نیست آزادی را به قیمت گرفتاری ترجیح دهیم خوش
و اقارب را از حاشیه بی مشغری و لالاکری بتمیز بطلب یا ورم و از سلف مطلق آنها را مطلق بنام
بلکه بهوش بیایند و حاشیه بر دار حکام جابر غاصب را بکنار گذارند و بهیچ وجه از خیالات آنها
نسبت بجدت نمایی پوشیدیم و خیال رفاه نوع در آزادی کوشیدیم - اتفاقاً بین روس و ایران
تولید جنگ شد و ده کاوشی که متعلق برماست در وسط جبهه طوفان واقع است با خود گفتیم که در این
حرب است خویش و اقربا از جمله و جیات است با آن خیالات سابق الذکر باید کاری کرد که زیاده
از و اعطای اسباب فلاح را این بجهت آنها و خود من باشد - از این جهت قبل از آنکه وارد طبقه ملای
شوم دوستان و هم شاگردان خود را در اختیار من ول کرده بجهت جانب وطن موقوف اقدام دوستانه
هم ستانده خویش بیکانه از من پذیرائی کردند - از خیالات من که متدرجاً مستحضر گردیدند و رود مرا
غنیمت شمرند و بجهت اینکه غارتگران روس و ایرانی بخیال ویرانی بدو است اطراف تاخت قاز
مینزدند طرفین ابدان میسرند بشوند که این گونه جنگ و جدال بجهت امت آنها حاصلی ندارد بجهت افسوس پامال
شدن جان و مال رعایای می گناه است اما بی قریه ما شب و روز در وحشت بودیم و می گفتند که باید
ما از قتل و غارت دشمن بر باد نخواهد رفت یا از عبور دشمن ستور دوست نماند که حکمران خودمان است
پامال خواهد گردید - حاصل نزع ما را خواهند چراند - گله ورمه ما را خواهند دوایند - ایل و عیال
ما را دست گیر و اسیر خواهند نمود - بعد از این حفظ جان و قوت اعضا مشغول رعیتی خودمان بودیم
لاکن بی اسلحه قدم بر نمیداشتیم و شب و روز به انتظار غارت و تیربار میبردیم - اگر کسی اجنبی
از جبهه عبور می کرد یا وارد میشد بر سر بودامتنفاً بجهت دفاع خود جمع میشدیم به این وجهه چند سال

بسر بردیم و زراعتی بجهت قوت لایموت نموده به ترس و لرز عمر میکردانندیم پس اکنون از وضع عظم
 عطف بخان نموده حال شخصی خود را عرض بنمایید و دو سال قبل که موقع درو حاصل شد بر حسب
 معمول صبح زودی برخواستیم و بزراعت در دست نمودن بجهت درو رفتیم و در حالت
 درو کردن دیدیم یکی از سوارهای ایرانی زنی را به ترک کشیده از طرف دامن کوه نسبت دره لبر است
 میرود و من از جای خود بجهت نماش از ششم از شرف اتفاق ضعیفه که مرا دیدنای حیثی و زجه کشت
 زیرا که سوار ایرانی وی را بجزیر میرود به رضا من هم بجهت درنگ لاجنای شای و دیدن ندا دم که جلوتر
 از سوار مذکور بنمایم و از دور دست بشمشیر کرده پیشتر کفتم و ایضا به نسبت نزدیک که شدم خودم
 و من به پیش را بگیرم و چون ترکش پیش سبب زیاده بود و نه قوه بشمشیر کشیدن داشت و من هم مقبول است
 تفنگش را از کوفش بیرون بیاورد و لند از چهاره جز جولان دادن سبب و قرار داشت باشد بشمشیر منته حمله
 نمودم پیش من کرده چسب راه شد از سرعت حرکت است دست نشاند از کمر سوار ولی شد و بزین افتاد
 سوار مذکور که از سرباز سبک بار شد میخواست دست بقوه تفنگ کند لکن مرا که بشمشیر برهنه مستعد بود
 قرار بر قرار رجحان و او طوری بجهت رفت که گرد او رفتسم ندیدم و من فوراً دیدم که ضعیفه را
 از زمین بلند کنم از لباس مشارالیها فهمیدم که از من میپاشد و مشارالیها از صدمه خراب مدحوش
 گردیده بودند و در ویتش بی اختیار باز شده بود و محض شکیک نیم بصورتش بخورد و وحاش بجا اید
 چادرش را که برداشتم دیدم تعجبی نیست پس باز ده ساله ولی از ماه چهارده بهتر است و من بی اختیار شد
 بخشش چنان در جذب نمود که ملاحظه نامحرمی از منم برید سران بری میگردید و بهشته بشمشیر بر دست
 خود داشتیم و سبب آن حالت محبت را فراموش میکنم چرا که در آن وقت ششم شمل و روی زیاده قد
 رخسای او چنان بر من اثر کرده که بغیر از محبت او دیگر همه چیز فراموشم شد اگر مشارالیها در آن وقت چشم خود را
 نمی کشود دل من تا روز قیامت بجهت آن قد و قامت باز نماند و ششم سیاهش روز کار سیاه را
 چون روی ماهش سفید کرد و سخن او میشن بقیم چنان اثر کرد که گویا روح تازه بجد غدیده من
 دمید و لکن خوب که بهوش آمد و فوراً بیده نامحرم دید بطوری ناله دند بر پیشه کرد و چاکر که جگر مریش
 ریشه نمود و کم کم به او تسلی دادم و ملائیش کردم و مرا که هم ندیدم خود دانست قدری مطمئن شده
 به چشم محبت نگاهم کرد و علاوه بر آن که فهمید سبب بخت او من بوده ام نفرش به الفت
 مسدل کردید و من پیش خود کفتم که نگاه حشرش مرا بینده بسته و بخیا و دیگر افتادم
 زاهد گرسنه و خانه خالی و طعام و عقل با و میکنند کز رمضان اندیشید و مشارالیها بنای

ز رحمت و نعمت خدا و زبان طاعت کشود به آه و ناله افتاد گفت سرم را از سینه است برده
و دست از دامنم بکشید. از آن شخصی فی من که هنوز شوهرم ندیده است چشم پوش و برده
عصمتی که من زنده است ارانده بسیار که انباشت بدید و غم ناشادی بدلم گذارید. من جاب
و اتزان شرمسارم سازد. حرفهای دلگذازش قلب سیاه من اثر نداشت. خدا مضاف بداد
اگر پیش سیاه ابرام من کردید کردیش شتاق مرا مثل گفت و در غم شده بیشتر شغل کردید گفتش
اگر من نبودم شایدست قوم بدست که قرار بودید و اگر بسبب وجود من نبود شما در زیر چاه و جس الدم
گرفته قطع حیات میشد. و حال خبر اموالت بودی. حرفهای من ابد پیش او اعتباری
نداشت. و هیچ تصور نمیکردید که گمشده میباشید. بهرجهت افسوس فیل قدری قلب منکش از من
نمودید. کتم غیر از من کسی از راز تو با خبر نخواهد شد. بختی خدای بختا و حق سلب بی بختا. بختی مولانا
گر بگویی مقدس که تازمان حیات سر تو را فاش نخواهم کرد. منم که در این قبیل حرفها که بعد بگفتاب
موعظه بود صحبت داشتم. آخر الامراض القضا واد در همان وقت بقلیم اثر نمود که اگر در زمره ملائکه
داخل شده بودم این گونه موعظه و خدعه از من بطور غیر رسید و بانا حرم حرف میزدیم. مارکیوان
و عقرب جز از زلفش چنان دل مرا میزد. بودند که بغیر از تریاق وصال و مکدن لعل لبش و بیکر مداد
سرخ نداشتم. پس از آنکه فی بجهل از بدل محبتش زخم قلم التیام یافت گفت سر گذشت خود را بگو بستی
چه کار کردی. با این شخص اصنی چگونه در اینجا آمدی. آه سردی از دل پروردگشده گفت. از باب
این سوار اید. او را نمی شناسم. همین قدر میدانم که ایرانی است و مقصودش را جز فرودش من چیز
نقصیدم. چند روز قبل زده و خوردن خنجر من ایرانی. و اگر جی با واقع شد. اگر جی با مغلوب شدند
ایرانیها که غالب آمدند جسمی را دست گیر کرده به ایران بردند. چند روز قبل از این قضیه و جا
از سوارهای ایرانی پرسیدند. من هیچ تصور نمیکردم که غارت گرم مرا اگر جی تصور کرده بجهت فرودش
نمود. امروز صبح زودی برخواستیم مشک خود را برداشتم. بروم آب از چو بیارم. یک مرتبه
این سوار از پشت دیوار خرابه پرول آمد و خنجر آبدار کشیده گفت اگر امروز من بروم مرا خواهد گشت
دستم را بپارچی گرفته پریش خود و ترک کشید. در وقت حرکت چند نفر دخترهای دیگر که بخت آب
آوردن میرفتند ما را دیدند صدای مای و هوی نفس بلند شد. امیدوار شدیم که مرا از چنگ
این ننگ رها خواهند کرد. ولی نمی دانستم که گد و لنگ عصمت من تو بودی. مشارالیه
از بی راهه دوه و ده اسب خود را تا خست آخر الامراض خود را بخت باخته. با مالی ده را که میدادند

از اسم سوار ایرانی فیض روح میشوند * باز رسیدند * تا اینکه شمارا دیدم تسکین قلب بجهت من
داد و فریاد و فغان کردم اکنون بدختم چهره کشود * که از چنگال کرم در بودی * و لیکن عاقبت کرم
تو بودی * صحبت شیرین لبش جباری بود و حالی داشتیم که در این اثنا چند نفر را از دور دیدم
سر سیمید و ندیک سوار بود و باقی سیاه بطرف ما می آمدند * قدریکه نزدیک شدند مجبور گشتم
من آنها را شناختم و نکشتم مثل کل سرخ شکفته کردید و قلبش چون صبح صادق روشن شد * بگریه
لی اختیار فرمایا و کرد * آه این است پدر من * و برادرهای من * انجاسم از اطون * آگوست *
و انجاسم عموهای من هستند * خوب که نزدیک شدند بر خواسته از وجد و خوشی انجاسم را بغل گرفت
من در طرف خوش بودم که مبادا جوانی سیاه و او را در بغل بگیرد * اما از خوش بختی کسی نیاید غیر از پسران
خویش و اقربای مذکور * انجاسم با آن دختر گشت * که ما از خوش بختی هنوز بزرگتر از فرقه خدی می
دخترهای ده را شنیدیم مادران پیش کشیده سوار شدیم و دیگر از پیاده بیایده بفرستادند * در روزی
تازو تهران سوار همه جا آمده تا به اینجا تو را دیدیم * که بفرستادند و خود رسیدیم در بین راه قسم چند جا
از دور میدیدیم که شمارا ببرد * تا اینکه از جای بلندی او را می بینیم * دید که داخل دره شدید * شمارا ایها
در بشارت جواب داد که بد راست است * و شکر خدا و گریه مولا را بجا آورد * که از دست
سوار بخت یافته است * بعد شکر خدا را بجا آورده و قلبش از دیدن پدر و برادر تسکین یافت قدری
تأمل نموده بطرف من اشاره نمود و گفت * راننده من این است که می بینید * همه آنها بطرف من از دور
تعبت نگاه کردند * پدرش که در منسلی بود مرا مخاطب ساخته پرسید * شما پسر کی هستید * گفتیم
پسر خواجیه بطرس * که خدی قریه کا و پیشکوهستم * متعجبانه گفت * آه * پدر شما از دوستان
حقیقی من هستند ولی شمارا نمی شناسم * شاید شما همان پسر کی هستید که بجهت تعلیم در کلبه سیاه فرسته
بودید که درس و بحث مذهبی نمائید و از شنیدن این مقدمه با یکبار اهل ده مرخص گشتید که ده اید * من
جواب دادم * بله بله هانم * پیرم و خوشوقت شده * گفت خوش آمدید * قدم شما مبارک بود
که در آن ده آمدید خانه شما آبادان * ممنون احسان هستیم * که جان دخرم را از دست آن اهرمن
نجات دادید * تا قیامت افسان از جلودی شما داریم * لکن حال باید به اتفاق ما بجا از تعلیم
بیاورید * همان ما بشوید * حال موقی است که بجهت مقدم شما بزرگش کنیم و دشمنان برای تمام
خاک قدم شما را بجای سر بر پیشیم و شمارا بر خودمان نشانیم چرا که شما باعث حیات مریم شد
اید و الا بکثیری ستمان میرفت و داغ فشان او تا قیامت بدل ما می نشست * پس از آن برادر

و عمو با هم لغات زیاد کردند و بجهت رفتن القدر را سرانمودند که توانستم هیچ بهانه مخدّر شوم و چنانچه
ملاحظه محبت می نمودن و داشت زردم و حیرانی دام کیسوش و چشم مقنوش چنان را میجو کرده بود
که لبوض یا پنچال او سیر می رفتیم مختصر مقداری که طی مسافت نموده و گوه و دره چویم خانم می گفتم
بچشم یوسف زندانی پیدا کردید رفقا قریب خود را که سکن مقصودین بودند و نشان دادند
دیدم گوه خوش روحی در گوشه گرم کوستانین و درختان واقع شده بود سمت هواش مسدود بود
و سمت شمالش که طرف دریای قلم بود طبعی غنوج و همیشه بوی رخت افزایدان فضایی غیر نشان
میوزید نسبت و گیرش هم رودخانه پیمانی جاری آنهم فرج بخش و دل کشا و سرسبز خوش نما بود
و به اندازه فاصله قارکلسا واقع شده بود محل مذکور اول ثغور روس بود که در بالای مری اتفاق کرد
و منظر آن تمام بنه زار و گلزار را چین و سبزه و چار و سفیدار بود و قصه قدیکه نزدیک ده شیم
تمام سکنه از خانهاشان بیرون آمدند بخصوص زنهار و طفلان همه از بلند می نظار بودند که ببینند مریم است
آمده یا نه مریم را که سلامت دیدند و یک بجهت اظهار شوقی آنها جد و جهر نمود و قصه پر غصه گرفتاری و حجاب
مریم را بیک آب و تابی بگذاشت بطور مبالغه حکایت میکردند که بعضی او را برده است و سر حن مذکور
از آهین است و دست و پایش از فولاد شش کفه آهنی است و سب سوارش بطوری باد با بود که
بطرفه العین گوه و صحرای برابرق آسا قدم میباشند فقیر دماغ پیش شل صمدی رعد و توپ در کوستان
پیچیده بود و بر حکایتان محض فسانه چیزی افزوده بودند و میگفتند فرشته بصورت برزگر از میان
زمین و آسمان در کوستان مجبر آن معصومه فرو داده باشمیری از تش که بدست داشت به سب
سوار حمله نموده پس از آنکه مریم را نجات داد و اکب و مرکوب را سوارانید و خاکستر کرد و فیکه مریم از
اسب افتاد و بیوش کردید بعد که بیوش آمد دیگر آثاری از اسب و سوارش ندید و معلوم نبود و میگاد
کوچه چو میگردم میگفتند این برزگر منظر همان فرشته است لهذا توجه تمام مالی ده من بود چیزی باقی
نمانده بود که مالی ده مراست تایلش کند و لطف کامله الهی بدانند که در این بین چو پان لیری از شوکی
طالع آمد و نسخ عقیده آنها را نمود و گفت این فرشته کجا بود و این پسر خواجی بطور وس است شمس یوسف
میباشد و اهل کانی شلو است چو پان من کرده بودم بسبب بد نفسی همان پسر چو پان و از در
فرشته نزول نموده شیطان محض شدم و بچشم تحقیق و تعدیل بخور نگاه کردم دیدم حقیقت همان است
که پسر چو پان گفته تمام قصص را همین طور تصور کردم و معجزه مردم را بچشم لطف احتمام میکردند و خوش
و اقا رب مریم در کمال اتمان بجهت خدای که کرده بودم بذل محبت می نمودند و لکن تمام استقامت و استقامت

بین الاقدان بنظر من هیچ بود زیرا که عشق و محبت میم و خیال فرشتش بر اتمام موارد در آتش گذارده
 میکند خست * چرا که از آن به بعد دیگر شارب الیها را بی مقصد و چادر ندیدم * همان کیساعت وقت سخن
 بود پس از آن ستاره اقبال خود را در نهوست میدیدم معذرا خود را تسلیت میدادم * که محبوب باوست
 بلکه سبب بخت و حیات او شده لابد چشم پوشی ازین نخواهد کرد * قسمت ازلی که ما را بهم موافق خواسته
 بجز قدرت کامله خداوندی دیگر کسی نمیتواند از هم جدا سازد * هرگاه ازین کنه اندک شیشه سواران
 ایرانی پیشه میکرد و او را بجزر خوسم بود در این اندیشه ها گاهی شارب الیها را با چادر میدیدم * هر چه می
 تکلم نمیشد * ولی در بر چشم نگاه قلبی محال نبود * چشم عاشق نتواند و خست که معشوقه نبیند *
 های قبل نتوان بست که بر کل نساید * بر اندازه محبت من بکوش آمده بود * که با بخت ایرانی دیگر
 مجادله کنم و او را یک قصه دیگر در آغوش کشم * لکن گذشته با خود اندیشه کردم * تو گویی * چه کاره *
 بکس از منی بچاره بشیر نیست * و طبقه مخفی میاشی * نهایت توانی که گله پرت را از گردن فطرت
 کنی و چوچی بی سبب و راقی را تنها دیدار زراعت خود خارج سازی خلاصه تمام آن روز را بهین تحلیلات
 در قریه حیکلو * که محل نذر و نیاز آنها بود بسر بردم و روز بعد را بلا عطش بی تاب پیروما و در پناه خود در محبت
 کردم و تشریح حال خود را مفصلاً بنیان نمودم * در اینجا که قدری توقف کردم خود را چنان مجذوب
 محبت مجرب دیدم که تمام چشم تیره * و تمام خیالاتم حیره بود * لهذا مجبور شدم که از قصد
 خود عنوان کنم و از خود را افسانایم به والدین گفتم که از قوه خیال عالی ندارم حسی بر اثر و متحرک نموده
 مسیح شش شاکر شامل عالم شود خیال وصال او را پامال خواهد کرد بجز الله از لطف خداوندی تاکنون
 رشد و تیز رسیده ام گوهر کار کردن و تحصیل نان نمودن بهم دارم از علوم و فنون همس قانع نشدیم * خداوند
 قادر است که لغت نافی بر محبت یا بر محبت عطا نماید که با هم سر خود بر محبت بگذرانم دست پدر را بوسیدم و
 مادر را بسینه چسبانیده عرض کردم که اگر چه خلاف ادب است و اظهار این مطلب جبارت است
 ولی چون میدانم که شمارا دوستدارم * عشق و محبت مجبورم نموده است که کشف زان نمایم اگر بخشی کنید
 و مریم و بزرگویت من برسانید که با روح تازه اقبال مجبورم و سیده اید * والدین که از درد دل
 بخیر بودند * جواب دادند * که در این موقع اضطراب و انقلاب شادی کردن ناصواب است گفته
 از آن مایولی نداریم که صرف این کار کنیم * مگر عروسی کردن حلاست که خوردنش آسان باشد هر از غیب
 وارد * خوست میخواهد * انگشته شال لازم است شمع و شیرینی و چادر قصب هم بیاید *
 رخت خواب و رو بکوش هم می شاید * پول منظر و ساز هم نداریم * اسباب همانی میبایست

بجهت همه این مخارج از کجا پول می آید * کفتم تمام فرمایشات صحیح است و بدون ملا اشرافی و آقا قرا
 هیچ کاری در عالم نمیشود * گذشته از آن بجهت احترام خانواده شخصی و نمایش محبت نسبت به هر یک
 البته پول لازم است * ولی محبت او مرا بی قرار و بی اختیار نموده است اگر شما اقدام در جیای من نمائید
 خودم میتوانم که قرض و قوله کنم * در ایران و کلیه بلاد * انقدر دوستان خلاصه دارم که بمن قرض
 بدهند و قرض خود را بجا آورده بعد متذکر جا و اکتم * بعد از عروسی تا بتوانم از خرج کم و کسب کنم * اگر ویم
 که باز کفایت نمیکند * و سبب صعوبت بجهت مجبور بام میشود * درز و تاجری بخدمت گذاری هر یک
 در نوکری را نه بسته اند ممکن است که از تاجری اجرت خود را پیشگی بگیرم و قرض خود را بر دازم نوکری
 تاجارتی مانند نوکری ایرانی نیست که بپوش موجب تحقیر بشمارند البته در عوض خدمت رؤفیت نمائید
 لابد بجهت مساعد مسامحه بنحو دهند کرد * یک سفر که ایستاد * و استراحت بر و م انقدر رفاه تجارت
 بمن خواهد رسید که قرض من را بشود * بجهت اشخاص تنبل سبب است ولی سلیقه می خواهد مجبور به انقباض
 لابد باید قرضی شصت بجهت طلب شیرین یا مخطوط کرد * شاعر را بی گفته است * کج و مار و گل
 خار و نم و شادی بسم اند * مختصر انقدر این صحبت ای تابانگ کفتم * که دل تنهار آید نموده
 در رفتن بخانه والدین می رانم اقدام کردند * روزی را مقرر نمودند * که پدرم مع دانی و مادرم و عمو
 ده پدیده جنگلو که منزل مقصود من است بروند * و از بیم خدایستکاری نمائید * محض اینکه مشارالیه
 و خانواده اش بی اطلاع نباشند هر روز به یک مسافت میروم و خود را مجبور به میرساندم و از
 خیالات باین واراده خود مستحضر میساختم * که مبادا کسی قول و قواری بد * و بکرم را بر تنه اش
 لبوزاند * روز مقرر پدرم با اقوان خود بجهت اقربائی رفتند و بطور خوبی پذیرائی شدند * مطلب
 خود را عنوان نموده در کمال اشتیاق قبول گردید * نشسته فوق العاده بسیار کسب بادی خوردند و قرار
 دادند که همین قدر طر زومات تهیه شود شب فراق و اشتیاق بهیج وصال منور گردد * بعد از سه روز
 دیگر هم مادرم و دو تادان کامل بر داشت به اتفاق ملای ده بقریه جنگلو رفتند * و نام نه * کردند *
 منم همراهم * پس از نامزد کردن * روز عروسی را مقرر نمودند * آنروز را ما را ان عروس
 بیشتر از روزیکه پدرم رفته بود خوش و دوش نمودند * و مطلب را کشف کردند مادرم گفت که انظر
 من دو دست لباس بپوش خواهد داد یک دست ابریشمی قرمز و یک دست پنبه آبی * دو عدد
 کفش پاهم خواهد داد که یکی ساغری بنیاز شده بلند باشد و دیگری تیماج نردبی پاستیل کوبیده *
 منم ببلاده * آنوقت گفتم یک چهارقد چلواری چاپی و شش عدد پیشانی بند و دستمال دست بپوشم داد *

مادر عروس گفت که باید پنجاه پیاستر بجهت نذرده مخارج و یکس کردن بند نقره که وسطش اشرفی ایرانی
باشد بجهت عروس لازم است بگویم که وزیادی من یا ران عروس شد ولی در آخر ختم علی کرد
در این بین یکس پره زنی که مدتها در خانه ایمان ایرانی خدمت کاری کرده بود و یک فضولی نمودن طرفین
مباحثه در گرفت و تولید اشکال شد پره زنی مکاره گفت که ما باید یک چیزی هم بجهت شیر بها بدیم چون
در تمام ایران رواج است پیایران و اما در ده گفت که این رواج بین ارامنه معمول نیست بلکه رواج است
زیر که نژادی ما میگویند که اگر پدر و مادر دختر باین اسم چیزی بجهت نذر مثل این است که دختر خود را فروخته باشند
فرقه خواجه ابرام میگویند که ما این مرسوم است بالا خره کار بجز و بجهت کشید نزدیک بود که بمشیت و
اگر برسد یا اینکه رشته قرابت بکشد که دیدم آتش بجهت طرفین مشتعل شده بخیال قرابت از آب بپایست
ساکن گردیم بخسارست خودن و داده مجاورم غم نقلی ندارد پیوسته نیست و پیاستر هم علاوه نمید
خدا مخارج عروسی را بقیده حاجی گلچین و دود بنم راز و میرساند و حرف من بقلب طرفین اثر نموده و عرو
کردید و منازعه ختم شد صحبت های خطا نه بدستند تبدیل است و طرفین را خاضی شدند با
خود بگویم که احکام است کاشوم نه بی اثر نیست چه اگر تاثر نبود ایراد نیست پیچاره افتد بقد موعده آنها
نمیشد من بین آنهاست که قرار داد ختم شد و عمویم را داخل اطاق خوانند و عمویم را نصیحت نمود که
مسادانی اولی و نامتو نیست از من سرزند و با اینکه خنده و تبسم میگویم چون زیرا که بقصیده ارامنه
هرگاه کسی در ملاقات اول نخل ناشایسته کند بدشگون میدانند و وقتی که من داخل مجلس دیدم مادر
بین دوسره زن سابق الذکر مقابل مادر عروس نشسته است بعد از دو و من میگویم هم وارد اطاق گردید
مادرم بجهت موهلی را با بخت او نمود بسیار تشافه شد که برنجی بود و معلوم است که هر لی رنج
برنجی برنجی بود در این اثنا شراب آوردند کیش کلیسیا حاجی بسلامت حضرت عروس و داماد
بکشید سرش گرم شد صیغه انجحت و زوجه را قرأت نموده لبشاشت فرمود حضرت مجلس تبرکات
و هر یک بلیقه خود استغاثه بهبودی ما از خدا مسئلت کردند اگر چه هنوز جسم از قرب محبوب
منوع میشد ولی بسیار بسوط بودم دست حضرت را بوسیده بگوشه نشستم القدر بمن دعا و شایسته بود
بریکس نصیب شده بعد از ساعتی مادرم با هم پیش بخانه حرکت کردند و بپایه حصول درامشول تیرگی کردیم
و ابدان بخیله خود تصور نمیکردم که قالی بی روی و باد و اسباب قطعی وصال من گردد و در خانه گفتگو و
صحبت مخارج پیش آمد هر یک چیزی میگفتند و خیال خود بخیلی سرزد بجهت مخارج من نتیجه حصول مبلغ بودم
که دیدم پدرم در اطاق مباحثین وارد شده کیسه پول بزرگی بمیان نهاد اسباب تعجب من گردید

ببین خوش

مشارالیه گفت این است پول اینها چه باشد من که خدای ده گاو و شتر هستم از فرزند عزیز خود چگونه
از پول مضائقه میکنم چه چیز سفید است که به تو مافی است بر دارنور چشمم هر چه میخواهی برای عیالت بگیر
که چنانچه است در نزد همسایه بیاری است شرمند و نکر و نمک آن نجات را از او دیدم و این نیت غیر مترقبه را
کردم در کمال اتمان برخاسته هر دو گوش را بوسیدم و بر سر و چشم خود گذاردم عرض نمودم که خدا سایشما
کم کند خدا طول عمر شما بدهد خداوند توفیق خدمت گذاری من عطا کند که در زیر سایه شما بر حجت بکنم
عمدی من که این سخاوت را از برادر خود دیدم خون غیر تشنه بچوش آمد پس گفتم فرزند شما که میداند یک
ما مثل امام زاده مسلمانان موقوفه ندارد و از این جهت معلوم است که کتولی و مجاور جای بلا و قتل فقیر باشد
ولی حال کجبه خالی نبودن عرض این نیست و ای پسر در کجبه روز سیاه خود نگا داشته بودم اینها
چشمم از من قبول کنید و بصر فرماید که شما که مطلع هستید اگر چهار شاهی بهم از جانی میرسد باید خرج بکنم
بکنم اگر چه دلم میخواهد که بصر فرماید و برسانم ولی چون بخت ما رسید که بخرج نماند و اندیشه شرف ندرم و قتل
متمولی مسلمانان از اینستم و در مسلمانان شایسته و قار برب آلاء و نادران بهره میکنند و انداخته عزیز خود را به
اختیار غیر می سپارند و میکنند و قتل می کنند و ما هم که در این خلاصه پولی عزم را هم کردیم چشمم گذارده بود و برنگ
خضار میخاستم و بصر فرماید چشمی و کمالی هر یک بفرماید و حال بدیل بل کرد و نه بود پولدار جمع کردم دیدم
القدر شده که دیگر لازم فقر عرض نباشد شکر سبب الاسباب را سجا آورده از تمام ششین خود اظهار اتمان
نمودم پول ما را که در کجبه قرار دادم دیگر بخت خریدن اسباب وصال محبوب و لم بقیر ارشد منو استم همان آن
بسمت ایروان حرکت کنم چرا که نزدیک تر از آن مکان جانی در اطراف فسان نبود که بازار بیج و شتر داشته
باشد لکن از اینجا که اطلاعی از خرید لباس من نماند استم قرار بر این شد که مادرم سوار خرمان شد همراه بیايد
و منقسم بیايد به اتفاق به بازار ایروان رفت خرید چادر و قمان و سایر لوازمات فائمان بنمایم
سجایال را و دهنه نگاه افتادم مادرم گفت درین معبر ایلات چادرین هستند و همیشه معطر مسافر میکنند
که هماننداری کنند در ایروان هم من یک آشنائی روس دارم منقسم یک دو شب از ما نگاه آرس
خواهد کرد و بعد کتم مادر چکونه در خانه آشناسی شما بیایم خجالت میکشم مادرم گفت فرزند اگر بخوای این
خیالات را بکنی از کار دنیوی عقب می آتی و کلیه هر کس این ملاحظات را کرده از کار و امانده است
قدری پاشه نامی بزرگ یکبار قدرت پرور و کار را بین که چه خبر است روز دیگر مادرم بر حسب قرار
داد سوار خربی فهار غلوک شده به برین برین مشغول گردید منقسم شمشیر حمال و تفنگ برداش
اندخته عقب رشتن خورش را شک میزد و هو هو میگردم نصف امالی بشایعت از دهر و بیرون آمدند و بی چنگ

در صورتی که
باید در

ماد عا میگرد و میفکند + این سفر کرد که صد تا فله دل تیره است ۲ هر کجا میرود و آنجا است و این مخصوص به پدرم
 این شعر را خود بخود میگوید بهشت روی و با او آید رفته رفته بنگه که ابران رسیدیم و دیدیم که مقدار زیاد
 چادر بنفشه در آنجا بند بند میخ میخ گوید انداخته در وسط آنجا خیمه بسیار بزرگی زده بودند معلوم میشد
 که متعلق به کس بوده آنهاست سه سوار سوار میگرد و از او پرسیدیم که اینجا کیستند گفت خیمه و سرگاه
 سردار ایر و نست چون خبر رسیده است که لشکر روس و گرجی خیال حمله بنگاه ایران دارند لکن
 سردار سیمه جلوه گیری نموده است مادرم که این خبر را شنید و وحشت بر او غالب گردید گفت
 بیاتان بر گردیم و کفم مادر تا اینجا آمده ایم نزدیک ایران و آنستیم چگونه بر می گردیم محبت معشوقه باین خبر
 بیشتر اثر نموده بعجله هر چه تمام تر از محکم ایرانی دور شدیم و طرف عصری از کوشه که بی سواد ایر و آن
 پیدا شدند رفته رفته آفتاب غروب گردید و هوا تاریک شد و که از اردت هم که بالای آید و آن
 پیدا کردید چون ایلات بملا حطه صدر لشکر در اطرافش بخش و پره شده بودند ناچار ما را کنار راه بالا
 تخت سنگی منزل گردیم و بهمان باقی مانده غذایی شب گذشت قناعت نمودیم و در موقع خواب
 خواب مان را بیدار و نست گردید و پرسیدیم که اینجا که مادرم خیالی نداشت خوابش برد و این از عشق محبوس
 و ترس پول خواب نمیرود و تمام شب را بیدار و کیسوی او و اسبش از این میگویم و واضح است آن مال
 ستاره نموده و آنست از آنجایی خواندم آنها یک قبلمی محبت اند میزنند که من چه میگویم اسی خواب
 گردیده عاشق در گردید و یادیده جای خواب بود یا خیال دوست قصه سفیده که دیدم مادرم
 بیدار کرده براه افتادیم مقتدر خوبی که ره سپردیم و آفتاب گرم شد لبلاقی دار و ایر و آن گردیدیم
 صد مده در راه بمن و مادرم رسید چنانچه من اشتیاق وصال یار و ترس پول خوش عیار را داشتم
 مادرم هم خوف سوار را داشت چندان از گرسنگی و تشنگی متالم نبودیم لکن آن خرنی زبان میخ
 که از عشق و ترس بخیر بود و از همه تنگ و ناموس بی اثر سیمه کاه و جو و آب بی تاب شده بود و دیگر
 نمی توانست راه برود پس از دخول بشهر چند کویچه و منبر را که طی کردیم سخاوت دوست مادر و ار
 شدیم نظر محبت سابق پذیرائی خوبی از والدین نمودند آن پطالست و سرگذشت ما گذشت روز دیگر
 مادرم با خانواده دوستش سیمه خریدار شیان را بازار رفتند و من هم برگردش و تماشا رفتم جابجا دهن خور
 باز میگردم و به نگاه تحیر تفکر میگردم و هر جا جمعی گردیده بودند و بهکوه آنها می ایستادم و استماع صحبت آنها
 می نمودم و جمعی از بابت سردرگشت میگرد و می گفتند همین روزها جنگ سختی چون روس و ایران
 خواهد شد و بهمان لحظه در قورخانه و جنبه خانه ایران زیاد ادوات جنگ و بار و تکیه سابقا

ایرانی نمیدانست تهیه میشد بعد آن زمان خود روسی بعضی چیزهایی جدید از نزد یک و بعد یاد گرفته بودند و میخواهند در این جنگ بجای نام و رنگ استمال نمایند اما این چنان مشغول خیالات و گمان خود بودند که ابداء اعتدائی بر این عالم نداشتند و این خیال بود که اگر در قریب و جوار ما میدان جنگ واقع شود متوسطه و که خدایان کاری کنیم که سردار از ما رضایت حاصل نماید و با این خود را و کلیه کارها را محوطه نمایند ولی خوب که ملاحظه کردیم که لابد باید از طریق مستقیم متوجه شویم تا اینکه خیال من انجام بگیرد و لذا صرف نظر کردم که بگذرد و تر بقریه خود و وصال حبیب برسم و وقتاً بوقت در راه مشیر خود را حمال نمودم و تفنگ را بدوش انداختم و از دهان راهی که آمده بود رجعت نمودیم و ولی برکنان غلبه نکرد بنویس و چرا که الان بی زبان برش سنگین بود و ما در هم هم سوار برش شده بود و خود و من هم مقدار کمی سوار برش بودیم و راق بدوش کشیده بودیم و درین راه بگذردا ابراهیم که رسیدیم دیدیم که هنوز خیمه و سرکاره سردار در همانجا است لشکر و دستگاه توقف دارند و حالده حادثه که قابل الذکر باشد بجهت ما واقع نشده بود تا اینکه سرتیپ قزاق قریه کاوشگر رسیدیم و ما در مضطربانه گفت این چادرهای سفید را پراپنا زده اند و فرزندان چتر را بوسف به من بدین است منکد کلیه اشتیاق من بجهت محبوب بود و غیر از خیال او چیزی در نظر نداشتم و گفتم می بینم و محتمل است که تنه ضیافت عروسی است و اشتیاق گفت و چون برش شوم برین با همائی تو و عقلت گجازه و این باید عساکر کسی ایرانی باشد و در دامت ما چادر و خیمه سفید می است و و با کی این تنه شده که برای تو بسود و شتر در خواب بنیده دانه و کوی لب خورده دانه دانه و مثالی است تشهور که میگویند و ز در غم جان و قصاص خیال پی می باشد و عسکر روسی یا ای که هر کدام که باشند بجهت ما خانه ویرانی است و ما مشغول همین صحبت ما بودیم و بطرف خاز شتاب نمودیم خوب که نزدیک شدیم فهمیدم که مادر مرست میگوید و پنجاه نفر یا ده نظام از سربازهای روسی است که در پشت حکم یک پنجاه باش و ده بدخت مار منصرف شده بودند و معلوم شد که اینها پیشرو فوج شهاب و ابالی و مجبور بودند که هر یک چند نفری را در خانه خود سکن بدهد و لهذا خانه ما و عمو که بهتر از سایرین محبوب میشد خود پنجاه باشی منزل کرده بود و هر کس میتواند ملاحظه نماید که در آن وقت ارشاد به این حال ما بدخیت با چه احوال داشتیم و چه قدر شوش و مضطرب بودیم بخصوص من بیچاره که ملاحظه سوء اقبال خود نمودم و میگفتم از نحوست عالم این بدبختی و قوح باقی است که عروسیم تاخیر فرستد و بختل است که از دست من ساقط شوم و در نسبت پامال و در بدر گرویم خیال تبااهی بر من غلبه نمود و از فکر شادی مایوسی حاصل شد ولی محبت محبوب چنان جاذب شد که مرا به اسیر چاره و تسلی مخنون دار و با دویسم قریه جلیکو که دیار

بار و فادار است نمود و آنجا که رسیدم معلوم گردید که قریه مذکور چپ راه و از بعضی سوانج محروس است لکن
سرگذشت ما را که شنیدند و صدقات قزو و اطراف را که استماع نمودند شکر یک عموم و ذین بهموم در و شست
و اضطراب شدند چه مریم بنده خدا هم از سرگذشت ادبار باقیتر بود لکن بر حسب رسم و آیینی نیست
با من و لکن اخطار اندوه آشکار نماید بکنایه و این کلام سر که در راه عزیزان بود و باکرانی است که کشیدن
بسیب پاک و کیسوی تابناک تو قسم است که هر صدمه واقع شود و هر مصیبتی روی دهد صورت دلم از چهره
که دانه نخواهد شد و هر که تلمیخ ظاهر شود به امید لب شیرینیت تحمل خواهم کرد و غرض هر ساعت و هر بار که
آن محبوبه خوش رفتار را زود و کذری میدیدم دل شیفته را بکنایه و این است که مییدادم به معلوم است که شرح
سشتاقان دل بدل تواند گفت و کین یمنشیده قاصد ویران کار مکتوب است لکن از بایستی و همیش
در پنج و پنجال و شش چون پنج در آنش بودم و هر ساعت و دقیقه به انتظار قضای میگذاشت و اگر قشون
بهین بنوال نمده روزه با یک دیگر ملحق شوند حال عروسی من چون شب تا خواهم شد و چنین موقتی عروسی حال
اسباب مسخری شده است در آتیه خدا میداند که چه ریش چهره کشاید و ذکر و حکوم این بود که مبادا سخته
روی دهد و دل چون آتاری ندانم تن بر ضا داده متحمل صعوبت قضا بودم پس از مرصبت از بر و انصاف
بهی بنوازی صورت ماه و خیال ز رخدا نش شب و روز من گذشت و آنقدر روی نداد و میان ایامی ده
و قشون روی بر عکس مایوسی دوستی گردید و برخلاف عادت عساکر ایرانی با ما بود و رؤیت سلاطین
بجهت اینکه آنها هم مثل ما عیسو بود و معتقد بسلیب و مقید ببادت و طاعت در کلبه ها بودند و کشتن
و شراب را استعمال نموندیم جنسی نه اسباب هم روی با ما شده بود و یگانگی تانم من مانع
شد و زده و زده کاندزین ارض و ساست و جنس خود را به سحرگاه و کرباست و سر کرده آنها
که شخص تربیت شده بود و بفر و آفر و محبت می نمود و درین مورد اگر سر باز ایرانی بود و ما را سجدای خود رسانیده بود
سر باز زیر دست خود را در کمال مواظبت قدس آگید کرده بود و شخص او نهایت خداترس و فوشه میرت
بود و سارالیه بسیار طالب اطلاع رسم وینوی و رسومات اخروی ما بود و و تائیه ما می گفت
اگر هوا شجی داشته باشیم و قضای اینها حتی الامکان کوتاهی نخواهد نمود و لاجوئی و عطفش عث
اطلاع از عروسی من گردید و پس از آنحضار بذل محبت و رفاقت نموده گفت چرا در این وقت خود
تکرید و بجهت شما مانعی نیست و ما از شما حرامت میکنیم و آنچه لازم اسباب است بدون مضائقه
خواهم داد و از حرکت و اقدامات لشکریانی اثری معلوم نیست و بقدری لشکر روی مثل مورد
در حیرای تفلیس سخته تقویت حاضر اند که قبل از قیام آیر خود را ببارسانند لهذا ممکن است که شمار

و خیال می کردم

و امنیت مشغول عروسی شوید در این موقع که با هم هستیم زیرا در تجلیات عروسی بخاطر همی خواهد شد و علاوه
بر آن وعده داد که مقداری فست طلایی گرجی با فی همسم بر سر پیش خواهد کرد و در نیمه و در غلغلی
نقدیم که به سوار من باریه خواهد داد و آخر الامر هر اربعین و نوش و قار سب عروسی نمود
که باید به تعجیل تهیه عروسی شود و روز سعدی هجته عروسی نمیشد اگر کسی دیگر بجای او این همه صبر
و ابرام در این کار نموده و در گفتگو سبب شته و رقابت من میشد ولی چون فشار اریه بسیار که لفظ
و دیو صورت بود تولید خیالی نسبت بریم هجته من نشد و یقین داشتم که سبب و جاست من و بجای او
مریم بصورتش نگاه خواهد کرد و اگر صورت محمد زکریا او را به بند مثل این است که صورت میمون را دیده است
چند جایی صورتش که پس داشت موهای سرش مثل خار چوله برنگ کاه قطار کشیده بود و چشمهای
گردش مثل کجی و ستاره شبیل که در قهر چاه باشد در عشق حدقه چشمش میلرزید و در غلغلی و عاشقش مثل کبک شبیه بود
شده بود و در بخشش مثل دیر میمون هندوستان رخ و بی موه و تنگ توکی موه و پشت لبش مثل سر کجی ریزه
مانند دم خرا و نیخته بود و پایهای درازش در چک مثل تنه درخت نیم سوخته سیاه و براق بود و اگر در پیشانی
ایه را به بند زیا و ترا از انوار ایرانی کره است خواهد کرد و پیش هر دو چشم مثل یو و پری بودم بر این خیالات
خود را نشلی داده طلق از فساد و خیالات او بحدادت نمی بردم و بخیال عروسی عصر روز شنبه در یک
و اشیاء عروسی را در پیشی و مجید گذارد و با ساز و نقاره که در دوات معمول است بادم و دوم و بخانه عروسی
فرستاده شد و دست به طرف ما شرفا و طنبو ریزند و در صحنه میدند هجته مرید تعجل دوست دوسی بایک نقاره
بعاریه دادند و هجتم یکی از جبهه چو پاخن لب کردن انداخته میزدند و تاپ تاپ میگردان نقاره عاریه
پشت سباب جلوه عروسی شده بود بعد از فرستادن سباب چند دقیقه گذشت علی ارشتم ملک
منهم بخانه عروسی رفتیم و از جانب عروسی بر سرم هدیه یک جفت شیطاب و یکی من دادند و شیطاب
برو مال عمومی دفتر بود و زانیکه گرجستان تصرف روس نیامده بود و عروسی علیل در زوالی آنجا مستحق
بود و شیطاب مذکور را تحصیل کرده بود و روز دیگر که یوم وصال بود و شنبه زودی من و قار هم از خواب
برخواستیم و از در بسیار رفیع ولی با تندی می وزید چند در و در قبل هوا از ابر سیر بود و خیال باورش داشت
تمام افق از ابرهای سفید پر و زار که بود ولی شب گذشته ترش بارش رفته و هوا شاد است و شب و صبح و روز
بر حسب وعده سبب خود را داده با نذره استعداد زین و گیش کردم و لباس خود را با تبدیل نمودم و بجهت مرید
حسن قطار فیشنگ و تفنگ بگردن و سینه بستم و شیطاب را بکم زدم و قطار فیشنگ مال سرد بود و که
جاریه من داده بود و چنان بظلم می آمد و دیگران هم شگفتگی بیک خوبی خود را ساخته بودم و بجز جبهه باوش

و اقربا دوست و دشمن به انعام سرگرداوی و اتباع و سواران بهب شده عازم خانه عروس شدند و چون به در
 و در جانب من رسیدند که در فغان به آوازه خوانی می رفتند و آنها را بشاشت می کردند و بخانه عروس
 رسیدند و خوشی و قمارش پذیرائی کردند و سبب رحمت ما فراموش آوردند و تمام اهالی ده تبریک گفتند
 گفتند پس از مدتی آنها هم علی الرسم تهنیه عرض کردند و اتفاق عروس و بچل خود را و دست گنیم زیرا
 که عوی سبب تدارک خوبی در خانه دیده بود و مجدداً سوار شدند عروس از سرتاپا لباس ابریشمی و قمر
 پوشیده و سوار سبب پدر خود کردند و به برادرانش به و طرف سبب را گرفته محافلش می کردند که از سبب
 پرت نشود و پناهنده من ما را منده مرسوم است که یک گوشه شالی بدهد و اما دو گوشه دیگر را بدست
 عروس داده بهمان طریق وارد کلیسا میشوند و مهم معمول داشتیم تمام دوستان و خویشان مع جویانهای ده
 بعضی سوار الاغ برخی پیاده جمعی سوار سبب بهر طریقی می بودند هر کس بوحسب اهلیار خوشوقت و بشاشت
 می نمود یکی آوازه خوانی دیگری سحرگی و شوخی میکرد مختصر بهین ترتیبات از قریه بیکجا آمدیم تا اینکه نزد کسی
 ده خودمان رسیدیم و ششایکه مشغول تدارک کارهای عروسی بودند هر یک ششمی بدست گرفته در خارج
 کردند و از آنجا دیگر یواش یواش می رفتیم و عود وانی من که از کلیسا می گذشت آمد و بوی شمع است و یک دیگر
 قصاید حمد و آیه های نعت را می میسر و دند و پیشاپیش می می رفتند و سر باز تا بعضی از اهالی لباس
 رسمی پوشانیده بطرف و تخیل وارد کلیسا شدیم و هر ایمی نمودن مخصوصاً نرید بر شونات سوار شده بودند
 خلاصه به جنتی تمام وارد دروازه کلیسا شدیم و گوشه شالی بدست عروس گوشه دیگر بدست من بود و آنکه
 تا اینکه قرب اوق کیسار رسیدیم با وجودیکه چند آنکلی ندانستیم معذرت زاده از اندان استعدا و بکل و کلاب
 و عطر آمیزترین شده بودیم دست مریم را بدست من دادند و بروی بگد گد گشتند و پیشانی ما را هم
 بگد گد کردند و آنجیل را روی سر ما کردند و مجدداً واتی ما را بگد گد گشتند و بگد گد گشتند و بگد گد گشتند
 آنوقت در وقت به انتها رسید و بحاج و قبول خطبه و صیغه کوشش زد و خاص و عام شد جلگه پر آواز بلند
 خودشان را بعد از تار و طنبر و هم آواز نمود و تخیل و شور نمودند و قدری تاریک شده معلوم بود که آفتاب از افق
 آن خاک غروب کرده است از حسن اتفاق شدت با و کم شد و هوا تیره تر گردید غم غمک باریدن گرفت و در حد
 و برق دور دست بنظر می رسید باریدن بانان و غر و برق سبب تخیل کار با گردید همان با اجازه گرفته رفتند
 و موفقی که بهترین اوان زنده گی زناشویی است رسید و من خود بهترین ناس تصور میکردم و من مثل این
 از سبب بی تاب بودم و مرغ جانم سبب طایر مجروح در نفس قالب در اضطراب و نظر ساعت معین بود که
 زده و ترسید و است لعل در عین آن طوطی شکر شکر ناله کرد و دیدم که من فراق را بشیرینی وصال تبدیل سازم و

و شمشاد قامت او را در غوش کشم روح بی جان خود را به سحر آتی او زندگرددالم به ندانه بجز ذات پروردگار
که فردا چه باری کند روزگار * آخ از آن شب * اگر حالت آفتاب بر خست زانیا و بیا درم حشمت
غالب و سبب شمع میشود * هر وقت آن ستاره صبح را بخاطر می آورم * لعل باره پاره میگردد و شبها در حلقه
خواهید کرد که در آن وقت چه عالی داشتم * آخ مریم معصوم به خضار سبکیم قبل از آنکه این دهشتناک از دست
مثل با دم دو مغز شود سبک تنفر ما از هم جدا کرد * و پیش از آنکه تنهائی محبت خود را به سبب وصال
تسکین دهم * این چرخ زخارفه پیر جی ما را این روز بوس دور نمود * هر چه مرا بخلق خود زبانی شده
تا که جان سوز قضا غم جگر بشانید * مراد و دست اندر دل اگر گویم زبان سوزد * و کردم به رسم
ترسم که مغز استخوان سوزد * محض اینکه بخوبی از درد و رو نیم شطوط شود اول حال خانه داتی خود را عرض
میکنم که بخوبی مستحق گردید خانه های این صفات گریهستان و اینستان اعلی در زیرین واقع است و در
از مغز بالا قرار میدهند * اگر کسی در پشت بام خانه وارد شود تصور میکند که روی زمین عبور نماید * علی بن
خانه ما رسم همین طور بود و حلقه خانه هم که بجهت ما نشین کرده بودند یکی از همان قبیل الحاق و وصل همان مکان بود
ولی بکدری بجهت تقصیر بود داشت * علی از رسم اینها را داد و ترا از عروس باید و حلقه وارد شود
و عروس باید کفش و جوراب او را از پایش بیرون بیاورد * و پیش از آنکه صورت خود را بکشد باید با چرخ
را خاموش کند * در وقتیکه آن دلدار وفادار پیش آمد و دخول مولات گردید دست بارش را برد
شد صدای رعد و روشنی برق در کوه و صحرای بیجان بود * چار غنا صریح دهنه لایق شده که با بلوفان
فوج تجدد شده یا صورت اسرار فیل و سبده غوغای محشر بر پا گردیده بود در چنین گستاخیزی مریم چرخ خاموش کرده
ردی چون ماه خود را از پیره نقاب نمایان کرد * در آن شب تار دست بکیوی مجرب به بالیدم و با خود
می بالیدم که خداوند چنان وقتی را با ما رحمت نمود * دقیقه نگذشته آن سر و قامت بر پشت درخت درخت
نشسته بود که صدای مریایوی فوق العاده گویشتان رسید که هوشمندان را با خنیم صدای هم بود در آن
تاب تریب پانی اسبان بار عده و برق غزلان چنان به هم آمیخته بود که گویا قیامت برپا شده بود
و ایچ و اندیشه بودیم که یک صدای رعد آید و نضای الحاق روشن شد و صدای طاقش چیز سنگینی سمع
شد مضطرب با گفتم العاذ بالله * بنم ثابت بر جسم سلطان از آسمان افتاده است یا خداوند دایمی
قدشش پیش آمده که گوش نشان را در کعبه حاصیان سیلان داد بهت از بوی گوگرد سر پرده و در آن
که گفتم عزیز جان ساعده از آسمان می آید بر خیز جان عزیزت را از تنگی بیرون بیاورد * بی اختیار رو بگردانید
نموده بفریاد در آیدم و بخیل فرار بدم و نگارم بر می گفتم ترا سبب جسی بگریز لا بگریز * و از کن مشتار چپا

مشار ایما میخواست که چادر بر کشد و از خانه بیرون رود که دو مرتبه صدای چاکیدن تفنگ بلند در شنید
از صدای مجدد و بوی گبریت چنان هولناکی روی نمود که گفتم بدون شبهه در دوزخ افتادم به هیبت
شماره بار چنان بر من مستولی شد که از هوش رفتم قدریکه گذشت دیدم بمن سنگه لاخ و بعضی اسبابها
افتاده ام چه گذشت در بهوشی من و چه قدر طول کشیدند تا من ولی همین قدر میتوانم بگویم که صدای دم
و دم که به انفهام روشن میبندید که کوی صحرای غموشان بود که کم کم حاکم سحای آمد دیدم نقص در این
نیست و میتوانم همه عضو خود را حرکت بدهم تعجب داشتم که چگونه در اینجا افتادم و سوار عروسی منظم نتوان
بوده است هر چه می شنیدم صدای تفنگ و بهای هوی جنگ بود که یکی دیگری را میکشت و صدای ناله و شون
بلند بود صدای طاق و طوق آمد و شد هب گوش افلاک را گر کرده بود و دم و دم تفنگ بسینه سکنه ظاهر
چاک گردانیده بود با آن حالت خراب در خیال مریم و لکهار افتادم و گفتم به حیف در چشم زدن به
یار آخر شد که روی گل سیر ندیدیم و بهار را فرستاد بود بخند نموده استغاثه میکردم و با خرواندن سینه میخواندم
که در کجا هستم و انجام شب تا دم صیبت و غارت کرد و لازم گیت درین اثنا صامی حقیق در جبهه زنی بگو شستم و دید
تخم چمن صدای اوست که از من پوشیده شده بود و گردان گردیده بود کجاست یا بزم به عزیز جانم که
روح و روانم از بجایش از جابر خواسته بود لباس عروسی که بقامت ناموزونم سیکن شده بود سر سیه را
تن گندم بچه چاک زدم و صدای مریمیم با فدا که رسانیدم به واقع نشب را بنان و زبان قوه سحر
و تقریر ندارد آتش شوق روی کلناری حبیب مرا از گوشه خرابه بیرون کشیده دیدم سوارهای ایرانی که بجهت
کعبه ویرانی دل پریشان من آمده بودند با شمشیر برهنه بر این طرف و آن طرف تاخت و تار میکرد و دانه
و وایای زن و مرد را بر تیر یا میرسید و در این بین برقی شعله در گردیده در روشن برقی دیدم که یکی از
سوارها با شمشیر برهنه میدود و بدست چپ سر بریده که خون او میچکید گرفته بود روشن برقی که موقوف بند
از مشاهده این احوال روز روشن چشمم تار شد معلوم شد که سوارهای ایرانی قشون روسیه را خواب غفلت
داده و یک مرتبه تاخت نموده اند که در همه مثل گندم برشته در آن بادش منقلب احوال بودند طولی
نکشید باز صدای تیر و تفنگ بلند شد و کوه و صحرای بیجان را زل زل و زل کرد و در صحرای غمزه گلایه های
بی صاحب به صحرایر نهاده منضطررب الاحوال خود را از چنگ سوارهای روسیه نجات یابید و طرف
منازل شیر و پلنگ رفتند مختصر واقع نشب را لسان قوه بیان ندارد و اگر ساهلها از هر دو قوه
بیان شود اگر از عهده شمشیر بر نیامد است که شکر خدا را بجا می آوردم که در هیچ شس مرا محفوظ نموده است
که به شمس آن زهره زمین و آن عوی بهشت برین بود که کوشش نمایم از تقدان آن حرور همین چمن

به چنین داشتیم و از مفارقتش مثل قالب بی روح بودم صدی ز قهش بلند لکن تاریکی هوا مانع از دیدن
آن شد تا گر دیده بود و تصور میکردم که در حالت نزع هست و از گوی خود بی اختیار خرخره میکند و آخری
تاب شده خود را بدار سخن محروبه انداختم و از کوشه دیوار حبله خانه مثل دیوانه که جهش طغیان کرد و شب
مکمل مسلح بیرون آمدم در میدان مالوسان پانها دم و در زمره کسان خود را شامل کردم نزد گشت
خانهای آن که رسیدم بار صدی دل گذار مجبور بچشم رسیدم از عذر رقم دیدم که چند سوار با در قمار مثل
برق از جلوم گذشتند از روشنی برق دریافت نمودم که ترک یکی از غسالانی می باشد رو بده اش را که دیدم
فیدم و الا باز هم معلوم نمیشد و غیر از مجبور بخیال میچاسم هیچ چیز نبودم در عقب آتشی بزرگویی و دیدم
روشنی برق موقوف گردید تاریکی شب مانع از دیدن من شد مجبور در سبیل و ماندم و نتیجه بودم که
بچه سمت بروم و چه خاک بسپر کنم و مریم را از کجا پیدا کنم خلاصه هنگامی که از حبله خانه مجنون و از تحت و در آن
با سر و پاکی برهنه بیرون آمدم از شور مجنون بود و قدری که دیدم بارش بارید بر سر و پایم بسبک خود
از صد سه روز گذار شد و سر ما از خم پا سر آمد داغ حکرم گردید مجبور شده روی گل و گل سر ته نشستم و بجهت
روز سیاه خود در آن شب آنند چمنیوم نایک سفیده صبح دیدم قدری شور و بهم آمد بفر روزگار خالده
افتادم و با خود میگفتم چگویند من تا اینجا آمدم چه واقعه چه کشته شود و روزگار خالده چه شرب ناکوار بجام بدستی
من رخت دیو و عفریت کدام سر زمین بوده باید بختان آمدند روشنی قرص قباب در افق بی ابران صحرای و کوهها
دیدم و تراوت صبح بدانم رسید صد گفته طیدور و چه گلب و چه و چه به گله با کوشم خورده و هوای آیم
و بیا و خویش و اقارب و دوست و آشنای وطن خود افتادم حال من خیال میکنم که در آن موقع هر دو تن
خیالات و حشت ناک من عارضه مرض بوده است ممکن است که در زیر این آسمان نیلی در سپهر جای مفری
و در سپهر جای شریفی من خویش و کسان خود را مقتول به نیم و آبادی خود را آتش کشیده و تخریب مشاده نمایم
ای ظالمی زحم ای قاتل بی انصاف کجا روایت کنی ز فاعل خود و در با شتم و تنها عادات را
مشاهده کنم آن وقت بهترم زده بود حال بجهت آنوقت گریه میکنم زیرا که در حالت نیست که بگویم ای کاش
که گریه میکنم منفرم بسبک میشود و بعضی گویم باز میگردد و چه بهر جهت برخواستیم و بجانب دهشتانم خوب که
نزدیک شدیم تمام آبادی ویران شده مسکن خاموشان کرده بود و دود کمی از بعضی جا بلند بود و گله
بی صاحب متفرق شده ملاحظه ده بچه بودند اینها بعضی را دیدم سوار و شغل بعضی کار با بستند
زاد علین بیا که تازه از خواب بیدار شده بودند بر پیشانی خاطر دور هم جمع شده شیشه مصاب دارو
بودند و منی دهنده که این نصیب از کجا رسید و چگونه تحمل نمایند و اما غلطی کسی خود را که میکردم با خود

میگفتم که بعد ما آنچه صائب است بمن تنها خواهد رسید ششم شدم که تاش اقرار و خانها خراب آنها یکی
 گفتم ملا حظه عال شود میگردم میدیدم که در این داریا بدخت ترین خلق من هستم زیرا که نه خیال دارم نه
 بدو و نه خویش و اقرار است به دوست و بهدم به در این خیالات و همیه وارد قریه محروبه
 سوم دهم که شدم اول ما دردم را دیدم که تمام خیالاتش محلوله بخود من بود و بعضی دیدن دست بگردم
 انداخت و گریه شوق بی انتهایش کرد و به همدیگر خیال قبی اولی او قدر کم شد گفت که بدرت حدیث زیاده
 دیده است و بسبب ضرب زیاد که بسروغوش رسیده حالش مثل روزگار من خراب است بسیار
 خویش و اقرار سلامت هستند لکن غایب بسیار خراب شده است و غلبی از اساس است ما را چون که
 اندک خصوص از حجره زفاف ما دیگر نام و نشانی نیست به روی خراب شده است و دیگر گفت که سر کرده
 روسی او کسی بود که مقتول شد بمحمدی که بعضی شنیدن قیل و قال که بخوانند خانه ما را آتش بزنند و ما را از آن
 بیرون شده که به بند خبر است فورا سوارهای ایرانی او را بقتل رسانیدند و سرش را از تن جدا کردند و جدا گفتم
 باید همان سر باشد که من در بدو و او دیدم پس از این صحبت با ما در پناهی برده لباسی که ممکن داشت پوشانید
 سوارهای ایرانی فارغ البال مشغول قتل و غارت بودند و ایل و مات اعتقانی نداشتند آنها را بجهت کفن و دفن
 اموات روسی سر داده بودند و آنها را سوارهای ایرانی سر کردند که سرشان را بجهت علامت طغر برده و من بخش آنها را بجا گذاشته
 بودند پس از آنکه بدو در سلامت دیدم خانه و ما فی البیت را همان حال گذاشتم و بخیال حصول محبوب از اخبار
 خاستم از قریه و میوه شد یکی از سوارهای ما را به ترک نشانده برده بود و بقریه معلوم میشد که از آنجا
 زنده است زیرا که اول بازار فروش سبزی بود بهر جهت شمشیر و شمشیر و تنگ من که از جمله زینت محله
 بود و در زیر محراب به بازو بود و نفس این آوردیم و پاک و پاکیزه بجهت محافظت خود کردیم قدر هم پول
 برداشتم و قریه کاوش کردیم با خود عهد کردیم و نذر نمودیم که تا میزیم را بدست نیاورم بهرگز نماند که در جیب
 نگه اوده خارج شده بجهت هر چه تمام تر عازم ایران گردیدیم مصل ای که زود تر بدیوان برسیم و راه غیر
 از این از یک دماغه کوهی که رود شدم و سوارو دیدم که ساز و سامان ایشان و خودشان شین از دور که ما
 دیدند می زدند که کیستی از کجای می آیی و بکجا میری برای چه کاری می آیی من بی اختیار بطور خصما
 متخاصمیت سال بدینتی خود را کردم که شاید بطریق ثوابی به است شوم اگر چه غفلت گفته که اکثر دهمیک و دهمیک
 و دهمیک لکن بدلول الفریق شینش بکل شینش مجبور بودم که عثمان نمایم و آنها هم یک اندازه اطماعی داد
 ولی اطماعی که بگرم از آن خبر پاره پاره شد و از هر نمای مخوف بدین چنان مضطرب شدم که دنیا پیش
 چشمم سیاه کردید یقین کردم که آن محبوب من مهربان گناه و آن با محبت و حیا با وجودیکه از عروس بود و در

عصمتش با دست داغ بدنامی آلوده نشد اکنون بیدار شد چوین عیالین جاری افتاد که از تنگ و تنگ
 و سبک شب در روزگارش شوق برستی و ناکاری و بدبختی است چنان آه بگریه بیدار و بگریه جانش بگویم
 دیوار مذکور از برای من سر در بودند و شرح عیالین و او باشی ولی سخت خود را از روی گفتار
 اظهار نمودند من خود پرسیدم که آیا در طبیعت سرور خودی و بویاری بر من است یا که در غم و غمت
 هم گاهی می دارد و شما مسلمانان چه می کنید و می بینید که با انانیت بلخاذه عیش و عشرت خوش بگوئی میکنند ولی
 آنهم بیدار شد و حکیم علی الاطلاق که آنها را خلق کرده و بخش آسایش یک نفر خود بختی سار خلق و شوم
 خلق نمود که خانه داری و شوم از غمت خود نماید چنانچه از وضع برنده هم واضحی معایم میشود و در باب بد
 درج و رحمت شوهر باشد مستعین که در نیای صافانه و در این مشوره و استند و مقبالتان به گمانه و اشاره
 گفتند بختها احمقانه خود را بکنند از این چون یک درند کوش یافت نرسید و این بختی صانع است یا خیر
 و بقال و در غمتش ن نوعی سبک به حرم سرور وارد شده باشد مثل این است که کشتی بسندان بزند
 سعدی شیرازی علیه الرحمه فرمود است لا بیک با فواد بازو نیمه که در ساعد حسین خود را بخت کرد و
 بهتر این است که شمارگر دید و از خیال زنی خود منحرف شد و فکر دیگری کشید مردم است زن بسیار است
 نصایح بی مخرضانه بخت تقب من اثر کرد و دیگر چون و چرا ننموده برادر فدا دم قدر یک اهر قلم خیل
 و اگر قلمم این سرور قدرت کامله خذ و ندی نیست که انقدر حفا و ظلم با یک نفر بدهد و چار عاصی نماید
 و از حکمت باله و از فضل و کرمش درست که پس از این بهر بخت عطا فرماید و دلدان بخت
 میرقم چشم بجمه گاه سرور افتاد با خود غم چه خضر دارد که دین با بوسی یک سری هم به انجام بکشم شاید
 سرای غی از مقصود بدست بیاید دست توکل بدین توسل عروۃ الوثقی زده و آیه شریفه ان مع الله سرور را
 بخاطر آورده بطرف ترکا سرور رفتم و که شاید زنده اند حالت مریم شنیدم اگر هم او را به جیم بسلامتی خود
 افتاد دل خود را بشکینم هم و دیار وی سه در که رسد شنیدم و دیدم که دلدله بی انداز و دین فزون
 سرور بجهت رسیدن لشکر تازه ایرانی وقع و ظفر این که شب قلیش دره و واقع شده و سرای
 روسی را بعلامت فیروزی برده و جلوه جمیع سرکرده خود کند و در بر پادشاه در آنوقت بختا برود و
 تماشا بیان خالی بود که غیب و خوشوقتی آنها را ملاخص نمایند و سرای جو فتنه که روی ملک
 پاشی کرده که متعطل شود و یک تخیل مخصوص بجا پای ایضه است که فرستادند که روبرو معاینه شود
 که با هر احوال حضرت مشاهده کرد و در عین عالم خوشوقتی بپای که از سر حد برنی رسید و خبر و شب
 اثری برارد وی سرور را رسانیده بچرت بختی پادشاه و خطا اهل ارده بختی و در حشاش... تبدیل بخت

زیرا که اطلاع سوار جاسوس این بود که خواتمه شب گذشته بخاک روسی رسیده لشکر زیادی از جانب دولت
اوسن حرکت شده و احتمال دارد تا غروب آفتاب بر روی سر در برسد و سر سردار ای ایرانی را بر سر دار
نمایند رنگ ارغوانی ایرانی غرضانی گردید و پای حمله بر زده ^{در آنجا} عشته با اندام با افتاد و همه سر دار بد کردار حکم
به حرکت فرمود و تمام اردو یکجا از جا برخاستند و چهار انداختند خیمه ای انداخته داخل قطرها کردند و
دکستر کار را از در حالت زار با شتر کردند و وسعت گنجه شده تمام اردو است ایروان کوچ کردند و
از جا محل غنیمت باقی نماند بزرگم من آمدن قشون روسی از کوچ آنها بوج بود و می گفتند که نری به حکام
سر بزجای ^{از} پهلوانی سرور ری ^{از} قوچ خصلتان روسی رسیده و دلان اردو و شتر مبر که کرده
بطرفه العین رو به ایروان نهادند در کمره و حرکت اردو خبری از میم نشنیدیم با خود گفتیم اگر آن آهوی
رمیده هیچ ندیده بکنند قندار سیر خون خوار افتاده باشد لابد در حرم سرا او پانصد پاشد تنه این است که
منم بحسب اردو و از آن گل رو به ایروان بروم شاید در عین اضطراب آنها رجعت من رجعت بود
شود و لغت دستگیری بخت و راستی که در رفع گردید و بجهت تمام و مبالغه آن هشتم رفتم تا اینکه باران
و به نعل زنگی رسیدم از روی نعل محل غارت و قصر در نمایان بود چون کسی درانی شناخت کسی از من غایت
شد و جز لاجرم با سوار با عبور کردم قصر و در با صله قدری از نعل روی نعل واقع شده است روزی از
کنا که ای نعل نعل کرد و سنگی دستگیری بر آید کف رود و شتر بسیار آب و شتاب عبور رود و در
یکسپل سه شش بالای روزی است که ماه خروج و در دست ترکستان و گرجستان پیدا شد سرور و از
از قراست شهر و چندان مقید بنام و ننگ نه بود و حرم سرای خود را بالای سنگ ای تپه قرار داده بود و نظر
در سحر ای آقا شش بهجت معبر و رودخانه بود و محل مخصوص خودش نکل داشت و باقی عمارت را بجهت حرم
سرا و گدازده کرده بود که از ریچ اطاقها اثاث با همسجی دیده میشدند و سگین آنها هم با خود
چیزه و شبکه شناخته میکرد دیدند برجهت من بقوت شدم که چندان محافظت از عصمت خود ندارد و غنیمت را
بطور حکم شرع مقید نمیدارد عابرین طوق به آنها امیدند گفتیم اگر مریم هم جزء این اثاث باشد لابد از خود
شناخت بعد با خود گفتیم اگر همسرا به بیند ^{چون} حاصل دارد دیدن او بجهت خودش رجعت و برای من غایت
خواهد بود و دیگر غرض از آن نتیجه ندارد و گویا از ریچ جای ننگ بجهت او غیر نکل نیست بر فرض که خودش را برت
گنبدیقین است که ننگ خواهد شد جان عزیزش از کف رفته بدست من چیزی نخواهد آمد اتفاقا دینی درین
کرد و دیده بود گفتیم اگر در حالت چنین این درخت را بایل نمایم احتمال دارد که چندان حد شده با و نرسد و در پیش
دست پیدا می بخیا است او در نعل نعل محال همان نعل است و دم بعد با خود اندیشه کردم که مبادا کسی غایت

ملکنت حال شیفته من شود لهذا از اینجا رقم ولی قصد من این بود که عصری که هر وقت که مناسب بدام در میان
تقدیم نماید مختصر زیاده از پانزده روز و همچنین خیال و همین منوال همه روزه شش مرتبه می آدمم و قدم بیزدم منتظر بودم که شایسته
آن ماه تابان سر از درجید در آورد و چشم مرا بدیدار خود درویش کن کرد و اند از اتفاق روزگار و شایسته بدست
یک روز عصری دیدم نزد یک همان درخت زنی از پشت پنجره در پیچه را باز کرد و تماشا باطراف میکند
نفسم را حبس کرده خوب نگاه کردم بنظرم همان آمد دست خود را بلند کرده پنجم دست خود را کشود
فهمیدم که همان است و مرا شناخته است و نفسی از دل پرورد کشید و گفتم همین است و باید خودش باشد
بله مریم هست و الله مریم هست و بدون غلط و زور و دغا چشم من کشید و از آب گذشتم ز ریش
خاک و رنتم و روی مریم است و دم چندین مرتبه دیدم که در کش و قوز است مثل اینکه میخواهد خود را پرت نماید
من منتظر بانه اشاره نفی نمودم گفتم شخص خاصی خلد چنین کاری نکن و تا وقتی روی هم بیستادیم ولی هیچ
یک قدرت تحمل نداشتیم چون بسیار شاق بودیم با ایما و اشاره قلب یکدیگر را شسته میدادیم و آخر الامر
در پیچ را بجلد بسته و در سجالت یابوی و خیال گذارد و رفت مدتی بیستادم و دیگر علقه می دیدم در عین جایگاه
مجددا در غرقه باز شد و صورت حور العین پدیدار گردید و ولی نگشاید که او را مضطربش بود و من
نیو استم از واقعه حادثه استفسار نمایم دیدم در حالت اضطراب است بعد و آهسته سر خود را پیش آورد
مگر ریش می انداخت و گفت تا اینکه یک مرتبه او را در بین من و آسمان دیدم منزلزل و پریشان گردیدم
مرغ روحم از قوه وحشت طیران نمود و خوب که چشم باز کردم دیدم که بشاخصه مای و درخت لبش گیر کرده و
آذران است بی اختیار جبین نموده از درخت بالا رفتم و او را بی حسینه چسبانیدم در آن وقت از
قدرت کمال چنان قوتی بمضمون آمده بود که او را از درخت پانین آوردم و از آب گذرانیده بدوش
کشیدم و از بین جعبه آمده شد و سرعت با بار سنگین دویدم که احدی مطلع از یار و گلین من نشد و حقیقت
این واقعه من جانب الله بوقوع رسید و ولی آنچه از من صادر شد حق داشت و مستحق این نعمت بودم
که خداوند عالم از غرای غیبش عطا کرد و حیوان غیر ناطق هم با عدم شعور از نفس مشترک و قی
ز رحمت از خود نماید منکد کاری نموده ام این زحمت را بجهت چیزی کشیده ام که در دنیا زیاده بران دیگر
چیز قیمتی نمی بینم و با بار و دشمن بجلد هر چه تمام تر رقم تا اینکه بجای از قوه رفت و افتادم و معلوم نشد
که هنوز جستی در بدن مجبور هست فشار را بیار در پشت دیوار خرابه بسته بر زمین گذاردم و مدتی حلقه اعصاب
را کردم دیدم جانی از غضبش شکسته ولی ضرب زیادی از افتادن در درخت خورده است
و خون از زخمهای آن یار بخون کار و دهمیون جگر بود و ولی مشارک هم که کم بحال آمده چشمش را باز

کرد و با من همراه شد در آنوقت از شدت خوشوقتی دیوانه شده بودم و در که بهوش دیدم در آنوقت
 کشیدمش لبش را کشیدم و بر دیوانگی خود میزدیم خوب که بهوش آمد و مرتبه بدوش کشیده بعد از آن
 تره سپ کوه و کمر شدم ولی در بین راه بیادم آمد که آب رود آشترک در مخفیان است با بودن بار بار
 و فادار رفتن در آب بی اعتنا است لهذا راه را چپ کرده از طریق کلب عبور نمودم ما در زیر بل رفیع
 خشکی میگردیم که حسه شتم ستوران شما را شنیدیم اگر چه از صعوبت سابق بخی خسته شده بودم ولی بر
 نحو بود از آنجا برخاسته مجبوره خود را در پشت دیو کبک سوار گشته بر دوش بجهنیکه او بر زمین نهادم شما را دیدم که
 عجله شمار که دیدم حتم کردم که از جانب سر در به پیش و آزار ما بدست خان دل نگار آمده اید غرض از این زحمات
 و حکایت لاغایلی حاصل این است که اگر مر حتمی بچند دین دل شکسته های جگر سوخته را بوطن برسانید
 اجر عظیم دارد چنانچه ما را محافضت فرمائید و به خوش واقارب برسانید علاوه بر اینکه مادام العمر محزون
 احسان شما میگویم خود را آزاد کرده شما میبینیم شما هر کس مستید و بعقب هر کار که میر وید البته دست از قضا
 خود برنیدرید خداوند در عوض شما اجر دینی و آخری خواهد داد اگر چه ما با شما یک مذهب نیستیم ولی ممکن است
 که بطریقه خود را در گاه قاضی احیاء است تمامه طریح عالیات شما را بنامیم و از در عفو بخش و جای دل
 شکسته گان را قبول نموده عزت و نصرت شما بدین بندگان بنید که یزدان خدای تعالی جایت سید و خواهر

ایرانی گرس

فصل دوازدهم انجام قصه سابق و نتیجه آن مع اراده حاجی بابا

چون آنکه از منی که قصه بر خفته خود را به اینجا ختم نمود و مراد حیرت و تعجب از بیانات خواند خست من فکر نمائ
 شده گفتم عجالتا بر وعیالت را عیادت کن و به من حالش چه طور است و از احوالش را منقطع ساز به نیم
 بعد از آن حالش چه قسم باشد شاربیه که بجهت دیدن اوجه اش رفت من هم در سفر غوطه و گرد
 با خود گفتم که سر گذشت اندوهناک وی بدون شبهه صحیح است و بدین مجروح و تن عیالش دلیل متقن گشت
 میشد معذرا اگر او را بگذارم بسلامت بقریه خود برود و این مسئله بسمع سردار رسد البته دیگر بجهت من و قری خواهد
 ماند گذشته از آن که از عهد خود غایب میگردد احتمال دارد که سردار کوشش و دماغم خواهد کرد مقوله نصیحت
 لقمان بنما طرم آمد که گفته است هر کس بفر خور حال خود عمل نماید اسباب و همتش نمیشود چنانچه الان بدین
 شیر در آید بین الاقوان محترم نخواهد بلکه خفیف تر در نظر شیر و خرنسیر خواهد بود عراب هم در بین
 باب مثل زده است من خرج عن زینة قدسه در سلا این ملاحظات در بود که گرفتار دوم گاهی میگویم
 که اذیت این دل خسته طریقه مروت و قنوت نیست گاهی بخیال عذاب و عقاب سردار زهره ام آب میشد

متخیر بودم که بشیر درنده شوم یا خبر بکشم در حالت تردید و ترس از لرزای یوسف زحمت کرده گفت که بسبب
 درخت و بیمار حال بیمارش قریب عافیت است لکن بسبب کوفت و ضرب صدمه و صعبیت و خون
 رفتن از عروقش نقامت دارد و بحدی که بجهت آن زخمیکه از شانه درخت برنش رسیده بشیر خواهش
 شغب است و تا مدت مدیدی اقبال بهبودی ندارد و منجه پس از آن گفت که اقبال دارد و سر و کسری را
 بعقب مار و نه نماید و بجبر مار از رفتن بقدر خود مانع گردد و محروم سازد و ناگون بسبب ضعف و کفایت
 موقفی بدست نیاید که شرح حال دهد اکنون که قست بهتر شده بطور اقبال بیان احوال نمود و از قرار
 مذکور مشارالیه را و نفر سوار ایرانی از حمله خانه بیرون بردند و در حالیکه بسبب کجایا و تنها بود در
 روشنی برق ملاحظه حال او را کردند و دیدند در کمال محنتات جوانی و جمال است او را قدری دور تر برد
 معا و نت یگدیگر به ترک بسبب کشیده و متقیما در خمیه گاه سر و بجهت فروش بردند و سر و هم قبول خرید نمود
 امر کرد که مشارالیه را به حرم ساری ایروان ببرند که مشغول خدمت گاری باشد بجهت پریشان حالی و افسردگی
 او و زنجش از رد و پشور که ده بود و از التفاتی و اعتنائی ننموده بود قلبا مضطرب شده بود و بخصوص در
 موقعیکه حالت عیاشی و اقتضای اعمال خود بسبب سر و دار که شنید با لطیف منزه هرگز دیده همیشه محض
 خود را زن شوهر گرفته بودی گفت بلاحظه اینکه و بجز کسی طبعی نکند و او را بجز زنی کماله بشمارد و در
 زمره خدمتگاران محسوب شود و از قضا همین طور واقع گردید و کسی مطلع از کارش نبود و جز خدمتگاران
 خدمات متفرقه بود لکن از نامساعدت سخت یکی او را حرم طرح دوستی بوی انداخته و همیشه
 و بجزئی از مشارالیه میسر که کم که از آن زن مکاره محبت های عیاری شنید بلاحظه و عداوت هم را بی وی را ز دل
 خود را افشا نمود که بلکه زودتر بسبب بختش گردید و وی آن مکاره خیانت نموده تفصیل حال او را مخفی بود
 مال خود بهیچ سر و دار رسانیده و سر و دار بدگر دار که از باکرگی وی مستحضر گردید بقرار شده او را حضورا احضار
 کرد و بجا آغوش شد که مشارالیه را قرار نماید و آن وقت مجب بود که طاقت خود را با بصره اظهار نماید
 مشارالیه بجنس استماع بخندم خادع گفت که او را تغییر لباس بدهند و در خدمت سر و دار ببرند و آن وقت
 فمیده بود که خطا کرده از بی شعوری سر خود را افشا نموده است دیگر چاره نداشت با خود عهد کرده که قبل
 رسیدن خدمت سر و دار هر طور باشد بگریزد و لولایکه سرش بدو بود تا آنوقت ابد آن خیال حسم انداز
 و عشق و دودخانه ننمود و غیبتا از خدمت تفکری خستیار در اینجا آمده و چشمش برین افتاد امیدوار شد قلبش روشن
 گردید و پیشش خنک شد و با خود گفته بود که خود را از اینجا پرست بکنند اگر هم بمیرد یا که نکند شود بهتر از آن است
 که اطاعت شخص هواپرستی را نماید و پرده عصمت خود را بداند و اتفاقا یک دو ساعت بعد قرار شده بود

که از خدمت سر دار بگذرد و همان ملاحظه تمام تهیه شده بود که او را بتمام برده تغییر بکشد و داده شود و سر دار برسد در دفعه اول که در سینه را باز کرد و به تعبیل بست جهتش این بود که زلف آمده بود و او را به تمام و تغییر بکشد بدینسان آنچه متوجه شد در است و رفت بعضی معا ذر کار تمام را به تاخیر انداخته زنهار او تمام بیرون کرد و مجدداً دم در سینه آمده قصد خود را انجام داد و یوسف مشرعی حال مجبور خود را بهم بدین طریق تفصیل داد و ملاحظه بود که قصد و عتیده مراد باره خود بفرموده بعجز و لایه استعانت و طلب قنوت و سحر از من کرد و آن وقت دیگر نزدیک نظر بود و سوار با مصمم سفر شده اسب مرا حاضر کرده بود و مذکر بجهت تحقیقات ماموریت خود حرکت نمایم و بعجله نتیجه حاصل کنم سر گذشت یوسف و عیالش اسباب اهل کار گردید و بجز بودم که با او چه کنم قنوت بخرج دهم یا شقاوت نمایم مرد بودم که چکم بفرموده آخر الا مراد از نزدیک خاتم و از گفتن زمانی شما این شرح و سببی که او دید محال است خود را اقرار داری که زنی را از حرم سر دار کر زنده و بقانون مروتیه مسلمانان هر کس در کتب چنین عملی شود مجازاتش کشتن است زیرا که در مذنب مسلمان حرم سر دار است مقدس است که بکشند چنانچه خود هم مستحق کتف خود عمل کنم حق شما این است که هر دو رکت بته نشین است ای فطنه در این بخدمت سر دار روانه نمایم ولی در عالم قنوت و مروت این کار را نمیکنم مشروط بر اینکه شخص شما در این سفر همراه من بیاید و با طرف و اکتاف که مقصود است و اکنون قاصد هستیم دلالت کنید زیرا که شما از همه جا این صفیحات مستحضر و با خبر هستید اگر شما برضایت من رفتار کردید و من بقاصد نائل شدم آنوقت شما محضی همه گونه مرحمت خواهید شد و نابزده هیچ کج نمیسر نمیشود و مزد آن گرفت جان باور که کار کردی لایست که از شما رضایت حاصل کنم در رحمت و نجات شما کوتاهی نخواهم کرد انشاء الله آنچه لازم را در خدمت سر دار عرض میکنم و اجازه نجات شما را از سر دار میخواهم آنوقت بدون ترس و بیم شما را بقل مقصد روانه نمایم و تا زمانی که ما مر حبت کنیم رفع کسالت و علالت از مزاج عمل شما شده است یوسف بچاره که در دستاوردن مر شتید ناچار خود را به پای من انداخته دست مرا بوسید و بنگهدای من نهاد و نموده قبول خدمت کرد و کرو فوراً در من بهت بگم زده متعجب سفر کرد و بدین پشار الیه کفتم برو نزد عیالت و سر گذشت حالیه را بنمایش الیها بگو و مشوره غلام او را تسلیم بده که انشاء الله بفتح و نصرت بزودی خواهی آمد و دیگر را مقضی الیهام نخواهد بود مجدداً شکر گذاری نموده بر حسب گفتار من رفتار کرد و طولی نکشید و مر حبت نموده حرکت کردیم پشار را بقل آهوی رسید و بکوه و اطراف میدوید و بر تپه و تپه نامیر رسید با طراف میزداخت و میرفت

فصل سیزدهم در بیان طریقت و یوسف منی و انموده حاجی بابا

با بطرف مدو در گرجستان روان شدیم و به نور آن اطراف در گرجستان بخت یوسف عبور نمودیم
 مشارالیه چنان از کوه دوره با خبر و از صحرای تربی از مستخر بود که سباب جریستن شده بود و باد بکفر
 خانه و قریه خود علی الظاهر نبود و تحقیقت مطلب این بود که من گفتم در صورتیکه برادری از او داده شود
 بهم خود ادرخت بجای آنکه با خدی خود عهد بسته بود که بدون مریم کلخار دیگر رویدار خود ننماید پس از آنکه
 بکفر خانه و کاشانه خود نمودیم خبریکه سر از ارباب است و در وقتون روسان داده شده بود از قاری که ما در پیش
 دریافت کردیم بکلی بی ماخذ بود بجهت آنکه ما آنرا از کنار رودخانه پسابی دیدیم که در قریه جام لو اثر
 کرده اند و در کرک لبه خود را محروس و محصور نموده اند ما چندان از قریه جام لو دور نبودیم مگر خطای آنکه
 تحقیقات صحیح از عدد و شکریات آنها نمانیم خوب پیش رفتم بعد خیال را در گرفت با خود گفتیم ای قریه
 دیوانه کجا میری و مگر دیوانه شده که به پای خود مسلح شده در این اثنا خیال یوسف افتادم و با خود اندیش
 کردم که بهترین شقوق این است که یوسف را مامور تحقیق بنمایم چنانچه وفاداری کنند و در جهت نمایم پس
 آمده سباب فحار و اعتبار من نخواهد شد نهایت غدر منو اهرم و عیاش را پیش میهم و اگر ناپایدار کند
 یا اگر گفته شود باری از دوش من برداشته شده و قوی که با او داده ام غدرش برخواستن میباشند و در
 خیال او را بدست سردار میدهم و انعام بگیرم بر این لحظه مشارالیه را از خود خواستم و مطلب را با حال کردم
 بعضی عنوان مطلب مرا تا آخر دریافت نموده بدون مشامه متعجب تحقیق گردیدیم و شرف کرده خود را تازه دم
 دامن لباس خود را بکر زده کلاش را که نهاده و فلک را در از خود را بکشت انداخت و از پهلوی من بپشت
 که گرجستان شتافت بر عیانی از نظر ما گذشت که گرجی هم سید نبود و ولی خان گفت رفت که رفت
 دیگر ما او را نخواهیم دید من هم نمیرود البته نخواهد رفت و گریه من با دست و اگر چه از منی است
 ولی خیال من را بدست ما نخواهد گذاشت و رفیق من گفت بله حجت اینک میگویم نمی آید همین است که او را
 و شعبه از مذبح عیسوی است روس ما هم همان مذبح را دارند و همین قدر که با هم قرین گردیدند
 مردن را بهتر از آن میدانند که بطرف اولاد مسلم حجت کند و خان جوان گفت که اگر خود من مثل
 ثانی پاک نهاد اعتقاد باشد و اگر عیاش مثل زنجبای عقیقه خوب کرده من هرگز با و نمیکنم که او را حجت نماند
 اگر شما اعتقاد به حرف من ندارید بر این سبب سوار خودم کردم می بدم که او را حجت نیکند و در این اثنا
 از سواران بمراد که صورتش از تابش قناب سیاه و پر چین شده بود و گریه من مثل کردن شتر چروک افتاده بود
 ریش و سیل اهش جاروب فرشی یا دست حاصل می شد شکسته شده از طرف صورتش آویخته بود
 آمد و گفت آقایان عزیزان شما حرفها کذب نزنید و حجت بی جا نیکند ای سبب سوار مال شاه است

و الله اعلم
 ایران دست
 از مذبح عیسی
 بر سر دارند و خط
 منم سواران
 از این است
 میرسانند

گروندی ننهاد و به خان کرد گفت مال شاه مال من است و مال خودم هم مال خودم است و
رفقا را این قبیل حرفهای خوشنمازه به سر زد و بدل میکردیم و تا مدتی در اینجا با تکلیف منتظر
خبر بودیم و مشایخ طریقت بنمودیم چشمان بیکدیگر و غزالی بقایا نزدیک آن سبزه زار رفتیم و او را
پیدا شدیم هر یک بخانه منزل موقت میگردیدیم و توراتنی خود را از سبزه زار آورده و فرستادیم
و مرغ اسبهای خود را در وسط سبزه زار میبیدیم و با هم با هم فرستادیم مشغول خوردن علف بودند من رفقا گفتم که
هرگاه یوسف تا قبل از غروب مراجعت نکند شب را در این جا میمانیم و بجهت تهیه شب در
نفر از سوارهای قطاع الطریق غارت کرد و در اطراف و جانب رفتند که اگر تیریه بیهوشی یا مرغ و شیر
آوردند همراه با و زندگی دو ساعت بگذشت دیدیم سواران بتره بقاشین گداشته آوردند و رسیدیم با خودی
از کجا آوردید گفتند و همین نزدیکی کنایه رود خانه که حرامیگر این تیریه را بر سر آورده اند و دیدیم
زمن زده سرش را بریدند و پوشش را چنگی کردند که گوشتش را کباب کنند و ویکه چوب و و شانه
از درخت بریدند و برهمن فرو کردند و یک چوب خدکی هم در آنجا دست بزه بوضیخ دو اندود و
جانبین چوب بلند ثانی را روی آن دو شانه بطریق هموار گذاردند و سکی از سواران مشغول گردانیدن چوب
بالا بود و دیگران از زیر آتش افروزی میکردند و طوقی کشیدند و بی نوار کباب کردند و دوش را بدل
گذازدند و بعضی که های او را با دمه سبزه کشیدند و همین مثل یک گرسنه بلاش تیریه بریدند
و نه پنجه می بلعیدند و تیریه کباب سیخ را من عیانت کردند تا مشغول خوردن بودیم افتاب هم غروب
کرد و از یوسف اثری بظهور نرسید ما کم کم تدارک خواب دیدیم و نفر بنویسید گذاریم که از سب
و سبب حیرت نمیکند نزدیکی نصف شب که ماه بنویسید خواب کند و آوازی بگوش ما رسید
طولی کشید باز صد قاره آمد کم کم صاحب آواز نزدیک گردید فوراً گوش داده فهمیدیم که صدای
ولاغیر صدی او را که شناسیم جواب داده شد پس از لحظه خودش را رسانید مشارالیه بیاخته شده بود و
انقدر قوه داشت که شرح احوال را مفصلاً عنوان نماید مشارالیه مرا مخاطب ساخته گفت اول
بقریه جام لور فتم اینجا که رسیدم چند نفری از سربازهای روسی که در آن شب مذکور از دست سواران
ایرانی گرفته بودند مرا شناختند از من پذیرائی کردند و در قلعه بودند و مرغی کردند و به جوشن
روفت نمودند بعد مرا خدمت سر کرده خودشان بردند مشارالیه بعضی تحقیقات نمود و از سبب سفر
استفسار کرد من بهانه نداشتیم چرا که بگویم پنجس عیال خود آمدیم و همان بهانه کفایت نمیکرد
دشمن بعد هم در شکر خرابی خانه و تهیب اموال صحبت کردم و سبب سربازهای روسی را مستحک

حاجی بابا

نمودم و بیکر بجهت نهی سببه باقی نماید پس از آن که سر کرده مطمئن شد بمن اجازه داد که در قریه
بروم و از حال عیال خود تحقیق نمایم رفتن در آبادی آنچه لازمه تحقیقات بود از حیث اراده و استعداد
عساکر روسی معلوم نمودم بعد از شرح اطلاعات گفت در آخر کار که از جمیع مطالب مستخرج شد قبل از آنکه
در دوازده شهر را ببیند محرابه خارج کردیم و در بدین شهرت میان بان نهاد که کوه تلال موجوده تا آنکه خود را بجا
شمارسانیدم بشارت الهیه شام مختصری داده شد و گفتم برود در جنت نماید ولی حرفهای بی فایده از او
واقفیت قیاس میشد و خاطر جمعی از چشمتی برانامش معلوم میکردم درین برهه گفتم حال دیگر محض در بایک
نیت باید بایرون برویم از جا حرکت کردیم و بشارت الهیه گفتم که به ترک سوار شود و دروغ
از خود بنماید راه نزدیکی پیش گرفتیم و در آن روزانه شدیم از کوه و دره زیاد گذشتیم تا بقریه
آشترک رسیدیم اینجا قدرتی گفت کردیم که از خودمون مالها مون قدرتی فخر خسته کی نمایم
گذشته از آن از اهل آبادی خبری از سر در و فرشته شامی بدست آوردیم من به یوسف گفتم برو احوالی از
عیالت بگیر و زود بیا تا رایه رفتن بشا مریخت کرد و گفت ایچو احوالش خوب است و قدرتی
هم دفع نقاشی شده و از مزبانه های عیال خود اظهار تشکر نمود پس که خوب توجه از او کرده اند در آنجا
قدرتی که تا مل کردیم معلوم شد که سر در و فرشته شامی متفقاً از بیرون حرکت کرده اند و الا آن در خاک حرکت
نمکنند ما هم مجبور شده بدان دست عطف عنان نمودیم و یوسف را هم همراه بردیم (۱۰) -

عبد الجبار
خداوند عالم
محمود و ما را
محبت و مصلحت
و رحمتش

فصل چهارم در دین حاجی بابا بخیر که خود شرح داد و خود فرمود

معبود تخمین در زبان ترکی ایچ کلیسا که معنی تخت الفلح آن زبان فارسی کلیسا باشد میگفتند کلیسا نام کور
در وسط صخره ای وسیعی واقع شده و بنا فی است بسیار عالی و رودخانه از کس و بعضی جویهای متفرق در اطراف
جاری است ولی از یک طرف بلامنه کوه آگری که به آگری داغ معروف است منتهی گردیده صومعه
بر زبور را ندیدیم عیسو مخصوص از منته احترام فوق العاده بنمایند و از قراریکه یوسف مذکور نمود در بابا
کله سفید آن که مثل برف است کشتی نوح مندر گرفته بوده است در تمام خاک آسیا بجهت تمل زیاد و یک این
صومعه دار معروف است و بهمان سبب بنیادش محکم و بدین منتهی است و دوازده بابش نهایت
پادار است همیشه در آنجا قصص گبری یعنی مجتهد اولیایم مع سایر فقه و اولاد مشایخ سجاده نشین میکنند دارند
گویا در واقع خزانة عباد و در آب و فقیر و تارک دنیا میباشند قصص بزرگ را خلیفه اعظم میکوشند
و در هر جا کشیش و راهب لازم شود از اینجا فرستاده میشود چنانچه در سابق خلیفه مسلمانان که

مجموعه بزرگ را

بر جای خود
آورده و
خان
و خان
و دیوان
و دیوان
کویند

و چنین داشت یعنی امر و نهی حکومتی و حکم و اصلاح طرق شرعی در این دین و بهین طریق خلیفه اعظم
یا امام معظم اینجا هم بسط میداد و موسس و مصلح عموم خاک جنوب و شرقی است و ولی بزرگان
پسری آج میگویند که قتل زیارت گاه عموم مسیحی است و از اقصای بلاد عالم در موقع معین زائرین
میروند و مختصر صحبت کنان زور برآوردیم تا اینکه خیمه و خراگاه سردار و فرشته پاشی نمایان شد
چادرهای سفید قشون خود را می ترتیب در کرد و نواحی صومعه مذکور زده بودند و قبل از آنکه باید یو
برسیم خبر میدادند که هر دو سر کرده و سردار و صومعه همان خلیفه اعظم میباشند و ولی خان که از این
مستخضر کرد و یکشت من بدین گورای سوز و غم و در غم خسته کی خود از شراب های افراطی غمناک
گفتم استغفر الله توبه کن از این صحبت اما در شما مسلمانیه و چگونه شراب میخوری اگر تو هم شراب بخوری
گور محض میشوی و گفت تا محب آدم صاف و صادق میباشی و خود سردار بیشتر از همه گور با شراب بخورد
دلیل ندارد که من بخورم خوب که نزدیک خانقاه شدیم و پشته را صدا کردم و گفتم همین جا حاضر باش
هر وقت و جبب شد صدایت میکنم چنانچه لزوم یابد و بجهت فائده قسمی بخورم تو شاتش مبالغه کن و
حکایت خدمات مشارالیه که در پیش آید نهایت مشغول شد و هر قدر تو نیست و دروغ و بیست گفت
بر این مختاطرات شده و نشده اظهار نمود و عنوان کرد که مبلغ معتدنا به صرف این کار محض نامداری سردار و
خاطر حاکم علیحضرت شاه کرده است و گفتم هر چه شده یا نشده همه را سر جمع بزن و صومعه غربت
و گرفتاری با رحمت رسیدن بعیالت جمع و خرج کن از سفر فاضل بگذر و دیدار یار خود قناعت کن و تفریق
حساب بده و دو خط تصرف عیال خود را بمنزله مفاد حساب تصور کرد و بگریه و بگریه
این قرار داد شد و من داخل کربسای وسیع کلینیا شدم که از اینجا به صحن و ایوان و پس از آن در درون
و محل زیارت گاه بخدمت فرشته پاشی و سردار برسم اینجا که رسیدم نوکرهای سردار را مسلح و متحرک دیدم
همه با سجا استاده و اسب های خود را پیش و پیچیده و متر و متر مشغول خدمات و الهام هستند و دو
دیگر قطارهای قاطر بسته اند و کشته اند و صدای زنگ و زنگ قاطر را بلند است و آواز و
اهوی قاطرچی با مثل سنگ آسیاب و در میزند و در صحن و در می هم اسب های صاحب
های فوج و قشون را بسته بودند و خود آنها را در منزل جدا گانه جا داده بودند و من وارد صحن و ولی شدم و
منزل خود را پر رسیدم آنوقت قریب ظهر بود و گفتند که با سردار اینجا نشسته اند و با چکمه و شلوار گرد آلود
مرا بحضور بردند معلوم شد که منزل پاکیزه را اندر آنجی تصرف کرده اند و خلیفه های بیچاره را از محل خود
خارج نموده اند و از اختیار ارض ایشان کرده اند چرا که در محل مخصوص مشارالیه منزل کرده بودند تا آنها

نگذراند و در دست بسته استیاده و سر خودشان را بریزند و خسته بودند مثل اینکه از همتی خودشان
مرفوع الطمع و از استحقاق مانگشان شرمند بودند ~~استیاده~~ خواصه سرور و فرشتگان بر یار زیارت
گاه بسته شده بود و بیشتر از خلیب و شش نماز و معلم ابرامند آسایش داشتند ~~استیاده~~ خواننده ای محترم این
گذاشت از شکل شباهت و قد و قامت و وضع و حرکت از شباهتی مطلع شده اند زیرا که سابقا این
که و دام ایند قبل از آنکه سرگزشت ملاقات را شرح بدیم بر این است که از شمایل و صورت و خلقت
سرور این مختصره خاطر یکی را استخراج نمایم ~~استیاده~~ چنین انسان بقیافه عفت سیرت و در صورتی و
نشده است چشمهای گردی در کان آب پیله جوی او در حدقه اش مثل آینه زنگ گرفته و متحرک بود و
نکته شیشه در کدال افتاده از شعاع آفتاب میزد و میزد و هر وقت تنم میزد و قهقهه میزد که افنی دهن باز کرد
و آنرا میخواست کسی را ببلند چنانچه یکی از شعراء شاه نیم تشبیه داده است که صورت حسن جان شبیه بهمان کوه
اگر سیست و بلند است و فوی زشتش بهم بهمان خودیست را دارد معروف است که به آنجا ابرویش
آفتاب و مظهر است که اگر طوفان شدیدی میزد و طوفان طوفان میزد و دشت زیر خدین و کوش
در خط معکوس مستقیم است که در شب میزد و در دشت تنگ که در سار و بوض رشار و بطنش آمد و دایای عالم
استمال کرده بود که بنگه خطین مذکور را میوزاند ولی ممکن نشده بود و همان دوا با اسباب مرض گردیده تمام
و نداناش ریخته بود و نزدیک دانه که باقی مانده و مثل شاخ که گردان از دشت بالارفته بود و چنان منظمی آمد که
دور کدال عمیقی علف خود را روئیده و در وسط علف دارد دشت میفیزی پروان آمده است روی هم
رفته بسیار شکل است که کسی مشارالیه را تشبیه به برگ یا عیش بدید لکن ممکن است که بگوید یکی نیست و هیچ
نیوانی مثل نیست ~~استیاده~~ خلعت میبوش مثل صورت زشتش بود ~~استیاده~~ بجهت اینکه هیچ صراطی مستقیم و هیچ
طریقه میقیم نیست و هیچ تدبیری در مقابل هوا و هووس او حاصل نمیکردید ~~استیاده~~ به اندک چیزی حالش تغییر میکرد ولی
جبال و تلال تند موج خیال او نمیشد ~~استیاده~~ با وجود آن خصایل مذموره صفات مذموده هم داشت که نمازین
دوست و دشمن از منظم الیه ملاحظه نمیدادند ~~استیاده~~ او تلامبده سخاوت و فتوت و منشاء عفت و عفت و عفت
بود ثانیاً دولت خوایی و عفت پرستی داشت و چنان خیرخواهی از شاه داشت که کلیه امورات ملکی
بمشارالیه واگذار شده بود و طرف و شوق شاه گردیده بود ~~استیاده~~ بد سخاوت و عفت و عفت که تمام بود
میپوشاند هر کس را و چنانچه که با هیچ ندارد بجهت مثل شاهزادگان عظام مجمل نیست می نمود و بجهت همان تلامذ
معروف خاص و عام بود در کارهای مثل سایر مسلمانان نمیداشت ترکیب منیعت بالصرافه بود ~~استیاده~~ و شش
سادگی و بازیر دستان افتادگی داشت و با اشخاصیکه محرم رازش بودند و در عیش و عشرت بهم میاشتشید

نفس

کمال مروت و محبت را نذل بنمودند * فرشته‌ها در ترسب خرد و عشق و فخر را فی‌الشیء از محبت
بند و باز آزاره ما و دست نمسا و لغت و عقد مواخت داده بود و بخدم و مهر زنده بود که اگر گشتی گشتی
برسد به جلالت و حرم آسمانل پرگاه هیچ بود و من باید بگویم و در لغت معنوی که حاضر دوم در لغت نظر از
صاحب منصفان فرشته‌ها را به خود برده و در آخر مجلس آنرا ایستادم تا اینکه چشمشان بر من افتاد و محاسن
فرشته‌ها بر من نمودن داده فرمودند حاجی * خدا قضا * چون من بگویم بهیم چنانا روسی را گشته * اگر سر بر
آورده * بسیار به منم * سر در قطع کلام او را که ده گشت * چه کرده * در دو دو چه قدر روسی است *
ما به وقت باید به آنها بازایم * بند قید است چیده مقدمه بیان کردم * بله اقایان * آنچه از تو به من
می آید کوتاهی نکردم غلام در ساعت خوبی از اینجا حرکت کردم و آنچه باید بگویم فرمودم اما جابجالی پرسید
تا جواب مشروط و حاضر کنم از قبایل جناب عالی و سر در از همه کاری برمی آیم * سر در فرمود خوش اقبال
سبب و ولی بیشتر اقدام بضرر بشیر خودم بهر می باشد چشم در حالت خود را بلف و ششها نموده ششها
رفیقش هم گفت بله بشیر خون ریز و بار و ست بهر میز توپ و ششها نیزه و ششها هم در حال است * اینها
همه منجین ما هستند که بقیست سعادت آنها خون ششها در ریخته می شود و سرشان از تن جدا می گردد * بله
در باره خودم بگویم * من غریبنا ششم * چیزی لازم ندارم * ادب رفته * ششها نیزه و ششها
میکنند که در میدان وسیع بالگر گشتی باروسى تلاقى شوم و گشته داشته سازم * سر در بطور خوشی گفت
مشکله شرب چه جهاد داری * فرشته‌ها ششها چاب داد که او بهترین چیزهای عالم است ششها ایستاد که بفر
کذاب این شتر نری داده است * فوق از راه تابماهی کن * دل بدست آورده چه خواهی کن *
و شاعر دیگر گفته * چیست دانی با ده گلگون مصطفی جوهری است * حلاج پروردگاری ششها اینهمه است
من در مقابل اجتهاد و جل است * غلیظه از آن حاضر در مکالمات ما ناظر به او بگویند یک قدحی حاجی
بعد رو من کرد فرمود اول بگویم * حاجی چه دیدی * چه کردی * ششها ششها بای روسی گشت
و بقیست ششها چه قدر می شود * توپ هم همراه دارند * قزاقهای ششها گشت * سر کرده بشکر گشت
از احوالات گزینا چه شنیدی * سپه سالار روسی گشت * از گینا گزینا افتادند * اسماعیل خان
فراری ملون گشت * نزدیک بیابانها رو بنش خود نمود * هر چه حاجی بگوید بنویسید *
قدری پیش رفته در کمال طمانینه مطالب ذیل را شرح دادم * سر در دارو نمک فرشته‌ها ششها
چیزی نیستند * در مقابل ایرانی مثل گند * اینهمه ششها خود دیده ام یک سوار دل گرم ایرانی با یک
نیزه تنها می تواند با ده نفر ششها تراشیده * ششها مقابل می کند * فرشته‌ها خوشحال گردیده * فرمود

بای سحر را بای شیر ز به پیش من تو را با کفایت و درایت میدنم بای جانهای گنبد رنده بشت
 همیشه باشو و رست به تعریف از اشک که تمام شد من میرا گفتیم چندان قشون مسکوی ارتقا
 نیست به پیش من به بافتن است حد نظر باشند به نهایت هزار بار و هزار نفر چند به به هزار تا
 نمیرسد به نهاده نیست الی سی چهل توپ دارند به قزاقان کوچ است به یک ایست بی رسم
 مثل سربازهای عراقی به و از دانی ندان باشد به بروقت بهسار خواهند و نا که میدیشید به اکرم
 میداشند به هر یک با نیزه شخصی که مثل یک کارد و دلی باشد به نشان گرفته بجای عرب بجای عرب
 میدادند به سینه نیزه است و آدم کش به اما اسبها سوارشان یار است به قلی می کند به هزار
 یک سب ایرانی غنی از دود و قوت آنها نیست سی چهل پنجاه توان است به چشم یادی آنها بیشتر از
 است و پاشون میدود به چو که نمید جو در برج جز است به و گاه بهم در کبشان باشد لهذا حال
 اسبها ششون را دارند که روی و یک میزنه به فرشتای فرمودن از این قرار که شایمگون قزاق و یار
 روسی مثل میونی است که روی خرس سوار شده به خوب به سر کرده من کا فر انگیزت به عرض کردم
 ولی میو است و اینکه مشارالیه باین اسم می نامند جیش این است که میوقت نمیداد به نسبت به
 قصه های بی شمار و حکایات زیاد میگویند به بخلاف این است که غنی میگفت قرآن سوار را پاسبان
 و مردم نشان میداد و میگوید علامت فتح من است سوار به آواز بلند گفت بد به این سگ های سرام
 زاده به در کشیده تبر من بختند در صورتیکه من به بیخ و سسکی اطراق کرده بودم نقاش به تاخت و تاراج
 دست کشاد من چاره ندیدم فرار بر قرار ترجیح دادم یک پیر به پشدار سوار است فنی شده که تخم
 حقیقت تمام چار و دو سگها را چو کردند و هر چه بود بردند و قرن هم خبر بهمان غنیمت بهست آنها افتاد
 منم تلافی کردم به و آنچه با بختیم در قریه کاوش کوک تا سی نمودم و از آنها دست بردار نشتم تا پدرشان را
 بسوزانم فردوسی فرموده به پدر کشتی و تخم کین کششی به پدر کشته ای بودی به خوب حاجی بگو به نیم
 ترس به خف چند دهن عرض کردم چهار پنج شش تا به میزانی که در عا شید فرس نشسته و هر دوا را بگو
 بگرته گفت به تو حالا به بیت و سی و چهل فنی به کدام حرفه رست است به سوار تغییر فرمود
 پر از خنای ترافض میگوئی به خدا میداند اگر تاختی کنی و حرفه دروغ بگوئی بر علی مستم است که چشم
 پوشی نمیکنم و به و ن سزا از اینجا بخوانی رفت که مردم از من بختند به من ز این حالت را از سر و دین
 بیش خودم که بهتر است که این مرد که از منی آدم چک بیندازم و جان خود را از دست باین وحشی بخوا
 بخت بچشم باین ملاطه عرض کردم که مطالب معروضه را خودم ندیده ام از یک جز ایک از منی شنیدم

و مشارالیه را مسئول نموده بوعده مرمت سردار امیدوارش کرده بچشم و جاسوسی فرستاد و چون
 مذکور شد و وقت سردار و اقبال فرا رسید بدست آمده و آنرا ممکن تحقیق نبود و سردار مجدداً فرمود انعام از طرف
 من عرض کردم بی فرمودند چنین ارمنی که مستوجب رحمت و انعام من نبود و کجاست بنده طلب تحقیقات
 بکنار گذارده حکایت یوسف را پیش کشیدم و از بدو امر الی انقطاع مشروط عرض کردم و بعد در کمال عجز
 عرض نمودم که درین این مجمع سامعین لابد سردار و اعتبار آنچه را که بنده به خاطر جمعی و عده داده ام بذل جوش
 خواهند فرمود و گوی بنده بدون شبهه از خوف سردار آسوده خواهد شد و عیال با لاستحقاق او خواهد
 خواهند نمود بنده که حکایت یوسف را تمام کردم سر کرده و سردار سکوت کردند و همین قدر یا اندک
 گفتند چه چنانچه معمول از باقی برین مسلمانان است بعد سردار تا ملی نموده به این طرف آن طرف نگاهی
 کرده بگ و وضع خاصی متوجهانه فرمودند چنانچه ارمنی عجب کاری کرده و پس از آن قیدان خوانند
 قیدان که حاضر شد چند یکی زده قیدان که قتل نموده و از دوسو رخ دماغ سردار مثل دو گوش حمام بران
 آمد و پس از آن فرمود و آخر آن ارمنی کجاست بعد حکم کردند که خلیفه ارمنه بهم حاضر شد بعد یوسف
 بهم حاضر کردند و دلی بارنگ پریده و دل طعنه مضطرب الاحوال ما برسانه است و مشارالیه برین مختار
 از استخفاف همین و نشان از جوان مردان تنجاع دل بیگین بود و مختار مجلس از خاص و عام محصور
 و مات شجاعتش شده همه که ساکت بودند و خود سردار هم ضعیف با به او دوخته بظرف خرداری گاهش
 میکرد و بظرف فراشی مخاطب کرده و بنمایه فرمود و فرمایشی باب کار است فرمایشی اگر باشد نفر
 در این اثنا خلیفه اعظم که تنومند و خوش منظر بود با لباس سیاه مخصوص که معمول ملین علمای آن زمانه میباش
 حاضر گردید و دو سه نفر دیگر هم از او تاسیب زیر دست بقبضش آمدند قدریکه توقف کردند از آن جلوس
 با قند یا دانه دوزانو نشستند و دشمنای خود را چنانچه در این مواقع معمول است روی شکم دوزانوی خود
 نشستند سر کار سردار خلیفه را مخاطب ساخته فرمودند از قرار معلوم ما در خاک ایران نوسری خورشیدیم
 و کار ما بجائی که رسید که ارمنه بظرف حرم سلری با میایند و عیال و کائنات ما را پیش چشم نگاه دارند و این
 و عده بگیرند که بقدر دماغی ما لغت نمایند و خلیفه این چاره ضاع است این کار خود است
 یا کار شماست و خلیفه که این مطالب و شسته آینه را شنید دست پامپ شد و خرقه پیریشانی
 پیرین پیرین است و چنانچه از روی بگویم در یا فست کرده بود این که در یا فست است و عیال دار عیال
 جرمیه و سیاه است بود و شسته است که رقیع غایب نماید بلکه آینه خود را از میدان عیال پیرین
 عرض کرد چنانچه این فرمایشات است و چنانچه که میفرمایند که چنانچه در وقت دارو که نسبت به عیال

خدمت گذاردن جناب عالی چنین حسارتی کند به ما بجهت شایسته جناب شما محافظه نماید
تمام ارامنه در زیر سایه جناب عالی زندگی می کنند به این شخص که این خاک را بر سر پای می گزیند
اشاره بطرف یوسف نموده فرمود این است به پسر به تو گزینم زود دیدی یا نه به یوسف عرض کرد اگر خا
را چنین کاری کرده باشد مقصود است به اجازه بفرماید عرض کنم خانه زاد حاضر است سر دار فرمودند
بگو به یوسف عرض کرد و آن نیکو خودش را از دریچه بریزاند خشت و چشم از خانه شاه و جان خود پوشیدگی را بنگ
گزیند جناب عالی شود عیال من بود و ما هر دو در عیت شاه هستیم خود جناب عالی بهتر میدانید که ممکن است شایسته
خود فرض کنید یا نه اگر چه ما از می هستیم معجزه در فرقه استیم در تمام ایران معروف است که شخص شاه به
دستگاه هیچ یک از جایگاهش بدگاه نمیکند و بخلام و کینگی ادنی ترین ناس را نصیب نمی نماید به درین
صورت سر دار با اقتدار هم چنین خیالی نخواهند فرمود و به نصیب کسی دست دراز نخواهند نمود زیرا که سر
ملاحظه محنت دارد به چگونه بشود که در تحت حکومت شایسته سروری کسی بی اعتدالی بکنند هر کس بخوابالی سخن
کرده که مشاور ایها که چه چاشند و میری است عرض خلاف نموده یقین است که اگر هم شخص جناب عالی شایسته
که یکی از نمایان رعایای خودتان است به محوقت او را بکلیت قبول نمی فرمودید به خلیفه استنباطی دلیران
و گزیده شده بعد از بلند محنت ساکت باش به ساکت باش به همین بابا گشت با شایسته و میره چه بگویند
ایران را خواب کرده است به چرا که میگوید نه درد به دل خود را بتواند بگوید به و نه تو شایسته یک خود را انبیا
ظاهر کند به دولت و ملت قطع شود به تا این دو معرفت بمن چه به و تو چه به و تو شایسته نشود به دولت
و ملت ایران شایسته خواهد کرد به خلاصه سر دار که به محوقت حرف صحیح بگویش سخن زده بود بعضی ششونت
خوشوقت گردید به یوسف دست ارجان شسته بود که بگه بجانان رسید و سعدی فرموده هر که دست
ارجان بشوید به هر چه در دل دارد بگوید به من هم مضطرب شدیم که بهاد و دلیری او و سبب تقییر
من کرد تا از بشر و سرور و پادشاهت ظاهر بود قدری شکین و استم و امیدوار بودم که سبب نجات
او بشود به خلاصه بصورت یوسف طوری گاه می کرد که اندک اثری از حرفهای تو با سبب آید نشنود به و بگویند
رفع جنت می بی احترامی سابق الذکر مباحثه را حکم بس کن به پس کن به موقوفه داشت به یوسف
ساکت شد به لحنی که گذشت سر دار فرمود به یوسف برو به عیالت را ببر به تا حرفه زن چو لقا
در محام لو خدمت کردی به باید بعد از آن که من باشی به و از قتل من گذاردن نمائی به و به پیش من
باشی بلیغ شایسته می کنند به خاست خود را که پوشیده تر جنت کن به و به و فرستش کن که ذو
قدمان بجهت آید تو بکار خواهد خورد و یوسف که این را شنید بی اختیار درو میزد به بار تا روی فرس و دید

و در این سبب در رکشید و بسیدید و اغلب را دندان و تشکر نمود و لب نمیدانست که چه زبان عرض کند و چون
معدرت بخوابید در فحوت و گذشت ایرانی با همین پس است اگر سامعین کو شش دارند بچشم روشن و زبان
انصاف تصدیق نمایند حافظ علیه الرحمه میفرماید بچشم عجب و بجز سنگ خلق کن بود که مردمان خدا ممکن اند
در او بخشید این فحوت را که از آن مردمان است دیدم آنچه شنیده دیده بودم همه را طاق نسبت
گذشتیم و گفتم که بنده خواص خدا این اشخاص اند و حاضرین در کمال تقرب از این محبت بودند و فرستاد
هم که بچشم خود داد و شاید جنابانید بعد کس و خود کرد و دست بسینه پر کینه خود زد و خلیفه که گویا
از زیر بار گرانی آزاد شد دست و پایی حرکت داد و چکه عرقها نیک بالایی ابرویش پر شده بود خشک
گردید و حال و ششش پشانت مبدل شد و از این سبب عموم خدمتچین و تبریک عرض نمودند
و اظهار امیدواری از جهت مردمی و محسنی معظم الیه نمودند و حکم عادلانه اش را به الا ششیر و ان معروف تشکر کردند
آفرین و مر جاب و ماشاء الله قلبی از زبان همه جاری بود و اگر الامر آوازه گذشت و بزرگی او به افواه
عموم افتاد و در تمام آرزو مشهور شد و سعید یا مرد نکونام نمیدر گزید و مرده است که بیش بگوئی نبرد
در اینجا متحیرم که چرا مردم کاری نمیکنند که اسباب نامداری خودشان بشود و چرا همیشه در صدد خیالی هستند
که بعد با غیر از بخش و کوه کوری چیزی ندارند و آنان که راه دارند و بی راه میروند و بگذارتا بیفتن و بین سبب
و دیگر از تحیر گذشته متعجبم که آن حالت غضب سردار چگونه رفع شد و رحم بجایش آمد هر کس از احوال سردار
واقف است هرگز چنین غلی را تصور نمیکند و من میگویم این اتفاق نشد مگر بخواس خدا و هزار ششیر
میکنند قصد هلاک و گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک و آید تعز من تشا و ترال من و بیا آمد که هم بود

فصل نهم شرح حال و برون حاجی بابا بقشون روسی و نتیجه ظاهر شدن صحن سر کرده

بهر کرده خودم فرستادم مع سردار آنچه باید گفته شوند از من و یوسف از بابت فوج دریا موج روسی و قستدار
و عدالت حربه آنها منصرف شدند هر دو سردار کج رفتار تو همس اینک ما و ادراک و بیگانه طرف
حمله اعدا کردند حکم کردند که از دو طرف قریه جام کوکچ نمایند و قشون ایرانی که حکم ایضا رسید جنگلی در
کوه و دو افتادند اعضاء تو پختانه بسبب عدم راست و سطح بنوان راه در صدد بود ولی پیاده نظام و
سوار زنده از چپ راست عبور میکردند و من نباید فراموش کنم و مطلب فهم ناما قص بگذارم و
قبل از آنکه کوچ بشور و یوسف زدن آمد از دور و از شناختن چر که اول کلاهش پست بره و سپر این کوهی
و از کوه تابی پیش بود و انکفش چوبی که بر لبی قعبا بگویند بپایش و قله لژی بکمرش بسته قشون

بدوشش انداخته بود این دفعه که آمدید هم از آن کتافای غل غلند فریزی داشت که جاف و دگمه پیش
کلا بتونی و طلائی بود و یک کیشیری اعلانی بکرتش بست بود کلاه نازک داشت بخارانی لبش یک برگی
بود از لپهایش کلا بتونی خود را نشان نموده بود علی الظاهر خوش کل تر از آن شده بود و هر مردی بدو
بیل بگردید اعضا لطیف او را بسیار نفیس پوشیده شده بود از نزدیک من شده نشسته بود
پیش کرده صورتش را به آسمان دوخته بود خوب نزدیکی آمد و اظهار تجلست و تشرساری از محنت
من نمود و انگسار ارقمان فوق العاده کرد و گفت که حقیقت میجو چه میدی ندانستم که مورد محبت شوم
بلکه یقین داشتم که جان خود را عیال از دست بدهم بدرفتارند و آن خوف حرفهای دلیرانه زدم و دیگر
گفت که این تغییر سمت من بجهت شخص فائده ندارد چرا که من نمیتوانم چشمه حکمای بی قاعده و سر درشت
و چشم توکم بوی او باشد و مذم منحل بی حرمی بی الاقران بشوم من حق این است که عیالم بیبوی کان حال
نماید و بجل نامن خود برسم به این چنین است که برادر خود برسم فوز و داع و اسسم کرد که از چرانی بگویند
گر چنان به آزادی صد وجه بهتر از آن است که بنامی بجهت نقدی زیر خلق همقطاران ایرانی باشم
این گونه دل سوزی و محبت را من بذاق خودی پسندم اگر کسی دیگر هم چنین طور رفتار کرد و بخواهد انوقت
هر چه خواهد بود من بگویم که نشسته از آن شاعر گفته است پای در بنجر میشوستان به که با بیکایان در میان
کلام از این مقوله صحبت اندازید اغلب این اشعار را شاعر در حالت موج نشسته گفته اند اعتمادی بشعر نیست
و اعتمادی بشاعر ندارم کلیه دنیا تحت قانون نیست به گفت بیج است و بحث در آن باب نیست لکن
مقصود من آزادی است آزادی آزادی انوس که ایرانی اند که از آزادی میبندند و همیشه در دگر فانی
خود هستند به خیال که میکنند و دارند چرا که ندیده اند و لذت او را نپسندید اند اگر کسی کیفیت جماع را بطلع صفر
بگوید چه میفهمد و هرگاه کسی بگوید شراب را در نزد زاهدی ذکر کند چه میداند به حرف ماد اینی ختم شد و از کعب
کرد که همین قدر که از قصیده اشترک که شتم یوسف بر حسب بسته غای خود از سر کار آمد و از اجازه مخصوص حاضر
کرد که نزد و میریم برو چون مشارالیه طرف مرحمت سر کار سرور واقع شده بود و یکی از اقربان ملازم رکاب
محبوب میشد به عزت و احترام سوار سبب خواهد شده به اثر قیو به خود روانه شد و در بین قریه کاه میسلو
و اینان اطراق کرد چون سر درو فراسختن خیال حرکتی داشت حکم صادر شد که بعضی سبب غیر لازم در
همان جا تا مرخصت باشد به سرور و در شهابی دو عاده توپ و سوارای مخصوص شخصی را همراه برداشته
مقارن غروب حرکت کردند به آنکه بطرف میدان جنگ و بی ناموس و رنگ می فتم سرور از تاخیر حرکت
گذرید و چنانچه معمول است که اشخاص بیکار و توهم میکنند و حقیر میسازند بر حسب ایراد قاعده بناسبت در آن

نفر با شمشیرهای برهنه بآب زدند + و نفر سرباز روسی که این را دیدند + دست بالای پیر را
 گرفتند + بر ترتیب نظامی بنای تیراندازی بنویسند + رعب و شجاعت خود را بقب شمشیردارای ما
 انداختند + و نفر از آنحضرت یک پیش قدمی کردند بکوله زدند آن دو نفر که افتادند سایرین پیش رفتند +
 دیگر احدی خود را حذف تیر نمی نمودند + فرستادند هر قدر قسم دادند + التماس کرد + بجز آنرا را مقابل کرد
 و قطعی بایستاد نمود + کسی پیش نرفت عموماً از خیال سر آوردن منصرف شده بفرمان خود افتادند +
 آخر فرستادند از جنگ ناشی که بغیر از عیال چیزی نمیدانست در کمال عجب و حیرت گفت + خودم میروم +
 پس بروید + هیچ کس همراهش نیاید + بعد تا ملی کرده + رو برین نمود + گفت حاجی دوست عزیز + جان
 شیرین + نیروی سرافراشته + اگر این کار را بکنی هر چه بخوای تو میدهم + دست بگردم کرد + برو
 برو حقین دارم + تو قیوانی سرتنار را ببری قیاری + مادر انگلوی چه میشود + چه میکنی بودیم + که
 یک کتوله از تنگ آن دو نفر خارج شده بغیر از نرنگان آمد و بر کاب اسب فرستادش رسید +
 معروف است که دیوانه دلی بس است + سر کرده ما چاره بی اختیار چشمش از خواب بگشاید و در پیش
 شده بکم گفت سوار ابر گردید + شمارا بخدا بر گردید + لغت برین او نهاد + بر در شون
 بر مادر شون لغت + لغت بجد و آما شون باشد + لغت بکسی باشد که این طور دعا میکنند +
 می کشند + می کشند + مردم را میکشند + مثل اینکه از راه می کشند + پیمید + پیمید چه قدر وحشی هستند
 اگر چه شما بروید آنها نمی گیرند + بدتر از درنده هستند مثل بهائم هستند + وحشی حرف زدند + یا الله
 ای خدا اگر کشته شدن در کار نبود + معلوم میشد که ما چه قدر جنگجو هستیم + قشون ما از کاره رود کن
 کردند و ایستادند + سر کرده ما میداند که دو نفر سالهاست روسی پشت پرست هم زده در پشت تیر
 کمین گاه قرار میدهند ولی نمیدانست که مقصودشان چیست آن دو نفر معنی اتفاق و این شعر یک بفرست
 فهمیده بودند و عمل میکردند بر خلاف ما ایرانی که معنی شعر میفهمیم و اتفاق را میدانیم + اگر دوبار موافق
 زبان یکی سازد + فلک بیک تن تنها چه میتواند کرد + بر ضد این شرفا ق را خوب میدانند + خلاصه
 در این بین سردار نمایان شد معلوم بود که از دست خصم گریخته بنگار کمان با سوارای خود می آمد
 از این معنی همه تخلف خود را دانستند که بغیر از فرار چاره نیست از روی نادر که غصلاً شرح بدیتی سوار
 سردار نمایان گشتیم به انحصار می گوئیم + تمام آنها وحشت خیال و خسته حال بودند + و خان افشار
 شده بودند که از حالت سکوتشان + واضح میشد که مستقیماً پشت بجنب رو بنگار نهاده سمت خانها
 خود میروند و عقب سر خودشان را هم نگاه می کردند + اگر چه بجنب نیاید است که هر قدر آنها است

و ساکت بودند فرستادش با بیان قدر اظهار شجاعت می نمود و نقد را اظهار شد دست خود را کرد
و تدارک رسیدن کلوله بر کاب خود را نمود و شور و غرور بر سرش افتاده بود که آخر الامر دست پر نیزه
خود را بچو لان در آورده با باقی می نمود حمله نمود و آن بیچاره را در سرس جان در یک و چلو صفا پنهان شد
می نمود بقوت هر چه تمام تر بر سرش می زد و سر نیزه اش را بشال که آن بیچاره فرو کرد + با این طریق منتظر بود
و آوردن سر او فتح یابی با سخته رسید و به جهت فرستادش مدام التماس باب لاف زنی و تن تر استی
گفتن باقی ماند که همیشه افتخار و تکبر نماید + و متر مدتی یک تجدید باشد + منم با شخا صیکه دور مشا را به بابا
اسبهای خود را زده بودند و دوم و عظم الیه مشغول رجز خوانی بود که سواری از سردر پیش آمده عرض
که سر دار حاجی بابا خواسته است حسب الامر معظم الیه با اتفاق سوار بندست سردار رستم لدالور و پرسید
یوسف کیاست زرش چه شد با کمال ادب و ملائمت عرض کردم اطلاعی از آنها ندارم + اقای سوار
او قاتلش تلخ شد غضبش بجوش آمده قسم یاد نمود که ملافی از خودش از اقبیلش و از اهل آبادش
نماید و هر کس هم که با او مراده داشته باشد و طرف نسبت باشد مجازات سخت کند پس از آن رو بر سر
گفت یقین دارم که شما ابد از قراره فرارش اطلاع ندارید ولی اگر روزی روز کاری بشنوم و بفهمم که بقا
سرموی از حال او مستحضر بوده یا نه و وجودت را از صفحه هستی نابود نخواهم کرد با خود گفتم رسید
بود قضائی ولی بنحیر گذشتند و این صورت اصل آن است که نتیجه پیش بینی و مال اندیشی یوسف غافل
و جوان کامل را بیان نمائیم لهذا خیالات یوسف را عرض کردم و از قراره که بقا استماع شد نفس تازه سرد
گشتی نموده حکم داد که جمعی از سوارهای خودش بقرب بکا و میشلور روند و پدر و مادر و مع اقارب را اسیر نموده بیاورند
اموال آنها را با مال و غارت کنند و آنچه مال منقول است تصرف نمایند و غیر منقول را آتش بزنند ولی
ولی یوسف و فادار ذی هوش چالاک تمام این مطالب را پیش از وقت فهمیده بود و مجبلی هم سابقا برین
گفته بود همین وقت در که بدیدار محبوبش دل شاد شد و بخانه خود رسید تهیه آتیه را دیده بود که از جو طالعین
ادعایین دولت و دین محفوظ بماند مشا را به باز آن اقارب و خویشان و کسان تمام تا یکس خودشان
بر دست سنجاک و سیه رفته بودند وقتی که سوارها رسیدند غیر از رعیت و دیو خشک خانه چغیری ندیدند
و از قرار مذکور لدالور و داند جانب دولت و رسید احترام فوق العاده در باره آنها سبذول شد
زمین و بی بی آنها دادند که مشغول زراعت خود بر است باشند و حکم هم شده بود که چند سالی هم علاوه
بقانون فلاحت از آنها هم مطالبه مالیات زمین تازه اجبا نشود تا اینکه رفیع خاسته از آنها بگردود
بدل کمی مشغول کار خود باشند از منم قدیم اشکاک هم مزایده و اذعان به هر چه کرد و از این جا غافل

لازم و کفایت واجب است مملکتی که این گونه دیو صورتان و دد خصلتان بر کرده و حکمران باشد از کجا
آسایش و بیت بجهت رعایتش خواهد بود و در جانی که این گونه خود پسندان این باشد بهیچوقت ترقی نخواهد کرد
طریقه مملکت داری آن است که به یوسف و هجاباشی گردید و وظیفه لشکر آن است که دو نفر و سرکرد
بجهت لفظ جان خود و دولت و ملت از میدان بیرون گردد - فرست باشی را به لشکر کشی بکار گوشت را در
حاصلت کرک + چو اعتبار بدی است که در جا احکامات بطور لخواه باشد بهیچ تکلیف است یک
داری قانون میخاهد - طریقه شرع و مذہب طریقی بجهت آبادی کار اخروی است روش مملکت داری را
که سباب امنیت و آسایش دنیوی است راحت آخرت فرقه میرسد که مقدمات دنیوی آنها میباش
نه که آنکه شب و روز در تنزل و بال جان هستند طبقه که همیشه در فکر تحصیل قوت و تحفظ جان و مال هستند
البته + دیگر قلب آنها جای اندیشه آخرت ندارد و خسر الدنیا والاخرة خواهد بود اللهم احفظ لشیطان

فصل شانزدهم در محبت کردن حاجی بابا به اردو شاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه

سرور بزرگوار که در فاش با تمام کردن ترسان لرزان اجازه مرخصی حاصل کرده در خدمت فرستاده شد
خود را حلقه سختی و صوبت اقتدار بزرگان خود را نمودم که در باره زیر دستان بیچاره چگونه مرنی میزدان
تهدید است و بوی سلوک سردار را سر تا پا شرح و ادم معظم الیه متغیر گردید من بختی بتم استغفال تمام
بلکه من این و آن نزاعی بر پا نمودم - دلی القدر مطمئن از حمایت فرستادش بودم که از سردار می رسیدم
میش خود تصور کردم که رفیق از اینجا جستن از هملکه می باشد همان لحظه از سر کرده خود اجازه مرخصی گرفتم
که بطهران بروم فرستاده است که اقتدار خود را بر داری و بخوبی دید که چاکس بهتر از خودش طریقه نکرده
منید انداز بجهت برضا و رغبت اجازه دستور العمل داد که چگونه در خدمت وزیران باست جنگ است و مال
کشم و دروغ میافتم بجنوع از سیاست او که چگونه تصور کرده یا بخت نموده است فرستادش گفت شما خود را
در معرکه جنگ بزدید و دیدید که چگونه بی درنگ با یک در جنگ بودم همه را تعریف کنید اگر چه مانع نیستم که گویم
تختی کردیم زیرا که سر بریده نفرستادیم معذرت است هم نموده ایم - سردار خا هم حق - بعضی است که
انتظار تو سنان باشد یا سر باز پیش بنیداند با سوارهای شخصی یک تصبیح حمله برد + و جای قبضه است
که همچو سنگی کوچکی چه طور در وازدای بزرگ را بندد و از برج مشارالیه شلیک کردند - معلوم است که
منتیجه این جنگ مقصود نبود جز بذلت گرفتن و روی خاص و عام شدن - اگر من سر کرده کل بودم
و وقت شما میفرمودید که چه کار با صورت میکرد و با وجودیکه سر کرده کل نبودم معذرت می نمودم و بر و شدید سینه را

نمودم و در خیمه میگری خوردم هرگاه این دو را رودخانه فیصله نمود یک نفر باقی میماند آشفتم که یکک خود خبر به حاجی قلی
سلطان شرح بدو و در بعضی کلماتی که این پس از توصیه یا دستکاری من داد که تمام کالیت بکته و زراع من و دوست و آشنا
پاکت بزرگی بهم عیادت داد و قدغن کرد که این عریضه را مخصوص ذات ملکی صفات اینحضرت شاه است و بعد از این
نموده طی مسافت بزمصیبت نموده بطهران رسیدم امیحضرت شاه با وجودیکه موسم سرما نزدیک
شده معینا در سلطانیه تشریف داشتند لکن خیال حرکتی بود سلطانیه رفتم و به اتفاق چند نفر چایا مقترضا
اطراف بمسنور مبارک وزیر فی تدبیر رسیدیم ابلاغ رسالت کرده مکتوبات را تقدیم نمودم چشمش که من افتاد
مرا حسد کرد + فرمودند خوش آمدی + شما شخصه در حمام لو بودید + این کافرا هم آخر جرئت کردند که
باغرباش مقابله کنند + آه آه + سوارهای ایرانی + باین رجز خوانی مواج با آنها نشند + آه
از قورمسیوح خان شمارخی شده است + حقیقت بهترین نوکران جهان است + باز هم بد نشده +
شما آتش افشانی جانبین را باید دیده باشید هر چه وزیر می گفت غیر از بد بده خیر + دیگر حرفی نزنم
و چیز غیر لازمی بگویم ولی خیلی خوشوقت بودم که همین قدر بگویم فلان کس از جنگ برگشته و از نام و ننگ در
حسبه است وزیر بعد از استنطاق رویکی از میزهای مخصوص نموده + فرمودنش باشی + نزد چند فتح
نامه پیراب و تانی بنویسید که اطراف ارسال کرد و مخصوص بجهت خطه خراسان که انجمنش بیشتر است تا اینکه
خو این پنجاسر زرقه اطاعت بکشند و از باغی گری منصرف شوند شرح و بسط را طوری بدهید که رغب
پادشاه مجاهد بقلوب باغی های کج کلاه مستور گردد + و بعد هم مزید کن که فتح نامه ثانوی عطا قریب است
و اهلیت دارد + از دست وزیر بخت نیافته گرفتار میرزای خورده گیر شدم + میرزا رسید + که عدد نظام
چه قدر بود + متفکر بودم که چه بگویم که قبول شود متغیرانه گفتم بسیار بی حساب بی شمار + وزیر گفت
بزی بود بالا کرده به استیلا گفت به نویس پنجاه هزار + میرزا دومرتبه نکاهی بوزیر بوزیر نظیر کرد و بعد
مرا مخاطب ساخته پدید آمد و مقولین چه قدر است وزیر پرتویر بعضی من جواب داد + گفت نوی
از ده الی پانزده هزار مقتول در معرکه قتل کاهنجاک و خون غلطیده اند + این فتح نامه ما بجهت تهدید پادشاه
میرود و از راه دور آمده اگر هزار دوهزار با هم نوشته شود بجهت سلطان کمرشان است و البته باید طور
بنویسید که از معرکه رستم و فراسیاب بیشتر باشد و باید طور جلوه بدهید که لشکر امیحضرت همایونی خون
آشام و قاتل انانام اند + در عایا بالا از این تصور میکنند + وزیر عظمی گفت + داشتید + بله بله
منش باشی که نوک قلش تیزتر از شمشیر دودم بود جواب داد + عرض بشود خدمت جنابعالی تشکر
وزیر عظمی فرمودم بخوان به بنیم وزیر که این حرفه زدن شنبه در دلم اثر کرد + گفتم شاید وزیر عظمی سواد ندارد

کر با داده شود که انصاف در سلیمانیه که در کنار رودخانه کرج است و مذکور شد که از شهر تا آنجا نه فرسخ است
 می آیند و از حضور شاه بگذرند بخشیکه این حکم شرفه صدور یافت زینب فراموش شده بخاطر آمد
 تمام اجزای و جوارح من از تن کاران روح روان و راحت جان زنده گردیدند از مقالات آن حضرت
 دو هفته بهشت ماندگشته بود با وجودیکه با مردمان وحشی در این بهشت ماه معاشرت داشتیم و نتیجه معاشرت آنها
 سنگ دلی بود ولی خیال او که بدلم میکند چنان وقت میشد وقت روی نینمود که قلبم مثل سوره میگریخت
 با خود میگفتم که ایام مصائب او نزدیک شده و بسبب بدبختی او من گردیدم در این خیالات کفتم باید دید
 که چه میشود چند روز دیگر سلیمانیه میرودیم سلامت و سلامت معلوم خواهد گردید سه روز و دو روز پیش رفتم که بر بنیم
 و لوازم است از ترتیب دوه اندیانه سهمین قدر بدیوار منزل بادی کرمان رسیدم صدای آوازه و ساز و سنبل
 آنها بلند بود و کوشش فلکس چهارم را که می نمود اگر من زینب را میدیدم یا با او تکلم میکردم البته جان خود را قربان
 جانم مینمودم ولی در صورت ندیدن اگر همی از او می بردم سیاحت شیشه و خطر جان طرفین بود که
 اگر چشم به آن طرفه می کشیدم و مانع و کوشم به بریدن میرفت هرگاه در صد دین کار بر می آمدم نتیجه بد
 زمانی نگذشته صدای زنبور که که علامت ورود علیحضرت بود بلند شد پس از قلیان کشیدن که از
 امر خاص فرمودند بر من سرائی نصیب بودند همین قدر که داخل حرم سر آمدند صدای تار و طبل و غل و شور
 آواز و سوز بلند تر شد بفریاد معلوم گردید که همه به استقبال قدوم سر خود را لزوم دانسته اند جدو
 هدی کردم که صدای زینب را بگوشم لکن بی حاصل و خیال باطل بود تا برفتن و طاقت توقف
 نداشتم بمن خوف و حاشیه بودم تا اینکه حکم ماکدی صادر شد که میزرا احضر از دو بیا درید از اتفاق
 تحولات که در قلب نشان میشود صورت واقعه عیان میگردد و کار با کار با شدی شدنی را سر دشمنی الهام
 نیلاید آتش آمان از آنچه ترسیدم رسیدم یقین داشتم که حضار حکیم مشغله زینب است لهذا
 آمدن شاه را تصور کردم که یکبار آخرت آمده است و زینب را قبض روح خواهد کرد بخيال آن آجوی حمید
 و آن ناشاد غمیده دیده ام پرا تا آب خون در غرقم خشک گردید میرزا احمدی هم بشتاب رسید و درگاه
 سر آمده و طولی نماند برخص شد دم در باغ چشمش بمن افتاد دست مرا گرفت بگوشه کشید مضطرب گفت
 حاجی شاه بسیار مقیر است البته یاد شماست که گنیز کر جیه در ملاقات عهد نوروز پیشش کش علیحضرت کرد
 شد حال گنیز که مذکور در میان مطرب و نوازندگان بود از قرار مذکور مشارالیه تمارض کرده است علیحضرت
 شاه هم مایل بملاقات مشارالیه است حال علیحضرت بنده را حضار فرمودند که او را حالی کنم و خوی
 او را از سرش بیرون نمایم و به او بفغانم که اگر خود را سراپا سازد و چاکبای مبارک حاضر نشود بسباب

اسباب رویاها من خواهد شد و در پیش مرا به بیدار خواهم داد لعنت خدا بر آن ساعی بیاید که مرا
 کینه من شود و آن دقایقی باشد که شاه بنزل من پانها دکاش قلم کینه که درون من خورد شد و بدو و آن روز را بیدار
 بودم که اسباب روانی من شود + خدا صه چکنم خاک بستر یک را از دل مختصر نمود و بطهران عازم شد که شب
 جازم نموده بخدمت شاه برساند منم در جاده خود رفته در جگر کا ر غوطه ور گردیدم که آیا انجام بدستی آن رسیده
 بجا خواهد کشید قلب خود را مطمئن نمودم بر اینکه لابد بسبب علالت بوده است که شرفیاب نشده چنانچه من
 من بخت از غفرت باشد و کسالت مشارالیه حقیقت داشته باشد + البته حکیم حلیه بجهت حفظ او خواهد کرد
 پس از چند دقیقه که بعضی خیالات شنیدم و درم غفلت بر می زرد و تشجیع نمود که این خیالات بجهت کارت بخود
 و نتیجه چیست اگر خوب شود ربطنی بنویسد و هرگاه بد شود غمی بتو میماند و شترکی از شترای مقلای عشق که
 یا رجا کارش بیوفائی دیده و دل خود را به آن شترتگی داده بود بخاطرم آید هر هوس خود را بسبب آن
 مضمون گویدم که زیاد بر آن اسباب جنون من شود و اکنون مضمون آن غلوم را شتر عرض میکنم که
 مطالع کند کان محترم مستحق کردند و دل موم خود را بدست سسکد لان ندهند (دینا منحصه است بیک ششم
 و یک قدر غنا و یک روی زیبا که خود را بجهت بهوری او زنده بگویم چرا نقد بر بزم دیگر ازم بجهت بعضی که گوش
 شنوائی ندارد) مگر نشیده که شاعر دیگر گفته + بهر چمن که رسیدی کلی بچمن و برو + بیای کلی نشین از نقد
 که خارشوی + به این طریق مضامین این اشعار غور میکردم و قلب سیاه خود را سرور می ساختم و دل
 مسلمانان تارک دنیا مجسمه نوان را از محلیه خود دور می نمودم + مهنه امید انتم کجا بروم چه کنم که
 مجروح زینب پیش چشمم مجسم شده در هر دقیقه و آن تردد می نمود و مرا درد بیخاست شب و روز در چنان
 بصوبیات میکردم تا اینکه یوم و ر و د بطهران شاه مقرر گردید + در روز سلام عام رسید
 در آن روز بسیار مایل بودم که حکیم را به بنیم چنانچه مقصود کرد + من از خود بر امت نمایم و رفع شبه
 کنم + افسوس افسوس که عصر همان روز در دو شصت ازل از در بجهت تقدیر طالع گردیدم من در آن سیکست
 در حسب ماموریت بفراتر از امر و نهی می نمودم که حکیم پاش از در عمارت خلوت شاهی بیرون آمد مشارالیه
 یک دست بگرفته و قدش را بیشتر از پیشتر ختم کرده در عالم تحیر چشمش را بر زمین دوخته میرفت + من دل
 سوخته در معبرش زخمه متنا بانش که رسیدم سلام غرائی کردم و از سلامتی تالاشی استفسار نمودم بر بالا کرده
 بواسطه سلام داد + و گفت پی جویشا بودم بیای اینجا + دستم را گرفته بگوشه برده گفت حاجی واقعه حیرت
 انگیزی رخ داده که حکیم را از بیم کینه و خاک محبت بر من بجهت است + کفرم چه میفرمائی که است
 کینه که گریه آخر الامر اسباب به رویاها من شده نام نیک چندین ساله مرا یاد داد و بار

چندین ساله در بخت کجاست. گفتم و اند. گفت از و آمد و با آمد گذشته است. خون شاه
 پلیمان نموده بحقیقه خود مستم یا کرده است که آنچه در بیرون و اندرون ذکر است از وزیر گرفته الی غیر
 سزاوار قتل عام نماید و فرموده است که اگر من آن مقصده را بحضور ترسانم اول کسی را که سر برود منم
 من گفتم کدام مقصده کمیت. کجاست. چه چیز است. بیان و قهرا توضیح بفرماید. گفت
 همان زینب. زینب قطره. آه. فهمیدم. آه. زینب را که شما خیل دوست میداشتید
 حکیم محض این میباید خود مشکوک. واقع شود متوحشانه جواب داد. من. استغفر الله. پناه بخدا
 حاجی محض رضای خدا. از این حرفها من اگر در طرف شبهه شاه واقع شوم. فوراً مرا بقتل میرساند
 کی شما دیدید که من زینب را دست میدادم. از کجا فهمیدید. منم محض اینکه بی غلطی کنم. بیشتر
 سبانه کردم و گفتم آن اوقاتیکه. در منزل شما بودم از هر کس محبت محبت طرفین را می شنیدم. و بعد
 متعجب بودند. که شخص عاقل مثل شما که لقمان زمان و جالینوس ایران هستید. مفقون یکبار در پیش
 که از نسل جنبه میباشد. و هر جا قدم نهوش برسد. مملکتی را بر باد میدهد تا چه رسد بخانه واده شما چنانچه
 قدم نامبارک محمود. چون بدریا رسد برادر دود. حیکم گفت. حاجی شما البته راست میگویند.
 و سر خود را بیکان میداد. و تپش ز بکر زده. آری می کشید. و آنحضرت با سخی نمیداد. مگر سبکفت
 اف. اف. عجب مشتم های سیاه گیرنده داشت. حقیقت چشم نه بود. آت فتنه بود و جلال
 محض. بلکه میشود گفت که نایب شیا طین بود. اگر شیا طین در چشمهای مشارالیه نبود. چگونه بقیه
 عمر بقر مساقه می رفت. از همه چیز گذشته حال چه باید کرد چه بنایا که بر کنم. من گفتم. چیدم
 شاه با او چه می کنند. مگر چه کرده است. بگذار بکنم برود و بگذشت شاه نرسد. بیا چه. حیکم تغییر
 گفت بیستم برود بجا کاخ خوشن از جهت متوحش میسم. من دلم بحال آبروی خودم میسوزد که بعد از چندین
 سال در این آخر عمر. دامن عصمت را بوش بدنامی آلوده کرده است. و مطلبی را که من پیش میباشم
 بالضره گفت که عیضت شاه غنچه عفت او را شکفته و مر و اید عصمت او را سفته دیده است. شما میدانید
 حاجی. که از سابق محبت زیادی بشما داشتم در زمانیکه شما کاشانه داشتید در خانه خودم مسکن دادم.
 آن خوبی که از شما توجع کردم. و اسباب ترقی شما شدم. سم دنیا بهمین است سزاوار میباشد که
 در عالم اقدان این گونه واقع شود. و از شما این حرکت سرزد و مشارالیه آبتن کرد. حال هم خودتان
 بگو چه حسن چپ میزنید و مرا جرم میسازید. که کرد در بلخ آنکست که بشو شتر دزد کردن دگر
 بعد از آن دست چپش را گاز کرده بارش من باز می کرد. و گفت. میدانی من میخوام چه کنم

گفتم خبر + عظم نمیرسد + گفت خوب است هر چه شدنی بود شده است ولی حال شما + این تعصیر را بگردان
خودتان بپذیرید + چرا که اسباب تنگ آوردن و اختتام چندین ساله من میشود و برای شما مستعد نیست
هر طور باشد من از شما محافطت خواهم کرد + گذشته از آن شما جوانید و باره شخص جوان این تهمتها و آزارها
و اسباب تعجب نیست + ولی بجهت شخص کامل که پست من از ترس جان و تعصب سلطان در کمال و جهالت
گفتم + هر چه میخواهد برای شما بشود + پس از آنکه جان من گرفته شود + دیگر محبت شما را میخواهم چگونه + دنیا
پس مرا که من چه دریا چه بر لب (شما دیوانه هستید) یا مرا بمغول فرض کنید + من چنانچه بکشتن بروم -
شما چرا + بی جهت خون مرا بگردان خودتان می اندازید + و مرا براه کج دلالت میکنید + رفع شر از سر خودتان
این طور نمائید که جان من آشفته شود + هر که چنین حرف می زند + ولی اگر کسی پرسد که گفتم
که شما تقصیر ندارید بجهت آنکه از ترس خشم و جوش این کار را زدن شد + ولی مرا که نخواهم گفت که من مرتکب بوده ام
چگونه کار کرده اید بقتول میکنم مگر بک غرور + پرسش کشیده ام + خلاصه در این حرفها بودیم که خواهم
سراپی پیش من آمد و گفت چرا که از ترس یک نایب با پنج نفر فرستاد در نیمه شب با تا بوقی در رنج
کنیدی حاضر شوند و لاش مرده را بجهت دفن ببرند + چیزی که در آنوقت من توانستم بگویم همین بود که بگویم
بچشم من + ولی حذر کنم من کرده که دیگر نخواهم سر از قفس نکرد و الا از تغییر حال و بشره من سوء
ظن می برد + و احتمال داشت که تن از سرم جدا شود + چگونه بخت هم که از من بپوش شد و مرا بیدار
حید و پیش دستی خود نید حکم خواهد سر از استند + انجمن فرار رفت از استماع این حکم دنیا بچشم تیره و تار
شد و مشت فاش شدن از چنین مشهور گردید که تمام بدنم عرق سرد کرد و چشمم از غبار گرفت پایم از
رفقار روز با هم از گفتار افتاد + اگر ترس دیدن مردم نه بود + و در وسط ارک واقع نمیشدم حتما غش میکردم
ولی وحشت می پیرا من در انوقع دستگیری کرد + در حالت اضطراب باین خیالات افتاده گفتم +
کفایت نه بود که باعث موت او شدم + قاتل او هم باید بشوم + گذشته از آن قبر کن نعل خود بشوم +
باید افتد در بی خیال و بی وفا باشم که تن سر شده او را بقبرستان ببرم و نطفه خود را در قبرستان پیش مادر
بخارم + ای دنیا - چرا من باید در چنین موقعی حاضر شوم + آوی می + آه سنگ دلی + چه خاک
ببر کنم نه قوه ای که عدول کنم + نه یاری آنکه شکم خود را پاره نمایم + نه طاقت آنکه چاره کنم ناچار از تن
وادم + گفتم + این مصائب سر نوشت من بوده + آنچه باروز کار نتوان کرد + با قضا کار از توان
حکمی که بقم قدرت نوشته شد + حکم غیبتان کرد و عدول نمیشود نمود + ای دنیا بی وفا + ای
غدار + تو چلیستی - چه چیز با یاد داری + هر قدر بنی نوع پرده پوشی می کنی تو پرده درسی میکنی

شاعر خوب گفته که دنیا به اهل خویش ترجیح نمیکند + آتش امان نمیدهد آتش پرست را + و حال
شاعر دیگر بر خلاف این گفته است - چوب را آب فرومی بندد و آبی چسبیت - شمش آید ز فرو
بردن پرورده خویش + اسی فلک عادت دیرینه تو همین است که همیشه مظلومان را می چرنانی چرا
با محکام جبار + و با وحشیان خوشخوار کاری نمیکنی + ثروت بخویرسد + پای که خرم نمیکنی +
خیالات اسلاف بخاطرم گذشت با خود گفتم + این حرف باشت به این زدن است - فلک را
عادت دیرینه این است - که باز او کان دائم بکین است + حکام جبار و مردمان خونخوار
را هم مرده دیدم + اخلاف و اخلاشان را همسم که یکافات بکند و ندانند مشا به خودم گفتم این خبر
و خیالات چه سود دارد بهتر این است که عقب کار و کم خیالات و اہمیت را بکنار گذارد و جمع
فرستاده رفتم ولی شدت جان غلبه نموده که گویا کوه دماوند با تمام گوگردش بقلب و سر من گذاشته شد
زیر با بکرمی و ختم + دودی همسم از رو غم می می کشید + خلاصه چند نفری را خبر کردم ولی هیچکس
نمیدانستند که چه خبر است و برای چه کار لادم است - آیا مرده کشتی خواهند کرد + یا خودشان آتش
هستند مهندانش نظر آنها تا زکی گذشت چرا که معمول همیشه کی بوده است + این طرف و آن طرف
خود را مشغول نمودم تا اینکه شب شد و موقع کار کردید + خورشید این فنی گاه گاهی با قرمزی ابرغروب
نیاید و ابر در اطراف کدو گویستان البرز مترکم میشود - و اتفاقاً ما همسم از وسط ترکم ابر دیده شد
و غایب می گردیدیم کم تا یک میشد + من را طاق کشک خانه نشسته بودم که یک مرتبه نعره کشی بلند
شد و آواز مآذن از مسجد نزدیک بکوش رسید طول کشید و بعد معلوم شد - که بی - نصف شب را
می نوازند صدای تیر و تند آنها مثل شیشه بقلب من اثر کرد + گفتم ای داد + ای فریاد + که قطع نمودن رشته
حیات کن چاره بگناه نزدیک شد - دود از مغزم + به بالا میرفت و چاره جز صبر نداشتم + صدای
قراول و نعره مآذن هر اول - که مقدمه بحیث می شد بلند شدن تاب شده منظر خیره اطلاق شدیم +
بی اختیار از دیک برج خون بار رفتم خوب که نزدیک شدم دیدم آفرینش مانده اند و ابد آنیکر بدون است
هم میسند که بیدار و بمنزل جا و دانی برسانند + چون رفتوا شتم توضیحاً بگویم + کجنا یه گفتم شد + معمول
آنها جواب دادند + هنوز نشده است + پس از جواب یکی سامت شدند و عقیده خودم تصور نمودم
که کار از کار گذشته است بنیر از اینکه من همراه تابوت میروم و دفنش می کنم و دیگر کاری ندارم و حالا
تصورم هنوز کاری نشده بود و مراجعت بهم نمی توانستم بکنم + ناچار توقف کردم + در حرم سرائی شاه
برجی است هشت پهلوی و بعد رسی ریح ارتفاع دارد بالای آن منزلی ساخته شده و اغلب خود شاه

بجهت تنفس هوا در اینجا میروند + برج مذکور انقدر بلند است که تمام طرآن و اطراف طرآن مرئی است
اطراف برج بر بوز زمین نیست و بلند سنگی است و پهلوی در اندرون واقع شده است منزل فوقانی
یک درجه دارد و یک پیش بام + آخ همیشه چشم در اینجا بود و هیچوقت فراموش نمیکند + آخ
مجلس توقف که چشم در اینجا دوخته شده بود و دیدم که نفر آمدند + اتفاقاً لکه ابراز روی ماه بجنبه رفت
روشنی موقتی ماه تابیده فهمیدم که دوزن است و یکم + معلوم میشد که قربانی خود را می کشند و چ خوب را
بر برج خونی آوردند + صدای زجه او بلند شد و در هوا پیچید همه با شنیدیم لکن مثل مجسمه لات و منات بی روح
بودیم + در آن شب تاریک آن لیل هزار شل خنده دیوانه بگوشتن من و لنگار بود + جلگی شل مرده بی دم
در تیر اوضاع عالم بودیم اگر چه آن پنج نفر بذات ناپاک حجم جو میکردند ولی من در آن شب بیدار بختال لغو
تا بناک و سیند چاک اوبی حسن حرکت بودم + اگر کسی از من پرسید چه واقعه بود شرح شب و انوقت
حکوم شرع می کند با وجود بی حسی باز آنچه میگذاشت احساس نفیوم + آخر الامر صد آخ آید
موقوف شد + طولی کشیده صد که هوناک تا قشت لاشه بلند کردید و وحشت بر همه ما غلبه شد +
در آخر علامت انجام کار پدیدار گشته بعضی فغان لاشه بی اختیار از جا برخاستم + دیدم زمین است
زمین نیم جان مثل مرغ بیل دست و پامیر خون از اعضا شکسته اش جاری شده + دیدم که هنوز
نفس میزند ولی در چ و تاب جان کند بود + اگر چه او مثل ششسم خون مثل کز در بره جریان داشت و میزند
بالسا غایبی که هنوز نفس زفته بود چیزی می گفت ولی دستم غم غمید + اما مثل اینکه - بگوید غم غمید
یا ظلم ظلم معلوم میشد + چون از شدت غنیمت و محبت مغرم شوک شده بود دست غمیدم و دیگر تاب
نیاردم + و لحظه جان خودم از نظرم محو شد بی اختیار خود را بفش آن + بیقرار انداختم صلیبی عظیم
از حلقه شش می آمد و من مثل ابر بهار در کنار آن سر و خوشش قمار کری نمیخودم + با وجود این همه جان با
اسکله رفقا از مطالب درونی من مطلع شدند چنانچه بقدر سه سو فی مستحضر بودند جان منم در معرض
هلاک میبود و چون خود را به نیت رسانیدم دست مال خود را بخون او ترک کردم و محض اینکه رفیق شنبه نماز +
کشم جبهه باطل السحر خوب است ولی مقصودم این بود که همیشه روی قلب خود بگذارم که تا سوره حکم شدت
یکم بر صدای جیش از بالای برج بگوشتم رسید + هوشم بجا آمد + دیدم میگوید + ضعیفم + یکی از او
گفت + با + مثل جاو شد هست + باز صاحب صد گفت + پس هر یک پیش به بنم برود +
فرشته مثل نبات انفس دوران قمر و هفته جمع شدند و در تابوشتن گذاشتند و دوش نهادند
قبرستان که منزل آخری عموم هست روانه کردید قبرستان بیرون شهر بود آنجا که رسیدیم قبر آباد

دیدیم معلوم گردید که قبل از وقت خورشید بود چون در حالت اضطراب بودم عکساً دور از تابوت میرفتم در قبرستان
 هم بالای سنگ قبری دور از مزار او به فکر نشستم + ولی بی اختیار چشم بطرف افحال و اعمال فرستادم
 دیدم آن بی رحمان بدن نازنین آن خور را بدو غلغل و بدن سده و کافور در که رهنما دهند خاک سیا
 لوسی صورت چون ماه او بخشد که قبر را گردید بالای قبر آن کشته بی کس پشته ساختند دو تخته سنگ بظرف
 سرو پای او گذاشتند خدمت خود را که انجام دادند نزد من آمده + گفتند + نایب دیگر کاری نداریم +
 شش بریم + گفتیم شما بروید + من از عتب می آم + انقب بشرف رفتن و من در قبرستان نشدم + هنوز
 شب تاریک بود و صد آغره رعد می آمد + صدای مختلفه که موقوف شد لکه شغال و و باه بلند شد
 معلوم بود که عتب طعمه در قبرستان میگردند که بلکه لاشی بدست بیاورند و سده جوعی نمایند هر قدر که بیشتر
 در قبرستان توقف کردم و یاد ترازیال منزل و این قسم نوکری منصرف میشدم از زنده کی خود میرشد
 بودم و مایل بودم که از دنیا دست برداشته بگوشت مشغول عبادت شوم و از تمام مواردات و مشغولات
 وینوی چشم بپوشم + در آن وقت بنظرم در ویشی خوب آمد گفتم بهترین است که بقیه عمر را در سنگ درو
 بسر برم و از این دل ریشی دست بکشیم پای قناعت در گوشه انزوا فشرده از اعمال گذشته توبه نمایم و بجهت
 آمرزشش ندانم و بر آیه مؤثقیل آن مقول غلام القدر از کردار و گفتار بی باکی و لا ابا لی کری نیت
 بر آن موقوف کردم که بلکه طوری شود اگر چشم هستی دارم و از مصیبت بجز و فراق بجات یابم چشم نشدم
 حبس و میدجو شدم که از خاک بروم زیرا که هم خطرناک هم خوفناک + نعلیه از شهر طهران و نوکری خود متفرقت
 بودم فلذا با خود گفتم که از همین جا بستم قهقهه کناره کردی و میروم و دیگر گرد طهران میگردم بعد از آنکه اول منزل را با صفا
 و از اینجا با قافله افتاده خود را با اصغیان میرسانم و تدری در میان خویش و اقارب و وطن خود رحت میکنم
 اقل خدمت پدر خود میرسم و بر سر سایه اش زنده گی می کنم و با خرم نشین میرسانم + در این آخر عمر و شش
 بقای خود را میکنم و عصای کور و پیریش میبوم + بعد با خود اندیشه کردم که تا این لحوق نعمت اسم نوکری
 بگردن من است بیشتر فایده ای ندارم + وقت آن است که باید پاره کنم و خود را بجات دهم از اینجا
 گذشته استغفار و توبه کنم + مختصر چنان خیالاتی که ششم شد که اگر بهمان سرگرمی پیروی خیالات خود کرده
 بودم و بهمان دل گرمی دست از کار کشیده و بخدا رفته بودم هر شد کامل بی بدلی میشدم و مرید حق میشدم
 دور خود جمع میکردم

فصل پنجم قلمی حاجی بابا که از قنای قدیم خود و پیشانی او از خطبای بطریق صوفی

دست ما یکدیگر هنوز از خون زینب تر بود از بعل خود بیرون آوردم و با کمال اشتیاق بر آن غور نمودم روی کج بود
پس کردم مدتی بود که ترک نماز و دعا کرده بودم بی کسی آن بیچاره مرا بهمان تلقین داد و کرد + سپس از نماز
خارج شدم و طلب مغفرت کردم قدریکه از گریه و زاری عقده دل خود را با زانوادم و سر و پینه زدن قلب
خود را با کت ساختم مصمم ترک طریق اصفهان را پیش گرفتم - تا کنان ره گرو - آثاری از
قافله ندیدم در اندیشه مسافرت افتادم دیدم تنها رفتن دارم زور برآوردم که خود را به عوض سلطان
برسانم و در اینجا شب را توقف کنم - نزدیک کاروانسرای عوض سلطان که رسیدیم از دور پیاده را
در لباس دینیت خج و دیدم + که بجات مسخر بکتبا با زمین بازی میکند و با چیزی که روی زمین
افتاده صحبت میدارد + نزدیک رفتم دیدم کلاه خودش را قدری دور گذاشته با او صحبت میکرد در کمال
سرگرمی + خوب نزدیک شدم صورتش بظلم آشنا آمد + بخودم رفتم + آبا این کسیت + خوب که غور نمودم
کفم باید یکی از رفقای قدیم باشد محتمل است همان درویش مشدد است - حقیقت همان درویش قصه کوکی
مشدد بود - کسی را بهمدم ندیده و دلش از روزگار گرفته شده بجهت کلاه خود بطور قصه زدن می گفت
بجمله چشمش برین افتاده است شایسته صحبت مرا نمقت غیر مترقبه شمرده فوراً مرا در گرفت و پینه بر
درد خود چسباند پس از معالقه قبلی اظهار شایسته فرموده گفت + چشم من روشن جای شما خالی
احوال شریف چه طور است + دماغتون چاق است + کیفتون کوک است غرض از این قبیل صحبت
ای تشارفی زیاد و بددل شد + سرگشته خود را از زمان حاضرت الی آنوقت بیان کرد بطور
اختصار صحبت های سفر و زحمات حضرت اعوان نمود که بیستم تحمیل ثانی بجهت معیشت در این شهر
کرد پس از آن انجلس را فرمود که الان از قسطنطنیه بجهت کرده ام و خیال این است که موسوم بستان
در اصفهان بگذریم و اول محاسبه به دلی که پامی تحت بند و ستان است بروم + اگر چه از سرخ و
عنائی که غوطه ور بودم بنحو انتم کسی ملقت شود ولی شدت امواج دلیکی رفیق شوق و بیجان
آورد که از گوشه و کنار دیوای غم را سیلان سازم لهذا از زمان رفاقت درویش صفر و از امتدای
چوب خوردنم الی زمان ملاقات خود را مشروحاً بیان کردم + جسد حسیه که قصه ارتقاء مراتب تحویل
آبروی خود را میگویم + بحشمت احترام نگاه میکرد و بخوش دید می شنید و فیکه حکایت اندر و بدنیاست خوا
کردم حالی او را بنیت بنحو دطوری دیدم که گویا میخواهد برین سجده کند + زیراکه در بدو آن منصب لازم
اطاعت را داشت + لکن بهرین قدر که انجام قصه بر قصه مرآئیند که بجهت خاک کثیری جان خود را
کرده و آبروی خود را بر باد داده عزت و احترام گران کعبه خود را بتمت ازل فرستاده دست از

باز عاقل خود برداشته ام و ترک پلان نموده ام و پای بی شعور در جا ده ایچ اصفهان گذارم
کم کم از طاهر احوالش فهمیدم که چشم حقارت مشا به پای نموده + و از بی مشی و در بدر کمن فنج عقاید
شده بود بی اختیار لب تشنه کشیده گفت + لباس عزت و احترامیکه خیاط قدرت بجهت قامت
پزیده بود + قدنی قابلیت شایستگی آن توار را ندانست + در صورتیکه اعلیحضرت شاه در ترک
سلطه غیر عقیقه را فحاجات کند چه ربطی بشما دارد اگر بخون وی شما هم پیوسته و کسی مطلع نبود و بجهت
شما فحاطره مقصود نمیشد - که چنان در جاده علانی را که هزار خون جگر اتفاقا بدست شما افتاده ترک کنید
و بخمال واهیات مجنون با سر بصر بگذرید و دل خود را بدست خوش نمائید + خوب خود دانید -
قدیمی سکوت کرده مجدداً گفت + طرق آسایش و فلاح بجهت منی نوع انسان بی شمار است + بعضی را
معلوم نزدیک حصول مقصود میرودند + برخی راه دور را قبول مینمایند + اغلبی هم بخمال خود طریقه
پیشیه میکشند و اختراع طرق جدیدی می کنند - لاکر من از حقاقت شما متحیرم که تمام طرق مستقیم بجهت
شما مفتوح است مهند اطریقه کبی پیش گرفته اید که تا بداند هر بر سر حد منزل نمیرسید و از فردوسی نسبت
انتظار است زانند و تون مزاج سپا داد این بیت را ختم کلام خود قرار داد که در آخر کار مرحمی بر جهات
دل فکار من گذاشته باشد + چنین است رسم سرای درشت + کشتی بر زمین کسی زین نیست
در بین صحبت کاروانی از راه اصفهان پدیدار شدند مستقیماً با کاروان سراسری حوض سلطان رفتند که شب
در آنجا منزل کنند + درویش خیر اندیش که در خوش مشربی محرم راز بود گفت + حاجی غم خود را فراموش
و این شعر را در گوش کن شب عشرت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان + بسی کردش کن
که وون بسی بیل و خسار آرد بهتر این است که مشب را در این کاروانسرا با تنجار و مسافری و با قاطرچی
سر بریم پس از شام خوردن بفرزعت قصه که تازگی در اسبابیل واقع شده بجهت شما نقل کنم و یقین دارم
که این قصه تا کنون در ایران واقع نشده است و کسی سسم نشنیده است + فرمایش درویش را بجان
دل قبول کردم چه که میخواستم خود را مشغول کاری بنمایم که اسباب فراموشی حسرت دلم بشود و از خیالات
واهیات منصرف کردم لهذا متفقاً برخواستیم و راه کاروانسرا را پیش گرفتیم + در کاروانسرا که رسیدیم
اشخاص مختلف الکر را دیدیم که مشغول پائین آوردن اسباب سفر خودشان هستند و هر یک طاقی را
نموده منزل کا به بسته روده اند + پس از طی مسافت فرست این شوره زار صحبت آن درویش خضر کیش قصه خان
مجلس آرا بجهت من غنیمت و فیض عظمی بود پس از تخیل و خوردن غذا که در واقع درویش خیر اندیش بیل
قافله که بجهت تفرقه بودند در یک طاق بزرگ جمع نموده و خود شش را در وسط آنجا قرار داده قصه خود را

اغاز نمود هر قدر خواستم بستم دل بقتضای بد هم و قصه خود را فراموش کنم نشانی شب گذشته خالی از عالم
 بود و ممکن ندانم که گوشش در گوش درویش دهم. لکن چون قدر که مطلب خوشی می آمد و مردم از استماعش مخطوط
 و متعجب میشدند قهقهه خنده آنها بلند میشد منم در عالم بهشت نسبتی میکردم و بخود وعده میدادم که در وقتیکه
 دل گرفته خود را بر بختی پانصد میگفتم و قصه را میشنوم و ضبط خواهم کرد اگر چه در انشای حکایت سب
 پریشانی حالت ابتدا متفت نبودم لکن علی الظاهر بر تهای آسوده خاطر خیال بنشاست جلوه میدادم که
 کند طاق از شدت قهقهه خنده و غوغای خفا و خوشی دیگر جان داشت. حالت خوش وقتی ولی فکر
 آنها را که مشاهده میکردم غبطه می بردم که وقتی خواهد آمد که منقسم شل آنها می فکر و حرقه بحال بهشم با خود گفتم
 که بنود غموم در قلب انسان که هجوم آورد دیگر به صدمه سم ستورنش از صفت دل خوش خواهد شد مگر در ایام
 که صبر فروخت بوزد از یاد برد و چنانچه چشمه آب که در موسسم بهار غیاث دارد هیچ چیز مانع از چشیدن
 آن آب نخواهد شد جز اینکه بتدریج وقت کم گردد و ضیاعش فروشیند. خلاصه درویش تا غروب چنان
 قصه کوئی کرد آسمان نخل کون بنشینستار از زمین کردید بسبب رعد و برق و بارش شب گذشته شب
 بسیار صاف بود ماه هم کم کم بر تونداخته بود که سوار کرد آلودی شش مثل باد صبر دارد دالان کار و زنده
 شد محترم قافله بنور روی سکوی طاق نشسته قیام می کشیدند و از خصایل قصه حکایت و بحث میکردند
 نوکرهای محترم هم بخش و پر شده و مشغول رخت خواب انداختن افایان و جابجا کردن اسباب
 بودند. قاطری با درین بار و کف و قلابه های خودشان جا خوش میکردند منکه بجهت یک غم دست از بهر
 چیز برداشته بودم و خود را محتاج نموده به این خیال بودم که روی دو شک پسین شده زمین بخوابم و آسمان
 را بعبوس لهما فبرو کشم و سنگی را بجای منگای زیر سر گذارم سوار مذکور از تاریکی دالان کار و زنده
 و در دو کرد خیال من دل پریشان را کند ترک کردید. بقیاس از قفا ذرا و شناختم که یکی از فراسه ها
 حامل تابوت زینب به بخت هست که تحت اطاعت خود من بود و قهقهه و سفاور را فوراً فهمیدم که بچه کار
 آمده است. لذا نور و دالان قافله پرسید. که از کجای می آید. و بجای میروید شخصی را به این لباس
 و بر این شکل در کجا دیده اید. چون نشانی مقتضودش خود من بود و دیگر یقین کردم که محبت من آمده است
 بواسطه کللی پرت شد. و شهادت کلمه خود را گفتم. درویش جبار دل ریش هم حدث خود را زد که شکر
 خیانت و خدعه می آید بدون مسامحه از جانب تمام قافله جواب داد که این قافله عموماً بظلال میروند
 من در فیم الان از اسلاسل می آیم. چنین آدمی را که شما در تکیا پیش منستید من دیدم که در حالت زار غم و
 اندوه گرفتار بود و مجنون و ارمه بصیر کند استه میرفت. طوری نشان و علامت مرا بیان نمود. که

ساخته سید اسماعیل بابا

سوار باور کرده بی قرار شد و بی نشانهای عمدی دروش سوار شده پیش رفت که مارگرداند همین دست در که
مشارب از کادو اسرا بیرون رفت دروش دست مارگردانده بگوشه نبرد + و گشت اگر میخواهی که از دست
این سوار نابکار محفوظ بمانی بهترین است که الان حرکت کنی بجهت آنکه قدری این طرف آن طرف است
می کشد و شمار نمی بیند لاجرم کوفته بر میگردد و در بین کاروان سران وقت برای شما دیگر مغری نیست +
من گفتم آنچه لازمه حد است میکنم که بدست او گرفتار نشوم + مخصوصا مشاربیه + بجهت گرفتار کردن من است
و از آن توقع رحم ندارم چرا که این حرام زاده اراغوب شناخته ام که غیر از پول دیگر خدا را هم نمی شناسد
و این موقع من پول هم ندارم + لهذا گفتم هر چه شما بفرمایید میکنم + دروش قدری تا آمد
و گفت شما باید بقیه بودید پیش از آقاب معصومه تم میرسد + بعضی و درود خود را در دستار معصومه
فاطمه برسان تا خود را از صحن مقدس زسانی محفوظ بمانی اینجا که رسیدی ببت به نشین که دیگر
شاه هم نمیتواند بشما کاری بکند و صدمه برساند اگر خارج از صحن معصومه بدست این خدا شناسان
گرفتار شوی دیگر بجای خودت میرسی + و سیمیر هم علاج نمیکند + گفتم خیلی خوب از رفتن معصومه
ندارم ولی اینجا چه بکنم + و چه بخورم + دروش گفت او نامل با من + باقی را هم بدست من بگذار من
خود را بشما میرسانم + و از اینجا با اطلاع بستم + و با مالی هم شما بپایستم + انشاء الله ترتیبی بدهم
که شما از همه بهتر آسوده باشید + چرا که یک وقتی هم بجهت خود همین اتفاق افتاده است + راه و چاه
و آمدنم که چه باید کرد و چه خطه باید زد و خواجه حافظ فرموده است که + این کارهای مشکل شد بکار
گفتم کی آن اتفاق افتاد و چرا + گفت چندی قبل - یکی از زنهای حرم سر میخواست هوی خود را از هر
اتفاقا حامل زهر من بودم مطلب نگشفت شد + حکم صادر کردید که سر را بر بند چاره ندیدم جز ببت نشستن
ریشا هزاره عبد العظیم + پنج دقیقه بعد از ورود من بر غضب و فراسشها به جستجوی من آمدند + مرا متحضر
در صحن چمن دیدند + رو بگوشان را و بخت برکشند قمر معاش من از اشخاصی بود که بجهت نماز و زیارت من
اهل زاد و می آمدند کاری بستم ندانستم که زحمت من باشد هر کس بقدر استطاعت چیزی بخیرات و برات من
میداد نمفت میخورد و نمفت می کشتم + بخصوص طبقه انانث که بجهت تفریح به بهار زیارت می آمدند از بهار
چیز دستگیری می کردند که آسایش کاملی داشتیم + آن نوع آسودهگی شاید در وسط بهشت هم
بجهت کسی نرسد نوشته نشده باشد + خوبی که درست هست این است که اگر شاه مردم را بداند از آذوقه
نمیدید نماید و دیگر انسان باید محصور را که سستی میبرد ولی در شد شما نگان نمی کشتم که این حکم جاری بشود
و واسعه در این باب باشد + اولاد را نمی غیر از ترک نوکری نیست + ثانی شاه انقدر کنیزهای پری و

و بهمن دارد که بفکر او + دشمن نیست + تا نشان طوری که ایرانی تصور مدتی می کنند در جایی دیگر
چیز نیست - ان الله واسع فلما لم یثبته رزق منصرف یکب جانست همه جا رزاق حاضر است و
فاد + خدا اگر حکمت بر بندد زری + ز لطفش کشاید در دیگری + سعدی علیه الرحمه فرموده است
ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند + تا توانی کف آری و بفتل نخوری + در این صورت
اضطراب شکلی جاست + کفم اضطرابی ندارم و ممنون محبت و هدایت شایسته شستم - آدمی نیم
احسان فراموشش کنم شاید در آینده سگاره طالع بد رخشد و ریش خود را بدست شما بدیم و شما را بخانه خود
نمایم + شما حاجی بابا را از سابق می شناسید + که مثل بعضی بی حقوق نیست + من گوی هستم که این شعر قوی
حال من است + ای منرا نمانده بر کف دست + غیب از رانفته ز بر غفل + من هستم و به نام که کشیده
بودم قتلان فروشی دوره گزی بانیاست فرستاده پس یکی است من از کتاری و در وقتیم گفت خیلی بود
شما بعد حرکت کنید با من معالقه نموده و خدا حافظ گفت - تا وقتیکه زور بیرون بر تو هم باز هم نکنند
که در راه شوره زار مو طبع خود با شتم که انشاء الله سلامت برسم + قبل از طلوع آفتاب کنیده مطهری حضرت
موصوم را دیدم که از د و مید خرسید + خیال خود جان توه تازه به اعضا می آمد + قریب خصا رسته که بسم
دیدم زور خورشید بد تر از تابش شلای کش می آید دیگر بطرف پس پیش و تیار و عین نگاه کردم پا بدو نهادم
خود را داخل زنجیر بست اند ختم فاصده و سوار همان زنجیر بود و الا سیر شدیم - مثل کسی که از چهار چوبه
خود را بکنار ساحل بنیاد زمین طور خود را در حسن تقدس اند ختم و فورا عجب شکر کردم که از دست این بنیان
خدا شناس فارغ شدم + گفتیم باید خدا و غیره علی مرتضی دیگر محفوظ می افتاد رستنه آن حضرت را
پرسیدم و به اطمینان خاطر نماز صبح را خواندم + در اطراف صحن و بارگاه نگاه میکردم دیدم فرش مذکور
همه پیش و یکس پر و خودش وارد صحن شد سلام بر سنگینی من کرد و احوال پرس نمود + بعد گفت ما دیدم
هر جا شما را به منیم بگیرم و بکنور شاه ببرم + گفتیم با وجود احترام فرمان خیال من است که بقیه عمر را در زیاده
همین موصوم مثل نسکما با اعتقاد بر برم البته جبراً مرا نمی توانی بری + چرا که اینجا عموم رعایا و
مرجع خصوص شاهستان است و آنحضرت از رعایا احترام می نمایند بملاست گفت + پس حاجی چه
باید کرد + شما میدانید که در احکامات شاه برو + و بر گرد نیست + احتمال دارد که اگر بی شما بروم
کوشش را بعضی نمی برند + در حال اطمینان قلب کفم انشاء الله + به تنه گفت + شما ان پند
میگویند یعنی میگویند - این هم راه آمده ام که هم قطار را بگویند خسته + و تو گری نکرده هست + اگر
من شما را بسطره بفرم + بر آدم نمونید + بنای یکی دو تا شد خلق بیچاره هشم دور ما جمع شده اند

چ

پناه

همیشه این قبل اشخاص بیکاره و بیچاره در امام زاده و مساجد بسیار اند - چند نفری هم از خدمت و تنو
امام زاده از اطاق بیرون آمدند و تفصیل گفتگو را پرسیدند - من گفتم ایان بستی هستم - پناه به امام زاده
آورده ام - این نصیحت میخواد را بگریزند - شما اهل اند و بنده خواص خدا هستید و پیر و ائمه را بگریزند
سزاوارند که من بچاره را از وزیر سایه شمس معصومه واجب العظمی ببرند - بکلی حمایت از من کردند
و گفتند هست چه چیزی در تمام ایران اجتماع نشده و واقع نگردیده - بعد رو به او کردند و گفتند - اگر شما
بخوابید این کار را بکنید علاوه بر اینکه خود امام زاده مجازات میکند تمام علماء هم سر بر میدارند و سرت را
بسنک مبال می گویند - اگر بزرگواران بیرون باشی هر گاه گوشت بدست سکی خواهد افتاد -
فرست میخورد که چه بکنند - کلامت گفت که تکلیف تو کرای را بجا آورده و الا میلی ندارم که شمار ببرم
پس از آن گفتگوی زیادی کرد و نتیجه بیرون مرالبت میخودش عنوان کرد که چنین و چنان در با او قرار
شد - اگر هم زیاد اصرار من نماید سباب اختصارش خواهد شد - کفتم حق داری اگر من هم بجای
شما میبودم به تکلیف خود عمل می کردم ولی من با و حال کردم که بابا در بودن همچو جانی دیگر بحث بشمارد
ملیت و من طهران کاری فکر دوام چیزی نیاورده ام بمن گفت که چنین است اسبابیکه در طهران دار
بمن پنجس - کفتم بچنین حرفها را برای مادر است بزن از هر جا آمده پشور و کم شوکورت کم کن -
یکبار نصیبت زده های بد بخت بجال خودشان باشند - احمق مایوس شده برخواست و رفت و بعد
که شکم خود را نا اجرا و تیر خود را بسنگ دید و مجبوراً بطهران برو و لهذا فرمان را بجا کم قم داد که هرگاه مراد
بیرون بستی بر چند گشت و بفهم راسته باز اختلاف روانه نماید پس از آن معلوم شد که آن حرامزاده خودش
اسباب بدنامی مرا فراموش کرده که بکلی بجای من نایب بشود - و بعد از صد و حکم سرخور چنین را باز کرده
هر چه ریخت و لباس داشتیم با اساس لوازمات برداشته بود حتی زین و برک و یراق اسب مرا هم
شود بود معذرت میخواست بلکه حلیت بطلبید - باعث فساد خود و طعوتش بود و در اینجا دل سوئی میکند
معتذر گفته اند که از زیر دستان احتیاط لازم تر از بالادست است - فی الواقع نصیحتی است حکیمانانه زیرا
که بالادست توقع احترامی دارد وزیر دست مترصد رتبه بالادست است -

فصل نوزدهم پناه بردن حاجی بابا در بقعه مقدس معصومه

فرارش مذکور که از گریه غم دست کشید و قصد بفرخت ششم صدی نفره درویش کو ششم رسید که
بدعا و مناجات تسبیح و تهلیل مینمود و وارد حصن مقدس گردیده اظهار بشاشت کرد و دامنم سرگشت

خود را کتم + مشاریه با من قرار داد که مدتی با من هم منزل باشد + اطلاق ما نزدیک رواق و صریح
مقدس بود + از طالع بلند و جود نقدی که از خود سرای داشتیم بر حسب اتفاق در جیم بود و بغیر از قرآن
سفید نیست تو مانا شرفی زرد داشتیم + مقداری از آن وجه را صرفه لوازمات نمودم + بجهت
حصصی گرفته که روی زمین خشک بناشتم و کوزه یکی گرفتم که شب نصف شب از تشنه کی هلاک نشوم
اولینی هم بجهت تحمیر خریدم + قبل از آنکه سار لوازمات زندگی تهیه شود در مجلس من پنجم بعضی چیزها را از
شماره یافت نمایم و بجهت بعضی موارد شماره آگاه کنم فهدا قبل از آنکه مطالب واقعیه بیان شود شرح پیش بینی
دال سخن در پیش را عنوان می کنم + در پیش گفت + شما به وقت نماز خوانده اید کاسی روزه
گرفته اید وضو می توانی مرتباً بسازی موافق سبک طهارت غسل بیتیونی بجای آوری چنانچه مادر شما
مرتب و موافق ریاضات بودیم شما هم عادت دارید + من گفتم چرا این سئوالات را میپرسید
و چه کار بخاز کردن و نکردن من دارید - در پیش گفت این مطالب بجهت من حاصلی ندارد ولی بجهت
خود شما مفید است که بدانید شرف من جانشین است که سومی مطالب مندرسی و تحقیقات ملی که می رود و
ولی مقبول و کی ناری و کی ناجی دیگر گفتگو نیست و بجز مباحثه علمی و مکالمه جمعی دیگر هیچ صحبتی در میان
نیست هر کس را که ملاحظه کنی یا بهما سه بنر خود را رسید میداند یا بهما سه سفید خود را محبت میداند جمله کی
ببایس ریاضت طلبند و قائم البیل و صائم النهار خود را بیشتر ندرنگ سرخ صورتشان و چشمشان
از اثر همان خشک + زاهدان چون جلوه در محراب و معبر میکنند + چون بخلوت میروند آنرا کی می کنند
هر وقت من در اینجا می برم بر حسب افعال مجاورین رفتار میکنم و تغییر وضع میدهم تا اینکه از کید بفرم
قدیرشان نیستم + و بر حسب عادت معمولی آنها همیشه کسافت را بنصافقت تبدیل و ترجیح میدهم +
در اینجا هر کس بخاهد زندگی کند باید چرک و حلیم ببرد اگر لباس شسته و پاک بپوشد خارج از دوشه
اتمام نیست یا میکوشند صوفی و بابی است یا اینکه در پیش میدهند در هر صورت خوشتر است پس
باید همیشه لباس چرب بپوشی کشت و لازم لباس چرک کیفیت پیش است آنهم در اندک مدتی فراوان
میشود در مجلس و معبر باید همیشه دست و کریان باشد و بطریق انصاف رفتار کند + کتم این مطالب
در خراسان هم بود + گفت بله این قیود است بدینجی در تمام ایران است که عموم مردم مجبور به پیرایه
کاری هستند نهایت نصف و شسته وارد ولی در سایر ممالک نیست شما میدانید که من تازه از بلاد
خارج آمده ام و بجهت خود رسومات تمام ملی را دیده ام غلق همه جا در صد اصلاح امورات و نسوی
و راحت یکدیگرند الا اهل وطن ما که همیشه در رحمت یکدیگر سجید اند + فواج حافظه علیه الرحمن بجا بگفتند

جمعی بی دینند و بی بی دنیا + بچاره تو زاده که نه آبی و نه آینی + چه خاک بپر کنیم میدانند که این کارم قصه کوئی است و عمر خود را صرف سیاحت و مبالغه تواریخ و قصص کرده ام تواریخ هند و سند و پنج و شکار کابل زابل عرب و عجم چین با چین را خوانده و اغلب جاها را بچشم خود دیده ام در هیچ تاریخ آسیا ندیده ام که کسی بخیاں عیث و ملت بوده بلکه همین قدر نوشته اند که فلان کس انقدر کشتار کرده و انقدر دولت است از زو و خراب نموده - فلان کس انقدر تختل و انقدر قتل داشت و دارای انقدر تکبر و تجتر بود که هیچکس در حقش قوه تحکم نداشت و حال اینکه همه اینها مذمت صرف است چون ما عادت کرده ایم قبح این عیوبات را با نسیفیم و علت کلی همین است که همیشه زیر دست و زبر دست ایران از یکدیگر نفرت دارند + زبر دست یکدیگر بدین باید تا ملک ارقاب با شتم + زیر دست یکدیگر بدین آلت اقتدار تو هستم و جزئی از اعضا تو نباشم اقتدار تو به وجود منست + حتی نذر که تجتر بخرج میدی گفتم که این سلطان در خارج بلا نیست گفت ابداً حاکم و محکوم با یکدیگر دوست اند سلطان و رعیت با یکدیگر موافقت دارند رعیت حق دارد که با سلطان و حاکم در دول کند و رفع ظلم نماید حکومت و سلطنت را بکنار بگذارد اینجا اگر کسی از روی عقل مسئله از فلان پلا میبرد + بعضی اینکه رفقت کند و حل مشکل نماید - میگوید برونشده مهارت را درست کن + تا اینجا برسی + هیچکس جرئت نطق بهم ندره + که بگوید با جان جواب را مطابق سؤال بده + در خاک و سیر رفتم دیدم که بطر کبیر کار را در این مدت قلیل عمر خود کرده است که بختی نیست نمی آید آنچه لازم در راه انسان است قرار داده است و آنچه مضر حال ملت و مملکت بوده رفع نموده است در تمام کارها قانونی نهاده حتی در لباس رعیت هم دخل تصرف کرده اصلاح نموده است شنیدم که از طلاهای خودشان اصلاح لباس را اگر آه داشته خود و بطر جواب داده بود که لباس لازم ملزوم مذهبی نیست و در هیچ کتب آسمانی حکمی نازل نشده که حتماً این وضع باشد لباس دخل بزم که عقیدت قلبی است ندارد سایر ملل هم بکنار آید هر چه بزرگتر میخواست محفوظ بمانی با آداب مملکت رفتار کنی حکم شرع هم همین است + من که هیچوقت با یم عادت و در انوشتر نداشت حال مجبورم که نماز پنجگانه رفته رفته در صحن و رواق بخوانم و در تشنه و قوت تقدیر یک کتاب آید بگویم در دفع نصف خود را با پیر فاعل و وضو و نماز بنام معجز در ویش پانزدهم میگویند سکه میچوقت قبله را نمی شناختم حالا چنان بلبل شده ام مثل اینکه لقمه را بدین بگذارم - من بچشم نمیدانم هیچ است ولی نتیجه این خدعه ما و زحمت با چیست من در حقیقت مسلمان پاکی هستم و اینکه ندانم شید ندارم - درویش گفت + استعمال این کار با لازم است که هم از سنگی بنیزی و هم بچرخ

نسوی و جانت در معرض تلف نباشد اگر ملائی اینجا بقدر سرجوی و چشمه سوزنی مکان در باره بی
 افتادی تو بر بند خوراکه که خواهی شد ولی بطا هر که نسبت را متصل مکان بدی و تبیح داند و این
 بنیادنی دیگر شمار مقدس میگویند و لولایک در دست فخر بدی یا حساب خرج بویید گنی و چنانچه
 بقدر خردلی در باره شما شبه برود که در مسائل دینی شکی داری یا قرآن را معجزه می بیندانی و صوفی
 هستی بجان ما درست و درست که همان آن قبحه قبحه خواهی شد و هر کجبه کوشتت بچکست کلاغی خواهد
 افتاد زیرا که بقیه بهشت این است + حاجی دوست عزیز + شاید شما نمیدانید که اینجا
 محل سکونت آقای جناب حاجی میرزا عبدالقاسم مجتهد است و امروز جهان نافع القدران است
 که هر حکمی بکنند اجرامی گردد + و اگر امر نماید مرده بدخشب شاه را از تخت میکشند + و بر روی هم رفته
 خوب آقای است غیر از اینکه بدراویش و صوفی ما می سپید و خاک پای خود میداند و دیگر عیبی ندارد
 حقیقت مجتهد جامع الشرائع است + کفتم بده + منم اگر میرید فردا ششم حکم نافذ تر بود + که شما را این
 حرف با مزین + از صراط المستقیم شریع با بیرون مانده + چون کسست از رشته سوزن زود خود را کم
 کند + نصایح رفیق شفیق را که شنیدم قدری مقبته کردیم و بجهت بی اطلاعی از مسائل متاالم شدیم در
 آن وقت لازم بود که تحصیل نمایم که در انظار علماء و فضلا افتد و منزلتی داشته باشیم که شسته از آن
 اسباب همیشه باشد + که اقل از دست حکام بی انصاف به هم مخلوط بمانم لهذا مشغول فرائض و اجاب
 در استجابت نوافل و او را و شدیم و بجزایک همیشه بنظم و شوار و اگر بود ما نوسس که دیدیم چرا که رفع
 زحمت در دو غم و سودا و الم از مشغله بخت بود همیشه در اول اذان بر میخیزم و احوال بکسیر خود را بگوین
 عموم میرسانیدم و در حوض صحن بوسسم که ما و سر ما بود و وضو میکردم و در نصف اول جماعت نماز میخواندیم
 خلص مقدسی شده بودم و صورت خود را بطوری خشک و اوخته بنظر ما جاوه میدادم که هیچ ترافعی
 اطمینان نداشت بکنند حتی خود درویش که مقتدی بدلی بود در بار کاری و او را خوانی بیای کن میرسید و
 فی تو نیست به آن طور سر بریز بیدار و احمق فریبی نماید و عجب و تکرر و تعجب بخرج بدید حقیقت
 در حلقه کار خود را که می کردم در هر کاری که قدم می نهادم بحال میرسانیدم و همین بسنده اسباب شکی
 قدیم بود که در این صغیر روز کار اسمی بیا د کار خواهم گذارد طوی کشیده معلوم شد که شخص متوسل در دست
 محصور شده و بر ریاضت می گذراند و فراید بکه در وین سخن گفته بود چه نمود + چنانچه شاعر فرموده
 بی ریاضت نتوان شیره آفاق شدن + مدح لا غرور و الهشت مدعی گردد + و شاه را قدر و کثرت
 کشود + حقیقت در ویش خیر اندیش + شهرت بی گناهی مرا بسج عموم و خصوص رسانیده بود و

نشین کرده بود که همه میگفتند بچاره عذاب مصیبت حکیم لایم مبتلا شده است با مردمان محترم شهر نیم
 استثنائی شده و مگر می گفتند که چنین شخص مقدسی دیده نشده بعضی ها گفتند که اگر من در اینجا منزوی و محصور
 نبودم در مسجد خودشان بجهت پیش نمازی میروند بیشتر فایده من از سکوت عاقلانه و تسبیح کردن این
 احق افسانه بود + متصل بتسبیح بازی میکردم و لب خود را می چسباندم پس سعدی یاد آمد +
 تا مرد سخن بگفته باشد + عیب و هنرش نرفته باشد + همیشه سکوت محض بودم + غیر از اینها +
 لا حول ولا قوة الا بالله + و آنچه در دیگر چیزهای ششم گاه گاهی هم که صورت خوبی از علوم میگفت
 سبحان الله والهم ارزقنا من خواص + از بر قبیل غذا بجهت مای آوردند که من در روشن از تمام محتاج
 بی فکر بودیم بخصوص نه که احتیاجات می رسید اگر چه ما را از تمام موارد آسوده کرده بودند شب و روز بگوشت
 ماهیوه نوب + و شش و شکر می آوردند بهر یک چیزی در خور حال داده میشد بجز یک و شادی که دید بعضی
 دعا میدادم برخی را شام میکردم - جمعی را هم بطلبها می رفتم می ساختم + اگر چه راحت نمیکشت
 ولی به بطالت و کسالت بود دل رفیق بسیار گرفته بود و در دل وزنده بگوشیده بودیم محض شکیه
 صرف اوقات بشود و از خیالات فارغ گردیم بفرستیم گفتیم که قصه بگو در هیچ موقع بیکاری بی عا
 بنجم و هر روز یک دو تا قصه نقل کنید + مخصوصه قصه که در آن روز در کاروانسرا گفتند بفرمایند بجهت
 صرف اوقات گفتن قصه طریقه خوبی شده بود + امی مطالعه کنندگان محترم + شاید شما هم این
 سرگذشت من کسل شوید پس بی مناسب نیست که دفع کسالت بگفتن این حکایت نمایم + چنانچه
 از استماعش دفع کسالت از من شد احتمال دارد که در شما هم همین اثر داشته باشد + و هرگاه
 پسند خاطر نشود اقل از دل پر در غریبی که در شکر قم محصور است شکر میگوید که چگونه نشین
 این قصه غصه خود را فراموش کرده است + ناله مرغ که قناری در آرد - هر غریبی بل خوش کاران

حکایت کله سوخته

ناقلان آثار و طوایان شکر شکرین لغات چنین حکایت کرده اند که خون کار عالی در امین سلطان اسلاسل سلطانی
 الالغرم دنا و حکم در تحت لوامی سیم نهایت متین است و زیکه بر بر سلطنت جلوس فرمود و اول من
 این بود که در زمان سلطین سلف بر وایام بدست و رسومات طریقه در هر و بر سیاسیه خبر وایه سرایت یافت
 طریقه خلفای هر اب و سلفای اتراک کللی از میان رفته است اراده سینه عالیله ما این است که رسومات طریقه
 مذکوره را از قوانین سبک کللی خارج نمایم و همان طریقه مستقیم که در قرآن مبین و پیشه اتراک درین
 اجر نمایم لهذا نموده بنا بر مصالح خرم و رعیت داری خرم نموده که بدایس مبدل

تحقیق مطالب محرمانه نماید و رفع ظلم از مظلوم کند توسط اشخاص موثق و خیرخواه دولت و ملت
 میسر زیادی بر اشکال مختلف بجهت این کار آموخت. + بنمود و ترتیب حرکت خود را طوری داد که همان
 موقعی که بدوین عین یقین علم یقین نداشتند در هر احوال قلم روزگستان اسباب و لغتی نسبت
 سلطان گردیده و خوف این بود که مساوا در شهر اسلامیه شورش عام شود. + و یا غی کوی بر
 کرد. + این مسئله بی اندازه اسباب کدورت خاطر سلطان گردیده بودند که غشای این شهر
 را علی تحقیق بداند و بانی فساد را بخوبی شناسد و از عقاید عموم الناس مستحضر کردند. + لهذا
 بسبب بیدار مغزی و در اندیشی اراده نمودند که یک دست لباس تهیه نمایند که ملازمان محرم بهم نهند
 و مقربان حضرت بهم شناسند که ضابط متفرق را در اوقات مختلف بر آن غیر معین حضور فرمودند
 یکی از غلامهای محرم خود را که خواجه منصور می گفتند خواست و امر نمود که برو خیاطی اسم و در فقره
 در نیمه شب محرمانه بیاورد. + غلام خواجه بر تعظیم غلامان خود عرض کرد. + باشم اوسته. + بر زبان
 یعنی بسم. + پس از تعظیم بجهت انجام خدمت روانه گشت. + نزدیک بازار بزازان خیاطی را دید که در
 بسیار محقر کوچکی نشسته مشغول دوختن جبهه است ولی بیچاره دکانش القدر کوچک است که
 فقه جمع ندارد. + بسبب زیادی زحمت پیش خمیده و چشمش کم سوخته بود. + بسبب کم سوخته
 چشم عینک زده بود و بصورت بخیه میزد. + خواجه سرا با خود گفت شخصی را که من میخواهم ببینم
 یقین دارم که این بیچاره را کسی نمی شناسد و غرضی ندارد. + چنان کرم کار بود که ملاحظه سلام علیکم
 بهم نداشت. + منصور پیش رفته. + گفت دست شما درد میکند. + سلام علیکم. + سر خود را که خیاط
 بلند کرد و شخصی را با لباس احترام جللی دید سر خود را بر انداخته جواب سلام معمولی را هم نداد
 چرا که هیچ وقت تصور نمی نمود که چنین شخصی به هیچ بدختی سلام بکند. + احوال پرسی که نمود. +
 فهمید که سلام طرف مقابل به او داده بکنند و از چشم داشت و دست از کار کشید و میخواست
 که خود را از نجات بقدرم خواجه منصور می بیند از دکان خواجه منصور فرار می شد. + خواجه منصور
 که این کار را نخواست. + گفت رحمت کشید و بعد پرسید. + اسم شما چیست. + خیاط گفت عیبه
 نوکر شما ولی دوستان و االی شهر. + بابا دول می گویند. + دنیا است هر که هر چه خواهد کرد. +
 منصور پرسید. + شما خیاط هستید یا خیر. + گفت بله. + خیاط و مژدن مسجد ماسی فرشته. +
 دیگر چه کار از من بر می آید. + خواجه منصور گفت. + خیلی خوب. + شما میل دارید یک کار پند
 بکنید. + بابا دول گفت. + کار حق منم که کار فائده منم. + چه کاری هست بفرمایید.

منصوری بملامت گفت یقین بدان بختن سرویم ما + میل دارید که حشمتان را به بندم و نصف
شب بختی کاری شما را به برم + بابا دول بخت کشیده کشته شدن چیز دیگری است + سر برید
فراوان بود بخانه ما + بسیار سرها بریده شده بسیار تنهایی سر کرده دیده سرمن که عزیز تر از سر دوز
و کتانی پاشانیت + اگر بخت خوب بیدید به قسم لباس عتوانم بدوزم و لو برای شیطان بچیم
و جنات باشد + منصوری گفت بسیار خوب قرار همان باشد + و دو عدد اشرفی برسم بخانه
بکف دست بابا دول گذاشت + بابا دول گفت خوب جمع باش + قبول دارم چه باید بدوزم + چه
وقت می آید + قرار کار گذاردند که منصوری در نیمه شب در که بابا دول برود و با چشم بسته او را برود
منصور که خدا حافظ گفت و رفت + بابا دول ب فکر فرو شد که چه کاری کردنی هست که این همه اهمیت دارد
خو است که عیال خود را از خوش بختی و اقبال مستحضر سازد و شریک رنج و خوشی خود نماید + لهذا عصر
ترک دکان خود را بسته بخانه رفت نعلنیش چندان دور از مسجد ماهی فروشها که محل اذان است
نه بود + بخانه که رسید چون اسم زانش و فریب بود از درالان صدا کرد + و فریب پیر + چاره عیال
بیشتر از خودش خمیده و شکسته شده بود + بهرجه تفصیل حال را بایش گفت و هر دو اشرفی را بختش
و ادب خیالی اینکه بعد از محاسب چند عددی بدست می آید از خودشان حمایتی کردند + کتاب ترشی
شیرینی مویز و غیره مهیا نموده خوردند پس از آن هم قهوه باب دندان درستی درست نموده صرف کردند +
محض ایفای وعده بابا دوا بدکان خود رفت + منصوری هم همان وقت وارد شد + بدون
کفکاو منصوری چشم بابا دول را بسته و محاسب کرد دید مقدار که چه چیز و پانچ کشید + تا آخر محرم
سرای شاه رسیدند + لحظه دم در توقف کردند تا اینکه در آهنگی باز شد + منصور دست بابا دول
گرفته تا بجل نشین شاه برود و در اطاق مخصوص شاه وارد شد و شمال روی چشم بابا دول را در جای
تاریکی باز کرد + چشمش جانی را ندید جز همان چراغ اطاق خوب که مشاهده نمود و اطاق بسیار شین
با میز و نیمکت بسیار اعلای دید و فراموش زلفت و غالیچه های کرانه پر دمای مجلس بزرگی ریشه مرقا
آویخته و مخدع های قائم و سمس که کرده شده بود و نقش مات و چشمش خیره شد و آنچه منصوری نشین
تا بهین بایم + بعد از چند دقیقه بخت زیر بغلش گذارده و یکسنگ و یک + بابا دول بوفته را
باز کرده و دید یک قسم از لباس درویشی است منصوری لباس را که نشان داد پرسید که قیونی
این قسم لباس بدوزی و چند روزه میدی + پس از آن لباس را در بقیه شال کشیری خمید +
و بر بابا دول گفت شما بکشید تا من برگردم و مجاز برسامم + درغیاب منصوری بابا دول

لباس را زیر و رو میکرد و تصور بخیه و شمال آن را مینمود خوب که مستحضر گردید مجدداً پیچید بجا است
 گذارد بعضی گذاردن شخص بلند قامت فحلی وارد شد بدون تکلم بقیه را برداشت و رفت خیاط شماره
 از پشت میست ناک آن شخص نزد یک بوغن کشید پس از رفتن او بخمال غریب بودن خود فکر
 میکرد که در اینجا من اجنبی هستم و شخص مذکور کی بود که این طور آمد و رفت هنوز قلبش ساکن نشده بود
 که از پشت دیگر دری باز گردید و جوان عجیبی که لباس فاخر وارد شد و بقیه همان قد و قدش
 بود تعظیم به خیاط نمود بقیه را پیش از آن خیاط گذارد و زمین ادب بکنده داد بدون تکلم و سر بالا کردن
 او طاق بیرون رفت با بابا دول با خود گفت باید یک خبری باشد و یک چیز خوبی باشد من شخص
 بزرگی هستم هر چه میخواهد باشد لاکن من یقین دارم که بودن در همان دکان و دسله کردن بسیار بهتر
 از این کار هست و هر چه فایده باشد باین مری ولرزه اش نمی آید کسی چه میداند که ماری
 چه کار اینجا آورده اند این آمد و رفت مردمان بی زبان ظاهر آنجه خوب نذر کاشش من کسرت
 تعظیم کرده بودم و بوضوح آن با من حرف زده بودند که مطلب بدستم آمده بود و میدانستم که
 چه بکنم خدا یا بنایه بتومی برم می شنوم که زنهارا کلیم بیچ کرده میدوزند و بدرایمی اندازند
 خدا میداند شاید تقسیم منم خیاطی همان کار نوشته شده باشد در این مکالمات وحشت
 ناک بود که مواج منضوری وارد شد و بابا دول گفت که بقیه را بردار تا برویم بابا دول با بقیه رجوع
 بطور سابق چشمش را بسته بجل اولی بردش بابا دول بر ایفای وعده مجبور بود گفت لباس من زود بعد
 سه روز آماده میشود بیا میداد که به بزرگتر گفت ده اشرفی دیگر هم بشما داده خواهد شد حاجه منضوخا
 حافظ گفت درشت بابا دول هم بپرست تمام سبب خادش تافت چرا که میدانست عیالش بجهت
 دیر آمدنش مضطرب الحال در انتظار است در شان راه بخودش مبارکبادی سپید که آنکه همه کارم بر حسب
 مراد واقع شد و در این آخر عمر روزگارم سپاس شد که ز خیره بجهت مریت و حیات بدست بیاوردم و در
 این خیالات بدرخانه که رسید سه چهار ساعت بهیج باقی بود و آنحضرت دست بکف در زد و در طلب
 می نمود عیالش را بیخود دوید و در بابا زد که به و در و طاق گفت مرده بجهت خوش خبری بده
 به من کار خوبی که آورده ام تمام که بشود در جرت خوبی من خواهد رسید پیره زن افرشته کو
 به حرفهای شوخیه داده بستم میکرد و غریبه را می نمود بابا دول بزنش گفت بیکر اراویک
 کوشه بکنار تا صبح خوب نگاهش کنم و سارا را بگویم بگویم و لغزب جواب داد پیش از رفتن
 برخت خواب من میخواهم به بیم چه آورده تا آن را بنیمم خواهم نمیرد گفت چه دیدنی دارد

پارچه است پیروزان گفت هر چه باشد باید دید بابا دول مجبوراً چرخ را پیش آورد و ضعیفانه بقیه را
 باز کرد و بگوید شستم محترم به بینید ملاحظه کنید حال آن زن و مرد و بچه را به بعضی باز کرد
 بقیه دیدند بعضی لباس سرخس بریده پیچیده شده است + قوه و همه بر آن بچاره با چنان
 مستولی کردید که دیگر قوه نکند آشفته در حالت تیره و ثبت بصورت بگردد بگرنگه حسرت میگردند
 تصور حال آنها با ملاحظه کنندگان است که چه حالتی داشتند فزونی بحال عیبی آمدند ضعیفه خواست
 سر را بر دار و از دستش پرست شد و بقدر یک زرع دور پرید دیگر هوا کس بجهت آنها باقی نماند + بر
 لان با حال خراب پریشان و چشمه گریان گفت + به به کار آورده + به به عجب کاری است + بنگار
 عده است لازم بود که این همه راه دور برود و با این احتیاطا سر بریده بعضی لباس بیاورد و این
 آخر عمر خود را در تنگدستی بگذرانید شاعر خوب فرموده است + آدمی پیر چه شد حرص جوان می کرد +
 خواب در وقت سحرگاه عیان می کرد + بابا دول بچاره که حرفهای طاعت آمیز و غضب انگیزان
 خود را شنید بی اختیار گفت + دوسینه گورینه + آتاسینه آغزینه + بابا سینه او قوه لعنت او این
 یعنی بقیه پدرش + بدین مادرش + لعنت بر باباش باشد که مرا بداند خست همان وقتیکه خواهر را
 پدر سوخته گفت خاموش باش + یواش حرف بزنی چشمت میبندم بقلب من اثر کرد + که یک بدبختی
 من کرده است ولی من ترکم بعبارت آخری ایضا + که حرف او پدر رسک را قبول کردم که بعضی لباس
 سر بریده تو بوقیه بچاند + سیم بپوشید با شینه + یا الله یا خدا چه خاک برکنم + مرغ زیرک
 که میرمید از دام + با همه زیرکی بدام افتاد + مثلی است هندی که کلغ عیار با آن زیرکی شاست
 میخورد + پیر زنی از کار گذشته چاره کن + خانه خراب شده اش را هم نمیدانم که بزم سرخوش
 بدامن طعوش میبازم + اگر این وقت شب بروم میرسم بدست کشیک چی و پاسا بجا بدزد
 سک که فرار شوم و متهم بخون کردم احتمال دارد که پای بی گناه من بر دار برود یا میرانده زنده بدین
 میبازند + آخر دلفریب فکری کن + و کرمای زنانه بنگار بزن + جان عزیزم بگو به بنیم چه کنیم +
 دلفریب پرفریب گفت حالا این سر بر خاز ما آید کف تاسف مالیدن حاصلی ندارد باید چاره
 کرد + چه در طاس افزوده افتاد و مور + را ننده را چاره باید نه زور + پیر مرد گفت و دیگر این
 وقت موقع مثل و مثل نیست الان صبح میشود هر کاری کردنی هستیم باید بکنیم + پیر زن بکار گفت
 که چاره جوئی سهل نیست + الان یکی از آنها را که احسن است میگویم + حسن آن با که در همسایگی است
 همین وقت با تنور خود را گرم می کنند و نان بجهت مشتری های صبح می پزد + از خانهای همسایه ها

گفت

در این موقع اشیاء مختلف در ظرف خوشنمای می درند و بجهت تخلف در مکان مساوی میکنند. این سر را در ظرف گلی می نیم و برش را می پوشیم جزو ظروف دیگران میکنند. تا وقتی که سرش بریزند معلوم نخواهد شد. ما دیگر عقب ظرف خود نمی رویم و سر برید در خانه او نخواهد ماند و ما فارغ البال می شویم. معروف است که از من بدر بچال کاهی + خیاط از تدبیر پیره زن دبا و فانی او بهوت و مبسوط شد. در این اثنا ضعیفه مشغول کار گردید + سر بر داشت بهمان ترتیب از خانه بیرون برد + کسانیکه در دکان حسن بودند پس و میش شدند خوب پاشیدگسی نباشد. قدم برشت پیش نماده بچال کی ظرف خود را داخل ظرف دیگر آن نزدیک تنو حسن بچاره گذاشت و برست برشت + نوج و زوجه خانه به آن در خانه خود را بسته بر برست نشد و بطور دقت ملاحظه بقچه شال کشیده میکردند و بغرخت آنها خوشوقتی از حصول آن مینمودند. * آنها را بچال خود بگذارید و حکایت حسن را بشنوید + پس از آمدن زن و شوهر حسن بچاره بارش محمود مشغول گرم کردن تور شدند. حسن و خاشاک و تراشه چوب و تنو به گرم شدن می ریختند + در این بین صدای خورخوره سکی بلند شد + اعلی از سک + در دکان حسن مشغول بای ریزه و پاره نان بودند و حسن و سرش هم که نسلان دل جمعی بودند آنها را هیچ رد نمیکردند باری آن بلب بوی کله آدم سک مذکور بیشتر پسر می کرد و پارس مینمود + حسن به سرش گفت + فرزند برو به من چه خبر است + محمود نکامی کرد علی الظاهر کسی را ندیده به پدرش گفت + بیز از دقید + بیز شنی بقدر + کک بله انقر + اش باقر + یعنی چیزی نیست سک بی حبه پارس می کند + تشری لبک زد و گفت گت گت گت جنم اول با شیمه آغره + یعنی ای سک برو و جنم سرم را در دیار + خروپف سک موقوف نشد حسن خودش دست از کار کشید پیش آمد و دید که حیوان بی زبان همه چیز دان که با وفا تر از انسان است خروپف میکند و هر و بطور ظروف روی دستگاه که حصین خیاط گذاشته بود دیناید کامی خودش را لوس کرده بطرف حسن میبید و کامی کوس سبته روی ظرف سری مید و در خیال کرد که این حیوان زبان بسته بی حبه این حرکت را نمیکند لابد چیزی باشد که این اشارات را او سرمیزد شاید زیر کاسه بو و نیم کاسه + حسن خراش پیش رفته سرش ظرف کله را برداشت بجهن دیدن هوش از سر دقوت از پایش رفت چون نوش بنیه و دل قوی بود چنانچه باید خود را بناخت گفت الله الله پناه بخدا و به آرامی سرش را بجای خود گذاشت محمود اصد اگر ده گفت فرزند زمانه نا بکار است و خلق او بدکار و شرارت شعار یک بد بخت خاک بسری سر را بجهت تخلف فرستاد و محمد بعد که از حسن نفیث تورا بلوشت این صحت

الوده نشد ممنون طالع بلند و آدرک این سگ بستیم که بعد وقت خود با دست و دل پاک لقمه نانی بدست
می آوریم و مشغول الذمه کسی نمیشویم آن شیطان کافر مشغول شیطنت خود می باشد دیگر آن او را
دیدیم شیخ سعدی فرموده که از ما بخورده باشی + اگر کسی میدید که ما سر آدم بجهت ختن و اریم دیگر کی با
بدکان ما میگذشت + ما باید دکان را به بندیم + دیگر باید بفاقه کشی بفیتم + اگر کسی دیده بود که
بر خدا دیگر تکی صلب اعتبار از ما میشد و همه میگفتند که خیر بایه دکان ما از پی و چری سر آدم است
و اگر خدای نخواست بگوئی در زمان ما پیدا میشد تمام می گفتند که موی ریش سر بریده است + آنکه بعد کسی
ندید + محمود و جانی بیت ساله با غم و اندوه پدر شریک و علاءه بران عاقل و سودا و و که شک
و دتر و سودا و جانی بود واقعه حادثه را تسخر فرض کرده سر بریده به میکل غور نمود و خنده کرد پدرش
گفت بدون این سر منگوس و اینجا جنتی ندارد + بگذارد به برم در دکان غنچه دلاک بگذاریم -
آن دکان باز کرده است چون یک چشم دارد آهسته پناه خودم میکیم و داخل آل و اشغال دکان
می اندازم و بر میگردد کسی مرا نخواهد دید + زود باشید تا هوا روشن نشده به مید + حسن قبول کرد
محمد و سر بریده را پناه خود گرفت در دکان غنچه علی رفت مشار الیه بی خیال که چه مشغول او را و غنچه
محمود آهسته سر را در دکان یاخته دکان و او داشت دلاک و درش کشید که همچو معلوم شود که سر بریده
و جبهه تراشیدن نشسته است با حالت شیطنت طفولیت بدکان خود برگشت و از دور سر کشید
که بین دلاک با مشتری خود چکونه رفتار می کند + غنچه علی لنگون لنگون خرامان خرامان بدنه خرامان
کرد + آنوقت هنوز هوا خوب روشن نشده بود + که از پنجره کاغذی دکان ندشن باشد دکان
دلاک و ریک در روشنی چیزی بنظر می آمد + چون همیشه آدم کرسنه و تشنه نان و آب در خواب می میزد
لنداکم و بیش سر را دید تصور کرد که ختم مشتری هست که پشت بدیوار زود منتظر تراشیدن است
احتمال دارد از بابش بی فرمون روانه اش کرده محض اینکه کارش پس نیفتد سر تراشی خود را بش
انداخته است غنچه علی دل خود را به این خیالات شا کرده + سر بریده را محاط طلب ساخت تا
سلامت کنیم + امروز شما خیلی مرود آمدید + شاید کار لازمی دارید + بپخشید شما را ندیدم قدر
بفرمائید آب سر تراشی هنوز گرم نشده + ما میبازیم عجله بجهت رفتن دارید + غنچه خودتان را
چرا به این زودی از سر برداشته اید مغز تو را میپاست + یعنی سر شما را میخورد + جوانی نشید +
دلاک تا بی نموده با خود گفت شاید لنگ است یا که عیبی ندارد + منم واحد العین هشتم
نقش ندارد قریب القیاس و قرین الحواس هستیم + مجدد آیه بریده رو کرد و گفت اگر چه من

یک چشم ندارم + ولی پیر و عموی شما خوب سر میرا شد بجهت اینکه تیغ من بر شما چنان سینه را
 مثل اینکه شراب از کله می فروزود + پس از آن چنانچه معمول است مشغول توبه حساب شد
 اول کنگرانی را از سر منج پائین آورد بعد کف ساقش را دست کرد + پس از آن تیغ را بر داشته بد
 روی سنگ طاق طاق کرده در آخر کار به شمشیر که بکمرش آویخته بود کشید + همه چیز را که آماده نمود
 ظرف آبی را بدست چپ گرفت و بدست راست منجواست که پشت آب پر بجند و تنگ مشتری
 خود را نم کند دست آرامی بر مشتری زد + و کشید + مثل کسی که دنتش بسوزد + گفت دست
 عزیز بر شما که مثل تیغ سرد شده است با منم توبه نشید + دلاک دل خود را مضبوط کرده خواست
 سابون ببالد و دست بجشد که یک مرتبه سر بریده از میان انگ بریدن آمد و طاقت کرده برین
 خورد و لاک بچاره دست پاچه شده مضطربانه بنا کرد و بفریاد زد + امان + امان + بدوید
 بدوید آوی افتا کاری بمن نداشته باشید + سنگ و تیغ و سابون + انگ و جار و دو کون برای شما
 باشد + کاری بمن نذارید من میروم + کاری بجان من نداشته باشید + اگر شما حنه هستی چه حرف
 نمیزنی + در از سر تراشی معاف بذارید + بجشید بچاره مثل سید موی میگزید و غدر قصیر منجواست
 میگفت عطای تو را ببقای تو بخشدم + قدری که گذشت و صدق از بر بلند شد + و دیش جفا آمد
 نزد یک سر رفت و موی پیشانی آن را گرفته نزدیک چشم خود آورد + و گفت ای سبلی تن تو چطور
 اینجا آمدی + تو میخواهی حرام قطع کنی رسوائی + گوشت گندیده تو که نمیتوانی جفت تو هم نمیتواند
 من رسوا کند + اگر غریب علی یک چشم دارد + با همان چشم دیگرش دور بین عالم هست + اگر چه
 حرامزاده حسن از دور نگاه میکند و آن تو را دور تو در دکان اه می انداختم ولی چکنم که چشم آن حرامزاده
 نیز تراز من است خیالی برت کرده ام + جانی تو را می برم که دیگر صدمه اش بمن نخورد و بیایانگی گو
 کبابی تو را می سپارم + شما را لیه تو را جز و رود + و شکم بپختی است خواهد کرد و بشتر بیای کند و خور خود
 خواهد فروخت که بری در شکم کافرا همضم بشی + سبز بریده را در لنگ پیش بند خود بست و بیک دست
 گرفت بدست دیگرش هم قلیان برواشت و بطرف دکان گور + کبابی یونانی خرامان خرامان رفت
 چون در دکان مسلمانان می تو نیست شراب را به ازادی بخور و اغلب در دکان مذکور میرفت و از روی
 تجرید بدست که اغذیه تازه کجا ندارد میشود داخل دکان مذکور شد و چشمش را بر این طرف آن طرف
 انداخت چشم صاحب دکان را پاشد میماند سر را در گوشه تاریکی پهلوی همان بزرگ که بجهت کباب کردن
 گذاشته بودند انداخت کسی از عمل او مطلع نشد + بجهت اینکه هنوز چندان بارگوشن نشده بود در قلیان

خود را اول از آتش نغال دکان چاق کرد. و بعد محض اینکه کسی بی سر و کفت آسا. یک طرف کباب
خوبی بجهت نهار من فرستید. یا یکی استاد با سلیقه بود پس از رفتن یغی علی سینی و بشقاب را پاک
شسته و شمال کرد و سیخ های کباب را پاکیزه کرده و بهترت گذاشت آتش روشن گرد و شربت درست نمود
و دکان خود را جاروب زده تمیز ساخت و پس از فراغت مسیخ رفت که کوه کوشی بیامورد و بجهت سلامتی
تبره نشانی نماید. یا یکی شخص یونانی بسیار زیرک محسوب میشد و عیاری مکاری فتنه انگیزی سخن
شرارت بی نظیر بود نسبت به زیرستان ستمکاری و باز بر دستان بردباری میکرد و عثمانی را تو می نمود
و قهر بود لاگرن اگر بربسب اتفاق پست ترین آنها می نمیدند و ملقت میشدند با کمال تلق و جالوسی و کینه
میکرد و تا رفع شبه نبود این طرف و آن طرف مسیخ نگاه میکرد که بلکه تنگ کوشش متعین میدتی بود کرده
پیدا کند و ناشتای بجهت مزین سازد. پیش خود اندک میکرد و میگفت که هر چه کوشش کند دیده بوان
شده باشد مناسب شکبه ترک است. و ملاحظه از بالا تا پایین لاشه بره کرد و گفت این شقه باشد
بطرف دهنه بره نگاه میکرد که حشیش بر سر بریده افتاد دست پاچشد و چند قدم عقب ایستاد. گفت شما
میتید که چشمهای خود را دست میدارید. جوابی نشنید. مگر پرسید. اول بلامت بعد بخشوت
معند خواب نشنید. قدری پیش رفت. دید خبری نشد. جرئت حاصل کرد. دست خود را بطرف
کله و گردن ما و باقی مانده کوشش و شکبه و روده ما دراز نمود و سر بریده را برداشته ترس و لرز تماشا
کرد و بی خائف بود که صدقه ترسانند بعد که مطمئن شد که سر بریده است و از کاکلش فمید که سر سلطان
گفت لعنت بر شیت باشد. او فی. کاکلش همیشه از این سر بایست من می آمد. قف بصورت باشد
که همه را کباب میکردم. و این سک های اسلامبی را بخت سیر می نمودم. کاکلش همه شما را این طور میشد
و لا شتان نصیب که کس میشد و همه یونانی این سعادت را داشتند که هیچ روزی را به بیند. که سر
شما مثل گردن بر پا افتاد باشد و قی با بخورد. بعد از مدتی که این حرفها را زد و تمنی از خدا نمود
در حالت خشم و غضب سر بریده را زمین زد و گفت. او را وینه سپیکم. یک او غلی. شیش شک
پس از زمین دون بخمال سنان کردنش افتاد. گفت اگر کسی این سر بخس را به بیند حتما خواهد گفت که گرن
کشته ام در خانه و وجد. فریاد کرد. این برای خانه یهودی خوب است مناسب احوال آنها همان یهود
ما هستند که در زنده کی خود در کله اموراتشان داخل میدهند و ابد اعتراض ندارند هر جا کار پر فائده
باشانی است برخلاف اروپائی به یهودی سپارند. اتفاقا در نزدیکی همان محله لاشه یهودی افتاد
بود. سر را برداشته میان دو پای یهودی سپان کرد. و در اسلامب اصطلاحی است که اگر

مسکین را قتل کنند سرش را محض اقبال بود و نفس از زیر بغل نفس میگذرانند و اگر بیود و نصهار باشد سر از این
 دو پایش می نهند که علامت سبکی و خفت باشد در هر دو دست یا ناک می سرزد که از نزدیک تفتند قتل نجس و
 در کشت چون خوب هوا روشن نشد کسی او را ندید بجهت رفع شرمی که از خود کرده بعد و خصوصیت است
 بر سرش نموده و در دل خود اظهار داشت میگردد و میگوید سر خالی را خوب به تیره بودی چو ندیدم از اتفاق
 در همان ایام یک یهودی را بقتل در دیدن کشتن سپیدانی قتل رسانده بودند + اغلب یهودی
 در هر جا که هستند این کار را میکنند و چنانچه معمول است با اهل * است جماعت مسلمانان قاتل را بدون
 شش میکشند و تا سه روز دفن نمی کنند میر غضب که مشارالیه را کشته بود و خوش میخواستش را در خانه یکی از متعلمین
 یونانی عهد آوخته بود که صاحب خانه گرامت نموده چیزی میر غضب بدید که از آنجا بر دارد + اتفاقا
 نفس مذکور در خانه کرکی که نزدیک دکان یونانی بود آویزان شده بود که مبلغ زیادی بگیرد و بر وارد
 دلی یونانی متخل آن کار نشده در خانه خود را بسته بود که تیر طبع میر غضب با بسک محرومی بیاید که نفس
 همان حال آویزان بود که موعده سه روز معین منقض گردید + غدا از آنجا حاضر متعصب و دلیر دیگر کسی او
 طبقه بیود و نصهار جرئت نمیکرد که از ترس مسلمانان آن کوچه عبور کنند و بجایکه آتش آوخته بود و پست
 در این موقع دلم کبابی شده بود + که سر را به لاش نه بر تعلق نماید و کسی او را ندیدند + خوب که آفتاب بالا آمد
 دلم کم مردم آمد و شد کردند + سر الحاقی معلوم شد و اجماع زیادی در کوچه مذکور گردید کم مسئله متعصب
 انواه عموم اتفاقا که یک یهودی دوسر دارد و این واقعه غارق العاده در تمام شهر شریافت و مقام
 اهل شهر بجهت تماشا دیدند همانند یکم یعنی عیسویها گفتند که اتفاق تازه از این واقعه خواهد شد و بنیسن یعنی یهود
 با این طرف و آن طرف میدویدند که شاید و سر را از دست جفا کار با نجات بدهند لکن چون ایام
 آنها خنث بود یکی از جانبسرها که فرق است از مسلمان بزرگ قماشای با ملاحظه کرده تازگی کرد
 در عین تعجب و شک فریاد کرد گفت لاجل و لاقوه الا بالله این دشمنهای کفار نیست یکی از آن دوسر خصم
 سر مولای قای جانگیری است کجای بطرف رفقای خود کرده به آنها سبزد و سر بریده را نشان داد
 بخش شناختن چنانکه غضب در آمدند و بجهت است از آنکه ملای آنهاست و دیدند که اطلاع به بند از خبر و
 اثر این واقعه مثل آتش صحرانجمن فرق جانگیری افتاد فتنه هولناک برپا شد بجهت اینکه نا آن ایام چنین واقعه
 بجهت شخصیکه ستایش میکرد و برگزیده آنها بود در اسلام پای تخت خاک عثمانی نشده بود + جمله
 جانگیری متفق گردید و مشورت میکردند و گفتند بهین شخص جفا و خیانت بکار کرده اند و سر سر کرده
 و پیشوای ما را جدا کرده اند و ما را بدخ فقدان او گذاردند بلکه ما را خف نمودند و زنتها طبقه ما را

چنان اشتهای بدین سرفتنه انجیر از عا و هست که حکم کرده بود در هر موقعی بریده شود همان آن از نظر سلطان
در همان اطاق بگذرد + متعاً الیه همان ساعتی که خیاط جالس و بنظر من صحبت منصوری بود کار خود را انجام
داده و از در دیده بود + از شدت بشارت خدمت خود له لورو زمین ادب بر سر داده چنانچه
در کشید بدون جواب و سوال بقدریک قدم خیاط نهاده و مر صحبت کرده بود + چون سلطان
منجواست که منصوری هم مطلع شود از کارش بجهت اشتباه کاری در منزل دیگر رفتند که بقیه دیگر بیای و روند
و به منصوری بدین منصوری بنظر آمدن سلطان نشد و اطاق خیاط مر صحبت کرد و دید بقیه جلوی خیاط است
تصور نموده که سلطان فرستاده است لهذا فوراً خیاط را همراه بر و سلطان مر صحبت با اطاق نموده دید کسی نیست
مضطرب شد و دستا و عقب او هم طریقه عقل نبود مجبوراً تا نقل نمود که خودش مر صحبت کند و جقه رفتن را پرسید
در این اثنا بنحیال دیگر کردن متحد خود و ما مورسرافقا و شخصی را بقلب مشار الیه فرستاد که سبب تاخیر را
مفهوم نماید مشار الیه حاضر گردید و صورت حال انجام خدمت و تقدیم نمودن را عرض کرد و هوش
ماور و هو اسس آمرطیران کرد و جاره نداشت + در عالم تحیر گفت + جان ریش من جان ریش من +
خیاط بقیه را بر و + البته بقیه را مر صحبت برده است آن دیگر گفت که آن منصور افقا دلی تاب شده بود و برخت
خواب مر صحبت میرفت هنگام ورود صدای بانگی که آید شاه بی اختیار مشار الیه را خوانسته فرمود و منصوری
بقیه سراقای نیجری با بقیه لباس درویشی که بجهت نموده باید بر و تبدیل یافته است + آهای منصوری فوراً
بدو برو سجانه خیاط و مطلق مشورتاً اتفاق نمیداده و سر از میان زلفه زود بردار و بیار و منصوری قدغن
آید شد که بر و دی مر صحبت نماید + منصوری پیچاره پریشان حال در را بر رفت و با خود میگفت عجب قفا
مهر که شده ام به بجهت آفتی گرفتار گشته ام خاندان خراب شده که مرا خا جبهه کرد + رویش سیاه شد
که مرا فروخت و زندگی را بسوخت آتش آخ و باقی کار است گفته اند + نون جو سه کوشش نو +
منکه خاندان پدر سوخته را بهم نیستیم در این بنیه سبب بجای برده ام از که بپرسم که این آقایان چهار و درجا
نکر با میشدند آن وقت قدر خدمت نکر را میداشتند با آن کسیکه از روز تولد و هر طرفه کرده و قرن
و صدقه شنیده + با آقا + بد قربان دیده انسان چه بگوید + اگر ابرو خم کند + حکم سرش به بر
کوشش به بر + نفی بلرزش کن + آخر جیش کن + چو بش بران صاده خواهد شد در این صحبت با کزنها
متجیر میرفت بدکان خار رسید در آن وقت سبب البته خیاط نبود متجیر چشمش بر و شنائی افقا و نزدیک
دید قنوه چی مشغول تدوین شتر بهای صبح را نماید از مشار الیه بجا شد سرانجام بدتش نیاید + تا اینکه از
حسن قبایل خاطرش آمد که منزلی خیاط نزدیک مسجد ماهی فروشهاست به این مسجد رفت نزدیک

آن محله که رسید دید که آنرا اصوات مؤذنین در سارهای مساجد بلند است پیش خود خیال کرد که آن
 ملعون را در حالت اذان نوا هم یافت ستان شتابان رفت تا بدرسید رسید دید فریاد و فغان
 و قیال و قیالش بلند است ناچار صبر نمود و چند مرتبه در وسط مناره کشتی زد و اذان خود تمام کند شتابان
 حوصله از سرش در رفته از پائین مناره چنان دفعه اشاره کرد هر چه آن چاره اشاره میکرد؛ مؤذن عذر
 کناره میکرد و تجامل میزد که از قاره اشش مردم بیدار شوند مبادا گرفتار سوء کردار خویش کرد و آخر
 الامر که دیدن حاجه منصوره میروید و مجبور شده بریز آمد و در پناه مناره را قفل کرد و از در مسجد برون آمد + نزدیک
 منصوره که رسید دیگر محال منصوره نداده + در حال شد گفت شما شخصی هستید که با مرد محترم فقیر مثل منی
 سوء سلوک نموده خانه بدختری را میفرستد استخوان قرار داده اید + گمان میکنم که حالا برای قیتمه خون او آمده اید
 منصوره گفت دوست عزیز این فرمایش ناچه چیز است شاید بشناسیده باشد + بابا دول پیش
 نشد و نمود گفت والله بالند اشتباه کرده ام + شما اشتباه کرده اید که بقصد رحمت مردم سچا برآید
 بالند یک نفر منی استخدی کند که یک دست لباس بدوزم + دیگری نمونه را ببر و سومی سر بریده سچا
 میکند از دیالند یا جبار غنیمت یا ما که اها کریں + من بدم شتی حرامزاده مکارا قاده بودم و گرفتار تبه
 شده بودم + حاجه منصوره که دید پروراجی میکند دست خود را بدوشش گذاشت و گفت بس کن + بس کن
 زیا دیکو + میدانی چه خاک بر سر خود میکنی + و بگفت ولایت بمنائی + بابا دول گفت منم و نه غنای
 دارم بگذرید از آن کسی که سر بریده بپوش نموده لباس من داده مگب کار فرمی است حاجه منصوره غصباک شده
 خود را بهسم فشر و گفت منم و وزیر حق + خرمندس ریاکاری شور خلیفه راسک کا فرمیکوئی حاجه منصوره
 از جا و رفت بکلی خدمت محرمه خود را فراموش کرد چندی پس کردنی را وزد و بخروش درآمد گفت دوش
 عذبت خشت نسبت بد کسی میدی که مرجع و ملجاء عالم است + چه که میخوری چه غلط میکنی چه خاک بر
 خودت مییزی مر که بیا اینجا به منم + بگو بفهم + سر بریده را چه که دی + زود بگو و الا سرست
 میرود بابا دول که پس کردنی خورد + و فحش معقولی شنید دید که زمین شفت است کپ خود را باز کرده
 چپ چپ بصورت منصوره نگاه میکرد و کوبا حرف او را میخواند است از راه دهن بشنود قدری قائل نموز
 و گفت اما + خیل هوا سسم بماند که چه میکنم خراحت نادان هر چه بگوئی هستم + بسم الله یا رب
 جهانم قدم رتبه بفرماید خانه محترم را بقدم مبارک خود تان زمین مبارک + کانه مرا عفو کنید و از خطای من بگذرید
 و عفو نمیدانم نیست که در انتقام نیست حاجه منصوره که گفت من کار دارم کار عذر دارم فرصت آمدن نیست شما
 جا بوسید و ششوی جانسیر بهار چه کردید کجا است بی چاره غیا ط بی نوا که سسم میزدی جانسیری را از دست رفت

شد که زن مکار پیش چهره ده پیش از سر و توه از پا و کمر شش رفت بنفش ساق شد از سر تا پا بالشت
گفت حقیقت سر کجاست + اوی عال با چه خواهد شد منصوبی مگر رامن حرف را سیزد اوی چه خواهد شد +
سر کجاست زود بگو سر کجاست خیاطی نواز میگوید که بگوید زبان تو قیبه میگرداند تا اینکه منصوری او را گز
خرس بدم خله استطاق را آورد + پرسید و رسوا نمانده جواب خیر + دورش انداخته خیر + پس برای
خواطر خدا و غیره بگویم چه کرده + او را خورده خیر تو خانه است افتاده است + خیر نه + و الله در حق
کسی قیامش کرده + خیر نه + باید مجدداً منصوری بخفت آمده پیش او را بدست چپ گرفت +
راست تاپ تاپ تو سرش میزد و میگفت اسی از یک + اسی پیر خرابانغ + پس چه کرده + بابا دلا
دید دست از ریشش بر میدار گفت پنجه میشود + نیم پنجه است + فی نیم پنجه است + پنجه پنجه میشود +
منصوری در حالت اضطراب گفت پدیکوئی + پنجه میشود چه خبر است + ده بگو جونت بالا بیات برای
چه او را پنجه میخواستی بخوریش + بابا دلا گفت برای چه + و نه برای چه ندانم + بیان واقعه همین است
دست از جامم بردارد آن قریب سخن است + باز منصوری ابرام نمود + بابا دلا دید دست برادر
نور تیره از سر گرفت بدو آتی حمار ز کار خود غلالتش تفصیل داد منصوری گفت که آن نان در نشان بدو اگر چیزی بدست نیاید
حقیقت حال معلوم خواهد شد خدا یکی قیومند تصور کنند که سر میزدند چرمی را بنور خنجر برود و آنها متفقاً بدکان خنجر
مشا را لیه مشول نان بچین و بیرون آوردن بود همین قدر که حسن مسئله ملقت شد شرح حال را از وقت بدکان رو
دستگاه تا بردن در دکان سلمانی بدون کم و زیاد گفت و خود را از تر قضا نجات داد و نه نفری بدکان دکان
رفتند و مشا را لیه تحقیق اول شتری آن روز را کردند غیور علی گفت که من پیش از وقت رسیدم که این عطیه است از شما
بنفهم بهتر شقوق انداختن آن بدکان گوزماناکی بود که بجهت رفقای خود جسد از غذایه +
نماید که عطیه شیطان خوراک ابله شود خدایه منصوری ساعت ساعت پناه بگذاشت و توبه و استغفار
مینمود + و توبه می کرد که چنین اتفاقی در عالم نشده است و ناچار از این دکان به آن دکان میرفتند +
آخر دلاک را بهم ضمیمه نمود و به دکان کبابی رفتند + سلمانیان که وارد دکان کبابی شدند صاحب
دکان پیش خود حدث زد که اینها بجهت کباب نیامده اند شاید بجهت تخم کشت کنندیده آمده اند آنها
بدون تامل شدند استفسار سر را پیش کشیدند + کبابی هم پای خود را بر کشید و گفت نه من از سر اطلاع دارم
در چنین چیزی دیده ام + دلاک از ترس جان برخواست و بانی که سر را گذاشته بود نشان داد و بقرن
و پیر و پلیمه خورده + که من این جا گذاشته ام خواهی منصوری لازم تحقیق و تخم را بگذاشت که قیل و قال مردم
در سینه دیوی و از دلام جانم بریا این شد و ناتی که از از دلام جانم بریا سینه بگذاشت که دیو + و از سینه دیوی

بالکات زبان

جلو افتاد و نماند و دلاک هم عقبش تا جائیکه بنی اسرائیل فتاده بودند و فتنه بخت سرفراز را می بیند
 می شاره کرد و مذموب محمول معلوم گردید + یا ناکی کبابی مسئله ادبیافت کرد و مسجد حاجی لوت بست
 آنچه نقدینه در دکان داشت برداشت باید و کنداشت تا از شهر خارج شد + منتهی بوری تا و فیکه از کباب
 داشت بیودی رفته بود کبابی یکر که کبابی یونانی هم همراه رفته آمد و است روی خود را بر کرد و ایند پرسید
 کبابی کجاست + باید بقیضا خدمت سلطان برویم + دلاک گفت + اینجا که نیست شاید کجاست است
 حدش من بظنا رفته است + بانی فساد شخص است و این سرزادی را خود او به لاش بیودی می گوید
 در این صورت خواه منصفی با بیستی سر را بر دلاک چون پیروان هر با شمشیر و تیغ و شیر اجماع کرده و در حد
 نگارنی و تقاضا مرکب این کار بودند اقامه و انظار طلب خود را خارج از حرم داشتند و همان سه نفر را بجهت
 شهبود خدمات خود خدمت سلطان برد + در موقعیکه خواه منصفی بخدمت علیحضرت سلطان رسید
 و از واقعاتیکه بجهت سر بریده اتفاق افتاده و از اجماع و از دام طبقه جانگیری عرض نمود و مطالع کند و استمع
 محترم حال سلطان را بهتر از منبر صادق قیاس خواهند فرمود + العاقل فی الاشارة کافی است تفصیل در
 و مذکره آشفته کی آن وقت حال سلطان موجب کسر شان معظم الیه است و مورد مسخری کرده تا کنان تمام
 کند آشتن قصه هم ناز با منصفی شود + لهذا رشته مطلب کیخته را مجدداً پیوند میدیم که فساد و فتنه طوری
 شعله ور گردیده که اطفا آن غیر ممکن تصور میشد که یاغی کری و سرکشی رعایا احتمال اسباب عزل سلطان بود که
 از جهان عاری و ارتاج و سخت تازی کردند + تا مدت مدیدی در اضطراب و خوشه و رجا میگذرانند و با دست
 چپ و راست سبیل خود را تاب میدادند و از آلام از تاب ناچاری بخیال علاج در آمد و وزیر مختار و منصفی
 احضار نمود + مکرر + یا الله + یا ربنا + یا منتهی العیوب میگفت وزیر و منصفی که انفجار بی موقع شدند +
 احوالشان تاسی از پریشان حالی سلطان کردند ولی ناچار تن بقضا دادند سر خودشان را بکف دست گذاشتند
 پاره ها و نداشتند تا بخدمت علیحضرت سلطان الوالعزم رسیدند سلطان مضطرب الاحوال حکایت از دام
 و جمعیت شورشیان را اظهار فرمودند آن وقت آن پچار را از تشویش جان بیرون شدند و به تدبیر کار درو
 مشغول گردیدند + پس اندکی که دور اندیشان نمودند و غور و تأمل در کار سیاسی کردند قرار بر این شد که
 متعین است فداق شوند لهذا در جلوسند ملتی حاضر گردیدند منصفی فتوی داد که دلاک و نماند و کبابی مقصر هستند
 که آنها متفقاً سر را بجهت ترسیدن و بختن و کبابی کردن و زودیده اند و باید از عهده برآیند چون مطلب همین
 نیست دیه نون را بجا غیر بیا بدهند ولی اینجا که بانی فساد و توهمین کبابی کافر است سرش را از تن جدا
 سازند مقصد بیودی بگذارند + علیحضرت سلطان که فتوای منصفی را باین منصفی دید منصفی و لحنی و استمان

طبقه نیکو بیا بوزیر حکم نمود که بجهت آنکس کسی را بر کرده کی و ارشاد معین نماید هر کس را که انتخاب کنند
و مستوجب این عهد بدانند خلف ماسلف بالاستقلال باشد و جسد مولای را به احترام و متشام دفن کنند کل
احکام بغیر از قتل کبابی که فرمود که بخینه بودا حرامند و پای تخت اسن گردید و جنایت و موبست ملوکانه را هم
انقضی نماید و در عیادت سلطان و جبهه معین فتوی مفتی که بجهت دیرخون و خیانتان باد لاک باید بنهید لطف
فرموده علاوه بر آن هم بجهت خوشنودی و غرضت مبلغ زیادی به خود آنها مرحمت نمود در این باره و سرش
کیش گفت + من این قصه را بطور مختصر بیان کردم بخصوص بهنگام درود و منصوری و شرح و بیان ادرا
بسیار مجمل گفتم هرگاه مفصل بر رسم درویش قصه که شرح وابط میاید دم بسیار میطلو بیکر وید و بسیار جلیع
متبع میشد آنوقت که بجد کانه میخواست فن قصه کوئی رسم خواهی دارد + و این عدم مخصوص بهمان است
که بهر شکل بتوانند از روی سلیقه واداکا راه مطلب بینمایند که طرف مقابل بخورده شود چنانچه خود در پیش هم
که ممکن است همین قصه را بکمال تمام بگویم و ناتمام بماند بماند و هم حکایت نیز الکلام قل و دل خودم دستام

فصل بیستم مصداق حدیث حاجی بابا یا اهل بیت و بر سر گذاردن خود

تذاتی که بجان و طیره کوشه از و اسر بردم آقای میرزا عبد القاسم از نه ویم پیرکاری من مطلع گردید روزی که
فریح مطهر حضرت معصومه آمد و مرا بحدیست خود حاضر نمود و این مطلب سبب تفکر و حشمت من گردید زیرا
که علم و اطلاعی از طریق مذنب نداشتم متحیر گردیدم که چگونه دفع این واقعه نمایم کسیکه از ارکان و ایمان
و بنای اسلام بر طلی نذر و بچه میدخورد و از خود نمایه که ششش باز شود + لهذا آنچه میداشتم بخاطر حاضر نمودم
و چیزهای که میداشتم این بود + اولاً شخصیکه مصداق حدیث است یا پیغمبر من نماند و علی + عباس بن برحق بشمار
کافر است و متحد و چنان شخصی قابل گشتن است + ثانیاً تقدیر قسم میداشتم که تمام مردم بخیم میر و نند لا فرت
ناجی اسلام که قابل بر است و پیغمبر و خلافت حضرت امیر المؤمنین را نداشتند و وضار و یهودی هم بخیم شدند
و آنها هم چنانی غیاب شدند شرب خمر و اغذیه نیز میسرم حرام است و دیگر میداشتم که نماز پنجگانه هم واجب است
و وضو بر خلاف تشن لازم است و باید از جبهه به پائین و از فرق شروع کرد و دیگر از رخ به پائینی از رخ
دست بفرق جایز نیست + خلاصه لازمات علوم مذهبی را که ذخیره کرده بودم می شمردم که اگر چه باشند
لینت و لعل بخیم در این اثنا درویش و فاکیش نیز اندیش از در جبهه واد شدند از ریشانی خود و آنها را دم بیکر که در
مزیت او شکی نداشتم + درویش در عالم غیر فرمود شما انقدر بد نیاز نده کی کرده اید + و هنوز ندانستید
که بهترین کمالات از انانی بجهت این زمانه شریفی و قاحت است + و پیش رفت کار با به نداشتن تبت

در هر از منته هر کس وقاحت نکرد بر جت موهومه دوروزه رسید + این همه که من و درویش صفر
 بشما در شهید سفارش کردیم بگوشت شما فروز رفت و بهوش نیا بدید که قباحت فعی خلاف سیاست بلکه عین
 بحالت است + یکی از شعراء گفته است + تا قباحت فعم گشتم روزگارم تیره شد در زمان جاهلی کارم به
 عاقل گذشت + من گفتم از آن کلمات بقلب من کا انقش فی صحر است و آن چوب استیکه بلف پای من
 خود بصیحت پدران است و یقین بدید که فرمایش شما و اوله وقت فراموش نخواهم کرد + سخته یادداشت
 فلک ناشی پیر معادنی است بی نظیر + چنانچه از فرمایش شما خطی گشتم بحکم خودتان بعوض چوب سنگسارم
 نمائید و از این خطر حاضر شدن بجدت آقا خاطر من را آسوده نمائید + درویش گفت اگر شما توانید یک
 کول زیند یا فریب دید من شما را حاجی بیا میدانم شما هم مثل آن خودی بی علم ساکت بنشینید بعوض
 نظم آه بکشید + بعوض جواب شازمگان بدهید + همیشه پشتش غالی نگاه کنید میفهمد که شما آدمید یا خر
 سکوت یکی از محسناتی است که ایمان محکم و آقا با آن ملت دوست میدارند شاعر هم گفته است +
 سخن چهل بود و خواش از آن بهتر + چرا که غنچه شکفته بوی اویش است + آقا بده + آقا بده + معمول
 مملکت و مدوح عموم است + لفظ چارتر است + من گفتم در این صورت خدا کریم است + لاکن این هم یک
 نوع بدبختی است که انسان بخواهد معصیت خود موعود کرد و در صورت فرامیثات درویش بسبب قس
 خاطر بزم کردید بجهت شرفیابی خدمت بجهت قدیم جبرنت پیش نهادم از بدبختی خود شاکرم + که در مقام شهر کسی
 بمثل من ریاکار و مکار نبود چنان سر خود بر انداخته در ترویر بودم که گویا ساهای مشق این کار را کرده بودم
 از ادبیات سعدی علیه الرحمه که در اخلاق درویش فرموده است خاطر من آمد مطمئن شدم و پیش رفتم فرمود
 که وقتی از شخص بزرگی پرسیدند درباره فلان زاهد چه میفرمائید + جواب داد که در ظاهرش عیب نمی بینم و از
 باطنش غیب نمیدانم + هر که را جامه پارسیا بینی + پارسا دان و نیک در دخیار + ورنه آنی که در
 نهانش چیست + محتجب را درون خانه چکار + و در نهان خیال بودم که از همان مقال صحت
 ویکریا دم آمد که درویش در پیش را در معرض امتحان مثل من بی سرو سامان در آورده بودند چنته خود را که
 از علوم تهی دید دست بدمن چای پوسی زد و گفت افعل فی ما انت اهله و لا تغفل لی ما ان اهله +
 که گش در جرم بخش روی و سر برستانم + بنده را فرمان نباشد هر چه فرمائی بر آنم + خلاصه دل خود را
 بدین مضامین بلی نموده نزد یک آقا رفتم درین نماز ظهر عصر حجاب آقا بر سجاده نشسته مشغول تفکرات
 بودند عموم مقلدین صف کشیده بودند و آقا در حجاب بسیار و عین ملاحظه میکرد و چشمش بوی چپ چشمش
 راست + تا بگو که سلاش کند از منم و مضطر + سلام خواهی کردم جواب با قرآنی شنیدم یکی از آنوقت

که مرا ایشانست ازین معرفی کرد + آقا که مرا شناخت فرمودند بیابنشین + تعلیل ارموده بگوشت حرا
 با کمال ادب نشستم + در خم گردیده در عین فروتنی درین قبا و بجای آقا را بوسیدم + فرمودند خوش آمد
 من شرح حال شما را از مقدمین شنیده ام + حاجی ایستادند قدم شمار مبارک است + حاجی بالا فرستیدند
 عرض کردم همین جانب است در زیر سایه جانب آقا هستم در جوار آقا هستم آقا فرمودند خیر خیر بالا فرستیدند
 خوب + خوب + دیدم اصرار دارند و با تحسنت مبارک خودشان اشاره میکنند + محض اقبال امر اعلی است
 کردم دست خود را از عبا بیرون آورده و در آن دو رکعت کمال ادب نشستم + مجدداً فرمودند که احوالات
 شمار شنیده ام که بنده خواص کردگار هستید اتان شب من الذنب کن لا ذنب له + زهد و تقوی پیشه کرده اند
 افعال و اقوالتان را یکی نموده منافقان مثل بعضی مسلمانان ما ریش و رنگ نذرید مسلمان صورتی و کار
 معنوی نیستید + عرض کردم خدا سایه جابجالی را از سر این ذره بیست از کم بخرانند و طول عمر عطا فرماید
 من یکی از پست ترین غلامان شما هستم که سر بر آستان عبودیت می سایم + بنده همان به که زلفش بر پیشانی
 عذر بدرگاه خدا آورد + و در سزاوار خداوندیش + کس نتواند که بجا آورد + صحبت من محبتت کردم
 شد حضار از گفتگوها دند + جناب آقا هم قدری سکوت نموده سر حرف برداشتند + فرمودند محبت
 در خواب است و قیمت از شمار کردان شده که در اینجا به آورده اید + من و دنیا از یکدیگر فراق کرده ایم
 فلاحی تو انم محبت خوشوقت بدارم و الا پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که الا انسان و مراة الانسان لا یزیر
 هر نفس است که دیگر را دست گیری کند و هر محلی پریشانی نوع خود را زایل نماید + و گمانیکه بعضی نیکوکاران
 در این دنیا نمایند + و اشخاصیکه گفت دارند لفقرا رحم نمایند + این فرمایشات را که از جناب آقا شنیدم
 وقت قلب حاصل کرد بعضی عبارات سعدی علیه الرحمة را عنوان کردم و خود را قنای محض قلم دوم کردم
 حقیقت حضار مجلس بنده را شنید صرف تصور کردند + بعد که محلی از سرگشت خود گفتم شعر سبب را
 هم خواندم + سپردم تو مایه خویش را + تو دانی حساب کم و بیش را + جناب محبتت را و تقوی بعضی فقر
 من خوشوقت شده فرمودند + حال که چنین هست اعلی حضرت شاه بجهت زیارت این بقعه و بارگاه بگذرد
 این ماه تشریف خواهند آورد شاید خداوند مرا آلت عدالت خود قرار داده باشد که در باره شما عمل آورم
 حضرت غل الهی مرا بحسب عفو فتحا میکند + خاطراتان جمع باشد که در باره شما آنچه لازم است است که گمانا
 نخواهم کرد و در نجات شما تصور نخواهم نمود و منقسم در جواب عرض نمودم که زبان انبیا و حقیر ذلیل از ادب
 شکر است آن شریعت مدار و الا تبارک و تعالی است البته آنچه در نور آقائی و بزرگواری خودتان است نسبت به این
 عجز ضعیف خواهد فرمود + آقا فرمودند که خاک آن قدم + تو تپا می چشم سازم و میدم + معذرت

خوش وقت گردید فرمودند بدین است که شما از خود می پرسید + گواه عاشق صادق در استین پیدا
القلب بیدی الی القلب دلیل محبت واضح سیدان صادق یکدیگر را بقلب معنوی می بینید نه به چشم ظاهر
چنانچه شنیده ام که در یک فرقه فرنگستان بهم این سبب جاری و منتهی شود و شنیده اند و آن طبقه را فرانس
میگویند + آنها از یک حرف + یک اشاره + و یک نگاه یکدیگر را می شناسند و لایکنه در بین میز این
باشند + از فرمایشات و علم آقا صدک الله بکبر + لا اله الا الله متعجبا نه صلحا بلکه بشد + پس از آن سید
آقا بنده را مخاطب ساخته فرمودند + شخص عجبی که خود را در ویش میزند با شما هم منزل است میگویند هم
شما است + واقعتا در + کتم پر عرض کنم + نمیدانم که مشارائین باشند یا نباشند لکن همین قدر
میدانم که شخص فقیری است و من خدمت کرده است از آنکه دلا خطه ادا و دارم + یکی از او خند با آنکه قدر
پیر و نزدیک تر نشسته بود گفت شما باید حواظ احوال خودتان بنمایید + هر چه درو و کینه بر است درین
طبقه پیدا میشود + جناب بختند فرمودند به رست میگوید + منظم الیه همیشه دست بگر خود مینماید و صحبت
مینموند منظم الیه که دست بگر و در کرده و صحابه فهمیدند که خیال فرمایش دارند سرخو و شان را بجهت
پیش آوردند + جناب ایشان فرمودند + بله + همین است کلیه این طبقه مودعی هستند + خواه
نور علی شما می شنید + خواه زمانی باشند + خواه نقش بندی باشند + خواه طبقه اولیسی باشند +
کلیه کافر و ملحد و همه آنها واجب القتل هستند کلیه فاسد العقیده میباشند میگویند نماز و روزه + غسل و
طهارت لازم نیست شرط بنی خدا شناسی قلبی است نه جسمی + خلوص قلب کفایت پارسائی است
تکلیفات جسمی قیام و قعود لزومی ندارد + زمانی محقق بقرآن شریف است و از سایر چیزها غافل باشد
فرمایشات پیغمبر و آراء اولیاء الله باطل میدانند جذبه اداء و فیضه مذهب را بدور میسوزانند
و بای و هو کردن کفایت میدهند و به اندازه هوش می کنند و جوش و خروش مینمایند و ف میزنند که
بدینشان کف می آید + و از واجبات مذهب می شمارند + فرق نقش بندی با اعلام و محقق را بدو
تقوی هستند + بر ریاضات شاقه خود را از شکل و شمایل بی اندازند و بقدر بصورت نذر و عهد محقق
مستند که از سبک انفس خارج می شوند لاف زنی و ریای آنها بیشتر از خدایستی است + او پس که
تراز همه آنها است میگویند که ماقوه خارق عاده داریم از شریعت طریقت معرفت حقیقت واقف هستیم
از حق البقین علم البقین عین الیقین میباشند فی الوجود قنایه الذات و قنایه الله هستیم بقدرت فوق الان
عالم ناسوت ملکوت جبروت لاموت + سیر میکنیم از تحت اثری تا عالم عرش معلی آمد و رفت داریم -
کر شده و خرق عادات و کرامات را در حوی می نمایند و کلمات کفر را بر حق می شمارند + لذا داند دنیا را

آج میزندند و بهار است و نجاست را میزندند چنان تشبیه است و استعارات بنمایند که در خود میفهمند و در
دیگری ۱۰ حلال و حرام نمیدانند کبر و کافر و مسلمان مثل آنها یکسان است خود را فرقه صوفی میگویند و فناء
ابدی میخواهند از مشرب و باستان و ماکولات هر چه باشد استعمال میکنند بر سر از هیچ چیز ندارند خود را طایفه بر میهند
میدانند و فضلاء و عظامه شلایین است که خودشان را نور هدایت میدانند و گفتیم آقا بنابه بر خدا لعنت شد بر
و هدایت آنها باشد و حصار مجلس کیز با آن گفتند آیین آیین یارب العالمین ۱۰ مجمع را که خوشنود و دیدیم محض
مزید خوشوقتی چنان هم گفتیم لعنت خدا بر پدر و مادر آنها باشد و لعنت بر آن اولاد آنها باشد و لعنت بر خویش
و اقاربشان باشد و عقوبت بر نفسی حصار مجلس آیین آیین می گفتند ۱۰ جناب آقا که در آن فی می کردند و در آنجا
تمام شد حصار بر زیر چشم ملا حظه حال می کردند که آیا بمجموع این فرمایشات اثر کرد و هست یا نه ۱۰ مطلب بنما
فهمیدم طوری خود را می کردم که همه را فریفته حال خود می نمودم ۱۰ جناب محبت چنان گرم میوه غنچه شده بود و در آن
آیین تسبیح چنان متحرک گردیده بود که اگر در آن وقت درویشی بدیشان می آمد بدون سببه قهرایش میکردند
من بخود مبارک باد می دادم و کفتم حالا دیگر نقشه تر گرفته است و کار است درست شده بمنظر مردم مسلمان یکی
جلوه کرده و یکی از تشبیهین محسوب میشود ۱۰ در این صورت میتوانی جذب قلوب کنی و به آسانی زنده کنی
غنائی پس زحمت کشیدن و غلامی کردن و دیگران حتی نازد که انسان خود را محکوم نوع ظالمی مروت نمایند
و در انقلاب و تزلزل بجهت معاشر موهومی بنیازد و شکار نوع درنده خود بسیار در محمل است که بهتر از این هیچ است
زایم نخواهد آمد خلاصه از این خیالات میروند پسند که همیشه تمیل با در تجارت مدرس و اطافهای تنگ
و جنبیه می کشند در همان یک مجلس من اثر کرد و از خدمت آقا بر عزم پارسائی حقیقی مقرر شدیم و بیای
خود در جهت کردم و در رفیق خود را محمد دادیم تمام واقعات را مشروحا گفتیم و جنبیه مطایبه در باره در آن
گفته شده بود شرح و بسط دادیم ۱۰ و بختش فرمود که در آن شب حال را خود باشد و در مقام غیر نویسی گفتیم بر من
شقوق رفتن از اینجا است زیرا که تمام بنیم این با است در وقت اوج است ۱۰ احتمال دارد که اگر در آن شب
بیاورند سنگ را شب نمایند ۱۰ ای دست غریز از شهر خارج شد و قلب خود را از زلزله آسوده کن ۱۰
در حالت غضب جواب دادند و نشان را آنکس که میزند این فرقه خود را چکارمین دارند ۱۰ اینها چه مردمی دارند
که همیشه در صد و قتل اشخاص بیکنا هستند از زمانیکه من در اینجا آمده ام بطریق شش منی و شیعه و صوفیه مراندند
با کسی مرا فیه نکردم که بر خلاف عقیده اش رفتار و گفتار کرده باشم همیشه پنج وقت وضو نموده نماز پنج گاه
نخوانده ام ۱۰ مگر با خود اینها در نماز جماعت بوده ام و چشم کورشان دیده است محمد خا نشان آسوده
نشده است و در صد و از بیستم بنمیدند حال که اینها هیچ صراطی مستقیم نیستند و غیر از هوا می نفس جزی ندارند

از اینجا میروم شهر منو سس را با کاران بخودشان از آن باشند + به آنها بگو + زاهدان منعم کن از کار +
 من بدو بخیر و برادران تو را باشد بهشت + این بگوشان خیال میکنند که طریقه خدا پرستی این است
 لا اله الا الله + کل هذیب ببالد به هم فرمودن + ننشیده اند - شما از گفتگوهای غیبی بی خبر هستید
 حال شما و دنیا یکی است اغلب با غلبه منب مختلفه انیس و طبع بودم + هر یک از مذاهب را که ملاحظه کرده ام
 بر این کوی خلق از آری ندارند + و این همه در صد قتل نفس شخص معصوم می باشند در یک بازار بهشت فرود
 رست می کنند با یک دیگر مرده و بیا یه می نمایند + نخل و حسد نسبت بیک دیگر ندارند + این عبادت
 آنها با آن نخل و حسد کی مقبول شود + چه دلیل میگویند که مانا جی میسیم اگر دلیل موهومی است که بود و انصاف را بگویند
 هم میگویند + بر آن جسی آنها چیست اگر بقیام و قعود و خود و مغرورند آنهم معلوم نیست همین یک بیت شاعر
 جواب همه آنهاست + خلافتی بسته ز حصیان مکن کارن + طبعی را چه زبان از شکست پر مهر نیست +
 این رحمت پنج وقت وضو نماز که من تحمل شده ام بجهت حفظ جان است + فرمایش پیغمبر است که تقید واجب
 میباشد + تقیه + خدعه + حیل + کرم + ریا + فریب + دعا + تدلیس + اینها همه الفاظ مکرر در دست
 تناسبت هر یک موقعی دارد + رفتن از اینجا برای من در اویش غیر از رفع زحمت و ضو و نماز و دیگر چه ضرورتی
 کرد حافظ فرموده + می بخورم بر لب و آن آتش اندر خرقه زن + ساکن بخانه باش و مردم از آری کن +
 و در جانی دیگر فرموده میباشد در پی آزار و هر چه خواهی کن + که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست +
 همیشه این بدبختان از ماضی و مستقبل حرف میزنند و احق فریبی می نمایند و این صورت من هم حال حرکت میکنم
 حقیقت من از عاقلان نیستم که از غم درویش + درویش نبودم + دیدم که بنده چرمی خود را که تشبیه زیادی از
 بود که بسته و قاشق ترش خوری و ترید خوری + جسم من بدش بود + من بر خواستم پوست آهو را بکنش و حکم
 نمودم دست دراز کرد و تشنه آهنی خود را برداشتم و بشانه خود گذاشتم + کفش کوفتی را هم بدست
 چپ گرفتم و دست راست را برین حرکت خدا حافظ ظاهری به اه کردم مشارالیه را تنه بدار آنرا
 گذارد + و خودش در کمال سبکبازی قدم بکوه و صحرا نهاد از ظاهر حالش معلوم بود که اعتنا به شر و شراب ندارد
 بهشت یا مافیایا زده بود در نظر آخری کفتم + خدا بجهت باشد + ای رند قلشش + خدا پایت را منج
 بگفتش بکنند + و زبانت را محتاج قصه کوفی نماید + با پای برهنه و زبان شیرین میتوانی تمام
 عالم قدم بزنی و گذران خود و دیگران را بهتر از متمولین تحمل بشوی + و ای بحال متمولین که بجهت دنیا
 ترین چیزهای حالت آلوده می خاورند - و در دست غلامی ملود را بزیک
 می تارند و میگویند - درویش باش و بکنیم به شمع کانه برین بخت خور

من بگویند

فصل سبب و حکم اتفاق در دو بکاشا حاجی بابا و محتاج این تفصیل نیست

چند روزی به حضرت بی التناق تنها در گوشه انزوایم بودم و شب در وقت نظر آمدن شاه بودم و بجات خود
از خدا شکر می نمودم با خود اندیشه کردم وقتی به حضرت شاه بقیه مشرف میشوند لابد باید شکر بجهت او
جناب بجهت پیش کش شود و علی الرغم ملک بایده فار کرده و تا گفتا بپهل بیاید و بجهت آن خیال می نمودم که چه
چیز مناسبت است بولیکه من داشتم همین قدر بود که پس از بجات چند روزی خرج کنم و الحسم انقدر نبود
و همان خبرش را بهم در گوشه مکان خورده خورده زیر زمین دفن کرده بودم بعد از تا قلات زیبا و گفتم
احوامی بجهت زیر جامه از بهتر از این است چرا که همیشه بالای آن بکاو و قیام و قوه دارند البته و نظرشان حساب
احوامی محو خواهد شد بجهت نفی قدغن کردم که احوامی خوبی بیاورند در این اثنا خیال دادن به ابرامی که
رفتم که بگویم آن زمانها قربانی راه خدا بجهت بجات خود نمایم اما آن از وقتی که دیدم جاتر است بجهت
حال الوقت هر امثال که کنند کان محترم ملاحظه خواهند کرد که در چنین موقعی انسان چه احوال دارد و بچه اندازه از جان
خون سیم شود و از دنیا بایوس میکرد و چه قدر از نوع بی انصاف خود متفر میشود و از ندیدن سیم سفید و
میایی باری آورد و آن وقت از حال طبیعی بیرون رفتم و بی اختیار گفتم اودی + سکت و شکست + اودی
ما در پیشان غصه + حقیقت تو را بکشتی تدبیر از خطره جان بکناره آوری لکن بدون لنگر گذشتی + خداوند
به تو تلخ نماید + و آن بناخت زساند + همیشه آبت کرم و آبت سرود باشد چنانچه حاجی بابا لاگدا سستی
خدا تو را قنای کند + و محتاج این نوع وحشت سازد + ای نقطه زنا به عیال متبلا کردی که از درونج با خبر شوی
چاره جز گریه و ندیده نداشتم زیرا که در فلک است بودم با وجود خیر و خیرات اهل قم معتمد انفس صرف بودم +
در چنین حالتی مرض مایوسی پیشتر شدت یدماید + آن وقت مال من پریشان تر از وقتی بود که موی پریشان
زینب را بخون غشته سید یدم و قلق مایوسی قلم بیشتر از مجوسی بود و نغست در متالم شدم که اگر زهر سید داشتم
جان را سهل می کشا شتم و فراس می کشیدم + در این اثنا اخوندیکه مرا نسبت بحال درویش استخضر نمود و هر کس بود
بجهت مشاهده شرح حال خود را معاینه نمودم و زار زار گریستم اشک جان گذار من قلب سیاه آن ریش سفید
آب کرده افشرد و خواطر نمود + درین گریه و زاری گفتم + ای جناب آقا شما مرا قنیه ساختید + و نسبت بکار خودم
پند پذیرانه بود + بولیکه بمشابه روح بود از گفتم رفته و جسم بی جان باقی مانده است در این شهر غریم +
دشمن دوست ندارد که توان و اقمیر + شانه را مرغ چه داند که نفس خواهد شد + لعنت خدا بر چنین دوستی
باشد + ای آقا بروی گفتم + شرح احوال که بگویم جناب شیخ فرمودند بدو حق داری + زور و نفیبت شایه

ساخته بیت ویکم ابکت به حاجی بابا

الروح بر تن + بی زو جیدی است در کفن چیده + لکن فرزند خسته محو ندید بکن نذر گریم است + اشک که
 هیچ ندارد + زنده نیستد + شاید خدایا بد شما را بچرخ برساند پول رفت + بد کس + جانت سراسیمه
 قند چون ختمه اگر کار تو بکشاید در روزی + زرنک اسیر کوشم این آوازی آید + اگر جان در آتخوان است
 بهمان است حرفی آخوند احمق بیشتر و اکبر بکرم + خدا چه چیز مرا بخواند امتحان کند این قیاس ما
 چه چیز است که بخداوند نسبت میدم مگر خدام الهی شناسد که تازه میخواند امتحان کند + جان و استخوان
 من میتوانم برو دار و درویش پول بگیرد + آخوند نوراجا این حرفها را بکنان بکنان + اگر محبتی دارد شرح حال و خیال
 مرا بجناب اقا عرض کنید که سبب زرسیدن خدمتشان چه بوده و منشأ اراده هر اسم اظهار نماید که اقتضای
 من بخال تقدیمی بوده ام روزگار قدر مرا بتاخر انداخته جناب آخوند وعده داد که در موقع مخصوص عرض خواهد
 شد و از جلوا طاقم رفته بعضی رفتن خبر رسید که فراشهای پیش غذا آمده اند که تعیین جا و منزل و لوازمات اینها
 فردا هم شاه خواهد آمد رواق بزرگ صحن مقدس را فروکش از غایبهای گرانمایا نمودند و خود صحن را جاروب
 و آب پاشی کردند قاره های حوض وسط را چسبن و آوردند و معبر خواص را مرتب ساختند جمعی از ملاها را بجهت
 استقبالی جمع کردند آنچه لازم شد شنواتی خلل الهی بود فراسم آوردند + من در بحر تفکر اقیه خطه میزدم که
 آیا چه خواهد شد + زیرا که مدتی بود از کار شاست طرانی اطلاع ندیده شستم و نمیدانستم که در باره من مقررین چه
 عرض کرده اند + خدام و مجاور مشغول اینجا بکنان اینجا برادر بودند و در گوشه تالابی غماشای لوشنی میکردم
 و تا سقف قید و پای بندی میکردم + میگویم درین قفس دنیا مرغ زنده کی چه سالیس دارد و ربانی خدایا
 در آئینه خیال تصور نمودم بعد از مدتی گفتم که عزیز از بریدن سر خبری نخواهد شد و سحر این اطفا و حرارت
 غضب شاه خواهد کرد دید پس از آن عقل می زد که ای احمق شخصی مثل جناب سبب مجتهد ذمه شفاعت بعد از
 گرفته است چرا انقدر بی تاب میکنی شاه کجا بدین خیالهای لودج پا در هواست + قدری تسلی خاطر حاصل
 شد + اتفاقا یکی از نایب فرستادگان را با چند نفر تابعین اورامی شفاختم + خود نایب یکی از رفقای من بود
 من خود را به اخص نشان دادم که بیکه نزد یک بیابند از واقعات طرانی استحضاری حاصل کنم یکی یکی رو شد
 و اعتنائی نکردند یکی از عقلای دوران گفته است که حال شخص گرفتار نگشت مثل پول قلب است + دست
 هر کس که آمد زود از خود دور می کند چنانچه سودی علیه الرحمه فرموده است + بقر خدا اگر کسی اوقاد + چنانچه
 او پای بر سر نهد + چو میندا اقبال دیش گرفت + ستایش کنان دست در بر نهند + آنها که طرانی
 پیش کشیدم و بزبان پاپوسی شقیق نمودم + اگر چه من خود را عزت نشین و تارک الدنیا میدانستم و چنانچه
 گفته میشد شخص منزوی محسوب میشد مگر با این بشیدن واقعات روزگار بودم + آنها گفتند

که فرستایش از جنس روسی مرجهت کرده + و محض اینکه در آئینه مقننه جلوه نماید بجهت اعظم حضرت شاه
یک کینه و غلام کرجه آورد با بعضی اشیاء نفیسه برسم سوغاتی تقدیم کرد و بهجت پادشاه قول کرده
شاه فرموده بودند که اگر از شرب شراب و لعب قمار تو به نماند مورد خلعت و مرسته میشود الا فلا
با وجودیکه آنها میداشتند که من بعد از این کفر کرده و مقصر گردیده ام معذرت گفتند که نیایدن در حق
نکردن زینب اسباب غضب شاه گردیده حکم فرمود که ریش چکمر را دانه دانه از ریش بکنند نصف ریش
که کنده شد مجبور میشد که ریش را بپوشد و او که مغرور بود + هرگاه آن کینه گرجی را فرستایش نیارده
بود هیچوقت مغرور نگردید از قراریکه میگویند چشم فرستید چنین صورتی ندیده و کوشش نداشتند است
همش طاووس است اگر شاه قاست او را ندیده بود تا قیامت هم حلیم غفول میشد + حقیقت کینه نیست
که هر صدف طاقت و وجه هر کان جمال بجز کمال نیست صورتش مثل قرص قرص و چشمش جادوی نوع بشر است
بینه مردمی و مکر بارکش با کوی سرین و ساق سیمین چنان موزون است که گویی سرور و ان پادشاه خنده لبش
درم مسیحا دارد چنان غلبش حکم کلیسا والد چنان جذب قلب از شاه نموده که دیگر روی او بطرف کعبه نمی
نیست چنانچه در این حالت بیاضت مقدری پیش کشی بدی کارست پیش میرود تقصیر است غفول میگردد
بسم پول که در میان آمد و غم تازه شد آه سردی کشیدیم و مجدداً لعنت و طاعت بدویش بدیش نمود
و گفتم اگر دشمن دوست نما این کار را کرده بود من تویی دست نداشتیم ولی ضمناً گویا مژده بود که اسباب نمید
واری من کردید + روی فرستایشان هوس میکشیدیم و ازین عروقه الوثقی گرفته بقسمت خود شاکر بودیم ویم
آنچه حکم ازلی شده خواهد شد + و الصبره مفتاح الفرج را آویزه کوشش نموده بودم + الفرض اعظم حضرت شاه
روز دیگر در محله که پروان شهر زده شده بود عذره و فرمودند + اوقات گرانهای خوانند محترم ما بطویل
ضایع نمیکشیم که چگونه استقبالی شده چگونه مرسته در باره عموم نموده و ای اجازه بمیل خود خواننده به خصایر عرض
نمایند که مقصود کلی ایشان زیارت مرقد منوره معصومه بود + لکن مطلب هستی رضایت خالق و مخلوق بود
که بجهت عملی حاصل نمایند + نسبت باین فضل کمال فروتنی نمودند که در نظر خالق و مخلوق عزیز و محترم
جلوه نمایند + علت اینکه بافضل و علما تواضع فرمودند این بود که رک خراب علوم الناس به به قدرت
این طبعه میباشد مخصوصه بجان جناب اقامیزا عبدالقاسم پادشاه تشریف بردند و محفل الیه را اول
جلوس فرمودند و قریب یک ساعت در حضور شاه نشستند و این اتفاق بجهت سایر علما باشد و تا است
علاوه بر این محض جذب قلوب است تا زانیکه آنجا تشریف داشتند همیشه در شهر پیاده تردد میفرمودند و مبلغ زیاد
هم نفقرا دادند + مخصوصه بعضی چیزهای نفیسه و تحف برسم دویه در روی ضریح مطهر گذاردند و این حضرت

سلطان و ملایمین رکاب همگی بر رسم ظاهر الصلاحی رفتار کردند و این مطلب بسیار خوشوقت شد
که من تنها تفرقه نکردم و فی عالم برقیه است آن وقت منی شعر عرفی علیه الرحمه را فرمودم که فرموده است
چنان با نیک بد خو کن که بعد از وقت عرفی مسلمانان بزم می شود و می شود و می شود و می شود و می شود و می شود
طهران بودم شنیده بودم که علیحضرت شاه بطاهر مسلمان و در باطن باطنه صوفی بود سخنان مستند
ولی یقین نداشتم تا اینکه یکی از مستوفیهای شاهی که معتمد شده و لباس زرد و دوع پوشیده داشت نزد من
کردیم صبح روزیکه علیحضرت شاه بجهت ناز و زیارت آمدند منم در گوشه رواق رفتم که جناب مجتهد را بدو
داشت نمایم بلکه بوعده خود وفا نمایند + یک ساعت قبل از نماز ظهر علیحضرت شاه با علما و فضلا اکابر
حاجان در صحن مقدس ورود نمودند معظم البیاس مشکلی پوشیده بودند لباس مشکلی با صورت سفید شاه در
کنک بود در دست مبارک عصائی فلانی کاری که قبضه اش از نشان شده کوفته بودند مقام زیور که همیشه
می پوشید بکنار گذارده بودند حتی خنجر مضع را از کمر برداشته بودند و لباس غیر رسمی بجهت زیارت آمده بودند
چیزیکه از اشیاء نفیسه قیمتی همراه داشت یک تسبیح مروارید بود که نشان از ملائین بحرین خود بودند و آنهم
حقیقت بسیار آبدار و عطران بود + جناب آقای مجتهد همیشه سه چهار قدم عقب تر حرم قرار داده بطرف
دست چپ شاه می رفتند + هر وقت فرمایش میشد محترمانه جواب عرض نمیدادند جناب آقای سرپا کوش بودند
همین قدر که وجود بگوید علیحضرت شاه نزدیک شد صاحب منصب با بکار رفتند + موقع غنیمت شمرده شش تن
و تعظیم غرائی کردم و زمین ادب بوسه دادم + آواز بلند عرض کردم پناه سلطان السلاطین و علی و عمو
تو را بحق صاحب این قفر فاطمه ظاهره بر بخشش + و بعد ذلیل رحمت کن + شاه فرمودند جناب مجتهد این کیت
این کیت + بشک بشمار دارد + جناب میرزا جواب دادند که بستی است و استدعای حضور کردم تعظیم
علیحضرت شاه ظل الهی دارد + و چنانچه معمول خسروان آن شاهنشاهی است استدعا نمایند + آنچه را می بینید
خیاه علیحضرت ظل الهی اقتضا فرماید مطلع است شاه روی مبارک تعبد ذلیل نمود فرمودند کیتی و سبکی
چرا بستی شده عرض کردم تصدق شوم + غلام جان شایکی از ذواب فراسخنانه قدیم عالم بود
و دشمنانم خانه زاد و امقصر قلاده اند و صورتیکه تقصیری ندارم و بی جبهه عجبم گذاشته اند علیحضرت
شاه تاملی نموده فرمودند + یا فقم + دانستم مبارک باشد + مرکب آن کارشایکی شده است
یا حاجی بابای ملعون + یا حکیم مرده است + لکن انجاشش این بوده که مال سلطان آتش گرفته است
این مطلبی است معین + اقای میرزا عبد القاسم چنین نیست + آقای مقدس جواب دادند مبارک
شاه همین است که مستطین زن و مرد را خودشان بهتر میدانند + شاه فرمود این مسئله بدیهی است

لاکن حکم شریعت است + کیز شاه از میان رفته است + و دیه خون اوئی نفس واجب است
 و او اینکه این فرنگ و سکو باشد + چرا با باید بجهت رضایت حکیم مخصوص + یا مایب فرستاده بشیم
 از قیامان خود پویشیم مخلوق خدا هر یک دید دارند و خون نباید هدر برود + جنایات مجتهد جواب دادند
 فرمایشات اعلی حضرت صحیح و متن است لکن احکامات عفو و اغماض هم داخل است + پیشانی عقد
 تو را چنین ساز و جرم ما + آینه کی بر هم خورد از زشتی مثالها + الکالمین الغیظ والعافین عن الناس
 و بیست و وضع + و فاعفو و اصفو برانی است قاطع + بهتر این است که حضرت خلی ای بر آید و اینجاست
 المحسنین عمل فرماید + بخشش این بکناه ثوابش بیشتر از قتل است تا فرو صوفی است چنانچه معتقد شدیم
 رفتار فرماید مناسب است که گفته اند + در عفو لذتی است که در انتقام نیست + اعلی حضرت شاد
 به آواز مسمیت فرمودند که در صورت اول که و بر این شما که از آیه شریفه قرآن مجید اقامه نموده اید بخشیدم +
 و بنده حقیر از غفلت ساختن همان آواز فرمودند + من شخصی فرخند + به بین محض شفاعت اقا بخشید است
 دوست مبارک خود را بشانه آقا زد و هفتی بدوشش آقا نهادند و نیز به بنده فرمودند برو و از پیش
 من برو و هر جا میروای بگرد + کورت را کم کن + آقا هم فرمودند من شخصی

جلد سوم از سرگذشت حاجی بابا

فصل اول رسیدن حاجی بابا چاهان در محبکه پدرش در حالت نزع بود

و یکم حفظ اجازه ثانوی شدیم بدون اینکه نشیت سر خود را نگاه کنیم ترک قم و غلش را نهاده مثل سکی که قفا
 اش را بر دارند راه صفهان را بخمال لایدن پدر و مادرش که قم به از مایه دنیا چیزی نداشتم جز چند ریل
 تنها قفا قرآن را ریا میفشد + و همان هم کفاف چند روزه زاد و راه را میداد و آقا بجهت منزل کار و راه را
 بای متعد بود و هر جا که رسیدیم سرم را بکوشه گذارده میخوابیدیم زمانی داشتم که دزد به برد و زانیانی داشتم
 که شیطان و سوسه نماید اگر چه جوان بودم ولی اعتنائی بدنیانداشتم و از دنیا سیر شده بودم + اگر مدتی
 دیگر اقامه بودم و بهمان حالتی که واروده بودم رفتار کرده بودم بدون شک و شبهه تمام عمر را بر زبده
 دریا میجو ر بودم که بتقدیر بگذرانم و یکی ادمه آقا میرزا عبد القاسم بهشتم + بسبب سکوت و زنجیر
 یکی از پیروان آستان پاک پیغمبر محسوب میشدم لکن شایع ازل پارچه منبت رنگ بجهت من بافته بود و چنان
 ابدش و ندانم بجهت من ساخته بود و (شش) ابرو و معنی طرح کلاه + و نمندس قضا و قدر بطرز

دیگر میدان جولان زندگی مرا مستطیح نموده بود و فخر میکردم که مصائب متحمل منور نصف نشده است و بیشتر
غیر از عاق والدین تصور نمیشد زیرا که مقصود پدرم این بود که مراد ایام سستی بابت خدمت خود نگاهداری کند
و عصای پیری خود سازد و احتمال داد که با صاحب سهم در شاد آتیه باشم با خود گفتم که تو سپهر بخشی
زمانیکه در کار و بار دنیا افتادی و اقتداری حاصل کردی بجای والدین خود را فراموش نمودی و بنیر از انوار
کاری نکردی و مصداق آن الایس ان لیطقی آن راه است غنی رفتار کردی و شکره نمودی تا اینکه دان
کفرم فتنم عذاب الیم و بطور رسید و حال که دست از کار خارج شده و پایت بکل چسناک فروخته
سرت بسنگ خورده در عالم فلاکت و عین بلاکت بخیال بانی وجود خود افتاده و وقتی از معتمد خود شنیدم
که میگفت اگر خزان من عالم داده شود دوست واقعی بدست نمی آید و کدم دوست حقیقی بهتر از پدر و مادر است
آنها را یاد نمودم و بر حالت زار خود گریه میکردم و میگویم لابد هنوز سهم بکمان میکنند که پیری دارند و امثال
بخدمتشان میرسم و یقین است که پس از این بدست بجزرت دیگر بعضی ملامت روفت خواهند نمود و در این
سروش غیبی بگو ششم رسید که وقت مفاسد است عجل کن و بیکر به خیالات والدین و اصفهان ابرسم
پریده و واقعه زینب و ترک طران و نمد واریهای گذشته بخاطرم خطور کرد زیرا که قبل از واقعه زینب
تمام خدایات بقلیم اثر نموده بود آن وقت قلم متر لال شد که نیاچه واقعه وی خواهد داد و در این خیالات
شب و روز طی منزل نموده تا اینکه چشمم به کوه کلاه قاضی افتاد و دیگر خود را قریب اصفهان دیدم بیشتر
دلم بپوش و آمد میگویم و والدین خود را بچه حالت خواهم دید و معتمد یعنی زنده هست و بقایک دهم با بگی
خانه بود و همیشه به پول و زوی سر تر شستی خودی و کوشش از پیش میخریدم فلان است به بنیم و دوست قدیمم
قانی جی کاروان سر که متصل از آمدن ترکمن بود رساندش در حیات است یا اینکه در حیاتش به بکلون مجازات
بسته شده است و در این بوک و مکر ناز و برائی آوردم وقتی سرم را بالا کردم و دیدم منادای اصفهان
دیدم بوجد آمده شکر خدا را بجا آوردم که بلا مست و صحت از زیارت بر کشته مخصوصه به سجده شکر ایستادم
و با خدی بی نیاز در آواز شادم پس از آن سستی بروشته روی سنگ دیگر گذاشتم که علامت نیت است
و گفتم یا علی بن موسی الرضا من بصریح و سلامت خدمت والدین بر رسم یک بره نذر حضرت عباس کنم
و یک جوش بدهم سوری بخویش و اقارب بدهم و بگرد و نواهی شهر کردیم عبور نموده داخل شهر کردیم
باقی متر لال از کوه و باز از روشم همه جار ببال خود دیدم در طران شنیده بودم که اصفهان آبا شد
خوب که مشاهده کردم فهمیدم که بجان حالت حسلی کس با در دکان بقالی و قنادی بول میزنند در دکان
فصلی علاوه بر کس از بنور با هم و رنگ و رنگ میکنند همان بوی عفونت و همان صباغی همه جا بماند

میرسد که چه و بازار بهمان حالت پُر از گرد و خاک است کن سها بایل می قاشقی مشغول کارند الاغ را
 ببارهای نجاست کند و رفت میگردند تخافا با سبد های میوه و کلا های دو کوشه و با ویه نه می جا
 می جا میگردند عطاران از کسادی بازار بشه می پرانند بقیات با وندف با مشغول خیرت بودند + گفتیم
 عجب شرمهای بی اصل شنیده بودم + خیر کسیک با این چیزها عادت کرده و خورفته بودند و قیج آن را
 نمیدانست در اندیشه اقدام که خدا کند که درویش اجنبی نیاید و این چیزها را اندیند که فشت ما بار بشود بلکه
 که اباد بود و خیابان و چهار باغ شاه عباسی است + بهرجهت بجهت مستقیم از راه بازارهای سر پوشیده طاق دار
 بکار و انباری شاه و دکان پدرم رفتم + در دکان پدرم رانسته دیدم و کسی آمد و شد میکرد و قدری شغل میآید
 بعدش رفتم و این مطلب را بد شکونی فرض کردم که در بد و امر بسته بودن دکان چه باعث دارد ولی بعد
 دیدم که شب جمعه میباشد و پدرم بسبب کمالت من بشیر و همی شده است که در چنین اوقاتی برسم نه
 دست از کار کشیده است + بهرجهت بطرف کار و انبار رفتم دیدم باز است و چنانچه سابق اوضاع اینجا بود
 بهمان حالت باقی میباشد بسته و فکله قماش و مال التجاره روی بهم چیده بودند و شتر و قاطر و چار و دار
 داخل بهم چسبیده بودند + گروه + گروه + خریدار و فروشنده دور بهم جمع بودند بعضی نشسته برخی سر پا
 بیگ دیگر گفتوی بیع و شرا میگردند همی می آمدند دسته بیرون میرفتند + من دخیل آنها در جستجوی فقی +
 بچه کی خود یعنی قاپی می بودم + و ترسم این بود که مبادا او بهم در اوطاق خود رانسته باشد در این زمان دیدم
 که با قد خنده قیام تخیل خود را دست گرفته اینجا اینجا عقب نشین میگردد + که سر قیامت اینجا کند +
 گرویش در جناب سینه اش فرو رفته بود و بیشتر از پیشتر قد سر و شش شل گمان هاجمی خم شده بود + و مرور
 ایام یاد کاری هم از پیله برانوی او گذارده بود + قدری نزدیکش شدم بغیر قماش کردم دیدم همان است
 گفتم اگر دروغ نگویم همان است از دماغ کج شده پیش شناختم که همان است زیرا که چندین دفعه بسیل زیر
 دماغ را بسته خود چیده بودم + آخر الامر سلامش کردم همیشه مشا را لیه عادتش این بود که هر کس سلام و
 علیک میکرد جوابی میداد ولی سرش را بالا نمیکرد همان حالت زیر بوزی جواب داد + گفتم اقا علی محمد
 مرافعی مشناسی سرش را بالا کرد و با چشم خون آلودش نگاه می کرد و گفت + عزیز من + کار و انبار
 تمثال کیتی است + یکی چه آید از آن در + بد شد از در دیگر + در این صورت بجهت عابر خستایی
 و نیت انتم که هر را بشناسم گذشته از آن دیکه علی محمد پیر و کور شده در یاد داشتش فخر پیدا شده است
 مورد لطف نیست گفتم خوب بگید ندانم + بن حاجی بابا هستم + حاجی بابا کو چکست هستم که سابقا سرش را
 ریش و بسیل میزد + اقا علی محمد در کمال حیرت گفت جل جلاله و عظم شان + شما حاجی هستید + او

فرزند - حاجی شامالی بود - آخر آمدید - طایفه علی بن موسی الرضا علی آبا و که کربلای حسن قبل از مردن
پیشش بالای سرش رسید - من گفتم نگه چه طور - بگو - منم پدرم کجا هست - چرا دلکش بسته است
چرا حرف میزنید - حاجی پدرم در سلما فی سترائی آخری را کرده - طویش بده زود برو
بجای که بلکه قبل از جان دادن به بالینش بری - هر چه خدا میخواست - منم عقبتش میروم دنیا هیچ است
پناه سال است دروازه این کاروان سراسری مندم و باز میکنم و میله نم که لدا خذ و نیا بجای از دقیقه مرگ است
کلیدهای این جارا همیشه من سایدم و خودم را با خاک یکسان کردم - من دیگر تاب نیاوردم که مزخرفات
علی محمد را گوش کنم از جاکرت نمودم سبب خانه والدین رفتم - نزدیک طاق نماز که رسیدم دیدم
دوتا خوانده خوش دور خانه قدم میزنند - کفتم - مای - طایرین لاش خور منظر پر و ارمی از روح کسی
هستند که لاش او را طعمه خود سازند - اینها را که زیر طاق خانه دیدم و لم میزری رحمت دیگر طاقم
طاق شده بدون سلام علیک با آنها پا بدو - در خانه رفتم - و مستقیماً در اطاق که پدرم بود داخل شدم
دیدم که پدرم دی را روی زمین خوابانیده و جمعی دورش را مثل نباتات لعلش اکبر گرفته اند خوب نگاه کردم
شناختم که پدرم است چون در این ملحق هر کس وارد شود من احتشامی نمائید لهذا مرا شناختند و مرا
هم که در طوفان حکمی نشسته قیدان می کشید فهمیدم که بد نام کننده عزرا مثل کار خود را کرده است و یک طرف
آخوند پیر مردی نزد دیگر زشت خویش نشسته و سر خود را در سینه مریض برده حرفی میزند او را شناختم که تنگم
و دوست سابق پدرم بیا شمع و دوست خود را او مردن تسلیم میداد - میگوید مضطرب مباش
هنوز مدتها با او نازنده گی نخواهی - خدا برکت است - انشاء الله حاجی بابا را خواهد دید و خواهد
خواهد آمد - لکن وصیت مبارک است شما اگر وصیتی دارید بکنید و تکلیف وارث خود را تعیین نمائید
کسی هم قیم خود قرار بدهد پدرم آمی کشید - گفت ای بابا بگذار بحال خودم باشم - حاجی بابا بجا
حاجی بابا ترک مارا کرده است - دیگر او را نخواهم دید - او دیگر برای خودش آدمی شده گنج پدر
فیسر خودش بنظمی آرد - او دیکه قابل وراشت من نیست - این حرف او بمن اثر کرد و دیگر نتوانستم
خودم را بیشتر پوشیده بدارم بگریه بصله در آدمم - گفتم - حاجی اینجا است حاجی بابا آمده است که
این دم آخری حلیت از پدرش بجای - من سرت هستم - مرا از خودت دور کن - چشم از من بپوش
تقصیرات مرا اغماض کنید - عفو بدارید بعد از این حرفها تلا شدم و دست مریض را بوسیدم و گریه
وزاری کردم بجه اظهار محبت فرزندی شیون کردم که مباد این آخوند نامر اتنا وارث کنند ارادت
فرزندی خود را بشود و رسانم چنان بوره - بوره دادم و شک بک کردم - وین فی نمودم که دل شک

حضار مجلس به حرکت آمد در حلقه چشمان اشک میفتید ملاحظه حال حضار نمودم بعضی از آدمی ها
شدند و برخی اعتقاد میکردند و دجاعتی بنمیز بودند و چشم پدرم آنوقت روی بهم بود و با عالم
محبت میکرد و محض اینکه مرا ببیند و بشناسد باز کرد و در شناخت دست رعشه دار و در آسمان بلند کرد
گفت ای کجاست فرزند و قره العین خود را دیدم و وارثم بالینم رسید پس از آن رو من کرد و گفت چو
یعنی شما را دل کردی و رفی خوب کاری کردی و چارزد و تر نیادی و احتمال داشت که باز هم حرف
برزند و الا که جنعت و نقابت غالب شده و شوق دیدن منم زیدش شده و همی طوریکه سرش روی
میگذا بود از بهوش رفت و آخوند مریشاخت گفت حاجی صبر کن و دیکه حرف نزن و بگذار
عاشق بیایات و تا وصیت نامش نویسم و جانگی از یاقین اطاق گفت راست میگفت و دل دیم
که چشم منم بر من و بر بزرگ نگاه میکند و بانیس دید که حقیقت این حاجی باباس یانه و بعد دیدم
که آن جوانک برادر زاده زن اولی بابام است و منظر بود که دو سهیم بیشتر تالیه پدرم را صاحب شود و
پس از آن از کسی پرسیدم که باقی حضار مجلس گفتند که از قوم خویشان همان شخص هستند که جلگی
منظر غارت کردن مالی میباشند که آمدن من اسباب محرومیش شده است و چنانکه معلم پدرم
شاید قطن نشده بودند قطعا آنها را دعا باز قلم میدادند و بشهود جلی مرا از ارث محروم میباشند
و داری هم دیگر ندانستم مسجد اشکوگ به بودم اتفاقا مادرم در روزم را بشنیدنی اختیار در اطاق
مروانده بود و مرا به بر کشد آن وقت بنشیند و قیام از قیام کرد و دستها را بر اینچه چسباند و گفت حاجی
کجا بودی قدمت بچشم توخت جانم نور بصرم گما بودی و گنج بود که از غم سوختی آزرده جانی را و
بعد روز محشر طول وادی هر زمانی را و همین قدر که خودم را نشانیش دادم دست بگردن من انداخت
و مرا بینه چسباند و قدر اخبار محبت کرد که بغیر از مادر و دیکری نیست محض اینکه پدرم را از دست
و غفلت ظاهری تهوش بیاورند حکیم جوانش تر میب داد که بر بعضی بخوراند و در وقتیکه میباشند که بر بعضی
بلند کنند و دو کفش بریزند از قضا پدرم غصه نمود و خضا کفش صبر انداردن و خودن و دانشگون نذر
و باید که ساعت صبر کرد و دیگر کسی جرئت دادن دو انگر و جوارش و کاسه ناند تا اینکه تخمینا ساعتی گذشت
یکف از آنکس که قوه دهمش کمتر بود گفت بابا کجاست این تقصیل را نذر آنچه تا حصولات بفرستد و بکفش
بریزید اشخامیکه بیشتر بجمه داشت و منو استند بیک و شستی کند که کاسه یعنی بشود و او را بلند کردند و عین حرمت
و حرمت دیدند که چاراهل سنگ نستان بخ شده است محمد لانی که حاضر کرده بودند دست بر
سرش نموده و گفت برخیزید شاه ابد وصیت نامه شمارا الان خوانم و نویسم و دل حرف او دیکر حرفی

باینده آب حلقش بچیند و پاشش را با احتیاط بطرف قند کشید پس از قطع امید آوند مرد خورده شد
 آواز کشیده طرح چین و لون غنچه عین و قافیه را بطوری ترشت می نمود که با سفتا دشتش غریب بوده یا مادر
 بیستان کند نموده بود و کچش را با دستمال و شربل و دو پایش را بر میان سفتا که مسا و ابگر بر دو سطل
 شمشادش گنجهش چهاره نازده بود و شش از دست چله کی خون بود و بعد از خوردن از شکم خودشان
 سیون و چون جاری کرد و مخصوص آن جوانک حرام زاده که گویا چشمش چشمه رودخانه سیسی امریکا یا پنج
 رودخانه و کشکاب و مقدسات شرعی و بهرید با بجا آورد پس از آن که حدیسی ملا و گریه عبد الله بلند شد
 خبر و شست اثر بر نامه خانه سراسر است که و صدای شیون بلند شد یکی بر سر میرد دیگری بسینه یکی سینه اسباب
 گریه میکرد و دیگری برای دینگی از آمدن من سینه پاره میکرد و دیگری بجهت بردن اسوال چاره میگردد و خنده
 خویش و قارب دوست و آشنایان و بیگانه جمع شدند و مختارین خود را و دوست قلم می آوردند و خویش
 پدرم جمع شدند و صلوات و شیون بلند کردند و آن دو نفر آوند سابق الذکر هم دشت با هم رفتند و
 و به آواز بلند سخن گریه و لجه غیر جمع کلد سسته خوانی کردند چونکه در این رسم است که بجهت اطلاع مردم این کار را
 میکنند با وجود که بهمت صوتشان که مدلول آنکه الا و است بود مانع نشود زیرا که برای تشیع جنات آمدن
 مردم لازم بود که شسته از آن شناختن خود من و همب تر و بر جبهه آواز آن دو آوند که بگوشت علوم رسید اند
 هم به امانت و ذکر و دیدن طایفه تازه وارد بایم سسر اگر دید صدای شیون و گریه یا همان میر سینه
 صدای زنانه که مثل گریه در هر اطاقی بخمال خود لول میزد و شش و سینه شال و گل و باده که می کشیدند
 مرحوم پدرم بسبب شش سلوک و بر داری که با عموم دشت طایفه نامس را بگوشت محبت خود ساخته بودند
 از هر طرف و پیشه آنجا جمع شدند و ما هم هم که فن خود گری را خوب میداشت و یکی از متذکرین جمله موت
 محسوب میشد هم کار ما را که احوال او را شنیدند او دور و نزدیک دیدند چنان عزاداری کردند و نوحه
 گری نمودند که در موت میچک از خوانین محترم این قسم اتم واری نشده بود و اما من که خود را از بختگان
 روزگار میترسدم بکلافه زبان خلق مانع زده و گوشه خیال خودم گریه میکردم و میگفتم بعد از این بدست که بجا نماند
 گرفتار صیبت و بختی از محنت شدم ندیه من برید بگریه های دورخی حاضر شده بود و در این اثنا یکی
 از آوند پایش من آمده و گفت گریه کردن تنها بکار نمیخورد اگر میخواهی که مردم محبت شما را نسبت بر پند
 باور کنند باید بیخود در ابدی چنانچه اجازه بد میدی بجهت قنای شما را طوری بشکافم که قبا هم ضایع نشود
 و قنای هم برای شما نماند بشته باشد من هم بکلافه میراث که انگشت اسامی و عده قیاس بود قبول کردم
 مشارالیه با چاقوی قلمه شش تریج سینه قنای مرا بطوری شکافت که بعد از دو وقت ابد معلوم نمیشد

رود سیسی
 بهر کثر رود
 قنای عام است
 هدای و کاف و اف
 بکشد
 چنانکه کاف
 و در نه است
 کریه

مشته بیای منقول و لا قیدی بود منتظر و عده گیری هم نمیشد آجیل هر شش و قایم مقام هر فرشتش بود با یک
 دیک خانه خودش گرم نمیشد همیشه کاسه لیس و کلاش بود هر جا ده دی بلند میشد در آنخانه لاش بود اگر
 ظاهر الصلاح بنظر می آمد ولی دین و ایمانش مشهودی قرانی و حاجی اشرفی بود شکر کن که ترک مذ بود و ایرانی بود
 حد کن که طریقه سنی گری پیش بگرفته و شیعیه خلص محسوب میشد یک نان بخور بختی نان صدقه بدو که عیسو
 و موسوی شد و در زمره اسلام دین دار شد و کلمه گفت تمام عمر وز و وبال نمود و در رحمت برای شاکشود
 بر چه کرد برای شاک بدید و خلاصه آنچه لازم محبت بود در شیت وادی کوتاهی نکرد پس از آن که قدری در این
 اندخت خود را داخل سوکواران ساخت در این اثنامه شده شای بخش العین با تا بخت منوشتان عیان
 شدند جمعی پیش آمدند و با من مشوره کردند گفتند مرده را با تا بخت بریم یا با ما و جمعی پیشان را تا بخت
 بود و برخی ایشان بمافه بود که باشال و علم و دستگاه مدفون کرد و مخصوص مقلم من اصراری داشت که تمام
 باید در مافه گذاشت چه که بجهت خودش آبروی داشت و چار قبول ارا ده کل را کردم چرا که من جزو بودم
 نفسش او را با چاوش و قران خوان ذکر کو برده شو خانه بردند و همان مرده شومای بخش منقول شست و شو
 شدند اول با آب شستند بعد با سدر و کافورش زدند و گفتش نمودند و پیر تقاضی جمعیت یادی از اول
 خانه بقرستان بردند و بنجاک میردندش با حلقه محبت سابقه بجهت تو اسب جامعی در تسبیح خوانده اش حاضر
 شده بودند و شان خودشان را هر چند قدم بزمافه میزدند و اغلب اظهار شاکش میکردند که خوب بخانه
 بلند میروند و میگفتند که رفتن بشتاب علامت ثواب کاری است ولی میدانم که مردم که سینه شده بودند
 و میخواستند که دود بر آتش و پلوی بر سند و بعضی با آب انجروت مشکوک به نائل کردند و خلی بن عمل او داشت
 محض اینکه سوء ظن در باره ام نه برد و سنگسار میکنند بعقیده عوامان از نار ابله ما با با بده - میگردم - اول
 من خودم دست بخانه هم نزدم که مباد داخل مس قیت لازم شود - و در در جازه میرفتم دست ایشان
 و نهایش و اقربا هم عقیم می آمدند - تا اینکه بقرستان رسیدیم مرده را بغیر گذاشتند بنهم بر حسب عقیده مردم
 یک طرف مرده را گرفتیم که بداند اقرب ترین منم او را آهسته در قبر داخل کردیم - و حندی بسیم الله علی طبت
 رسول الله بلند شد و پیش را طرف قبله گذاردند و من گفتش را باز کردند قبر کن ای اصطلاح بناش من میگویم
 و خاک بر ویش میریختند پس از آنکه قبر را منطبق کردند تلقین گفتند بعد از تلقین عموم مردم دست بقرش گذاشتند
 فاتحه خواندند و قران خانی مخصوص بجهت سربقرش گذاشتند پس از فاتحه و دورود از انجا بالا جماع
 بر حجت کریم در مرتبت مراحلو انداختند و همه عقب عقب حجت کنان می آمدند هر کس بذاق خود حرجی
 نسبت میت میرود یکی از آنخونما که عمامه اش بزرگ تر بود و محض دل خوشی من گفت بد آن مرحوم بقرش

خود را پیش از وقت چنان در سبک ریاضت گذارد، و که درت نفسانیت و مشغولت جسمانیت خود را
 پاک ساخته بود که دیگر در بازار حشر زگر قدرت و قضا اعمال او را بجزیره نبرد که یا قبل از وقت بقیشت اثر
 کرده بود که قلب زرا نهاده شستماند در بازار حشر خالصی باید که از آتش برون آید تسلیم نیست
 که ان احسانات یذنبین السیات است از این جهت مخلص و نجات فرزند صالحی به اعطا کرد که امر و
 مردم از حسن نیتش بی شبهه باشند. باری بالا جماع بدر خانه رسیدیم مجدداً فاخته خوانده شد و مردم متفرق
 شدند کسانی که باید بروند و فاخته و اشخاص ماندنی با من در خانه آمدند. هر کس در چشم و راست نگاه میکرد و خود
 گفتم که باید نذر خود را بدیم اسم از اینکه باشد یا نباشد در این موقع هم نذر خود را داد اگر ده ام و هم پیش چشم مردم
 جلوه نمود ام که عطا خواهد شد اولاد سرالایه است. لهذا چشم خود را بستم و درین خود را باز کردم گفتم که آنچه لازم
 شستمانات میت است بمل بیایید. و اطلاق خانه را فروش کردند و یکی بجهت زنانه و یکی بجهت مردانه بخیار
 بلندی فی باین حیات کشیده شد که زنها خوب عزا داری کنند. علی الرغم من که صاحب مرده بودم
 به تمام شمعین و انانیت و ذکر خانه بنهار دشامی و آدم و دو نفر خواند بجهت قرأت و تلاوت قرآن آمدند
 ختم علی الرغم گذارده شده دست و دست جود جود مردم بفاخته خوانی می آمدند و قهوه و قلیان صرف نموده
 و میرفتند یک خواندیم سر قبر بتلاوت مشغول بود بجهت او چادری زده برایش شام و بنهار ترستاده میشد
 ولی بهان نیست نذر نکرد بجز و پلو خود را داد اگر دم چنان رسم است بعضی سرور بعضی در روز بعضی یکماه
 با تم داری می کنند. من خیر الامور و سطوح را بجل آوردیم. در این پنج روزه هم هر یک از خویشان چنانچه
 رسم است خرج دادند روز آخر یک نفر زن و مرد که بزرگ تر قبیل محسوب میشد لباس پارچه دار
 مانا دوختند و مجدداً از روزا هم محاربی کردم تا معی حج شدند و هر یک سی پاره بدست گرفتند باطلع
 یک قرانی ختم کردند و فاخته دادند پس از آن مادر من با جمعی از انانیت سر قبر فرشته و ملوای شرمینی و پلوی بودند
 و قدریم نان حلوا بجهت فقیر و فقر دادند و خودشان هم قدری خوردند. و از سر قبر شمعین و گریه و احتسار کردند
 چند روزی که گذشت ظاهر خواند نامی مادر من وی بچشم بردند و به اصطلاح از مشکلی پوشی که لباس تمام است
 بر و تنش آردند. دست و پای او را بجا حضا ب نمودند لباسش را هم تبدیل دادند. این کار آخر عزا
 داری و خوشوقتی من بود پس آن را بجال خود گذاشتند که مشغول ترتیبات امور مردم با ستم بجهت اینده خود

ختم کذا مردم
 ختم کذا مردم

فصل دوم در ارت شدن حاجی بابا بخیار غیر معلوم و مشکوک به بلین آن جناب

پدر من که بی وصیت فوت شده و من بلا مانعه وارث بلا استقلال شدم که اینکه نظر ارث او بودند و

آمدن من محروم شدند + هر یک مذاق خود بشت سر حرف میزدند و فحش میدادند + یکی می گفت فلان
 فلان شده لاندیب از کجا آمد + دیگری می گفت که این کوچک ابدال در اویش سر و پا برهنه و این شکار
 لوطی های تنگ جی چه طور آمد + یکی می گفت مرد که خدا عالم کجائی چگونه وارفت شد خلاصه هر کس از درد
 دل چیزی می گفت + چون من اراده توقف در اصفهان نداشتم حق آنها را کف دستان میگذاشتم و
 آن فحشهای آب کشیده که بکوشان خورده بود میدادم بنیز مانند در هیچ قوطی عطار پیدا نمیشد و من
 از زمان طفولیت از لوطی های شیرازی یاد گرفته بودم از همان بخت بوشها به آنها میکشتم + جزی که
 گذشت و قدری خیالشان منصرف شد من و مادرم با هم یک روز نشسته در دل کردیم مشارالیه از امام نو
 وایش حرف زد و من از بخت پدر + پس از آن و ناظرین من گفتم + مادر میان من و شما جدائی نی
 است بگو بنیم کر بلانی حسن چه دارد + و چه ندارد + او شمارا دوست میداشت و از شما چیزی پنهان
 شما بهتر از دیگران از حال او استخبر کنید + بیان واقعه را گویند مادرم مثل اینکه مضطرب شود و بگوید
 خبر از چیزهای او دارم فرزند + گفتم در صبر کن دست پاچه گی کن + شما که میدانید وارث مجبور است که قرض
 ملیت را بدو و محتاج کفن و دفن را به پروازد + امروز دست من تنگ است و حامل مثل روزی است که
 تولد شده ام بجهت ادای قروض پول لازم است اگر موقع خود داده نشود آبروی چندین ساله دار و خود من
 میان می رود + و زبان دشمن دراز شود + آن وقت من غلبه میفانید مشارالیه به قول معروف شده بود
 و آلا این جماعت معین اوقت که مثل زالو خون مکشند دور مادر رخت خواب او جمع نمیشدند +
 و اگر من بیامده بودم متفرق هم نمیکردیدند مادر شما تنها بگوید که پولهای خودش را کجا میکند است + پهل
 قرض میداد و دیون جالبه او کیا میشد + و بنیرا این چیزهای فله ای مالیه من نیست مادرم داد و دگ
 یالاند این چه حرف است + پدر شما مدتی مدتی بود او پول و سبائی ندانست بیگانه آب بارگی هر
 می بردیم نان خشکی می خوردیم و بهمان قناعت میکشیدیم + هر وقت قافله تازه می رسید سر دیادی می کشید
 و بازارش را می گرفت احتمال داشت که انشب تا یک هفته پولی یا پنج ناری گوشت بخنی داشته باشیم که
 دیزی مانع بکنند + ناه + اسنم و زنی در اصفهان است + اگر هم خیلی حدت میکشیم + دو تا سیخ
 کباب بازاری بود + و آلا در سایر اوقات بهمان حالت گذائی بودیم + یک نکلان و یک خورده
 و یک سریان با یک کامه ماست خوراک مدامی ما بود و خرمای اصفهان بیشتر از ما میوه می خوردند در این
 شما می رسید پولش کجا است + نقدینه اش کجا است + این خانه را شما می بینید + و کاش را هم
 که بلند شد شما بگردید بر بنید چیزی هست باز آن وقت حرف مرا اعتقاد میکنند + فرزند عزیز

شما بموقع خود رسیده اید همان کار را که پدرت میکرد کن انشاء الله دستت بابرکت است در دست
 سر مایه بهم میزنی + گفتم مادر شاید تنگ می کنی یا در این آخر عاشق کسی شده که عقلت پابر جانیت +
 برو که پنجاه سال همین کس را سختی و صوبت کرد + چهار شاهی جمع نمود - سلیقه شما دست از آن
 بردارم و خودم تازه مشغول کار بشوم + به + به دست مادر مرزا + الآن فال گیر و فال می آورم مادر
 مضطربانه گفت فال گیر و فال می خواهی چه کنی + مگر حالت گم شده + فال گیر برای وقتی است که مالی
 گم شده باشد + حاجی این خیال را از سرست بیرون کن بیا درست قسمت دزدی مزن + بر و از دست
 خودت و یا در بر سر دست پیرس و از همه کارهای ما اطلاع دارد + و یقین دارم که بیان واقع را بجهت شما
 خواهد گفت + گفتم حرفهای لوح زشت مزن مادر + آنقدر من با خبر از روز و وقت او هست چه خبر از پول
 او دارد که کجا گذاشته است + محمد بنبرنج آخوند از خانه بیرون رفتم مشارالیه را در که مسجد یکستان
 قبل از آن میخواندم سید کردم همان طریق شاکر دانا دورش را گرفته نشسته بودند + تا مرادید شاکر دانا از آن
 کرد و بر آنها گفت که قدم حاجی بابا مبارک است هر جا که پای حاجی میرسد خودش و دیگران بر جبهت
 و فرغت هستند از برکت قدس همه بغض می رسند + بعد از سلام و علیک گفتم اوی آخوند مزار شیخ می بینید
 تحقیق می بینید - بخت از من برکشته است + الآن روزگار با من نامساعد است تصور میکردم که از تقدیر چه
 چیزی بستم می آید و از پنج فلک می رسم + حال بیم پدر را دستم رفته و هم از فال او محروم مانده ام گذر
 از اول بستم آخوند سرش خود را به آسمان بلند کرد دستی برش مالید سرش را گمانی داد + گفت و شش را
 بر آتشش مالید و مرقه کرد و گفت خدایا تو میدانی که مال که بلای حق کجا است و روزی من کرد و بگفت
 بله فرزند رسم دنیا همین است + و همین طور هم بوده است تا انسان از خواهاست نفسانی چشم
 نبیند و در بند مایه دنیا نشود + دنیا بقلب او می آید هر قدر انسان بی اعتنائی بدینا کند دنیا بیشتر به او
 می آید + گفتم جناب آخوند شما کی تا حالا انقدر صوفی و متفلسس شده اید و تقویض لازم اندر گردیده اید
 که این گونه موعظه می کنید شاید از مایه که اختر طالع من به برج نهوست قیام نموده شما به چشم زده و ریا
 واداشته است چنانچه بحالت خود باقی هستید انکار من بگوالم دیگر است پس از آن ماجرای گذشته را
 مفصلاً گفتم و از باب متری که پدرتس را نمودم - مشارالیه سرفه نمود و سینه خود را صاف کرد و اخلاصی
 بدیوار انداخت بیگ حالت طمانینه و تقیمهای غلط و شدد و برائت اطلاع نمود و با الهامه گفت
 که اطلاعی از تقدیری ندارم و حال آنکه کلیه اضطراب من از آن بابت بود + و اما از بابت ضیاع
 و عقارب جان انداز که خودم می دانستم بیان کرده + حرفهای مدعای او را که شنیدم متحیرانه تأدیت

خواموش شدم + پس از آن غضبان گفتم + پدرم شخص مقدسی بود و من از اخلاص و سب اطلاع دارم
که با وجود مکن پون خود را قرض بکنند میداد و از احمدی بدلول حرم را با سب سود میکرد نقد را حق بود
که همیشه میگفت برکت با خداست + چنانچه وقتی عثمان آقای اسلایی + که من سابقا نوکر او بودم
و جی لارزشش شد و تنزل کردنی بهم قبول میکرد + مهند اعتقارش را بدست اخلاصی داده بود که جهان
آخوند شخصاً و اعطای شش خط بود و از همان اوقات سرمایه خوبی داشت و بطریقه مذهبی خود بموجب قانون
شرع معتقدش عسکری رفتار میکرد و از همان حیات ترک واجبات و مستحبات نکرد + از مزخرفات
معتزم دیگر مثال شدم و از مسجد بیرون رفتم و راه دکان پدرم را پیش گرفته در اندیشه آئینه زندگانی بودم
توقف در اصفهان بدون شبهه من اشغال داشت + چرا که بالطبع از طبایع الهیست منتظر بودم سبست
طبیعتی و خود پسندی و خود غرضی بکلی از طبیعتم رفته و نظر بلند و فروتنی در عالم العادت کا طبیعت ثانی شده
بود و کلیه بکرم مصروف توقف طران بود با خود میگفتم + ز آب خورد و ماهی خورد و خیزد + نهنگ آن
باد را بکشد + آخر هر چه باشد طران پای تحت است و مکن اقوامی قوم و اشراف و نوع است
هر کس به اندزه بهمت و پیش آمد کاری میتواند بکند بخصوص بجهت شخص مثل منی جائی است بسیار خوب
افسان در جای اهل بشو همه کاری میتواند پیشه بگیرد و پیش بر برد + بلل باغ و فنجان ویرانه تا خند +
هر یک بقدر بهمت خود خانه ساختند + و اگر در جائی مثل اصفهان سر بیرون بصورت لزومی ندارد
سعد یا حسب و طین کر چه حدیثی است صحیح + نتوان مرد سخنی که من انجام زادم + بچه و خوشی انسان
اصفهان با سب طبعان بر برد + مولوی فرموده + گفت معشوقی بعاشق کی فتا + تو بغیرت دید
بس شهر ما + از کدین شهر ما بیکوتر است + گفت آنجا نیک دروی دلبر است + که ام لذت بهتر از
عزت است + و چه عزتی بالاتر از آزادی نیست صرف نظر از مقام عیوبات و محسنات تا که هر از
قصر بکشد + و تا یا قوت از قید خاک بیرون نرود قدر و قیمت نیابد در هر صورت باید جمع آوری کرد
و رفت لکن خیال نقدی از سرم محو نمیشد و فکر صورت حاجی اشرفی و ملاقرانی از آئینه دلم غویی
همیشه میگفتم که لابد یک روبا، بازی نمائید نقدی بسته زبان را بسرائخی پنهان کرده اند + متعجب بودم که
در این شهر غریب احوال عجیب خود را بکدام حبیب بگویم و کدام منافق را با خود موافق سازم که علاج
در درونیم نباید آخر الامر گفتم که اظهار مطلب را خد مست قاضی نیایم شاید مکرش رخ فکرم را کند و از جلیت
پول حواله ام شود به این خیال از در کاروان سزای شاد رو شدم اتفاقاً پیر مرد قاضی جی دم در نشسته بود
کردم گفت علیکم السلام عمر و دولتت زیاد + چشم روشن چه طور است احوال شما + گفتم + که بخوابی

بدانیم احوال حال که به حال ملک حال مثال - آخ - پیزی که میدنم عالم در بخت و وضع بظا است
 دیگر دلم از دست این شهر شما آب و جگر کم باب است علی محمد متیر این گفت باین زودی دست پا چیده
 دیگر چه میخواهی - چه خبر است پدر خدا بیا نرخت تازه مرده است - و وارث بالاستحقاق اکتبی - جوان
 هستی ماشاء الله خوش بخت و عاقل هم هستی دیگر چه میخواهی - گفتم فرمایشات شما صحیح است - وارث او
 پیشتم لاکن این درشت بجهت کار من میخورد چه فایده دارد غیر از یک خانه خشتی و یک دست فروش پوشیده
 و چند تا کاسه و کوزه شکسته و اسباب له شده و یک دکان دلاکی با چند تا تیغ زنگار زده و لکن خورده شد
 و چهار تا لنگ رنگ رفته باشتی قرض دیگر من چه رسیده که بنظر شما جلوه دارد همه اینها را رو هم بگویند
 و بپزند چاشت یک بگی نشود و عشر قرضش را دیگر و دقت باین درشت و نظر بکلی مردم بیاید -
 قالی چی گفت این حرفهای من حرف برای کی میزنی پولهای نقدیش چیست - حاجی پدر شما خدا بیا نرخت
 در خشت نقد مشهور بود که سا بون درست هم سیر مردم میزد - نقد کنی بود که نان سیر میخورد طبعش
 مثل بیوه و بیای بود تا یک چیزی بر دخل خود نمی افزود و کانشش را نمی بست من گفتم همه اینها را میدنم چه
 کردی او بالا ترا میزدی بودی چه حاصل که من میدنم پولش را در کدام سوراخ قایم کرده - مادر بدست
 ام میگوید آب صغی الله ندانست اخوند بیدین تصدیق بقولش میکند - منم که بگفتم ندارم که بدانم چه کار کرده
 بنظم می آید که اخوند با مادرم زیر چلکی ریش کیسی بافته اند و نیست که اخوند خیالی درباره مادرم دارد -
 میخواهد او را بگیرد و ایش را در عوض حق الهی همه بتری حلال کند - خدی زنده که همان یک پیر است
 دوع کیم من فیس کن وفا - کو با شان نزول در باره این طبقه بی جاست فردوسی طوسی حقه الله علیه
 فرموده - زن و اژدها هر دو در خاک به - همان پاک از این هر دو ناپاک به - شاعر دیگر گفته - حریصا
 چهارند در چار چیز - که سیری نباشد در آن چار چیز - زمین زاب باران و چشم از نظر - زن از شہوت
 مرد و مرد از فتنه - بعد بقای چی کار و نهرا گفتم والله در کار خودم حیرانم و سرگردان الآن خیالم این بود که خد
 قاضی بروم از او استعانت بجویم علی محمد گفت - پناه بر خدا - ابد اسم قاضی مطلق میا و رید - و خود
 بخت در خشت میدارید فتن بجای قاضی و ملا مثل این است که در بنودن من کسی در کار و نهرا بگوید - بدون
 امید تعارف جواب سلام بکسی نمیدهند - این طبقه چنان اردان فروشد که یک بهاز معامله را بیک شخص
 میفرستند - پس از فروختن هم باز خودشان ادعای عین صند خوانی دارند قیصر به راجه یک و ستالان
 میزنند نقد را بنها حله دارند که اگر بدانند بگشتن آن به آب طلا مالیده میشود - دست بورق قران هم
 میزنند - اینها بیک کیمه ای از رویم پدر شما را تصرف شده اند بدون بیم هستند و قبل از وقت دست

پیر بی بسره قاضی مالیده مشکاکی گزیر بر سر مفتی نهاد و اند + مال مردم خوری سپیخت نیست البته سبیل چای
تغیر را چرب نموده اند خبر که یار قبل از وقت نعل کرده اند و یقین است که حرف شما سموع نخواهد شد بلکه
مرد و دهم خواهی کردید + گفتم پدر جان من چنانم زبوان بگذارم به آسمان بروم + سخن درست بگویم
بگویم نمی توانم دید + که میخواند حرفان و نون نظار کنسم + صلاح میدانید که رجوع بفال گیر کنم شاید
او علاج کند + قاضی می گفت + فال گیر ضرری ندارد + مگر در این کار و نه از این اتفاقات بشد
و در وینا بزرگ بزرگ بخار رسیده اند + و من آنها را خوب می شناسم + بدو مسئله تر کن کاری نشد
آنها نشد و ترمی + نزدند + در آن موقع عجب حادثه رخ داد + خدا من رحم کرد و غلبی عتقا دشان بزرگ
بود که من پس دستک آن ظالم را بوده ام + و عجب تر این است که بد نفسان میگفتند که شما هم داخل آنها
بوده اید + حاجی بجهت اینکه یکی از آن پدر سک با اسم شما را بردند که من در کار و نه را بار آورده ام +
و از آن جهت اسباب بد بختی مردم شده است + از حسن اتفاق چشمهای اقا علی محمد کم سو بود + پس
و بشر منم تغییر پیدا کرده بود و الا اسباب بد بختی بجهت من فراهم می آمد در هر حال ختم کلام با اینجا شد که
مشاور الیه یکی از فال گیرهای قابل پایش من بفرستند از قراریکه مذکور میشد فال گیر را بر اندازد و عبادت
که سکه طلا را از زیر زمین پیدا میکند و لواشیکه ده نزع در غرق زمین باشد یا اینکه در چاه کاشان واقع شده باشد
لغتم چاه کاشان یعنی چه + گفت معروف عوام این است که چاهی است در کاشان بسیار شایع
و در آن چاه باغ و بستان میباشد ولی طلبم است که کسی نمیتواند بجا برود و در آن حالت غم و اندوه قاه قاه
خندیدم + گفتم شاید باغ بهشت را هم عوام اناس به این طور تصور کرده اند + اقا علی محمد + گفت بابا جان
از این حرفها زن + سیاحت همین عیب بار دارد که آدم هست اعتقاد میشود + گفتم بله اگر هست اتفاقا
بودم حرف دروغ را زد و قبول میکردم و اگر چیز فحیدن عیب من است بگذارید این یک عیب را هم من دانستم
«کاش کشته نمیشد و نه چشمن و نه چشم من» + کافست جانم شد عقل من و نه چشم من «»

فصل سوم نمایش در فریاد و بصیرت و مهارت رمال بود الفصول

روز دیگر شخص قصیر القامه بعد از نماز صبح منزل من آمد هیچکدام قور نشست و سر بزرگی داشت چشماش را
و مثل ستاره سیل میدرخشید قیافه اش طوری عاقلانه بنظر می آمد که لغتم بفرست از بطلون تمام بود و
من مستحضر است ریشش مثل سهیل برآید ندیده دانه دانه تک و ترک از رخسار او زبان بود شقیقه و پیش
افتد فرورفته بود که گویا یک شفت نمک دان پر از فضل سجائی نصب شده بود تا از خودش معنی

مکروه بود من اورا خواهر زاده جعفر علی و داماد ابلیس پرنسپس نشد و میکروم کلاه درویش سرش با دو دیکه
 استر شش پوست بود و نقد چرک داشت که گویا از زمان آدم تا دوره جان بخان نپشت در پشته به او
 رسیده بود همیشه دو چشم مثل میما ب در میان بود معلوم نیست که حرکات بصیرش طبیعی است یا مصنوعی
 بهر جهت مرا که در صحرای طال سرگردان دیدم گفتم لفاظی خود را بخوان در آرد از او تقاضاست سرگشت من قوت
 استغفار نمود با شخص از زمان ورود اصفا هم را بیشتر تقشیر فرمود پس از گفتگوی بنیاد پرسید که دوستان
 طاهری پدرم کیست و بیشتر با چه اشخاص پدرم بیشتر مراوده داشت و فلان شک و گمانم بکبر و در هر مختصر
 بطوری که محتاج از استدلال استغفار میکند و بقرینه درد پنهانی را نشان مینماید بهمان طرز تحقیقات است
 مقدمات صغرا و کبر اچیده بجهت نتیجه گفت که پدرت در کدام اطلاق منزل داشت + اتفاقاً آن روز ما در آنجا
 رفته بود فارغ ابدال رمال را با اطلاق مشارالیه پدرم نگاه می برد اطراف کرد گفت شما قدری بیرون توقف
 کنید تا من در و در آنجا بروم و بموجب دستور اهلش بیرون اطلاق ایستادم یک ربع ساعت که گذشت از اطلاق
 خارج شد گفت باید اشخاصی که هم راز و مخدوم و مجلس و محرم پدرت بود جمع نمائی در حضور غیبی خودم
 بطور سرسام و کشف تقیبات را بنمایم + ما درم که از محامی محبت کرد بدون اینکه اهل مطلب کنیم در حال
 رؤیت نشستیم + ما در میوه اسسم بدوست و آشنا و بخویش و اقرار با ضیافتی بدیم لهذا آنها را بجهت نهار خود و عدد
 بگیرد و خودم هم شخصاً رفتم اخذ و قافی حی کاروانرا و برادر زاده زنی اولی پدرم را مع وائی حالیه خود را
 با اشخاصی که محرم بودند و در خانه آمد و نشدند و بعد از گری کردیم + روز دیگر همه غیب جمع شدند به
 انداز و ممکن نان و هاستی جدولشان گذاشتیم پس از صرف ما حاضر در عین بک و مگر حرف نفع و منور خود را
 بدو اشتهم و باین خیال بودم که از بیان حال لا بد احوال یکی از آنها متغیر میشود و از پریدن رنگ طیشش
 حالی معلوم خواهد شد + گفتم خیرات شما میدنید که پدرم بی پول نبود ولی معلوم نیست که در کجا است نتیجه
 دریافت مطلب این درویش را بکلا و عده گرفته ام و میخواهم اسسم پیش روی شما علمای قی کند بلکه استعانی برآ
 در بین نظم ملاحظه بشود چنانکه میگردم که بلکه بفرست مطلبی بدست بیاید که غم دلم بگشاید + لکن چیزی معلوم
 نشد و حاضرین متفق آنکه به محبت این کار اقدام ننمودند + درویش مذکور که معروف به تیر نگاه بود و سرفه کرد
 کردن خود را بلند نمود و یک نفر دیگر هم همراه او آمده بود و چیزی زیر بغلش در دست مالی چیده بود و در آنجا
 رو کبر اندوختی گفتم چار و تان را سرکشید که آدم غریب بجهت کار عجیب می آید و بدرویش تیر نگاه گفتم
 اسسم به امید خدا مشغول کار شوید + مشارالیه اول نگاه شد می بصورتی تمکک کرد و بعد چشم چار و
 خود را بچشم اخذ و دخت لکن اخذ و تاب نگاه نیاورد و رنگش مثل کاه شده گفت + پناه بر خدا چشم

گرد خود را بر نش دراز خود انداخت و به گفتن خودش نگاه حیرت آمیزی کرد و حضار مجلس بیکدیگر
 چشمک زدند و بخوشه ابرو و سحره نمودند ولی مشارالیه وقاحت کرده قیامت آن ایما و اشارت
 بروی خود نیاورده و همه آن قیاح را زیر سبیل گذاشت خلاصه آن گریه و غریه را دید و به
 احوال مجلسی تعرض نموده که چاک ابدال خود را خواست و چیزی بر زبان درویشی به او گفت + چاک
 ابدال جام برخی از دست مالش بیرون آورد و در جام آیه های قرآن که بنا سبب بکار دزدی و
 جنسی ایام بود کیده شده بود مشارالیه نهایت کم سخن بود ولی بهنقد گفت خدا عالم الغیب و المستورین است
 پس از آن جام را در کمال احترام بر زمین گذاشت + و گفت انشاء الله الا ان جانیکه پول مرحوم که کمالی کن
 خدا بیا مرد دفن است یا بوده در حضور همه کی نشان میدهم + همه حضار مجلس بصورت یکدیگر نگاه میکردند
 بعضی کار مشارالیه را باور نداشتند برخی اعتقاد کامل نمیدادند همین قدر که مشارالیه دعا می خواند و بدتش
 تپش کرد جام برخی به حرکت درآمد به آواز بلند میگفت + بر بیدید + بر بیدید + براه افتاده +
 هیچ چیز مانع نمیشد تا بجل خود نرسد + ماشاء الله + ماشاء الله + عرض من آن میروند + ما همی بخت
 جام روان شدیم تا بدر حیات زمانه رسید + بعد از غل و شور زمانه در اطاق را باز کردند + دیدیم
 دو برسم لول بر نهند + اغلب آنها گوشه رو بیده را پس کرده نگاه متعجبانه ب حرکت جام میکردند +
 جا دو گر زنها نیک جلور میشن بودند گفت پس بروید + عقب رسید + جام برخی از حرکت و دعای
 درویش میش میرفت تا آنکه در اطاق را باز کردند + خواهرم می آید که ما درم چندین دفعه خواستیم
 حرکتش شود ولی جام بهرعت پیش میرفت + درویش بتشد و گفت شما نمی بینید که من مشغول کار دارم
 هستم + خداوند علام الغیوب است و در باره کسانیکه تقدی میکنند تقدیر نماید + جام رفته رفته بخوش
 اطاق رسید و توقف کرد و فرش را پس کردند معلوم شد که جانی است تازه کنده شده و کفش است
 خورده بود و درویش به آواز بلند گفت بسم الله بیایید به بیدید جام چه کرشمه و مجرزه کرده است + دست
 به کار دکمرش کرد و زمین را خفر نمود با دست دیگرش کل را را پس کشید قدریکه پاشن رفت کوزه گلی خالی
 پیدا شد علامت کوزه دیگری بهم معلوم میشد اینجا پول دفن بوده + ولی حالا جای او خالی است +
 درویش جام خود را برداشته دستی به آن مالید و نوازشش نمود میگفت عموی من جان من خوب سحره خود را نمود
 کردی حاضرین چشم بجز به جام درویش نگاه میکردند و صدای عجایب ایشان به آسمان میرسید
 اتقا علی محمد ق بی چی که کوشش از این چیزها پرتوجه حرف زد و من حاضرم + و شهم بود که بانی کار است +
 گفت دزد کجاست شما جای پول را نشان دادید لکن دزد را برای ما بگیرید + یا دزد پول را بهمان

بدید یا پول تنهارا بنمایید. بنیر از این چیزی سرم نیشه + درویش در کمال بلاست بقای چ
گفت + از جانب گناه بطرف گناه حستن کن + بجهت هر دروی دوانی است نهایت قدری عقل
وارد + و بطرف خضار نگاه میکرد و چشمکی هر یک میزد + و میگفت + ای کجاست که بعضی با از شب
بیرون آمدند و هر چه گفته ام خواهم کرد + این عمل مخفی است و زود خواهد شد + حاضرین تنه
میگفتند البته + بله + این چه حرفی است + شکی نیست + کار شما از ملا حاجی محمد منی بالا
تر است + ولی حرف خودم این بود + که آقا زود باشید + هر کار کردنی هستید بکنید دیگر ولم
رای حاجی اشرفی و کربلانی قرانی آب شده است + و مرتبه درویش تیز نگاه میکرد چنانکه دل
خود گفت آن چینه مایارند و مجدداً جام را بدست گرفته بنای وردی گذاشت و گفت در این خفته
برنج است بگلی میدهم پس منصرف است نمی تواند بخورد + با بشت خودتان را باز کنید + گول
شیطان را نخورید + همه خضار را قطار نشانند + و دست در خوچین نموده مقداری برنج بیرون
آورد و بدین هر یک قدری ریخت چون من مدعی بودم بمن نداد مادرم خواست که خود را شریک
من کند و از قطار خارج باشد درویش گفت ضعیفه این پول مال حاجی است + مال کربلانی من نیست
اگر این حاجی شوهر تو بود عیبی ندانست ولی حالانته باید شما هم قدمی بجوید بدین انهم مشی نیست
خضار که برنج برنج مارا جویدند و بمن خود را نشان به درویش دادند + آقا ندانند طراب ندانستن
و ندانند راهبانه کرد و برنج را از پیش گرفت کرد + مادرم هم گفت چشم زور میرد آنهم گفت کرد + مخفی
خضار محاسب نمیداند که مطلب از چه قرار است بعضی برنج را مانده بهشتی فرض کرده خوردند برخی آلت زها
در هر صورت مطلب بدست آمد چنانچه شاعر گفته + خوش بود که محاکم بجز به آید به بیان + تا سیه
روی شود هر که در او شش باشد + یکی از زنهای هم چادری مادرم که در چالوسی نظیر ندانست گفت
فرزند این چه بازی است که پیش گرفته ام واه - کی تا حالانته است که پیر مادر خود را پیش روی
مردم این طور خجسته بد + و منعم خود را این قسم ذلیل کند + وای مادر شوهریم شاید خودش دزد سر کرده
است خجالت بکشد + خجالت بکشد مرده که + درویش گفت ما احمقیم یا خرمیم که دروغی کاری نکنیم نیست
آنجا پول باشد یا نباشد خواه و دنیا دزد باشد یا نباشد ولی این دو نفر زن و مرد کاری که دیگران
کردند نکردند و با بکشت خود را اشاره بطرف والد و معلم نمود و گفت شاید هم بسبب نبودن پدر
بوده است + کسی نگوید که انحصار دزدند یا دزدیده اند + انحصار خودشان بهتر میداند دزد
خیز اندیش من که بعضی او را بزرگن میگویند و برخی ویرا دوست صمیمی آب بر دستار و زعل نمیدانند

درویش

طوری تخم میکرد که همه محقق میشد و می پسندیدند و مثل تدبیر او مانده و نشد، بودند گفت این
 مشد بخیر باشد که جبروت تدبیر بی رنج است و اشخاص متدین و غیر متدین زود شناخته میشود
 ولی بجهت طراری پر دل و دزدای عیاری شیر دل باید کار دشواری کرد و آن این است که باید خاک
 ریزی کنیم چرا که همه شما دل شیر دارید باید کاری کنیم که از سحر و جادو بالا تر باشد و تا رفع شبهه
 بشود و بدانید که علیات من بجهت بازی نیست و ان شاء الله فردا همین وقت حاجی خواهد گفت که پول
 که پول من پیدا شد، است اشتب علیات خود را بعل می آورم که دزد خود بخود نقدی را بیاورد و بنده از د
 بر کس بخوابید و بیدارید و بیدارید و بیدارید پول را حاجی پیدا کنیم یک مثقال ریشیکه دارم بهتر بشید پس از آن مشغول
 گوی که درن خاک شد خضار متحیر بودند و میگفتند خواهر زاده شیطان میخواهد چه بکند بعضی سرتاپای کن
 و سحر را و راند از جمعی صورت مادر و اخذم را نگاه میکردند جمعیت متفرق شدند و بعضی میگفتند که
 فردا در موقع امتحان حاضر میشویم و می بینیم که چگونه حل مشکل می کنند و شاهد قول خواهیم شد بشارت

فصل چهارم پول پیدا کردن و دل نهجته حاجی بابا و عزم مشارایه

من از خان میثاقم که پس از رفتن شب بختی از بافتن وجه مایوس بودم ولی تدبیر علی خال گیر پول
 شده را بدست آورد و نگانی که در باره آن دو نفر داشتیم به تخریک مشارایه رفع شد و حال اینکه من
 پیش خود تصور میکردم که سوء ظن گن است و مرکب اگر گناه نباشد شد هر هفته روز دیگر بوقت محدود
 که شیطان صفت و پری خصلت حاضر شد قاپی چی رخ چند نفر دیگر که روز گذشته بودند حاضر شدند
 لکن آن خود روپنهان کرده بود و مادر همسم حاضر نشده بود از قراریکه شنیدم گفتند رفته است بیادرت
 یکی از هم چادری داشت که خیل بیا رست بعد که معلوم شد بهانه کرده بود و ما بجلگی بالاتفاق نزدیک
 که خاک رفیقیم در پیش نزدیک آمده دعائی خواند و بطرز بهرام کم پیش رفت و گفت حالا خواهیم
 که جن و پری در شب گذشته کار خود را کرده اند یانه و خنجر از کمرش کشید و کل زمین را شکافت قدریکه
 خاک و کل را پس و پیش کرد و سنگ بزرگی مرنی شد سنگ را که پس کرد در حالت حیرت دیگران
 و خوشوقتی من کیسه که باسی منظر آمد در ویش بی اختیار کیسه را برداشت و بسینه خود گذاشت و گفت
 ای جان عزیز من ای روح روانم ای آرام جانم ای قوت زانو ای جاذبه بانو ای قوت
 کجا بودی که از غم سوختی آزرده جانی را و بقدر روز محشر طول دادی هر زانی را و حضرات
 فهمیدید که در ویش تیر نگاه آدمی نیست که ریش خود را بففت به باز و بسیل خود را بتر اشیدن دهد

پیدینید به پیدینید به و بعد کیمه پول عزیز را بدست من داد و گفت بگیر ارشاد برت راجح کن بگوید
 لگد زن بر و شکر خدا را بجا آورد و ممنون من باش اگر بدست کسی دیگر افتاده بودی کوشت هم بدست
 نمی آمد حالا برو حق السخی مرا حاضر کن مردم دور من جمع شدند و من هر کس را نگاه کردم دیدم که بجز
 خود کربلای حسن هست ریسان سر کیمه را که باز میگردم میدیدم از شیره همگی آثار اشتیاق دیدن کربلای
 پیدا بود ولی بهره خود من از دیدن پولها منوم شد و قلمم محزون زیرا که پول سفید بود و حاجی اشرفی علوم
 بنو و بهر جهت با قصد ریا را سفید در کیمه گذارده شده بود که مالکس کردیم به پنجاه عدد از ریا را
 فوری بعنوان حق از همه بر تال دادیم و کفتم خانه شما آید و ممنون شما هستم روی شما سفید اگر کن
 متولی داشتیم پیش از این بشما میدادم اگر چه این پولی است که بدرم جمع کرده است معذرت ممنون احسان
 شما هستم درویش از احسان بی ریا می عادلانم ممنون گردیده رخصت خواست پس از آن سایر
 دوستان هم رفتند و قایم حی تنها باقی ماند گفت هر روز کار بزرگی واقع شد من بکفتم بشما که این مال را
 عجیب و غریب میکند من کفتم جلد بزد حقیقت کار عجیبی است در کار با ورنیکردم و امید نداشتم که
 عیالت و اثری بچند و خبری بدست یابد خلاصه و خشین پولها و جلالت جلالت صدای نفس
 اسباب بهیجان نفس اماره گردید کفتم اتفاقا منی محمد این خبری کیف مرا نمی بکنند بهترین است که قصه خود را
 بعضی قاضی برسانم بلکه بقیه آن ناسل کردم فی الحال و داشت من ثابت نشده باقی اموال را بستم بستم
 تصرف نمایم شما خودتان هم بگویند که بسیار خبری است و پیش از این اندوخته داشته است
 قایم حی گفت فرزند حرف این پسر مرد را قبول کن آنچه گیرش آمده گنگا دارد و همین قناعت کن چرا
 زاول و طر چیز نمیشود خود را بجهت شش موبوم باید صرف غنائی پس از آنکه چهار صد و پنجاه
 دیال خود را خرج کنی در فرض با قصد دیگر هم از غنائی الیه بگردید در آخر کار بشما خواهیم گفت به بزو
 از دست نیکند و جمعی را لعذاب نیندازید بروید همسم ضلح کنید غیر از این چیزی نخواهید من
 وضع احکام شرع و عرف ایران را خوب میدانم شما هنوز جوان هستید و تجربه را باید حاصل کنید و این
 احکامات عمومی است که من میدانم و ندان هر کس از ترش جات کن میشود بجز ندان قاضی و قضا
 که از شیرینی کند میگردد اگر قاضی چهار خیار چنین بر شود بگیرد فتوای فرایی ده کرزه خر بوزد و امید به
 پس از اندیشه زیاد بر خود حتم کردم که از تضایح قایم حی بی غرض سر نه پنجم سبزه اینکه اگر میخواستم غیر از این
 کفتم ما را داغند هر دو دشمن من میشدند و دشمنی آن دو نفر بزرگتر است ملا و عموم عوام ان سر میشد
 احتمال داشت که بعضی استحقاق حق شکسارم میکردند و این ملا حضاست بر فرق شقیق خود کفتم که آنچه

در اصفهان دارم میفر و ششم و از این شهر میروم دیگر مرا محبت هم نخواهم کرد والا بوضع بهتری چرا که
غیر از رفعت جاه و خیال موهم نوکری شاه دیگر فکری نداشتم و نمیدانستم که نجم عالم بچه طور ارتقاء
میخاید و بچه وسیله ارتقاء مدرج می یابم + حقیقت دلم از اصفهان سرد شده بود چرا که مردمان خود
غرض تشنگی بندسی داشت یک آدم با حالی در اینجا ندیدم بمناسبت کفتم + یکساله مستانه در اینجا ندیدم
ویران شود آن شهر که میخانه ندارد + قاپی جی خیالات را تحسین نمود لکن ترغیب او خالی از غرض نبود
سمت اینکه بعد ما فهمیدم که میخواهد خیالات مرا قوت بدهد که زودتر از اصفهان بروم زیرا که مقصودش این
بود که پس خود را در دکان مرقع بدم بگذارد که بکسب دلاکی مشغول باشد چون دکان مذکور شتر می یابوی
تصور نمیداد که فی رحمت هست و مفصل بکار و نهی خود او است از این جهت قرار بر این شد که دکان در
را به نقدی چهار نفر اهل خبره این کار به قاپی جی بفر و ششم و منم قبول کردم و از این یک بابت خود
آسوده نمودم + و اما از بابت خانه و اسباب خانه ملاحظه نمودم و حرکات زشت ما در خود را
که نمودم خواستم بفر و ششم که از دست این دوست نادان برهم و از اصفهان بجم شاعر است گفت
و شبن و اما بدست نمیکند + بر زمینت میزنند نادان دوست + بعد ملاحظه نیک نایمی و فتنی که غیر از
این خیالی نداشتم از این اراده منصرف شدم + با خود گفتم همان تشنگ خانه مرا کفایت از ملکیت
نیاید خانه و اسبابش را با دارم می سپارم تا زنده هست بماند پس از آن آنچه شدنی است میشود و ته
کادای خود را دیدم یا نقد قران از بابت دکان و مایه آن گرفتیم چون مشارایی در قلعت خرج و جمع کردیم
پول صرف بود بدون مضایقه و محاله فوراً داد علاوه بر بالدری قاپی جی بروم و او را تحریص کرده بودند
که دکان مذکور نقطه خوبی واقع شده و محل عبور و مرور عجم قافل و اهل شهر است و پول خود را شایگان خرج
نموده برایگان زرفته است و جوایز نقدی من کلا یکصد و ده تومان شد و بجهت سهولت حمل نقل همه را
اشرفی کردم مسکنی از آن لباس لازم که رفتم مقداری حشم صرف قاطر و گنل و دهنه و روکی آن نمودم
که در سفر متعلق بکار می ناستم مال سواری و اسباب ظاهری خود را مختارانه قرار دادم زیرا که خیالم
این بود که از کارهای لشکری و فراموشی و سرپا ایستادن دست بکشم و بعد از این شامل اهل قلم کردم +
چرا که پس از صعوبات و تجرب بر رفتم از پیشه سابق منصرف شده بودم لهذا اهل قلم را خوب می دانستم +
با خود اندیشه کردم که مثل سابق سوار سپ نشوم و اسلحه زبندم و کلاه خود را که بگذارم لهذا شامل دور کلام
بستم و بهر شکل تازه خود را در آوردم زلف بسته شخوابی را هم بگذارم گذاشتم و همه را چپیم بعوض پیشاپا لوله
کاغذی بچرخانم و بعوض نظار فلینک و گیس که قران مجید حمل انداختم دیگر سر بچرخ راه زرفتم و پسند خود

مثل الواطش بخر فتم و شال که خود را جزو گره زادم و دست خود را بینه بگر فتم و خود را مثل زمان بیت
و شنگ و شنگ نساختم و جلفی که کار را زایل است بگرده بافتا دلی سر خود را بزراند خفته راه میر فتم +
یا دست های خود را بکرم میزدیم یا راست رست آهیزان بود + پای خود را بوشش بوشش روی زمین
بدون اینکه انا غمزه معلوم شود می کشیدم تمام حرکات خود را کمال ساخته بودم باین شکل اگر هم حرف
جا بانه میزدیم عاقلانه تصور میشد عامه ام مولوی وضع بود و متصل بسببان الله و الحمد لله ذکر می نمودم
اگر هم اتفاق کسی متنازع واقع میشد بمان لفظ لعنت خدا الشیطان خود و طرف مقابل را ساکت میکردم علامه
بر آنکه میتوانستم بخواهم باین اقدامات جدید در خیال بودم که نویسنده خوش خطی بشوم و بگویم که اگر مشق خط
نویس بنمایم و کتابت قرآن کنم معروف عالم نترسم شد تمام افعال مذمومه را بکنار گذاردم و اعمال محمود
پیش گرفته فتم باین خیال بودم که زبان در و دم بفرم جناب مجتهد و صاحبش باین بطور دیگر رفتار نمایند
کرد و مرا که باین وضع بمانند حمایت خواهند نمود و کمتر فی مابین از ملا خواهند کرد که محرمی نمایم یا اینکه
قصد و فساد در و کاستن فتم + چنانکه مصمم طرآن و مجبور از مجبور فتم و استعانت جناب مجتهد بودم با خود
خیال کردم که به تمام حرکات بی خدا حافظ بیرون آیدم و معظم الیه اسباب نجات و حیات من شد فتم
باینسان اوستم بترسین است که بدید بجهت عظم الیه به برم متفکر بودم که چه بدید برم باز جهان احرار را
دانستم و گفتم که هم روحی قاطرم میشود و هم فتنه است که دست خالی رفته ام و دیگر نمیکوید که شخص بی حقوقی
بوده است حرمی خوبی گرفته و مصمم سفر شدم از کار و تنبیه که فارغ شدم بدلم گذشت که قرغن کفن و دفن
پدرم را بگردن آخو ندیدم و مادرم بگذردم که آنها بشرفه ادای آن برسند بعد پیش خود تصور کردم که اگر
مرا از اوشت پدرم محروم ساخته اند ولی شرط غیرت نیست که پشت سرم مرا با الفاظ کبریه خطاب کنند و بگویند
پدر سوخته حق ما برداشت و کبریت باین ملاحظه این طرفه آن طرفه محسوب علامه موت که فتنال و تابوست
کش و توان خوان بودند فتم و تا دین را آخر قرغن خود را پر د ختم + از همه کارها که فرغت حاصل کردم بخوا
بوضع خود نمودم دیدم که ظاهر خود ملائی است و اسیم همان حاجی سابق است در واقع لعنت نواز کسی است
که او طفولیت بجهت من باقی ماند، نو استم از تغییر به هم بعد که غور کردم باین وضع حالیه مناسب نزد انستم
بجمال خود گذاردم و عزم حرکت نمودم و بطرآن روانه شدم

فصل پنجم فتن حاجی بابا از صفیان و محرم رستیدن نزدیکی از ملائی

روزی محسن ظاهر واری با مادر و بیع کردم + به مشارالیه را از حرکت من الی بود و در مرامی او بخیال قریب

خود بود من بکمر رفت جا به وجلوت از این جبهه مفارقت یکدیگر را بیشتر طالب بودیم و قبل از طلوع آفتاب
سوار شدیم و نظر شده مقدری از راه قم را طی کردیم در راه جانی معطل نشدیم با وجودیکه در کاشان بهم بدگفت
مهند از دهمم براتی کند طلای حضرت معصومه را دیدیم و رفتم در کار و بسری منزل کرشم خوب
معاملم کردم دیدم سر دماغ است و ششش هم گرفته است تپه کاه و جو برایش کردم سیلاب خود را در کاه
گذاردیم و در به جناب مجتهد را بر عرض کرشم و سخنان معظّم الیه رفتم و در خانه او بروی محمود باز بود زیرا که
مرج و پناه عالی و دانی بود گذشته از آن نوکر متعهد است که مثل سایر آقایان خود پسند از خود و این
مانع شود یا اینکه همیشه بگوید آقا دارندون است یا آقا خلوت کرده است انقدر فحشیده بود که این الفاظ محبت
مرج گار قبیح است و یک خلاصه بدون تاخیر وارد اطاق بروی که محل جوش بودم پس از سلام
دست جناب آقا را بوسیده حرمی را تقدیم نمودم و جناب مجتهد بنده را شناخت و بامن تعارفی کرد
فرمودند خوش آمدید جای شما خالی بود و تشنه بودید بدلول الامر فوق الادب و ما توانه در گوشه
نشستم جای سرگزشت عالم شدند از یوم حرکت الی درود آنچه واقع شده بود عرض کردم پس
آن عرض نمودم که از امورات دنیوی دلم سیر شده و بتخیال آخرت هستم چنانچه مرحمتی نفرمایند و بنده
که دان را بسکی از آقایان بسیار دید که دنیا و تقبای من اصلاح شود زیاده از اندازه اقتیان میورم و بجهت
جناب عالی هم اجر عظیم دارد چه که از محصیت بری شده میخورم بقیه عمر خود را بعبادت و طاعت
نگذرانم و معظّم قدری تفکر نموده فرمودند که همین امروز کاغذی از ملا نادان که مقیم طهران است بفرست
مشاورانیه یکی از فحول است و شخصی را میخواند که دو جنبین باشد هم کار محترمی بکند و هم کارهای متفرق را
صورت بدید در بعضی موارد هم آنچه لازم اطلاع است قبل از وقت دستور العمل میدهند این بسیار است
که شنیدم دلم بهر بی رغبت و قلم طپید چرا که چنین جانی را من طالب بودم با خود اندیشه کردم که من تقریباً
نیچیه ملائی هستم اگر این اتفاق سر بکشد البته کوشش بیخونی میجوم و ملائی قابلی می گردم لهذا استغنا
کردم که زودتر اسباب این کار را فراهم بیاورند و مرا بوصول مستشاق برسانند استغنا را قبول
فرموده بدست مبارک خودشان مکتوبی بملان نادان مرقوم داشت پس از مقاض کردن بطرز مخصوص
پیچیدند و بمن مرحمت کردند و امر نمودند که این رفقه را بطهران ببرند البته مشرانیه از شما سخا بدارای است
کرده انقدر خوش وقت شدیم که بی اختیار دست و دامن آقا را بوسیدیم و بر چشم خود نهادیم و
انهار هزار تشکرات نمودم و مطلب دیگری هم داشتم عرض کردم که اگر از لطف عظیم و مرحمت کرم
خودتان این امری بی قابلیت را از غلام خود قبول نفرمایند اسباب افتخار چاکر خواهد شد چون

در واقع جانماز هست امید از خالق بی نیاز دارم که بنده را از دعا فراموش نفرماید که از برکت
 انعام قدسیه در هر جا باشم بفرستد و آبرو بگذرد و نامم بدخواب آقا فرمودند خداوند آبا و اجداد حاجی
 بجهت یاد کاری شما ممنونم چه ضرر و زیانست بود و نه من از خدا استعانت میکنم که شما را بطریق مستقیم
 ثابت بدارد که مجاهد با کفایت و تقوی باشید و همیشه از این اعمال الهی که از شما برود کند بسیار محبت
 قلبی من خواهد شد و سستی بر هر می مذکور از روی مهر باقی گشتید و مرا بخش نمود و من از اینجا بفرم حرکت
 طران بکار و انصر آدمم و دیگر معطل دیدنی سایر رفقای قلمی نشدم و ملاحظه نموده من خود را تسخیر نمودم
 خوراق طر خود را بکسر کردم و برای کار و انصر ای دل دلاک زور آوردم و همان شب بخواب رفتم خلاصه
 روز و یک طرف عصری نزد یک پهلوان شدم و محض اینکه قبرستان در وازه شناسم و بعد از عظیم که درین
 زینب بودیم از آن راه رفتم چپ را بر زورم از در وازه قزوین وارد طهران شدم لکن بسیار خسته
 بودم که در وازه بان مرثیای خسته و چیزی نگفتم به زمانیکه من بر خدمت بودم عادت او این بود که پیش
 دم در وازه حاضر باشد و عابرین را حق تا حق زحمت بدهد اگر کسی می گفت چر میسر میکنی جواب میداد
 جای بل شو چون و چرا ندارد و الا که موجب من شد سال است که در وازه بان باشی خورده است و منم
 خاتم آبدان که بخیرتی قضاوت میکنم باری اگر در وازه بان ترا شناسخت بجهت نیست زیرا که یکچس
 تقوی نمیکرد که فرشتش چنگ آواره در لباس قلائی و تقوی باشد بهرجهت از در وازه در کمال عجله رو شدم
 و از کوه و بازار غیور کردم برسان برسان بکف مستقیم تا قریب خانه ملا نادان رسیدم درین لباس
 تبدیل بچاکس مرا شناخت و بیشتر از این سسند مخلوط بودم نزد یک خان مشایر که شدم بخیال افای دم که
 به این شکل در خانه او رفیق مناسبت ندارد وقت هم مضیق است و علاج درین دیدم که بکار و انصر ای
 منزل گفتم و فردا صبح خدمت ملا نادان برسم و شسته و رفته اگر اینجا بروم بهتر و زودتر را قبول میکنند
 بهین خیال در کار و انصر ای قریب جوانمزد بودم مالم را کاه و مجو دادم تیماری هم کردم پس از خدمت
 از خدمت قاطر که سسلی بجا طرم آمد رفتم بدکان دیزی پزی یک دیزی بخودی بابک نان سنگک
 خوردم و برون آدم چون مدتی بود آب کشت نخورده بودم و دیزی بوسعتی دو روز مانده من رسید
 خلاصه بکار و انصر ای رفتم ولی اختیار روی بخل و پلاس ما اقدام تیب خشکی شب را خواب راحتی
 کردم و صبح زود برخواستم و بجام رفتم دست و پا ورش خود را حنای شستی شستم و دل خود را خوش میکردم
 که بکار و انصر ای رسیدم بعد از یک دو ساعت دیگر اقدام برون آمده بطرف خانه مقصود روان
 شدم به خان مشایر ای که برین مسجد شاه و زبور کسا خانه بود و از یک طرف در خانه مقابل خندقی

و حال آنکه بدو
 میکرد و دروغ
 میگفت

از کتایبی که نزدیک بازار است بود جلوه خانه ^{خوابگاه} بسیار کیف بود و ولی خودیست پاک و پاکیزه
 و آب پاشی شده بود ولی اطاقیکه در پیش در کرایس خانه باز میشد با وجود سفید بودن یک است
 فرش داشت که گویا از زمان خلفای بنی عباسی به ارث بمشاریه رسیده بود و مکان میرفت که
 صحرای کر بلا به اتفاق ابن سعد بوده یا در موبک سلطان محمود غزنوی از جنگلات و منات ^{منازل}
 مرعجت کرده بود یا اینکه به اتفاق صلاح الدین رومی از جنگ جهاد بیت المقدس بخت آورده بود
 زیرا که از کثرت سوراخ و ترکیدی جای آبادیست خلاصه بالای اطاق غلیظه عراقی رنگ رفته
 افتاده و دی همان غلیظه شخص رنگ پریده نشسته بود قیاسا گفتم یا ^{میراث} صاحب خانه باشد بعد معلوم
 شد که حدس من بخطا رفته بود زیرا که همان شخص جالس گفت اقا در اندرون است و الان تشریف
 می آورند. محض اینکه بنظر موقر بیایم و بدینند که در جمن از نوکری سرپائی بالاتر است بدین
 جلوس پهلوی همان آخوند ششم و مشغول صحبت شدم. مشاریه خواست که از مزه دهن من بپذیرد
 چه کاره منتم و برای چه آمده ام. ولی من طوری صحبت نکردم که چیزی دست گیر او بشود. همین قدر
 معلومش شد که تازه واردم و متحیرم. پرسید شما اتفاقا تازه بطران آمده اید. گفتم بله اقا. مجددا
 گفت شاید بجهت توقف آمده اید. گفتم معلوم نیست. تا تنگی کرد و گفت. طران جایی است
 پر عیش و عشرت بدون دوست و آشنا لطفی ندارد و لو یک هفته باشد. چنانچه خدمتی از من
 براید بجهت راحت شما مضایقه نخواهد شد. گفتم لطف شما کم نشود فعلا زحمتی شما ندارم یک کار تخمیری
 به آقای ملا نادان دارم. گفت بفرمائید من و او فوقی نداریم. اگر کاری باشد من به سهولت میکند
 به نسی که بامید خدا خود شما راضی شوید. از متفرقه صحبت زیادوی در میان آمدن گفتم تجارتی ندارم
 مشاریه گفت لزومی ندارد که شما تاجر باشید شما انسانی هستید غریب و بجهت استعانت گفت میت
 میزند اگر یکسال یا یک ماه. یک هفته. یک روز. یا یک ساعت متوقف طران باشید لازمه
 نوع شما است که در حد دراحت نوع خود براید. من از سر و چشم دریغ ندارم. من متحیر بودم که
 مقصود از این حرفها چیست و میخواستم سؤال نمایم که توضیح نماید در این بین خود ملا نادان دارد اما
 نشد. مشاریه استاجل ساله و بلند قامت و خوش سیما بود. ریش تحرانی سیاه داشت که تا
 حسابته بود چشمهای درشت خوش حالت خود را مرمره کشیده بود و عمارت بسیار بزرگ سفید رنگی درش
 و عباسی بختی دورنگی بر تنش بود که از قصب ^{مرد} و رنگش خبر میداد. میکل عرقاء بدنی او قابل تیره شکری
 بود و نه کزانی و فقه و اصول. ولی چهره او بر خلاف صورت صادقانه لشکر آثار مگر فریب و خدعه داشت

با وصف این گویا مبدء انسانیت بود. - لدالور و دس از جابر خواستم و سلام غرضی کردش کاغذ
جناب مجتهد را بدتش دادم و دیگر جرئت نشستن نکردم. - مکتوب را باز کرد و گاهی من نموده و
میخواند گویا از بشره من بضمون کتابت را فحید چشمش که بمهر باد می مجتهد افتاد و پس مثل غنچه گل شکفت
و بخنده درآمد. - روشن کرد و گفت حاجی بشنید. - خوش آمدید. - پس از جلوس از سلطنت اتوات
جناب مجتهد بقیع را نمودنم از ادای بطوری جواب دادم که گویا همیشه یا رخا را بودم. - کتبت
مگر مگر مطالع نمود ولی از مضمونش صحبتی بدشت. - پس از آن از خودن قلیان مندرت بدشت
و گفت: بچشید که من قلیان کش نیستم و این خرج را جزه اصراف میدانم میجو جسمم بیکس از مندرت
که در نزد اخوان اشیاطین محسوب شود حضرت بنصره صلی الله علیه و آله امر من را منع فرموده اند اگر
در غلبه ماکک این مخارج متداول است ولی من شخصاً فرمایم تخم سیاه را اجرا میدارم زیرا که آن
و جو مقدس کل مسکرات را حرام فرموده اند اگر چه تمباکو معمول عموم است لکن کاه کاهی بسم
تغیر حالت نماید از این جهت اجتناب میکنم پس از معذرت قلیان ندادن از صوم و صلوات
و زکاة و زهد و تقوی ریاضت و قناعت خود و القدر اندا کرده نمود که اسباب خیال من گردد
با خود گفتم هر چه آخوند اولی از عیش و عشرت و خوش گذرانی گفت برخلاف آن باید در اینجا فقر
و فاقه کنم ولی ملاحظه قوه و بنیه او را که نمودم و صورت گلناری او را که مشاهد کردم اسباب
واری من شد گفتم رنگ سرخ او از روزه و نماز نیست و بنیه و قوه او از ریاضت نخواهد بود چنانچه ظاهر
واری من نماید در باطن اصلاح حال خود را نماید شمر خواهد حافظ بخاطر آمد. - زاهدان چون جلوه و محراب
منبری کنند. - چون بخاوت میر و ندان کار دیگری کنند. - لهذا شمر خواهد حافظ استیانتی خودم کرد

فصل ششم در بیان علل و سبب حصول دل در دست شخاص محمول

بعد از یک دو ساعت آوند اولی خدا حافظ کرد و رفت در اطاق من و ملان دان ماندم مشا را یک کتبت
جناب مجتهد را از بغلش در آورد و مطالعه مجددی نمود و فرمود نهایت از من اسله جناب مجتهد نوشت
شدم و با شما بجهت سفارش ایشان در نهایت محبت رفتار خواهد شد. - پس از آن تحقیقات معلومت
را نمود در کمال فصاحت جواب های کافی شافی دادم که از همه بجهت سلطان و خورسند گردید ملان دان
گفت که من سالها در جستجوی شخصی مثل شما که همه کاره باشد بودم اکنون بدستم آمده. - ویرآمدی ای گاه
سرست. - زودت ندیم دارم از دست. - البته آنچه لازمه تظرف است در باره شما گویا

نخواهند شد. این شخص را که دیدید آآن رفت سالها با من مصاحبت دارد لکن خیلی ناپاک و در دست
 غلب بجهت فائده شخصی کارهای مرا ضایع میکند. من شخصی را میخواهم که با من بکلمه باشد و محرم
 راز من گردد. نکته نانی با یکدیگر صرف نمائیم و بمقنوم خودمان قانع باشیم من در جوابش گفتم: در این
 عالم کون و مکان زیر و زبر دوران را زیاده و بدهام و بکشم و زده بین خود امتحان نموده ام چنانچه
 مرا قابل خدمت خود بدانید بیافتم مرا خواهند فهمید که چگونه مقاصد شما را انجام میدهم. در حین گفتگو
 عرض کردم که کلیه مقصود این است که خدمت کسی را کنم که قدر دان باشد کردین و دنیای من هر دو آباد
 گردد و مسلمان تقدسی شوم ملانادان گفت از این بابست مطمئن باش که یکی از اشخاص خوش بخت
 هستید بجهت اینکه مردم را نایب سفیر مینمایند. و جانشین شرع منوی میباشند. مختصر بدانید که مرا
 قرآن ناطق می شمارند یکس در این عصر زما و ترا از من عبادت و طهارت میکنند و احدی پیشتر از من پرستار
 محرمات نمی نماید و آجبات و تسبیحات را بهتر از من کسی بجای نمی آورد و شمار بوقت لباس ابریشمی به تنم و
 انگشتر طلا بدستم نخواهید دید و وضو و غسل و طهارت من در دار السلطنه معروف است و پر پر گاری من
 بسیار است بوقت در حضور عوام کالانعام شراب نخورده و بازی شطرنج و تحت زد کجنگه نکرده ام در روز
 و تقوی بی نظیرم در ایام رمضان اغلبی به انواع اقسام حله بازی میکنند و بهانه معتد و ریت اندوخته
 می نمایند بلکه از من استعجاز روزه خوردن بیابند. ولی من همیشه به آنها گفته ام که مردن بهتر از روزه
 خوردن است. خودم از این همه تاجیه و دیگر غذای حرام نمیخورم و خودم را آلوده بچیز ناپاک نمی سازم
 خلاصه در سشتاد و نه سال چندین تخمین نکردم ولی در سایر مطالب انقدر رتبه نمودم که بهمان اندازه که
 از خود داشتم راضی بودم از من هم رضایت حاصل کرد بجهت نمودن قیودات مذمبی و تلقی و محض زهد و تقوی
 خود مجدداً گفتم که من تاکنون عیال اختیار نکرده ام و مردم مرا مثل حضرت سلیمان بن داود علیه السلام
 میگویند که چندین صیفه و کثیر هموش داشت یا وجودیکه خودم نهائیل سنده ام دیگران را بجهت این کار تا کینه
 منجا میم و بد میگویند و بجهت همین عمل صیغه میخواستیم شمارا بجهت و مهر از خورسازم باطننا گفتم که دیگر اول عاقلش
 من است ولی بطا بر عرض نمودم که چنانچه ترک قانون جنگ نمیدانم منم از این کابی اطلاع دل
 هر طور دستور العمل بدید اطاعت منجا میم. جناب ملانادان فرمودند: شما تازه دارید و این
 شهر اطلاعی ندارید لازم است که شمارا مطلع سازم. بدتی است و این شهر برخلاف شرع محمدی میباشد
 فاحشه زیاد شده اند و اسباب افقصاد دولت و ملت شده اند و ضعیفی بیش آمده که زنهای منگو و کج
 نشسته اند و مردهای آنها بختب زنهای زانیه خانه خود را خراب کرده اند ملک و مال موروثی خود را

بجهت آنکه بر باد داده اند چون علی حضرت شاه شخصی است مقدس و خورشید و شمشاد و شمع
کاری دیگر میکنند استماع این احوال بخاطر مبارکشان گران آمد و اول تاکید کرد که به خاطر این دولت و عظم
الملک که رئیس نظمیه و داروغه شهر است فرمودند پس از آن بجهت خدایان جدا جدا تاکید کرد و نمیکند
مانعت از این کار نمایند خائن الدوله با خاریب اهلک است که خدایان همه است شد و عمر مذخری
بجهت خود سید کردند و به معنی از هر یک آنها میگرفتند و از ادانه آنها مشغول کار بودند بعد از مدتی
باز خبر افتتاح بعضی شاه رسید چون همیشه علماء را محترم میشمارند و حکم تلافی می کردند که باید چهارم این
کار را بنماید این حرف میزد من و شما باشد که تلافی عاقل تر از بغیر نیست با فوکی ما هم مذاکره
چندان پابند مذمب نیست ولی محض اتمثال حکم سلطان و محض جفت شخصیت شخصی نیست کاری
کنند لاکن من که این مطلب را شنیدم و از قول محسوب می شوم گفتیم بهترین حقوق متعبد یعنی صیغه باشد
و هر فردی از افراد میتواند بدست قبیل و کثیر این کار را بکنند گذشته از آن هر کس میتواند که صورت زن را
اول برینید بعد از پسندیدن صیغه بخاند و مثل حاجی نیست که بعد از فلان خانه یا تعریف فلان عثمیه باشد
بجا میفتد و مادام که مقتلای صورت گریه باشد البته شلیق شلیق است تلافی که تدبیر مرشدین دفع خود را
در آن دید که زنهای فاحشه را از دست رئیس نظمیه و داروغه نجات بدید و همان پول را بشکل دیگر ببرد
حسب از سلطان حکم نمود که چند خانه معین شود و آنرا در آن خانه ها منزل کنند چند نفر از خود هم تقرر
کرد که فرشته ی بیا و رند و صیغه بخرند حق العمل تلافی را بمنشی نمود و باقی را به زنهای مغول بدهند
حال این کار یک و حل بسیار بزرگی بجهت تلافی شده است اظهار رضا عالی و پارک متعدد ساخته است
و حالا طوریکه شده که حق العمل از فاعل و مقول میگردد و من که باقی این کار بود و دهم محروم مانده ام از فروش طاق
من معلوم است منقسم به این خیال است دم که در این تجارت خود را شامل نمایم ولی علمانی نمی توانم اگر
تلافی بشنود و هست و دروغی نیست شاه عرض میکنند آن وقت من چهاره باید بستم که علاوه بر همان
بروم من گفتم شما این کار را بکنید و این نفع را به برید اگر لازم بر رفتن شد در اینجا هم جا بدارید
ولی حرفهای او را که شنیدم سر تا پایش را بر آوردم و گفتم خدایا این حاکم شرع است و همان شخصی است
که مجتهدین همه تعجبش را کرد چنانچه حافظ هم فرموده که مسلمانانی همین است که حافظ دارد آه اگر
پس امروز بود و رفتی خلاصه چون من تازه پادشاه تقدس گذارده بودم با خود گفتم این گونه حرکت
که بظلم نظر من قبیح است شاید من نفیسم و هشتم و حکمتی دارم باشد آلا کار را باید دید فایده از خیال
نمود منصرف شده به تعجید و تمسک لب کشودم چنانچه شاه عمر گفته بدستان به زعامی مسکو

این طبقه مارا
به بزرگوار
بیت میگویند

ساخته ششم از کتاب حاجی بابا

خوبشان از فرشته بالاتر به ملائکه دان که قدری مرا مشتاق آستماع فرمید و مرتبه مشغول صحبت شد
گفت چون شما را متذکر دیدم میگویم بشرطیکه مخفی بدارید - فعلی است ازین در یک خانه گذارسته ام شما را
که میکنند این است در کار و انچه را که دید و شنیدی بگویند بگویند آن را در اینجا بگویند
و از قیامت که ملائکه باشی مفرز که ده کتیر بگذرانید که بر غبت صیقل بکنند - ولی گفتند باشد با هر کس بطوری حد
به اندازه مکنست رفتا بکنید که گفت بازی شده باشد لکن من را مدخل این امر چیزی نمیدانم چه کار که در
عوض شما کار یا و میدهم و در اندک زمانی خود شما را می شناسد قابل و هزار نفوس را هدایت میکنند
در خانه من برای شما همه چیز حاضر است و میتوانی بطور صدقت کیسه خود را پر کنی - هر وقت که در وقت
نزد من می آیند و با من شام و نهار بخورند در آن بیخ شما بطور نوکری رفتار کنید - و در مواقع دیگر که بگویم
میکنم پیش روی من بنشینید و محو تر باشید - در اینجا ملائکه دان صحبت خود را تمام کرد و منتظر بود که از من جوابی بگوید
لکن من در میدان بی پایان دستور العمل او جان سرگردان بودم که تا چند دقیقه مبهوشه و قوه بکلام
نعم ندانستم - بلکه منتظر بودم که در گوشه غلت بنشینم و مشغول بهارت تقوی باشم و قرأت قرآن بکنم
و تحقیقات خواص و شکایات و سهویات بردارم نماز جماعت کنم در درسته درس و بحث بکنم و کوشش بکنم
روم با این پیشه حالیه چه خاک بپرکنم و با کسیکه خود را جا بدین رسیداند و تارک دنیا میشوند چه بگویم
حال تازه مشارایه میخواهد که صاحب ثروت شود و مشهور عالم گردد - من بی نواچه گود از نموده
این کار برمی آیم خلاصه در اندیشه بودم که چه کنم و چه بگویم بعد با خود گفتم که هر چه پیش آمدنی است خواهد شد
باید دید - میروم تا عیان زشته گیرم - زخم از دست خوبه و یان دار - عقل کویدم و که نتوانست
عشق کویدم آنچه با دایه - آخر با خود گفتم که در شهر طهران مصاحبت چنین شخص کار کمی نیست و او
اگر هم دخل دارد و هم عیش بی خرجی است لهذا فرمایشات ملائکه دان را سمعنا و اطعنا گفتم - شنیدم
مرغ زیرک که میرمید از دام با همه زیرکی بدام افتاد - اگر چه به تدا افتاده بودم لکن بخیال
بودم و میگفتم چه در طلاس لغزنده هستا دور - را ننده را چاره باید نه زور - ولی علی اظهار
خوش و قش و این شعر را خواندم - می سجاده رنگین کن گرت پیرمغان گوید - که سالک پیغمبر بنور راه
رسم نزلها - از استماع این شعر خوشوقت شده گفت مطالب چند در چند است که باید سه فرصت گفت
شود و عجایب موقع نیست چرا که بخانه بجز عالمین و عده دارم و مجبورم که در اینجا بروم ولی چون قیدی بند
و محلات بخودم نه بسته و نه بندهم به اندازه لزوم یک دو تا نوکر بیشتر نخواهد داشتند ام کجی لطافتی تنها من
و یکی دیگر سه کار هست نظارت میکند - پیش خدمتی نماید - و معتر طویل به هم هست که خدمت الاغ

سفیدی را میکنند شما که میزند که سوری الاغ سفید بجهت ملائیش و قوی دارد و زحمت زیاد الاغ مذکور را بست
آورده ام است باید قدریکه همراهی شما کار را راحی گرفت و دخل بدست آمد یک قاطری همسفریم
اسم قاطر که مذکور شد موقع زحمت شدیم که آنقدر از جی از گردنم بر داشته شود که گفتم جناب آقایان
قاطر دارم پیش کش میکنم بعد از گفتگوی زیاد قرار بر این شد که هم قاطر را بجا ببرد و هم الاغ که هر دو
خواهد جانی برود و خوش سوار قاطر شود و ملازمش سوار خرد

فصل هفتم صیغه خوانی و شاتی کردن جایا ۲

مجلس نیکه در کار همیشه خود و ترش نیست نمایم آنرا و آن فرمود که اول باید شایسته را یاد بگیرد و بعد باید
کتابچه درست نماید که در آن حسن و جمال فحش و کمال سن و سال و قیمة مال نوشته شده باشد و آن
کتابچه نزد شما همیشه باشد هر وقت مشتری بپرسد آن کتابچه را را بپایانید که دل مشتری را بصورت نمره
و شان برساند قبل از تعلیم صیغه متوجه به بازار رفتیم یک عیانی و قبای خواندی مع یک طاووس خریدیم
طاووس را با علامت سجده بر نهادیم قیام را پوشیده عبارات بدوشش کریم لباسی مناسب حال ترتیب دادیم
بطرف خانه لیلیان رفتیم بدون فرستادن اذن و دخول دادند زیرا که قبل از وقت مطلق از آمدن مرشد
بودند بعد از ورود دیدیم که هر یک از آنها در یک اتاق محصور شده بودند و مشغول قیام
گشیدن هستند چادرشان چنانچه رسم است بر کشید و یک گوشه آن را بجهت دیدن شکل مخصوص باز
گذازدند و بیک چشم نگاه میکردند محض تالیف قلوبشان گفتم خانم سلام علیکم شما که میاید
من از جانب فلان آمده ام که شما خدمت شما بیاورم برای آن که چون شما مقصود آمدن را میدانید
دیگر جیتی ندارد که از من رو بگردانید بواجب دادند علیکم السلام خدا شما را بسلامت بدر و جناب
آخواند نشاء الله قدم شما مبارک و مثل قدم خضر بزرگوار است امیدواریم که از آمدن شما بکسب
برود و غنیمت ما فایده گردد خلاصه از این قبیل چرب زبانها بسیار نمودند و در نفر آنها فریاد و
خود را پس کرده روی خودشان را کشودند چنان تصور نمودم که برده از روی کل زار بر داشته شد
سبحان الله عجب روی و قد و بالائی و حسنهای شمالی و شاد گریه در روی ما داخل بسیار شد
میشد و غلتش را میدادیم آن روز که بکوشه برو و چال نخ آنها نگاه کردم حل مشکم کردید گفتم آنچه بعد از آن
خوب که نزدیک شدم چنین و چرک پیشانی آنها را که دیدم لاکچر و لاقه ایلا الله خواندم و گفتم
میوانم که وقوفت را بماند زمین بدیم ابا خود خیال کردم که خطاب پرده پیری غیواندند بکر و حیوان

بهار نتوان کرد - نوایم مشغول نوشتن کتابم که سوختی بسم کم کم روی خود را باز کرد آن دو هفته که
لب بخنده کشودند لا محاله از روی تعجب بدو از بلند کفتم ما شاء الله سبحان الله ای شیرین لب من تاب
این نگاه تند شمار اندام دل فرما و قوه این نگاه را ندانست - تیر و کان مرده و بروی شمار رستم را از پامان
از خیره گئی نگاهت قلم تیره دیگر دو سه برای خدایم ترجمه برین - بر آن دو نفر اولی کفتم که این غایبم
چرا از روی حیرت انقدر نگاه تند من میکنند شاید شما را بهیچ تصور نماند که من قابل ملاحظه و دشمنای او نیستم
در واقع همین طور است که فهمیده بجهت اینکه من تلای فقری هستم ولی قیاس با آن خلعت جبهه نور خود را
از کجا هست در پنج نذر و لایق بر این شایسته بی قوت هم چندان نمی تواند که خاکستر کرد و همیشه تابش قیاس
بجکه های بزرگ است - هم چادری با شش گفتند - چرا انقدر ناراضه می کنید که این کتاب
وحی باید خط و خال و حسن و جمال و عقل و محال را بنویسد که هر جا بتواند بیان کند و شتری بنا آورد و الا آن
در این خانه خرابه بفراکت میکند زانیم به خشم که راضی بشویم زینا لغت و ملائمتان می کنند و میگویند دیگر
سک هم نگاه به اینها نمیکند - ضعیفه سوزی گفت حال که چنین است بسم الله دیگر رو نمیکردم منم کفتم -
خوب رویان کشاده رو باشند - تو که روسته مکرر شتی - مشارالیهما گفت اخوندانقد عجله کن من تو را
خوب می شناسم خیلی لوس شد - اگر گرچه بخواند زیر پتو بیرون بیاید تا نوازش شود و خارج نمیشود یعنی من
از گر بگفتم بسم الله این روی من بخشیکه چادر از سرس کرد بنظم آشنایم خوب که خور کردم دیدم عیال
میرزا اخلاق حکیم باشی شاه است که مشارالیه آقای قدیمی من بود - کفتم عجب تری است - بهار و چایم
و دیگر خودم که از بهر ارگ است این کارهای اجنه است که این ضعیفه اینجا آمده است مرا که در حالت تعجب
دیدم مطلب حیرت منرا فهمید گفت به حاجی باقتضا کارزار نتوان کرد - حکم بر کرد کار نتوان کرد -
شما خودت بسبب قتل شوهر من بوده از کجا اخوند ضعیفه خوان و جاکش شرعی شده و حال تعجب بسم
میکونی - من گفتم در واقع شوهر شما مرده است رست میگوئی - چرا خارج از مطلب صحبت میدری - چکنم که
شوهر شما مرده است خیلی خوب یک وقتی آقای من بوده هست و منم معنوم هستم چه باید کرد - حالا شما باید
گویند که من قاتل او بوده ام - پس از این قرار من قاتل امام حسین علیه السلام هستم در هر صورت بگوئید به بنیم چه
مرحوم شد من بسیج به اطلاق ندارم - مشارالیه با همان صدای کوهش گفت چرا خودت را بگو چه حسن
چپ میزنی و تجاؤل میکنی در صورتیکه شما خوب میدانید که از جهت افعال شنیعه شما شاه زیب می کناه را از
وینا خارج کرد - و بسبب برین بزدن حکیم پچاره شد و ریش او که بریده شد - بسبب فتنه و گریه
و شجاعت و فتنه و بسبب قطع حیاتش شد - و شخص شما بسبب تمام این منفسد و بدبختی

بودید + من بخشن گفتم ای خانم + شما به خاکی بر سر من می بیزید چرا قسمتی بمن می بندید که در آن وقت بخواه فرسخ
 دور بودم + من به رطبی دارم اگر شوم شما بشکم روشش برده بود شما می توانستید بگوئید که آنجا نیکه برنج
 می نشاندند سباب قتلش شده بودند مختصر با هم مدتی مباحثه کردیم تا اینکه یکی از آن بخت از درس
 اینکه با او کارش بتوقیف میگفت و محسبات چشم فتنه انگیزش فتنل میاند آمد و میباجنی شد گفت بابا مگر کار
 دیگر ندارید که به حرف روز خودتان را شب میگویند + خانم هم که حرفهایش زبانی بود و قیدی بشوهرش
 نه اشت بگیا قبل از آنکه فرایم بود بیشتر تمیل شست که از ایام سابق چیزی نگویم لهذا او هم خوشش نمود که بشود
 مشغول کار خودتان بشید خلاصه ابتدا محض احترام او صاف ایام حکیم پیش انداخته مشغول به کار
 شدم + از مشاور ایما پرسیدم که سرگذشت خود را بگو تا بنویسم + و شتری عذاب نماید بوند از گفت
 تا یک اندازه شاه از حال من با خبرید که در اوایل عمر من از بوستان خلاوت و هلاکت بوده و در شبستان حرم
 برای شاهنشاه قذیل نور محسوب میشدم و در حسن و کمال گوی بهیقت از هم کنان ر بوده بودم لاکن
 از آنجا که کاتب تقدیر در روز ازل سوء بخت و فلاکت تحریر نموده بود و تیر در عالم اوقا و غلغلی حاصل
 بدگیش و در بابی یکی از موهبای بداندیش قلب منتون شاه را از من گردانید بجانب خویش کشید + چون
 میگویند که + دست بالای دست بسیار است + در همان فیل است بسیار است + هوی بدگوشیت
 غلغله و غمره خود چنان دل شاه را جذب کرد که دیگر نگاری و نفعه من اثر نداشت + علیحضرت شاهنشاه
 نظر پاسب محبت سابقه کاریکه که دین بود که بخت من رفی نشد و الا بخت خاکی شان بن بود که قطع شسته
 حیات مانماید مختصر شاهنشاه محض ترغیبه خواطر حریفم + مرا بعد حکیم باشی در آورد + آخ + چه بگویم
 از آنستایی که از حرم سزای شاه بجان حکیم رفتم آنوقت اگر کسی سر مرا می برد خون از حلقم جاری می شد +
 بعینه رفتم از حرم سرانجام حکیم حالت سکر است موت و سزایری گور را چیده من داشت حکیم با آن
 میگوشت که دیدم بودید هر وقت نزد یک من می آمد دست مبارک وقت فشار میداد بفرم سعایه من مثل بود
 نیکو و نیکو و فشار و عذاب قبر بود سبب غیب و غیره را دیگر متذکر نمیشوم به اختصار می پروازم که پس از فوت
 حکیم جد و جد بهیچ نمودم که بلکه شرح حال خود را به پستان شاه برسانم ولی سلاطین و بزرگان اشیاء
 مخصوص ایران کی در صدد رسیدن جرم من مظلوم هستند کی در فکر وفاء همد می شدند انقدر سهو طرق بخت
 نشینان مطالب و عواین دارند که اگر هم کسی خیر خواهی خودشان را بخواهد عرض نماید مجال رسانی
 محال است و از آنجا که قسمت من صیغه روی بوده در این خانه افتاده ام و الا من کجا ولی وفائی +
 آخر بخت مرا بچ میبخت + یارب از راه کیتی بچ طالع زادم + در این اواخر با آن حکیم بودی خوش

کرده بودم و اوقات که سهل و منج هم خاک ده بودم خداوند عز و جل مرا از چشم من گرفت پس از ختم در دل با
 بگریه و ندبه گذشت شب که از چشمها من مثل نادران جاری بود - من از خمر بر دست کشیدم و بر شل
 دانش تیر نمودم در آخر کار و عده پیش دادم که هر جامه فروپول دار و جوان خوشگل زور داری بدست
 بیاورم اول بجهت او بند و بست کنم در اینجا قدش ساکت شد و گفت شما سید بنید که در بوستان و جا بهتم
 پای خزان تر سیده و هنوز موسم بهار من است ز کس شهادتی چشم را به بنید هیچ تغییری در قفسه اش نداشت
 تره و بر روی مرا مشاهده کنید قاب قوسین و ما غم را ملاحظه نمایند قد سنوبریم را با کمر با یکم موازی کنید
 که دور کمر یک وجب نیست به غیر از بدختی دیگر نقاش و خمار قدرت نفس نموده - مگر این سخن
 من از حسد است - سدد و وجود انانیت گویا فحش است چنانچه عطبه و غیض در وجود مرد سبب انانیت
 مرتب است بهین طور بجهت زن اسباب منزل است هر خانواده که دلیل شده از حسادت زن بوده -
 مختصر مشارالیه از سر تا پای خود را تنگ نمود و گفت فوسب بنید که در انقبض در اعضای منست بغیر ملاحظه کردم
 با که هفتاد و ساله بنظرم آمد پیش خود گفتم که برای ایک ساختن خوب است جیف دانستم که جوانهای مردم را
 بچک این خرس بر خط و خال بنیدارم و بر خود ختم کردم که تلافی بدیهای او را نیست بنزین نموده بنایم
 و سوء سلوک او را نقاص کنم آن دو ضعیفه اولی هم بطور اختصار شرح حالی گفتند - یکی گفت من آن زرگری
 بودم یک وقت از جانب شاه طلای آوردند که یک خفت شمع آن سباز شوهرم از طلای مذکور زدود
 پس از ساختن شمع آن معلوم شد که تقصیر نموده مشارالیه را دم توپ گذاردند - و مدتی است که میوشه
 و دیگری گفت که شوهرم را بی جده مقصر شاه کرده چاره ناچار بنجاک رسیده گر خفت چون کسی را در این شهر ندانم
 چنانچه خانه طنانان آوردم کنون بر سر سایه او بر میرم چهار شاهی که از صیغه روی عاید میشود حتی اکل او را
 میدهم و باقی بقدرت میکذارم - آن دو نفر عجز و التماس کردند که ملاحظه اینبار را بنایم چرا که هنوز
 هستند و خوشگل - من هم حتی الا مکان تصدیق بقولشان میکردم که رنجیده نشوند و وعده شان دادم
 که در خدمت گذاری کوتاهی نکنم - یکی از آنها گفت خاطر تان نرود - ستم بیجده ساله میداشد -
 دیگری گفت فراموش نکنید - من هنوز با که دیدم - زن حکیم بهسم گفت ابروی پیوسته من از نظر تان
 محو شود - کفتم بهر چشم و از خانه بیرون رفتم - و از کرختن خودم خوشوقت شدم و خنده این است

فصل ششم در بیان حاجی بابا شخصی که مرد و تصوف نمود و بعد که زندگانی با حق تعالی پیدا کرد

کارهای خود را تا یک درجه مرتب نموده بکار و سرشیک همیشه عبور و مرور میکردم - که بلکه موجب لاف و افلا

نادان مشتری بدست بیاوردم و اطعمای حرارت جرس آقای خود و موسس زنهارانجامیم و نزدیک
 کاروانسرای شدم و دیدم کوچه های قریب آن پراز قاطر و ستر است که هم بار مال انبار دارند و هم
 زوآر بعضی از آن عابرین مثال سفیدی که علامت زواری است پیرچیده بودند معلوم شد که از زیارت
 مشهد رضا علیه الاف آئینچه می آیند سبب تنگی کوچه ها که مانع از عبور و بقدری استقامت پس از
 فحاشی زیادی که متکاری با سترین و زوار با یک دیگر کردند و منازعه ای بایان که شتر دار با قاطرچی کرد
 اموال و سباسبان را داخل کار و ستر بردند و با خود گفتم احتمال دارد که چنین قبایل خود بعضی از دوستان
 غریبانی را در اینجا به بنیم و به تدبیر لازم لهذا همین خیال یک یک زوآر را بغور و لحظه میگردم اگر چه
 از زمان چوب خوردن من در مشهد مدتی گذشته بود و تغییرات زیاد و در سترهای هر کس واقع شده بود
 ولی از دهن و زنگاری که داشتم مطمئن بودم که هر کس از دوستان سابق به بنیم شناسم هر قدر بنگاه این
 طرف و آن طرف کردم و چشمش نمودم کسی از شناسان بنظر من نیامد و یوسانه بطرف خانه میخوایم حرکت
 کنم که شخص مخصوصی با دماغ منین و پشت و بیلوی کرد و گفت بر آید و در بنظر من خور و خوب بطرف
 او متوجه شدم و گفتم این خیلی بنظر من شناس است و باید شناسانی آن طرز مخصوصی داشته باشد که فرق
 العاده با او مصداق است کرده باشم و خوب که غور کردم و گفتم باید عثمان آقای اولی من باشد که
 یقین داشتم و از نظر من محو شده بود بجهت اینکه هیچ نفوذ نمیکردم که مشارالیه از دست ترکمن بی سرنگاه
 یا بدو بلکه نفس داشتم که در بلای ترکمن گذاشته است خوب که لحظه قد و اندیش را کردم دیدم
 حقیقت خیال تشابه است با او دارم گفتم یا خودش است یا برادرش یا همزادش می باشد و نزدیک چایچه
 نشسته بود رفتم که صدای او را بشنوم ولی بنظر همچوی آنکه که محو است و سکوت او بیشتر است
 شب من شده بود تا اینکه بعد از مدتی بهمان آوازی که بگو شستم انگشت گرفته بود و از شخص عابریان
 پرسیدم که مشتاقان بگویند به بنیم قیمت عادله حایله پوست بره در اسلابل چه طور است و اینجا پنجه
 فروش می رود و یک مرتبه گفتم آهائی و اشتباه نگردم حد ثم بر غلط زرقه است شایان
 آقای نیست و خودم را متعریف کردم مشارالیه بیشتر از من پخته تر است و هیچ باور نمیکرد که من حاجی بابا
 باشم و او را عثمان اقامی سازم پس از مدتی که با یک دیگر بحث کردیم و رفع شبهه طرفین شد خوب
 بالا و پائین همه یک را برادر کردیم و گفتم مناسب افندی ریش شما زود سفید شد حیف بود و گفت
 محضدای نو جوان از شما از ریش سفید من که این برف پریشان بر سر میبارم می بار و آن وقت
 که مرادیدید جوان بودم و حال شما جوان شده اید ریش سیاه خوبی دارید اگر زنده بمانید سفید نخوا

شد و بنا محل اعتنا نیست چنان نماید چنین نیز هم نخواهد ماند از مفاد صحبتش چنین است
 کردم که خیالاتش انقباض بوضو کاهیده شدن زانده کرده به شخص چون پیر شود در هر حال
 میگردد خواب در وقت سحر کاهید میگردد پس از تفت و تخریب و در حال خود را از
 زمان مفارقت الی حین ملاقات بیان نموده و همان طریقه سابق خود عنوان کرد و ابد تغییری
 حاصل پیدا نکرده بود و از استدراش ذیل بیان نمود گفت اشت گنه حاجی قاروش یعنی
 بشنود برادر من ای حاجی پس از آن که در اسیری مبتلا شدم و مغری از نجاست خود متصور نبودم و در کارم
 بهتر از طوریکه متصور بودم نگذشت به جهت اینکه در کارشتر چرانی غیر از مجاست با شتر با کاری نداشتم و همان
 جهت بیشتر تعادلت شتر با خود گرفته ام که همیشه در سکوت و تفکر باشم غذای مختلف داشتم ولی آب بسیار
 کوار و پاک بود و چیزی که زیاد تأثیر داشت محرومی از تنباکو و قیام بود چند سال همین منوال گذشت
 بر خود ختم کردم که بقیه عمرم را هم همین طور بگذرانم از آنجا که قسمت ازلی طور دیگر بود تغییر حال در او
 ضاع واقع شد و سبب بنجام خود بخود فراموش آمد قناعت و سکوت من اسباب این شد که
 چون بار اولی فرض کردند و چون مردمانی بودند صادق و طبع و زود اعتماد و دوسه کار کردم که نحوه
 تصور کردید هر چه میگفتم به صفا قبول میرسید غارت گران مجرب معروف هر چه مال دزدی می آوردند
 از من قدوم من میداشتند و اغلب در زیر بیدق من جمع میشدند و بهر کاریکه آنها را هدایت میکردم اقدام
 می نمودند و بدنی بهم که این منوال گذشت بعد از چندی اهل دیال و اولاد و اطفال خانه و مال بخاک
 آمد بخاک وطن و حریت اقدام بالصرافه گفتم من یکی از امراء و پشوات بغداد داشتم و از رفقه
 شصت هشت نفر بر جم و مروت سنت و جماعت بنا به محبت خلفا ثلاثه بدون گرفتن چیزی مرا نجات
 دادند بل و رنگ بعد از مخلص رو بهر اسان نهادم لدالور و بعضی دوستان را دیدم را یک نفر
 آنجا که خوش بسی بودند و از اقارب عالم محسوب میشدند و حی کر فتم و بنای تجارت پوست
 بخارای که کوم چون ایام تو قصبه من ترکمن هراتی از خرید و فروش پوست برده پیدا کرده بودم و بصیرت
 از خوب و بدی آن بهم زده بودم کار تجارت را ترکم بالا گرفت و بجهت رفتن بخارای همتی پیدا کردم در آنجا تدبیر تجارت
 نمودم و شرا و خرابه کردم و از آنجا پوست بخارای باب اسلابل خرید نمودم اکنون در آنجا آمده ام و
 با چند نفر تا جرجان رفتم و قندی و تجارت شرقی ایرانی عازم اسلابل هستیم که انشاء الله پوست ما و با
 مال تجارت را در آنجا بمصرف رسانیده به سمت بغداد که وطن اصلی است بروم پس آن گفت که اکنون
 منظر مستم که ایام بسیار برسد و قافله آن موسم حرکت نماید به اتفاق آن قافله حرکت میکنیم ولی فعلاً

از قلم و مژده بر او دادم که کار صورت گرفته است مشار بهیه که سالها بین شش و شش می ترکمی کردن کرده
 جذب عادت از آنها نموده بجهت ملاقات خانم حاضر براق شد و میان تصور می نمود که آن عفتیه
 نور العین است و از بهشت برین آمده و زلف مشکین او عنبرین است + فوراً برخاسته بجام نیت
 و ریش جو کند می خورد و به چنان بزرگ بکرم کرد دست و پایی خود را خضاب نمود و بلباسی که همیشه اوخته
 بود تا به داده سر بالا تعلیم داد که تا زیر چشمش میرسد + پس از آنکه از حمام بیرون آمد متعجباً بچانه ملاطاف
 بجهت صیغه خواندن رفیق مشار بهیه چنان خود را ساخته بود که از سن طبعی ده سال جوان تر بنظر می آمد و ظاهر
 خانم و عثمان آقا که یک جا بجهت اجرای صیغه نشستند جای خوانند محترم خالی بود که تماشا می وضع حرکات آنها
 بنماید + عثمان آقا در کش و قوز بود که محبوبه خود را به بند متصل زانو بر زانو میشد و حرکات و سکناات لطیفی
 یاوشش آمده بود خانم هم از طرف دیگر دست خود را بالا و پایش میگرد و کوشه ابرو می نمود و ریش چادرش بلند
 بود + ولی من زاین تماشا حقیقی و هشتم + در این اثنا پنجاه اشرفی که در کلاه او بود بخاطر آمد با خود گفتیم
 که اگر این عفتیه را ندیدیم و کج خلق کرد و احوال دارد که از عقال خود را از من بناید آن وقت من چه خاک
 بکشم هر چه صیغه خوانده شد + من یقین داشتم که تا صیغه خوانده نشود مشار بهیه صورت خود را نشان نمیدم
 همین قدر که از جانب او قبلیت بکنده انتم + دیگر طاقت نیارده + و جاد او را پس غود و بنظر خود را
 نکا پیش کرد + حاجت بعرض نیست بعضی بیکه برای مشار بهیهش ضعف کند لایح و لوی ریش او نیست و بلباس
 سوزیر شد + همین قدر که دید چکنی بدل نمی زند دست بجهت پولهاییکه داده بود بهسم مالید و مرا صد کرد +
 گفت حاجی این چه چیز است تعریف می شما چه شد مگر نه باید زن صیغه را دید + من خواطر جمع حرفها
 شما شدیم میگفتید که هفتده سال بیشتر ندارد + الان هجده و پنج سال دارد + چمن و چور و ک صورتش
 از دست و پایی شش بیشتر است + من خودم را بکوچه حسن چپ زدم و تجا بل عارفانه نمودم + گفتم
 جناب آقا مگر میخواهی فی بنده + تاپ و توتی میگفت خوب است + هر چه باشد بهتر از ماده الاغ نیست
 همین که بنظر شما نمی آید یک وقتی کل سر سبز زنه ای حرم سرائی شما می بوده و آنکه زن صیغه نیست الهای
 حرارت میاید زن و شوهری بسته بصب و قسمت است همیشه خال من می گفت که ملاحظه خوش نمی را
 کنید بخوابت و اصالت خوب است + جوان و پیر چندان تفاوت ندارد زن باید که بانو و خانه دار باشد
 از حرفهای بی ماخذ من بیشتر اوقاتش نخ شد + غصبا نگفت این حرفهای لوج چه چیز است غار
 حفظ کرد + این الان مرا از یک می سازد + پس همان تمام عمر را به شوری بدم قسمت نصیب آید زخم
 بهر بی شوری که از ما سر میزند میگویم قسمت میگویم نصیب از جوانی هر چه باشد + ربطی بجای ندارد +

شما نجاست را بنیال همینکه وقتی پنج و روغن و گوشت بود، چنانچه می رسید به نرس برافشود و در
حقیقت از حرفهای او پرسیدم که این حامله را بر پیش خودم به بند و میخاج را بگردن من بپندازد
ولی مشارالیه که دید چاره ندارد و پول پس گرفتن بستم گفتمش نیست و ندانم تسلیم نمود چون میدانست
که بغیر از اقتضای حق ندارد به بردن خانه قبول نمود و درضا بقضا داد. من گفتم شاید بعد از همه حرفها
مثل توشش که بنیال شکار پرواز خواهد کرد. ولی حدیث من خطا بود زیرا که مشارالیه از جاتو
کرد و متفکرانه بطرف کار و نهاده روانه شد. در وقت حرکت به آن حضرتیه گفتم که هر وقت میل کردی
من بیا. این حرف بیشتر اسباب خیال من کرد دید ولی چاره ندانستم و تقویض محض بودم.

فصل نهم چگونه کتبه و تنخیر ملا نادان اسباب افشاح خود و مرشدی

چند روزی که گذشت و قدری باطل نادان محبت نامه سد اگر دم + دیدم علاوه بر غیث حبیبی نفس
و هوا موسیقی العاده سم دار و شادانگی خیالش این بود که ملاقاتش هراتن بشود و بجهت نال شدن این
مقام شیخ آنچه لازم بود جد بودی کرد + که معروف خاص و عام شود بلکه این وسیله آبی گل آلود کند
و باسی بجز و در زهد و ریاضت و پیروی کردن به دشمنان آبی غفلت داشت + در مسجد مخصوصی
نماز بود و ایست میکرد و در مدرسه دولتی مدرس و در منابر و اعظم بود و بنشیند و تحریک بمناقشه
مینمود که در آخر کار خودش مقصدی باشد + مختصر آمل بر آشی بود + و در هر کار سرافرازه میکرد + و
داخله داشت بخصوص در ایام اعیان که محبت علماء و اراکه شاهی صبح میشدند و تبریک میدادند
و دعا و ثنا با مینمودند مشارالیه در آن روز بیشتر بقرائت تلقی می گفت و بصفاست زیاد تر از دیگران
حکیم مینمود + و احادیث و آیات میرود + پان کونه فضولیهای جاہل فریب خوبی شده بود اگرچه
اشخاص با بصیرت و با علم به او غنائی نداشتند ولی شهرتی که در بود + بجهت همین داخله های بی اساس
اتفاقی همه کشود که اسباب تنباهی من و انتضاح و خرابی خودش گردید محض بصیرت و اطلاع و دانش
عرض می کند که چگونه تغیر و اوضاع دنیا هست و چه قدر این کون و فساد است مخصوصاً شایسته قدری
و نامرست همیشه بیشتر در انقلاب است از این جهت فرمود کاشکش شود و بنود چشم من و گشمن من +
گفت جانم شده خصل من و پیش من + بابا طاهر رحمة الله علیه خوب گفته + خوش آن آمان + بنور برنگشند
نه بزمی و نوبسند و بخوانند + خلاصه آن برستان ز بر شکل بود که لایدم و شغل متعه و اون + دم با خود
میگفتم که همین آب باریک در کج اطلاق ناریک باقی نرابعه میکنم + برستان که گذشت من + با پیش آمد

١٠٠
 فصل
 في معرفة ما قبل
 ما من محراب
 دل على
 زكاة
 اهل القبور
 ارفق الخبايا
 والاهمال

ولی چه بسیار که بدتر از خزان بود به بوفی این که مردم خوشحال و فرح بهشتند غم و اندوه کمی بارش شهر شکر
از طرف شمالی ایران خبر رسید که بجای بارش نیامده به کم غله شیرین شد و بیم آن بود که سبزه قحطی واقع شود
کم کم که اوهله بهار شد ترس و خوف گرانی بر طبع بای جنونی بهسم سریت که بجهت در خود طهران که کاش
یک فی انچه مستقیم بود گران فوئی میخواستند چون چندان پرس و سنجیدند اندک خبری اسباب نود
رفته رفته انتشار گرانی بعرض شاه رسید حکم از مصدر جلال ملقب باشی دار السلطنت صادر شد که علما و فضلا و فقهاء
در مساجد و عای باران بخوانند به اقای من + تلامذات این موقع را فرصت شمرده که بجهت شهرت مساجد
خواهر کرده و بکنند محض بهدردی و جوش بهدنی که تاسی در هیچ باب نکرده لازم بهدر اجماع شربت مود
محض جذب قلوب عامه عوام را دور خود جمع کرد و بیرون شهر رفت نماز و دعا و باران خواند البته این مسئله
مناقی طبع طرباش بود و اتفاقا بارانی بارید پسند بیرون فتن تلامذات و فتن باران بعرض شاه رسید
شاه فرمود که عموم لطافت ناس بهشاریه نماز و دعا بخوانند که بارش تکمیل شود + در این مسئله چنان
گرم کار شد و چنان معروف گردید که حد و حد ندارد + اقدام بهشاریه اسباب این شد که تمام فرق
کبر و پیرو و نصارا و عموم مسلمان شهر بنار زود عا مشغول شدند + از عدم سخت تلامذات و دیگر بارش
نیامده آسمان صاف شد و یوسی مردم و جوش و غروش جلوت تلامذات بیشتر گردید + چند روز دیگر
تلامذات و ان جمعی که دور خانه خود جمع نموده و غلی کرد گفت + امروز بهواصاف تراز همه روز هست و آنچه
لازم بهدنی بود کردیم آنچه دعای توانی که از انچه رسیده بود خواندیم اثری ز بخشید و اینکه اثری
نمی بخشد عیش این است که در این خاک ری کفار زیاده است و بسبب معاصی آنها با پناه باطل
عقوبت هستیم که نه دعای ما اثر دارد و نه طاعت ما کفایت میکند و دل حکم سخیب را که ده اندوه عاید به نرسد
خبر شنوند از حقه همین است که بوش معصیت نهم و من نعمت ما را اوده کرده است و هر بار ابوه
اعمال خودشان بخش نموده اند که اسباب قهر خدا گردیده است بیا بید برویم شراب فروشان و توبه داریم
و تخم و کب آنها را بسخت بشکنیم احکام شرع را اجرا داریم شاید باین وسیله اسباب رضایت خالق
گردیم + بعضی این موعظه چنان بیجانی در تلقی افتاد و چنان تعقیب در مغز آنها بطور رسید که تصور
و بیانش غیر ممکن است که با خوام به غفلت این احکام بودند تلامذات و ان جلوات و من از عیش و بوم
صدای هنگ بگشت خسته اش نمید بود منم که یکی از صحابه خاص محسوب میشدم و مثل دیگران غفلت
تقصیر میکردم و بخیتم غفرت اقا را بجهت امانه برید که در انجا شراب بیشتر از همه جا است و بیکوی گشت
در انجا میوه و میوه است جمعی میگوید در انجا مسلمانان بیشتر از همه جا است و این حرف را بجهت امانه میدیم

آنها که دیدند مسلمانان کینه جو بطرف محله آنها میروند و میترسند که چه میکنند + جمعی از آنها میگویند که خود را کون
برخی از آنها گرفته اند + جمعی که پاسبانان و عیال بودند تن بقضا داده مهوت میسازند + غرض از اینها
توقیفی بجهت نتیجه در و ماند شد که جمعیت خدایی خبر آن رسیدند و آنها را سنگباران کردند و بعد از آن
نمودند و تناسخ کردند که آن سحار را بظن قتل و غارت شدند ملانادان با جمعیت خود در خانه آنها میترسیدند
آنها دخول کردند و در جستجوی ثمن بزرگ برآمدند غایب و ضعیف را یکسان کردند و فرقی بین سحار و سحار
نکردند و آخر الامر تمامی شرابها با خاک یکسان کردند و دل صاحبان را از آتش سرشته آب نمودند
مطالع کنندگان این قتلعه خواندند و آن مظلومان را قتلعه خواندند و که در آن وقت حال این بدبختان
چه بود صاحبان قتلعه و شیشه ها کاری ندانستند جز کف آفسوس بودن و قتی که ملا و سروان اجوامی از محکم
شیر علی بنمودند عوام الناس مشغول کار خود بودند + دوست همس خودشان را بر سر و سامان آن سحار
دراز کرده بودند چنانچه فردوسی فرموده + زبان کسان از بی سوختن + بگویند دین اندر دین
شدت بی رمی بپسندیدند از دین حاکم توقیف نیاوردند چنانکه یکسای خود جمع شدند آن جمعیت قتلعه
از کف سحار خرابی آنها کردند و کسبیا را شکستند و داخل آنها شدند هر چه در کسبیا بود غارت کردند و هر که
عوام الناس از قدر که در حد و سانس غایب میسازند در بی رواج دین میشد دین و در سبب راستی غارت
گری میسازند + خلاصه آنچه از کتب و صلیب و زمین منزل بود حتی فرستاد و پیر و پاره پاره کردند
شکسته میسازند + آنچه پیشیا و قیمتی قابل نقل دیدند بردند هر چه از پیشان برد کردند و آنش ضعیف
خود را بر ریختن شراب و شکستن ابواب فروشانند + اگر قزاقهای شاهی با یکی از معتبرین از امانه رسیدند
بود احتمال داشت تمام آنها را می کشند ولی آمدن فرستادهها بسبب نجات امانه و گریز مسلمانان شد
لدالور و فرشت با تمام جمعیت از دور ملانادان پره شدند از متفرق شدن آنها من تعجب کردم حق هم
داشتند چرا که اگر توقیف کرده بودند تمام آنها را می گرفتند غیر از من و ملانادان و یکرا حدی باقی نماند
ده باقی نماند پیش آمد و گفتند این حضرت شاهنشاه شما را فرستاده است + از اجتماع این حرفها
به دهنم خشک شد و رنگ از صورتم پرید + که پیر و قتلعه حاش میبوی طور بود و میسازند و قتلعه
مسئله نیست میر ویم شاه را مستحضر می سازیم + من که سالها در نوکری بودم میسازم که قبل از عرض کرد
ما را سنجیدی خود میرساند + ولی چاره ندانستم + و از حاکم خودمان بصورت یکدیگر نگاه میکردیم
آخر الامر ملانادان بما موافقت که زحمت کشید همراه من تا در خانه بیا شد تا من جواب قزاقان را بگویم
و از آن راه بصورت مبارک شاه شرف شویم + ما موافقت کردیم که بیج لزوم نذارو + ملا از حرفها

بجزه درآمد و من باید قبول کنم که دلم آب منجور و همراهی با ملاکنم و از وحشت پاهایم میخیزد
 ملاکان دانستند و گفت چه باید کرد و باید دشمن دین را میسج گفت که بیدار بر ما سوار بشوند و فرار
 بی رحم که مثل عزرائیل بود و بیوست جواب داد و شاه با عید معلوم خواهد شد و در این گفتگو مدتی در راه
 میرفتیم تا بدرارک رسیدیم و داخل ارک شدیم و دیدیم ملا باشی با وزیر اعظم در اطاق فرشته
 نشسته اند و همین قدر که ملاکان را حلقه اطاق رسید و وزیر اعظم بر آواز بلند گفت و این چه خبر است که
 شنیده میشود و عقل شاه از سرت رفته است و شاه فراموش کرده اید که در طهران شاه میهمان است ملاکان
 از طرف دیگر گفت پس من چه کار هستم که شما علوم اناس را جمع می کنید و بجاندار امنه میریزید و
 فرشته باشی عصا را بدست گرفت و از جای برخاست و در بغل شاه را گرفت و برید و بخیطه بخت
 منم می آیم و قبله عالم را نظر گذارید باید از اعلان نمایم که در آن وقت مامورده متحرک بودیم و
 ولی مجبور در دنیا بان ارک میرفتیم تا اینکه بدر کوچکی رسیدیم از اینجا هم گذشتیم و وارد باغی شدیم در آن
 باغ قبله عالم را دیدیم در اطاقی جاس میباشند و قدریکه نزدیک شدیم دیدیم علیحضرت شاه
 هر دو سبیل خودشان را که علامت غضب است می تانید من در بشه ملا نگاه کردم دیدم از سر تا پای
 عرق میخورد نزدیک است که از عرقش جوی روان شود و مقابل قبله عالم که رسیدیم نفس از پا کنییم
 و دست از جهان برداشتیم و نزد یک حوض مرمر ایوان شدیم من و ملاکان و وزیر اعظم و ملا باشی
 مع فرشته حلقه عالم میستادیم و یک ارمنی هم بود و فرشته عصای خود را بر زمین گذاشته بود و
 پیش رفت تقطی نمود و بزبان متداوله عرض کرد قربان و ملاکان و ملازمین حاضرند علیحضرت
 شاهنشاه رو نموده و آواز بلند فرمودند و بگویم و آخوند کی تا حالا انقدر جبرور شد و که
 رعیت ما را قتل و غارت میکنی و این قتل را از کجا آورده و تازه پیغمبر یا پادشاه شده و ای
 بگویم و این چه غلطی است که کرده و من میگویم در موقع دیگر زبانش یک ربع و نیم بود در آن وقت
 که یا گنگ شده بود و در کمال و هشت بلکنت زبان همین قدر عرض کرد و شش شرباب ریختن
 چه جبهه با باران مینموده و سکوت کرد و علیحضرت شاه رو نموده فرمودند چه میگوید و ملاکان
 عرض کردند بنده نمیدانیم از کجا این قتل را پیدا کرده فرشته عرض کرد قربانت کردم عرضش این
 که چون علیحضرت قبله عالم مترصد باران بودند و این اقدام را نموده که شاید بفضل الهی مثل حال
 گناهان بشود و بدام خمشش بارش عطا کند و چون کافران شرب نام میگرد و منشیات را مینامد
 میدانستند اسباب قهر الهی شده لهذا بجهت دفع معاصی شستن ظرف شرب را جایز دانسته است قبله

من بدو رخ میروم از نیت بادا بهشت - حقیقت هر چه هست و شگفتش کردم همه را شنید و سگوست
 است آخر الامر خودم خجل شدم که دیگر پیش از این زخم و شش نمک نیاشتم - هر دو ساکت و ساکت
 پیاده رفیقیم تا به قریه رسیدیم - در آنجا توقف کرده ایم که چاره بحال فلان گشت خود کنیم - رفیق من که پیش
 بلده شده مجبور بود که تا آب از آسیاب مانعند یعنی همچنان از من ساکت نشود و تغییر وضع نیابد و آواره و
 صد و چاره باشد - بی پولی بی لباسی بی اساسی مادر فکر متروکه انداخت مشارایه در خیال خانه و سانس
 بود - من فکر لباس و پول و قاطر خود بودم - و هیچ خبری نداشتم که بعد از حرکت چه واقع شده و چه تازه
 رخ داده قرار این شد که من بشهر محبت گفتم و خبری بیاورم - لهذا صحرایان روزی جهت بهران نمود
 بهشت خانه طراندان رفتم - نزدیک خانه که رسیدم معلوم شد که خانه را یکی چوپانده اند و معروضت
 که دزد با زار آشفته میخوابد - اتفاقا همان فرشته که اول دزد از جانب شاه عقب آمده بود دیدم که سوار
 قاطر من است و بقیه جلو پیش گذاشته سرعت میرود و فهمیدم که یا لباس و سباب من است یا مال طراندان
 که گم شده است آن گفتم شدم که مال مرده و دزدی دوا می ندارد - از لحاظ این حال چنان
 شدم و از ترس آنکه مبادا فروش مرا بپزند و شناسد انقدر مضطرب گردیدم که عالم بظلم تیره و تاریک
 نمیدانستم چه کنم آخر مجبور گردیدم در حمامیکه نزدیک خانه عددی مانی طراندانی - بود خودم را انداختم
 دالورد و خشت گشته خود را از تن گفتم چون تاریک شده بود کسی مرا نشناخت - حق جامه دار گفتم
 کیسه کش آب گیر اینجا بپزم و نازیدند - از سرینیه گذاشتم و دیگر گرم خانه رفتم - در گوشه تاریکی نوره خانه فراخ
 ابلال نشستم و فکر بدبختی های خود را میکردم که بعد از این چه قسم گذران نمایم - با خود گفتم - که دنیا
 ترک مرا کرده است و مثل آهوی زخمی نموده است که همیشه شمار بدبختی میخورم - نوکرتا جر شدم گرفتار گزین
 گردیدم - قیام فروش کردم بدست داره خدا قدم - عاشقی پیشه گرفتم رقابت باشاه شد - در گوشه
 انزوا می گفتم خواستم هر برم مکن نشد - بجایه پدر رفتم انقدر زنده نمائند که از مایه اندوخته او مطلع شوم
 با خود و یکدیگر هر کس امید و تمهید شدن مرا داشت چیزی بدستم نیامد مثلی است معروفی بجهل هم که از دست
 آرد و آمد دو چار فال گیر شد - در این اواخر که شخص تلای بافتداری مرا در کف عنایت خود بناه داد
 و با خود میگفتم که ما دام انجمن عزت یا گنج قناعت می سازم آنهم از عدم محبت من مبتدای بی عزتی گردید
 و از شهر هم تبعید شدم - و فی الجمله اندوخته که ما به توکل می نمودیم - با وفای رفت - و بدست مردمان
 بی حیاسی بر جفا افتاد - در گوشه تاریکی که فکر میکردم میگفتم کمان نذر که هیچ کس در دنیا بدبخت تر و
 انقباضات حاش بیشتر از من باشد از دنیا سیر شده بودم و موت خود را از خدا استعانت میکردم خلاصه

هوایار یک شده بود مشتری با از حمام رفته بودند و کسی نبود در حینیکه فارغ البال بخت خود در شکایت
 بودم یک مرتبه دیدم شخصی با چند نفر دیگر وارد حمام شده از جلو چراغ کور کورک حمام که گذشت شناختنش
 که ملا باشی است + ملازمن قدری استیادند مشارالیه بطرف خزانه آب گرم حمام رفته مدتی آب را
 با دوش خود شست و بشک آب میگرد و بر صورتش دست می مالید مقداری هم غرغره کرد و رفتن و باغش
 بهنگام یک سینه اش بلند شد و بگریه دستغیر انداخته میگفت با خود گفتم که این ترتیبات مخصوص غسل
 خود دارد بهترین است که تماشا کنم اگر این ادب را بجا نیارم هم و بدش ضرری ندارد ابتدا و کمال خرم
 و احتیاط سرگشتی پوشش پوشش رفتم و از سوراخ خزینه نگاه کردم دیدم که رئیس انقباض بدون جس و حرکت
 روی آب افتاده بقرینه فهمیدم که سرش از شدت حرارت آب کج شده و دیگر جل حق فرصتش نداده
 که کسی را در حالت غش صد کند و روش از قابله بی گردیده است از شناسا کردن حال نزدیک بود که منم
 از وحشت قبض راج شوم با خود میگفتم که بدان شبیه ستاره عالم در ذوال است که این حوادث رخ
 میاید + حالا دیگر برای نجات کارم درست شده + و مرا بدون شبهه خواهند گرفت که قاضی هستم + چرا که
 همه میدانند که مشارالیه با ملا نادان خصوصیت داشت و سباب فتنه و لغی پیدا و شده بود در حالت تنه
 فرض نمائید که خدا یا دیگر داورس کجاست و کی قول می کند که من در کتب خلق آورده ام در موقی که من
 روی به خزانه استیاده و این خیالات را میگردم نو که ملا باشی با مینه دار وارد حمام شدند و دیدند که
 ملا از یک نفر از آب بیرون آمده تصور کردند که من ملا باشی هستم + بدون نظم قد یقه پیش آوردند
 منکه این حرکت را دیدم بهر فست دریافت کردم چنانچه باید بدون حجت رفتار نمودم که اسباب شبهه
 جهت آنها نشود و مرا همان شبهه فرض نمایند + بلکه سباب بنجامتم بود + چراغ حمامی همین قدر کور کرد
 میکرد که آدم بتواند تشخیص صفه حمام را بدد و لباس بپوشد + چون قاضی مستان همان اندازه در حرم
 نو اگر او هم بدون شبهه تشخیص ندادند و مرا اقای خودشان فرض کردند + زمانیکه من در خدمت ملا نادان
 بودم اغلبی از آنها را می شناسختم و چون با مر زمان تشخیص معاشرت کرده بودم میدانستم که بچه وضع رفتار
 کنم که موقعا از دست آنها برهم چیزیکه بجهت من اشکال داشت رفتن در اندرون ملا باشی بود چرا که من
 آن خانه را بنگلی ندیده بودم و وضع و ترتیبات اندونی را نمیدانستم لکن از طاریج و داخل شنیده بودم
 که مشارالیه با سوء خلق در اندرون رفتار می کنند و از قرار یک ملا نادان حکایت میکرد همیشه بانکه خود را
 در جنگ و نزاع بود چرا که اغلب میل و بطرف کثیر با بود و چندان رغبتی بانکه ندانست + و دیگر بانکه
 کم سخن بود اگر هم حرفی میرز همیشه بجهت مختصر میگفت و غالب الفاظ متناقض علی استعمال میکرد که بهیچوجه

صفت ابرائی نبود و بیشتر بهار است از خلق او میگرد و بهر تخته تا با سیر می شد
 ابد آنکه میگرد و همیشه صورت خود را پناه دیوار میگرد که کسی نتوانست نشود و قوه چلیقانی او و چون
 وضع قلیان کشیدن قلاباشی را دیده بودم همان طور گرفتم و چند تا بک بلیان زدم پس از قلیان
 کشیدن از حمام بروم بفرشت کفم خدا حافظ و این لفظ اسباب شبیهی از نوکر باشد چرا که هر وقت
 قلاباشی بخامی خدا حافظ میگرد و این شبیه هم زود دفع شد چرا که در موقع سوار شدن به اسب سرعت پادشاه
 کند انتم و بقوت لوی زمین نشستم و مختصر از ادانه بخانه قلاباشی رفتم و در خانه پیاده شدم و اگر چه از
 مسیر خاندان اطلاع بودم ولی بابا قیامی که نوکر موافق بود علوم افتاد و مرا تا بدراندون برد استیلا که رسید
 اندرون را بالا زد و باواز بلند گفت چراغ بگیرید و زود چراغ بیا رید و خودش عقب ایستاد و
 تالاق ملوک کشش اجتماع شد و دو نفر کنیز ماه جبین با چراغ لالیش آمدند و هر یک دیگری سبقت میست که
 خود را زود تر بمن برساند که شاید من هم او را بیشتر دوست بدارم و چند قدمی که وارد خانه شدم دیدم از
 تالار بزرگ چراغ روشن است و چند نفر زن نشسته اند بفرینه فیدم که این منزل نشین منگوحه قلاباشی است
 قدری تا بل کردم که بپید چید اینجا بروم که مرئوسها سندان قرار که آن دو کنیز که صحبت داشتند دریا قلم که پیش از
 آمدن خام قلاباشی باز نشین تازه کرده تا بل مرا کنیزها دیدند تصور کردند که میل ندارم به تالار بروم
 از اینجا که ستاره بخت من در سود بود و غم بدینا باقی کنیزها راه را چپ کردند مرا بجلوت بردند اینجا که
 رسیدم بخال افتادم که چگونه خود را اینجا بدیتم و آنها که جلوس چراغ می کشیدند سرشان زیر بود
 غفلت حال بمن نشدند تا در اطاق آمدند و برگشتند هرگاه در اطاق می آمدند و بر چراغ نشاندند و چای
 مرا میگردند بدون شک و شبهه دوست بخت من میا بود و چراغ را از دست یکی گرفت و دیگری را شانه
 خارج کردم هرگاه در وجود من حرارت سابق بود که بزم رسیدم احتمال داشت که از جهالت شک
 مرکبی میدم که اسباب افشای رازم میگردید ولی حدیثات زمانه چنان مرا ادب کرده بود که مختصر از
 باغسلک نبودم و بزوی از من جدا شد مرا بحال خود که اشتد و اتفاقات ساعت گذشته را که
 فکر کردم با خود میگویم که حقیقت معجزه شده خود را بین آسمان و زمین دیدم بجا تصور بخت خود را بزم
 و معکونه شدم که بسا است اینجا رسیده ام و بخت غیر مترقبه حیات تا بل کرده ام و از طرف دیگر منم
 بودم و میگویم که دنیا از من برگشته است و تنم بلرزه افتاده رسته بدن گرفته بودم

فصل یازدهم نتایج سرگذشت حاجی بابا که احتمال خطر و بخت قبضت می یابد

کسی که از نزد من رفت و من تنها ماندم چراغ در گوشه آفاق گذاشتم که دور از من باشد باین طریقه
که اگر کسی از عقب شیشه های آفاق نفوذ نگاه کند صورت مرا نشناسد که ملاقاتی نیستم و خودم هم دور
از چرخ نشستم بعد از این ترتیبات خیالی بجهت من روی داد که تا کنون تصور نیکردم + و آن این بود
که بخیاں دیدن حبیب و لوله کاغذ و افتاد + کفم + ملاحظه نوشتجات لازم است شاید چیزی
در آنها نوشته شده باشد که رایتی بکار من بخورد + در حبیب ریش و در لوله بود + و یک تبسج و کینه
ثبت بود و در حبیب پیش قدمان و عینک کوچکی و یک دانه شانه بود + در حبیب بنی زیر آفتاب
ساعت و کینه پولی بود کینه پولی زودتر بدستم افتاد سرش را باز کردم دیدم هیچ اثری نمانده است
و دو عدد قران سفید ساعتی هم قلاب طلا و کار انگلیسی بود فلکدش بسیار خوش داشت و تمیزی بود یک
پا قوی قلمش را بر جس و یک مقرر کار عباس صغوانی با سعد و دی قلم داشت تمام این اشیاء متفرقه را
من ملک تلک خود دستم بجهت اینکه من با جان خود قمار زده بودم + فلذا همه را بجای خود در حبیب و بنف
گذاردم + و اما رقه که کیش مهر وار بنو مضمونش این است + دوست عزیز من یا شفیق برادر من
من کفم که باید این کاغذ از کس باشد که با او همسان است + جناب عالی که اخلاص غایبانه این ارادت
کیش را میدانید مطالب این رقه را بنویسید + که ارادت غایبانه همیشه نیست به آن قلب زمانه و با
پیغمبر بیکانه دارد و امیدوار چنان است که همیشه بنیاد رحمت آن مشفق گرام روز افزون و اساس داد و ستد
متقرون مستحکم باد از راه خلوص شش عدد خربوزه اصغیان بجهت خالی نبودن هر رقیقه ارسال خدمت
نمود یقین دار که از نظر مرحمت چشم از حقارت آن نخواهند پوشید و قبول و نوش جان خواهند نمود
چون میدانید که خربوزه اصغیان همیشه در طهران دستیاب نمیشود + انشاء الله هر وقت برسد تقدیم
خواهد کرد + مشت مدعی است که اجازه شرب بدام لطف فرمائید + هر که میگویم نوشیدن قمر را بخور
نموده و گفته است که اگر همیشه استعمال ننمایم بجهت برگردن بچ و بنیاد کفار و دشمنان خیر نیست پیدا خواهد
کرد از مطلبش فهمیدم که رقه فریادش است که باین اختصار مطالب خود را بیان کرده است +
یعنی هم چالوسی کرده هم سالوسی نموده و هم تکرر و تفرغ خود را بخرج داده است با خود که اگر این صغیان
و وقتی بکار من میخورد خوب کاغذ دیگر را به منم چه نوشته شده + کاغذ باز کرده دیدم مجرد تفصیل
ذیل نوشته است + ولی نعمت واقای با رحمت دام اقباله + اقل چاکران استخوان خنجر مبارک
آن عمودین مستنظر علم یقین بر چو کنه کاران طبع عاصیان جبار تا عرض نمائید که چه از دست
صدمه تو مان پول نقد از عابای فریه جناب عالی دریافت نموده است و بنیاد بنور و رسم غلام السیاح

کرده است لکن حسینی را هر چه خوب زدم و داغ و در سیم کردم چیزی نداد و یعنی چیزی ندارد که بدیدم
 فعلا دو سه اس کا و او را تفریف کرده ام و بعد با حق المقدور زجرش می کنم که بلکه چیزی و نه دل نمی بیند
 رای مبارک اقتضا نماید کسی را روانه نفرمائید تا وجه نقدی را تسلیمش کنم زیرا که چهارست نمی نماید و نقل
 چاکران استان عبد الکرم و همان هر چند لکری می رسیم پای کاغذ زده بود + گفتم هنوز ستاره بخت من
 در سو و است و بی حجت خود را بدست میدانم + انشاء الله عبد الکرم را پیدا میکنم اگر بهم زیر زمین رفته
 باشد بروش می آورم و ده نیکو هر جا باشد تحقیق بنمایم و آن صد تومان را بخواهش مال منسوب خود بفرستد
 میوم + آن شرط را گذارم + که جواب فرستد + بنویسم + بعد از چند دقیقه بدقت جواب نوشتم
 دوست عزیز و جان شیرین من رقیه محبت نهمه جناب عالی در بعد ساعات شرف وصول نو و از فرموده
 سلامتی و جو و ذخیره و کمال بخت فرموده مطالب مندرجه مفهوم گردید + در جای که علم اسلام پیدا شد
 شیرینان و غنچه غران است و شمشیر دوم درید جلالت برج سلطنت و صولت است کدام دوا به
 لشک قدرت سر بلند کردن و طاقت کردن کشیدن دارد + البته بدون دنگ مل لک رنگ را با نهمه
 و چنگ بنوشید و در شش سال دشمنان دین بکشید + خانه احسان شما آبادان از فرستادن
 خبر بوز می نویسم شما نهایت ممنون و مشکور گردیدم چنانچه مرید بر محبت التفاتی بنمائید و بس این
 و برگ براف که لازم و دوستدار ارادت شعار است لطف نمائید که تا فریه ختم دره برود و برودی آن
 اقبال مر جسته نموده ستر ساز و کمال اقبال خواهد داشت جواب کاغذ را همیشه مهر کردم + و عرض نمودم
 که صبح علی الطلوع خودم برسانم + و جواب کاغذ دوم را هم باین مضمون نوشتم + عاجی عزت
 نهاده افاح عبد الکرم زید عتره رسوله دیانت مافوق شمار سید مضامین مندرجه مفهوم گردید + جواب
 همین نوشته و جوابات نهمه که نزد شما است حاجی بابا یک معتمد ما بیدار از باب مطالب دیگر بفرستد
 شما خواهد رسید عجات در کمال تشدد و تحمیل بقایا بنمائید و از خدا مستدت دارد که در عافیت باشد و دعا
 بخیر شود + جواب نوشته است را که تمام کردم منتظر بودم که موقع بدست آورده از خطر بگریزم که در تمام
 اسباب بی عترت قرار هم نباید نصف شب گذشته بود و می خواستم که از منزل بیرون بروم + در این
 صدای وی آمد + گویا کسی میخوابد + و او شود حالت آن وقت من لازم شرح نیست مطالع کائنات
 بقایا سر خواهند فهمید + آن بر آن دقیقه به دقیقه منظر آمدن داروغه شهر و کدخدا و با کار محله بودم
 و میگویم الآن مرا خواهند گرفت الآن مرا خواهند زد و در آن اثنا آواز چپ چک زدنما بگو شستم رسید
 ولی از شدت قلق و انتظار اسب متعنت نمیشدم که چه میگویند + صدای چه بود و مقصود نشان چیست

منیدانم - لکن من کاری که کردم این بود که خودم را بخواب زده خور خور بلند میکردم که آنها بداند
 من خواب هستم و عذاب نمیدانم - مختصر آنقدر تا آن کردم که اهل خانه ساکت و سبامت شدند و
 همه از صد و نذا افتادند و آشکی از جگر برخواستند و بخت مستقیم بدو رخا ز رفتم و با احتیاط تمام در باز کرده
 از خانه خارج شدم پشت سر خود را بیک نگاه میکردم زو بر آه آوردم مخصوصه از کوچه و پس که به رفتم
 که دو چار و دو غده و گزیده شوم قدریکه راه رفتم صبح پاک شد و کم مردم تر و دیکه دندمن خودم را
 نموده تا آنکه دکان و بازار باز شد چون لباس ملا باشی بدستم بود و گفتم بهترین شقوق تبدیل این است
 به واقع شوم - لباس نمندری از کهنه فروش بقیه مناسبتی خریدم لباس و بابت ملا باشی را قایم بستم
 بغل گرفتم و طرف خانه و شش رفتم و رفته بودم از یکی از نوکرانیکه پیش مرا می شناختند دادم گفتم مال
 آقای ملا باشی است چون در شرف حرکت هستند و میخواهند بروند جواب فوری خواسته اند -
 طولی نکشید دیدم گماشته ایشان سبب بسیار خوبی آورد و گفت اتفاقا در اندرون است جواب را بعد
 میفرستند سبب مذکور ششم و دوازده باغی طلا و تونیزی فحل داشت و نه بسیار خوبی بر سرش بود که دنیا کاری
 و دانه نشان شده بود - با خود گفتم که اینها هم مال خود من است اگر چه مال حرام دوام نذر دلی قضا
 خوب است و دیگر محفل نشدم که مطلقا بکیم و دیگر بکیم بدلول التا خیر فی الافات عمل نموده سوار سبب شدم
 و بچشم من زنی از دروازه شهر بیرون رفتم - و در بدایت نهادم - پشت سر خود را نگاه میکردم تا نزدیک
 رودخانه که گریز به بعضی تن و تپه های از آب خراب شده رسیدم اینجا قدری توقف کردم - خاطر من آمد که
 مردم می گفتند ده جنم دده ملا باشی در کنار راه پیدان است لهذا راه پیدان را پیش گرفتم - همین قدر که گفتم
 حقیقا سخیال افتادم - که من بدست خود هیچ بلای خود را گرفتار کرده ام بصدقت میکویم میتوانستم پیش
 بروم و ندیده مر حبت داشتم که بای خود سوار بروم - گفتم حقیقت کارهای من از دزدی و راه زنی نیست
 اگر کسی مرا بگیرد و فتنای را از شود حتما دم تویم خواهند گذاشت - لکن که گذشت گفتم من شخصا عاصب
 نیستم در صورتیکه کارهای عجایب را تقدیر میاید تقصیر من چیست - من که در صد قفل ملا باشی بر نیام
 و منتظر مرگ او نبودم - اگر بیای خود در حتام آمده جلوروی من جان جان آفرین سپرد - و اگر لازم
 او را بجای ملا باشی فرض کرد - و لایکه واقعا بوده ام - پس دست تقدیر این کار را اگر ده است
 بمنش من وارد نیست که اگر وکیل یا نظرا و بشوم - و تا زمانیکه من قایم مقام او شوم - آنچه بکنم جایز است
 و وجب لباس و صد تومان پول او ملک با لاکستاق من است - آنچه نوشته ام نایب مناسب اولو هم
 به این خیالات که یا روح تازه در جسد من آید بمیرد و سوار سبب شدم و بدین که اقربا بود رفتم -

از اهل آبادی پرسیدم که قریه ملاباشی کجاست و عبد الکرمیم نام در این هسل و سوش کجاست که با در
 قسمت بکرم من مینویسد + و از یکی از اهل آبادی گفت این نام + در یک فرسخی واقع شده است و عبد الکرم
 هم نایب ده خود جناب آقا است منرش دم ده می باشد + آنوقت گفت ای داد و بیداد که خدا را
 باید عرض کنم و لقب مخصوص او را بگویم + همان وقت پیا ده شده + بزین نشستم از او ده کا غذا طلب
 پارچه کاغذی پاره کردم و با قند آن خودش تغییر لقب او را دادم بعد سوار شده + راه افتادم پیش خود در راه
 خیال میکردم که اگر صد تومان بدست من برسد بدون تعطیل راه نزد یک سرحد ایران را پیش میگیرم و از
 خاک ایران خارج میشوم - (ترجم - فاعبر و یا الو البصار اگر ملاباشی در باره ملا نادان زبان بدین
 و اگر ملا نادان اسباب پریشانی ندکان خدایتند اسباب و بال و پر کنده کی حال بجهت میباید فرستم
 نمی آید ولی از اینجا که مکاتبت مثل نیست مالمی فهمید + آنرا که راه دارن و بیرام میروند بگذار تا بیقین زمین بازی

فصل دوازدهم در بی تدبیری حاجی بابا و سرگذشت ملا نادان

من بقریه چشم در که اسبم واقفیش سعید آباد بود پرسیدم + ولی طوری خود را در روی اسب نمود
 کردم که در خور مرگ و سبب خود باشم و چنان سرعت دارد قریه شدم که هر کس از اهل آبادی مرا میدید
 بی اختیار گزشتش می نمود + در وسط ده پیاده شدم اسبم را یکی از غیا دادم و به تشنگی دگم + او می مرده که
 عبد الکرمیم کجاست + از چهار طرف اهل ده دیدند و حاضرش کردند + بعد از سلام و علیک
 گفتم من از جانب جناب آقای ملاباشی بجهت مطلب معهود که میدانید آمده ام و کاغذ خود را به او دادم
 چشمهای بزرگ عبد الکرمیم چنان متعلق بود که من را نگاه میکردنش خوف داشتم + ولی آنچه بعد از آن
 کاغذ و چشم گفتن او ترس من را ازل شد + مشاور الیه در مکان او می گفتم بچشم پول حاضر است + و
 محضاً بعد شما خسته کوئی بخورید + و از کسالت بیرون بیایند آن وقت تحویل بگیرد + از چشمهای او
 ترسیدم گفتم غیبتو انم توقف کنم بسیار عجله دارم + ولی محض اینکه مبادا اسباب تشبه بجهت او رخ دهد
 از خوردن قدری دوغ و میوه مضایقه نکردم یک خر بوزه بجهت من آوردند + قاشق از آن بردم که بهر
 بگذارم + ملا عبد الکرمیم گفت من شما را در سینه کا جناب آقا ندیدم + و بنده گ خدمت شما ندانم
 و تنایر ملازمین اقارار خوب می شناسم من چاک نموده حرفش را ندیدم کار گذاشتم + گفتم بله میباش
 که بیکی بید ولی من از کجاست آقا نیستیم من از غریب میباشی هستم طرطف آقای سخیف اهل آنک
 که طایر فرستاده است آمده دم + محفل است که از با است محافل مایه قی حواله عظیم الیه کرده باشند

اطمینان

ظاهر از این خواب گویا رفع اشتباه و اشکالات قبح عبد اکبر شد و سب و سریراق بسبب را که
 دیدم بیشتر مطلق گردید هر چه بول را بخوبی گرفتم و در بغل خود گذاردم ۱- پس از آن برخواستیم و بیا شهر
 پیش گرفتیم که سبب این خواب را بخواهیم آموختن ۲- ولی چنان مبسوط بودم که در پیرامون خود بانی گرفتم
 و حدود و جبهه را ندانم بشارت داشتیم همین شد که مقداری راه رفتم و از آبایی دور شدم و عطف
 عفان بجانب دیگر گذاردم و چنان همین به سبب زدم و چهار بغل دواندم که از دوطرف سبب کف عرق
 جاری شده بود ۳- اراده کردم که بگردان شاهان بروم در اینجا سبب و سببش را بفرستم و در اینجا
 بدون درنگ به بغداد خود را برسانم که از آفات ایرانی محروس باشم بقدر پنج فرسخی که رفتم دیدم یک
 شخص عجیب و غریب قد قوی بلند بلند بر میدارد و در راه رفتن آوازه خانی میکند ۴- همراه درویشی برش میاید
 و صورت خود را با شالی میپوشد و بود ۵- و گفتش خود ندی سبب یا دشت قنق میگرد و میرفت ۶-
 گفتم بله شاید آدمی است غریب ۷- قدیکه نزدیک شدم بنظر من خیلی و شنیدم که گویا سابقا او را دیده بودم
 بلند بالا و خوش اسلیم بود ۸- سینه پهن که باریکی داشت ۹- گفتم محقق است که قنق دان باشد ۱۰- لکن سبب
 آوازه خوانی که از حرکات ناشایسته با آواز است لکن میگردم که نشانی از او باشد چرا که آدم هفت چنان
 حرکتی نمی نماید ۱۱- اگر چه او را شناسانم ولی حدش من بختا زرقه بود ۱۲- و خود مشا را می بود ۱۳- سبب
 خود را بنگاه داشتیم که او را بر بند کر نشا سد من متعرف خود را بنمایم با خود گفتم که شستن از او نشانی بی خودی
 استثنائی با داد و بیکاری بدوش من میشود و رفیق نامناسی بجهت من می گردد ۱۴- لکن اگر مر بستاند
 و بداند که من عند شخص عین که دوام البته خواهد گفت که من دزد و راهزن ۱۵- و هرگاه غمض من کنم و از او
 اقتباس نمایم بعدا اسباب خصومت خواهد شد که با من دشمنی کند ۱۶- علاوه بر آن خیل کردم که سبب من
 خسته است و راه دور و از در پیش دارم مجبورم که در این ده نزدیک سبب را ببرم او هم که همان جامی اید
 بهتر این است که نزدیک بروم اگر مر بستاند که با هم صحبت می داریم تا بمنزله برسیم و اگر التفاتی نکرد
 منم بله تحریف از او رد می شود ۱۷- بجز خطه حقوق نک ۱۸- قدری سبب خود را بگفتم ۱۹- شد را می روی خود
 که داند سر تا پای مرا و اوردی کرد ۲۰- لکن ظاهر امر شناسانم ۲۱- چرا که بر آوازه باند گفت ای محض
 مضای خدا به من سخت برشته رحمت کن که غیر از خدا و شما راه بردار بجائی نیستی تحکم الم انکیز اول مرالدا
 و بجز خود اری نتوانستم بنایم ۲۲- ولی محض انکیز باقی بطلب خود را و انما ید تامل کردم که به بنیم چه سبب
 آخر الامر قهقهه خنده من بلند شد ۲۳- خنده آنوقت من مثل آوازه خوانی بی موقع او بود ۲۴- بجهت اینک مرالدا
 دست پاچه که آیم که بنشستم شاعر ادیب خوب فرموده ۲۵- خنده که از دل نکشاید کرد ۲۶-

گرچه از آن خنده بجای آید - ۱- لکن همین قدر که من یک دو کلمه سخن گفتم - ۲- رفع تمام مشکوکات گردید - ۳-
چنان بشاش شد و خوشوقت از دیدن من گردید که نزدیک بود از شدت و جد مجبور گردد - ۴- مختصر
خورا و دیده زانوی مرا بوسید و گشت ای حاجی - ۵- نور چشمین من - ۶- غموی من - ۷- جان شیرین من - ۸- شما
کدام آسمان اینجا نازل شدید - ۹- بخت شما از چه همه است - ۱۰- اسب و اسباب باطلای شما مال کمیت اگر
آورده آید - ۱۱- این زینت را از کجا تحصیل کردید - ۱۲- تشخیر و یونویه اجناس را تا بیچ کردید - ۱۳- نصیبت
عاشق شما شده و شما را وارث خودشان قرار داده من مشغول خنده بودم و مشغول صحبت میکردم - ۱۴-
چه واقع شد که قاطر خودتان را به این اسب عربی تبدیل کردید - ۱۵- واسه اسبیت خود را چه کردید و طاعت
از آن لاغ من بگردید برای منش نیاوردید که حالا در این حالت خسته کی سوارش بشوم - ۱۶- بگویند بگویند - ۱۷- ترا
برشین بنمبر - ۱۸- بگو چه شده - ۱۹- چه کرده آید - ۲۰- سرگزشت خود را بگوئید - ۲۱- من با خود خیال کردم که اگر
از شرح حال خود ننویسم - ۲۲- مشارالیه چنین تصور خواهد کرد - ۲۳- که تمام اسباب او را تصرف کرده ام و بی
چیزهای بیاهمی خود را خسته زده ام - ۲۴- لهذا وعده پیش و دم که تمام کمیت باجری را مفصل بیان تمام
کرد - ۲۵- مشروط آنکه هر چه بگویم از تعجبات بدینند - ۲۶- و تصور نماید که من حیل در کار زده ام که او را فریب
بدهم - ۲۷- که میدان ارادته را گشوده باور کند - ۲۸- پس از قول و قرار به رسم معذرت طبعی مسافت نمود
تا بدیه رسیدیم و در دهان خانه منزل گرفتیم - ۲۹- مقصود از همان خانه منزل گزین است زیرا که در ایران مثل
و هاست سایر بلاد منزل و اقامت ندارد که عابرین سبیل توقف نمایند و عموم منازل هم کار و تسهلی وقتی ندارد
اگر هم در شاهراه بزرگ کار و تسهلی وقتی باشد قصص محروم است و قابل توقف نیست لهذا اقامت
یکدو نفر نیت نمودند در خانه و منی موقفا سکنا بگزیدند که در آن اگر کسی کار و تسهلی وقتی قوت نکند هیچ تا آخر منزل نماند
در همان یک کار و تسهلی بزرگ کار و تسهلی وقتی خیز و دخل مستاجرین یعنی حکام و ضابط شده است هر قدر
یکجا به منزل یک شب بگذریم و شخصی که مثل من سب و ویران کوکاش ممکن بود که اعتقاد آرا و شود و اگر طری در منزل آمد و
شامی برای ما حاضر بکنند - ۳۰- تا اینکه شام حاضر میشد من هم نظر بر انبای وعده سرگزشت خود را بچون
رفیق گفتم - ۳۱- نوادرات و اقامت بسیار اسباب حیرت مشارالیه شد - ۳۲- و همین دست که مستحضر کردید که
تجملات من سب فوت شدن و شمرن او بوده نزدیک بود که از خوشحالی و شادانت غش کند چنانچه هم
از شرح حال غمزه که الم رسیده مطلع میکرد و اسباب تشنگی قلمش میشود - ۳۳- درین صحبت که از یکدیگر مختصر و
مطمن شدیم من بقیه زندگیم که از خود و خلعت رفیق خود چنانچه باید مطلع نشده بودم لهذا امشب را بر سر
کردم که در زبانه حساب عالمی بودم و فکر کردم که یک نوع خلعت مخصوص است و خلعت طبیعی در وجود

مبارک است ولی امروز بر خلاف عقیده خودی بنیم چرا که شخصی با آن بخت و تجربه برود این طور
 باری خلی تعجب است مشارالیه جواب داد ای حاجی راغ بر تازده کن و زخم جگر را ناک برپاش + آنکه
 شیران رگند و به مزاج + احتیاج است احتیاج است احتیاج ۱۰ - فلان کت است که انسان را بهر که می
 تنگ دستی است ساز و نفس کج رفتار را + متصل بان من و لفظا است بود است مثل مثل خرچ فلک است
 که در اعیان و افعال بازیچه قرار میدهند و همیشه در هوا معلق و زیر و زبانشود + من از شخاص بد بخت و زکار
 مسمم که حرف متقدمین را نشنیده ام که گفته اند - در جای فلان کت توقف کن + من گفته ام بعضی امضی اند
 و فیکه خدمت جابجایی رسیده ام حال شمار میدهم ولی اگر میل داشته باشید مرا بگذراند سابق خودتان
 بفرمایند که بنیم چه بوده + و در چه گروش بوده اید + بهترین شغل شب صحبت و شنیدن است که انسان
 از افکار خارج میشود و آید است که شمار محرم خود بداند و از اسرار نهانی آگاه نشاند + تمام دان گفت
 سرگذشت من تا زکی نذر و چرا که مثل حال عموم ایرانی است که یک روز مثل شاهزاده و پادشاه و وزیر و
 کدایی پاره پاره میشوند + زیرا که دین ملک هیچ کاری با استحقاق کسی نمیدهند و چون مزاج و علو طبع هم که
 نوع بشری است عموم کار را بشرق دست است اگر فضل و کمال و هنر کسی داشته باشد یک نفر می پسندد
 و همان محسنت را دیگری عیب بداند بیده شخصی هر کس رفتار میکند این است که هیچ کار دوام و ثبات
 ندارد ولی چون شامیل پستماع دارند به طور اختصار میگویم + من یکی از سکنه همدان بودم + پدرم تازی
 محترم قابل بود + و خیالش این بود که اجتناب نماید + چون همیشه اشخاص بی علم و نادان در صد و شترال
 عالم کاروان + و کار گذر است که بی علمی و حماقت خودشان مستور بدانند + لهذا بسبب بعضی مسائل مذهبی
 جسی از او خرد که لباس تازی می پوشیدند با پدرم تقاضت کردند حکام عرف این ملک را بنیم که شامی شنیدند
 آنها هم با عوام الناس همراهی نموده پیچاره عالم را از آبرو انداختند و از ترقی بار و شترال کلمات چندین
 او به در رفت و عمر گران بایش بر ایگان گذشت چون مشارالیه با طبقه عثمانی ارادتی نداشت لهذا اهل
 هم بطوری تربیت مینمود که بخت هم از طفولیت نسبت به این طبقه محبت نداشتند البته شامی با ما بود
 میدیدند + کفتم به العلم في الصنف کا انقش با آنچه است مشارالیه مجدداً گفت که تعصب مذهبی پدرم
 بر این فرقه القدر زیاده شده بود که خوی طبعی که دیده بود چنانچه بیود و نصاری و مجوس را واجب الطهران
 میدانست این طبقه را هم واجب الطهران میدانست + و چیزی که در ابتدا از بهوی نفس بود در آخر دست و پا میشد
 بود + مختصر من و تمام خانواده و قبیله متعصباً در مسائل مختصر پرورش یافته بودیم + و در شیعده و کلام
 این مذهب مستبد الای بودیم احکامات مشارالیه قلوب ما را جذب کرده بود که خانه داده ما فرقه حیدر کا

در خارج بخت
 بازیچه جوی
 را خزان که در
 اطفال در این
 دان می بینند
 و شغلی از آن
 حرکت میدهند

متخصص محسوب میشدند + و همیشه اسباب وحشت گفار واهی دین بودیم + و در فقره رعیتن بجا نداشتیم
از منظر طرآن که خودتان حضور داشتید که بچه بخونم و قرابه بخرم و انگشتم و لازم به بیان نیست در زمان
طفولت هم که در همدان بودم و تدریس مینمودم یک انقلابی واقع شد در آن شورش هم من مقدم
بودم و تقصیرات من است که سقیری از طرف بغداد می آمد که بطهران برود و مقیم پای تخت ایران باشد
چون همدان بین راه واقع است خیال داشت که دو سه روز در همدان توقف کند + آنستصانه خوانستم که
عقیده و وجد خود را بعلی بیادرم همی از جوانان عوام دیوانه که مثل خودم بودند جمع نموده با خود همراه کردند
آنها را به اندازه فخرک کشدم که بجهت ترویج مذهبی بزرگان خود آماده شدند چون حقوق و درجه سقیری را
نمیدانستم تصمیم شدیم که به همان پای عثمایی محلیا دریم و از لعنت و طاعت خودمان که نسبت با آنها نداشتیم
مستحق شان نموده بطریق سقیم شیعی علی علیه السلام آنها را دعوت و هدایت کنیم + همین قدر میدانستیم
که سیمان افندی نالغ نشی و مخالف شیعه هست و بکر مدراج او را نمیدانستیم + روزی مخفیانه از خانه
بجهت ملاقات حکومت همدان خارج شد + ما وقت را غنیمت دانسته دوش جمع شدیم و به او از بلند
بالصراحت لعنت پراوغودیم + لازمیش در جواب مادت در آور دند + ما هم جمعی شده اطراف او را
گرفته سنگ باران کردیم + اسباب وحشت مظم ایله و طراز باش کردیدیم + کم کم در بین بختابه سحرهای
پیدا کرده عمامه و کیل دولت و مظهر سلطنت را از سرش کشیدیم و بر پیشانی انداختیم + لباسش را پاره پاره
کردیم + شتر و بعن و توپین ما نسبت بمظم ایله طوری نبود که اغراض بشود + لهذا سفیر مذکور حکومت بجا
تهدید نموده که آلاں چایا روانه طرآن میایم و از همین جا به حبس میگیریم + حکومت و ضباط و امناء طرآن را
که خوب می شناسید که غلبشان رحمت و عزت خود را بذلت نوع و رحمت اجاب میدادند + از
ترس اینکه مباد عزلی بجهت خودش بشود + سفیر را بوعده اگر فتن شورشیان و تنبیه ایشان فقیع نموده + قول
داد که سرگردانی این غصده را دستگیر نموده بخدمت سفیر روانه نماید + سفیر مذکور ساکت گردید + بلاخط
عزیمت و احترامیکه پدرم در همدان و فتوحاتیکه از او شده بود و ما غم راز با و غرور بود که همیشه منتقام از
عظمایا کشتم و خاطر جمع بودم که کسی کاری من نخواهد کرد + ولی حاکم فی مروت و اعتنائی بعوالم مذنب داشت
را با و نفر از محترمین دیگر که رفاقت تمام داشتیم گرفت و بجایه سفیر مذکور روانه نمود + و قنیکر و بروی سفیر غما
نمودن آن وقت را فراموش میکنم که از شدت غلبت و غیرت جگر من پهل مغسل بود + و میگفتم خدایا از بسکه
نفرت داشتم باید دست بسینه اش بایتم + کاش آن حاکم بحق خودش را را تنبیه کرده بود که انقدر با من
صدای چوب زدن او که مکافات حل مینمود و تحکات چوب خوردن من در عوض بکاری کشیر فتم قیام از محاکم

بنو و تادم مرک از خاظم مجمل شود + برجه از خاظم نفس معلوم بود که بجهت مال و فکر و مال و مال بود
و میخواست که بطور تکلیف قسار و تقصیر خود را بهما بخاند و مردمان باکدشتی بودند که از قنوت بجهت مال و مال
کنند حد شرعی را برتری جاوی کردند و دل بیکس خبر نداد و الا خود من که عقل کردم مختصه پای مارا بفکاک گذار
و آنچه خوانند خوب بودند که آخر مثل قید شد + نیز یک سبب است من شده همان غضب و قهر بود که کل
این معصیت را نمود و لذت مذموب و ایراجشدم + پس از صدقات زیاد که سفیر عثمانی از مقام کشید مارا
کردند + بجهت این صوبت تا چند سال از سراجاری قانون شرعی گذشتم + اگر چه با پیروی حد و انحراف
معتادی پدری مخالف بودم ولی بجای از هواپوس مذموبی افتادیم تا آنکه غم به بیت پنج رسید و نیم مجری
گردید و زخمهای پایم معدوم شد بقصد یک طرفی و تحصیل خود بدینهم و با مردمان عالم متحد گردیدیم به استخوان
رشم + و بجهت خود و نامی درس و بحث نمودم + که و قری و شهرتی پیدا کنیم + من بمقام خود و مال شده چه
حاصل نمودم + و کسب آبرو کردم خواستم که امتیازی بین اقوان داشته باشم و در صد در آمد و بزرگواری
کردیم و تقصیراتش این است که در زمان شاه صفی معروف که در افع خودش نیم ملحدی بود + الهی و
بجهت تجارت در اصفهان آمدند + آنها بسیار وطن دوست بودند و مشارایه مسلم از آنها حمایت نامه
داشت در طریق مذموبی آنها را مختار کرده بود و بآنها اجازه داده بود که بنیاد کلیسیا کنند و در باب و در باب
خودشان بیاورند و من بدنامی دین خلیف شریف ما اجازه داده بود که در کلیسیا خودشان علی الرضی نفس
برند و بطریق باطل خود عبادت نمایند + و فحکان بطریق خود یک خلیفه بزرگی که سرور کل محسوب میشد
دارند و مشارایه را پاپ بگویند + یکی از شبکارا و این است که در مقام عالم سبب ترقی مذموب خود
شود + چنانچه پیغمبر صلوته بعد علیه میشد + و بجهت این کار آفتاب و نیل و مبتلغ زیادی به انواع
حید و مکر و بهانه + در خانقاه داده بود که بعضی از آنها در اصفهان و جلفا هم هستند افلی از معابد آنها خالی
بود و غریبه شده بود + لکن یکی از آن + یا که کثیر مقصود از ترویج دین مسیح و ترقی ملت بود ابا و بر قرا
ماند + من با چند نفر مسلمان متعصب متحد شدیم که آن کلیسیا را غریبه و فانییم و این اراده ما بر خلاف
سبل حکومت سخیف الازی ایران بود زیرا که از تجارت آنها سر و جذا فایده می بردند + معوذ اما مستند
تباهی آن متعصب بودیم + در کلیسیا مذکور در راه بود و یکی از آن و نفر بسیار عیار و مکار بود و که
تمام کارای دنیا را میدنست و از تمام علوم مطلع بود چنان عاقل مال بین بود که شیطان با طرز
او درس بخواند و عیون گفت که پدر اعلیس پدیس است بیگانه با بالا و باریک اندام و قوت بود و در پیش
مثل برق و از دانش همچو تندر بسج و سبب هر وقت در مطالب مذموبی و بحث و سر راه گیری خلقت داشت که

متعصبی محسوب میشدند + و همیشه اسباب وحشت گفاره‌های دین بودیم + و در فقره ریختن سجاها
از آن طرزان که خودتان تصور داشتید که بچه خودم و قرابه نفسار انگشتم و لازم به بیان نیست در زمان
طفه است هم که در همان بودم و تدریس مینمودم یک انقلابی واقع شد در آن شورش هم من مقدم
بودم و تقصیرات من است که سغری از طرف بغداد می آمد که بطران برود و مقیم پای تخت ایران باشد
چون همان بین راه واقع است خیال داشت که دو سه روز در همان توقف کند + متعصانه خواستم که
عقیده و جهل خود را بعلل سایر مردم جمعی از جوانان علوم دیوانه که مثل خودم بودند جمع نموده با خود همراه
آنها را به اماره تحریک کشدم که بجهت ترویج مذهب بزرگان خود آمده شدند چون حقوق دور بر سغری را
نمیدانستیم تصمیم شدیم که به همان پای عثمانی حمله بیاوریم و از لغت و ملاست خودمان که نسبت با آنها نداشتیم
مستخرشان نموده بطریق سستی شیعی علی علیه السلام آنها را دعوت و هدایت کنیم + همین قدر میدانستیم
که سیمان افندی تالف نسی و مخالف شیعه است و دیگر مدراج او را نمیدانستیم + روزی مخفیانه از خانه
بجهت ملاقات حکومت همان خارج شد + ما وقت را غنیمت دانستیم و درش گنج کشیدیم و به او از بلند
بالصراحت محنت برانمودیم + نماز طیفش در جواب ما دست درآوردند + ما هم مجبور شدیم اطراف او را
گرفته سنگ باران کردیم + اسباب وحشت محظوم ایروان را نش کردیم + کم کم در بین مجامع سغری
پیدا کرده عامه وکیل دولت و مظهر سلطنت را از سرش کشیدیم و بریش تاف انداختیم + لباسش را پار پار
کردیم + شتر و تعین و توهمین ما نسبت به محظوم ایروانی نبود که اغاض بشود + لهذا سفیر مذکور حکومت آنجا
تصدید نمود که آن چایا روانه طرزان نمایم و از همین جا مرحت میکنم + حکومت و ضباط و امنا را بران را
که خوب می شناسد که غلبشان رحمت و عزت خود را بذلت نوع و رحمت اجاب میدانند + از
ترس نیکو مباد عزلی بجهت خودش بشود + سفیر ابو عبد که رفتن شورشیان و تنبیه ایشان قبیح نمود + قول
داد که سرگردانی این مفسده را دستگیر نموده خدمت سفیر روانه نماید + سفیر مذکور ساکت گردید + بلاطه
عزمت و احترامیکه پدرم در همان وقتو حالیکه از او شده بود دماغم را ز باد غرور بود که همیشه منتقام از
عظما نیامیکشتم و خاطر جمع بودم که کسی کاری من نخواهد کرد + ولی حاکم بی مروت که اعتدائی بعلوم مذمبه داشت
را با و نفر از معتزین دیگر که رفاقت تام داشتیم گرفت و بنمایه سفیر مذکور روانه نمود + و فتنه روبروی سفیر
بیجان آن وقت را فراموش میکنم که از شدت خجست و غیرت جگر من مثل مرغ بسمل بود + و میگفتم خدایا از کسیکه
نفرست داشتیم باید دست بینه اش بایستیم + کاش آن حاکم بحق خودش ما را تنبیه کرده بود که انقدر ما را تنبیه
صدای چوب زدن او که مکافات محل مینمود و سخلات چوب خوردن من در عوض محاسن کشیر فتنه غیر از محاسن

بنود تا دم مرگ از خاطر من محو شود + هر چه از ظاهر نفس معلوم بود که بجهت مال در فکر و مال باور
و میخواستند که بطور تکمیل قسطدار و تقصیر خود را بمانند و مردمان با کدشتی بنویسند که از فتنه و سبهاست مانع
کنند حد شرعی را بفرقی جاری گردند و دل بیکس خبر ندهند و الا خود من که تحمل کردم مختصر پای ما را بفلک گذار
و آنچه خواستند چوب زند که آخر مثل قیله شد + چیزیکه سبب تبت من شده همان غضب و قهر بود که کل
این مصیبت را نمود و لذت غریب داریا چشیدم + پس از صدات زیاد که سفیر عثمانی اتهام کشید ما را را
کردند ۱- بجهت این مصوبت تا چند سال از سر اجرای قانون شرعی گذشتم + اگر چه با پیروی حواله
معدای پدری مخالف بودم ولی بکلی از هوا هوس مذهبی افتادیم تا اینکه عمر بمیت پیچ رسید و ریشم مجری
گردید و زخمهای پایم معدوم شد البته حدایک ترقی در تحصیل خود بدیدم و با مردمان عالم محسوب گردم و باستان
رشم + و بجهت خود نمائی در سن و بحث نمودم + که قوی و شهرتی پیدا کنم + من بمقاصد خود غافل شده
حاصل نمودم + و کسب آبرو کردم و تا آنکه که امتیازی بن اقران داشتم در صد و بر آدم و بزرگی کامیاب
گردیدم و تفصیلاً بش این است که در زمان شاه صفی معروف که در اوضاع خودش نیم لمحدی بود + الهی خود
بجهت تجارت در اصفهان آمدند + آنها بسیار وطن دوست بودند و مشارالیه هم از انا حمایت نامه
داشت در طریقه مذهبی نفس را مختار کرده بود و بآنها اجازه داده بود که بنیاد کلیسیا کنند و راهب و راهبه
خودشان بیاورند و نفس بدنامی دین شریف ما اجازه داده بود که در کلیسیای خودشان علی الرضی نفس
بزنند و بطریق باطل خود عبادت نمایند + فرسخان بطریق خود یکس خلیفه بزرگی که سرار کل محسوب میشود
دارند و مشارالیه را پاپ میگویند + یکی از شعبه کار او این است که در مقام عالم اسباب ترقی مذمب خود
بنشیند + چنانچه پیغمبر صلوٰه بعد علیہ میثد + و بجهت این کار تمام دنیا را در مبلغ زیادی با انواع
جید و مکر و بهانه + در خانقاه + دار که بعضی از انا در اصفهان و بطنها هم هستند اغلبی از معابد آنها خالی
بود و غریبه شده بود + اگر کسی از آن + یا که کینه مقصود از ترویج دین مسیح و ترقی ملت بود اباد و برقرار
ماند + من با چند نفر مسلمان متعصب متحد شدیم که آن کلیسیا را مخروبه نماییم و این اراده ما بر خلاف
میل حکومت صفی ایرانی بود و نیز که از تجارت آنها سر و جزا فایده می بردند + معینا که استعداد
تباهی آن مقصود بودیم + در کلیسیا مذکور دورا هم بودند یکی از آن دو نفر بسیار عیار و مکار بود که
تمام کارهای دنیا را میداشت و از مقام عالم مطلع بود چنان عاقل مال بین بود که شیطان باطل
او درس بخواند و حیوان گفت که پدر ابیس برقیچ است پسکلا بلند بالا و بار یک اندام و پرفت بود و پیش
مثل برق و از ایش بچو تند رسید چو قوت در مطالب مذهبی و صحبت و سر راه گیری فطرت مذمت بود

ساعتی و بر بود که علما را مغلوب نماید + نگذیرد عقیده اش این بود + که سرور کائنات کاشف احوالات است
 از بنین حارس المؤمنین عامی این محمد مصطفی پیغمبر خوار زمان و شافع روز جزا صلوات الله و سلامه علیه پیغمبر
 و غلب بعضی از جهال بر هم که میباید دلیل میدهد + مختصر در شش مباحثه و مباحثه بر طبق این است
 و نور افروز میداند و مطمئن بود که نفوذ قوای محبت و شراکتی در پیچ و تخت و غرقاب مغلوبیت سرگردان
 شد بلکه همیشه بصیرت با دما و جواب نکست زورق خود را با صلوات بر سرانید و علم کامیاب
 بالا کشید و فکر فتح خواهد داشت بنحی که کفایت نموده کتابی تصنیف کرده بتقاضای خود دلیل و برهان نموده
 بود و خط و جنون خود را به ثبوت رسانیده بود + از عدم سخت کتاب مذکور را یکی از علمای طرینا داده
 بود که جواب رویه اگر بتواند بدو و حال آنکه آن چپاره هنوز فقهیده بود که تا آب زیاد نباشد آتش مشتعل
 خاموش نمیشود + و تا دوا مایه نباشد قلع ماده مرض نمیکند از فقر خرافات هر چه شاید نوشته بود ولی
 آنچه باید نمود + رفعت و عظمت و کمال اسلامی را بکجا رکن کرده بخیر و امانت حاضر نموده بود + نه اینکه
 من به صفهان رسیدم از آن بابت مذکور و مشاجره زیاد و بی بود + محض اینکه خود را روشنی بدیم و پیش مردم
 جلو بزنیم + گفتم + بهتر این است که رهب مذکور روز مخصوص در مدرسه جدید و عده گیری شود تا با علما
 شخصاً گفتگو نماید + در اینجا بحث بشود + اگر آنها قائل باشند که رویه استوالات او را بپذیرند و حقانیت اسلام
 ثابت کنند مشارائیه سلمان گردد + و اگر در واقع نتوانستند بدلیل قوی قایل نمایند مذهب عیسوی را
 قبول کنند آنهم دینی است و طریق است جدا + علای عیسوی قبول این مطلب نمود ولی با قبل از موقع بهرودی
 بین نو اندیشه نمودیم که چنین غار هر داری نباید در دلوای علمای ایرانی بماند و دیگر نشاید حجت غلبه
 و حقیقت عقیده خود مان حرفهای مخرف و صدی باشد گفته شود صحبت باید داشت که متعلق بهان مطلب است
 لهذا تمام اهل عمامه و تمام ریش دارهای وظیفه دار خود را محرمانه بجهت روز مهود و عده گرفته + و چنین
 تا آن روز در صفهان فراهم نیامده بود و منعقد نشده بود + و هر وقت اطفال مسلمین چنین جم غفیری و قبیح
 کثیری ندیده بودند که در آن عهد فرخته دیدند در دیوار مدرسه و دیگر جا داشت علاوه بر طبقه علما و
 طلاب اما ایضا جمع شده بودند که فتح و نصرت سایبان دین را به بنیاد صحن و طاق و پشت بام مدرسه
 و محلا از جمعیت بود + در موقعیکه سر بالای سر و عمامه بالای عمامه بود که علای فرنگی تن تنهایی یار و یاور
 وارد مدرسه گردید + به اطراف خود ملاحظه کرد و ظاهر از کثرت جمعیت و دشت بر او غالب گردید و غش
 پدید + دوسه نفر از محول علما که باید بحث نمایند جلور قوای خود نشسته و منتهی به آینه مقابل علای فرنگی
 بودند + و در خیال استوایی بودیم که مشارائیه شمس را نموده بود + و اگر چنین جواب بدیم ما چنان خواهیم کرد

از حاشی معلوم بود که سوای زبان بجهت محافظت خود چیز دیگری نداشت و صورت فصاحت و فصاحت
مجلس را که نگاه میکرد از غایت معلوم بود که خوف زده شده بود + خلاصه بدون اینکه بلا جله در
کار خود بکند ما بجای از او تنفسا کردیم + یکی گفت + آیا به اعتقاد شما خداوند تعالی در آسمان متعین
بصورت انسان است و در اینجا توقف دارد + وومی گفت آری شما معتقد بر این مطلب هستید که خداوند
تبارک و تعالی مرکب از سه شخص شده است و واحد است + وومی گفت آری شما یقین دارید که روح الهی
بقابل و مکیل که برتر از آسمان نزول نموده است + این سه اولات چنان بی دردی گفته شد که تغییر بود و بگویم
کس به پرواز و چه جواب بد + آخر قلب خود را قوی نمود و گفت چنانچه اراده قتل مرا دارید بسم الله + لکن
از کشتن من فائده بجهت شما مایه نیست + و هرگاه مرا دشمنیست و فهمیدن و فهماندن مطلب است وضع شما
این نیست که اینجا سوال نمائید و ولول و غفلت کنید + و همین مسئله دلیل متقن است که شما برای تلافی
و جزو میخواید پیش برید و بجهت اینکه دنیا بداند کفایت است که شما مغلوب من هستید + مبادا شما را بکشت
میکنند که مطلب بدست بیاید + اکنون خیال شما جدل است نه دال + پیغمبر شما این طور مباحثه با کسی
نکرد که شما میکنند + آن وقت رفقا دیدند که عنوان مذکور قرین بقیاس است و از عهده او بطریق میت
برخی آیند و احتمال است که مغلوب خواهند شد + من شاخص شده بر فها گفتم + ای مسلمانان ای قحطان
دینداران و کنید که کافر بی دین میخواد بکشد تا مات بیاورد + و سعی می کنند که طریقت مارا متقلب سازد
مدد + مدد + انتقام + انتقام + سخنان من چنان تاثیر شد که هزار صد بار خدا و بلند کردید + یکی گفت
بگیرید + دیگری می گفت به بندید و بدست من بپوشش بپوشید و بپوشید + غنچه غنچه کنید + متوجه تمام
مجلس همچنان آمدند و مثل ابرتر گم و در یای موج شدند + ملای سیخی دید که در تشنگ افتاده چاره
بچرب زبانی بجهت فرار خود فراموش آورد و گفت از کشتن من شما متعین نمیشود یکی از طرفه مذموب است
و مروت از شنبه میت است اکنون من وارد بر شما مثل مهمانم + اگر کم الضیف و لو کان کافرا ولی است محکم
چنانچه رحم و مروت نمیکند و همان نوازی نمی نمایند مختارید من صید دست و پا بسته شما هستم +
ولی همان گشتی خلاف تمام مذموب است + از این مقوله صحبت های جان گذار قلب رقیق آقای آقای
محمد شیراز که از طول بود بر حرم آمد + فوراً از جان خود گذشته جای خود را بدوش آن مسیحی انداخت
قیاس قلوب سنگ اسلوب عوام ان کس را نمود و مشاریه را بر دوشی از بین اجماع بیرون برده سوار شد
جانان بر رسانید + چون معظم البیه واجب الاحترام بود آن وقت کسی فراموش نه نمود ولی بعد از آن
که ما ملا را دیدیم شکار ازو استمان رفت پشیمان کردیم و بتجسوت اجماع در منزل حکومت بدقتیم

حکمت سنجیده و از جسم از کتاب مباحی باب

عده سوم

۲۶۸

جمعی از عوام الناس بیکار میباشند و در این داری آنها را میبینند + در اینجا با انبوه کثیر
 در دیده تا توانستیم اشتغال فتنه دادیم + از قضا حاکم شهر هم از خوانین ایدیه است و شخص بسیار ظاهر و
 بود محض پیشرفت خود را فتنه بزرگ و تقدس نموده بود و ما منتظر و مترصد بودیم که مثل دالیه در این مسئله
 همراهی میکند + بطور تمام اظهار داشتیم که طای فرنگ بدون در لنگ با ما در جنگ است و نخواهد
 پای عقدا و مناوق عوام را نشست نماید مگر که احمق با الصراحه میگوید که پیغمبر ما سحر و جلیه باز بوده +
 سرکار عالی باید مشارالیه را بگیرد و بدست ما بدید تا رجش کنیم عالم سحاره در سحر تفکر فروخت و بیک
 بود که در کاریکه پای رعیت خارجه درش میاشد بخانه ما خلاصه محض نیست که ما با دانش از کار و پیوسته
 کوتاه شود پای خود را از همراهی با پیروان این عقب کشید + و گفت چرا باید تلای سیاهی را بخانه جنتی نذار
 که سخته شما دست از آبروی خود بردارم و متعرض رعیت خارجه بشوم که مقصد دولت گردم آن وقت که
 و اخذ و خارجه بکنید خلاف معاهده و قانون عمل کرده اید باید معزول باشید + اگر شما حرفهای اورا
 نمیخواهید بشنوید + و اگر مقابل جواب شکست معقول ندادید + و میخواهید بزور و ضرب کار پیش ببرید
 بعضی اینکه معیت نماید معایب دیگر بوقوع میرسد که بسبب خلل و ضرر دین خواهد شد + و اگر در
 واقع حجت نیست و مقصود حاجت است و استیالات شمار به لایل سخن جواب بگوید + البته کافوست و
 بموجب شریعت ما خوش شایع و واجب القتل است + از سخافت رای و از جواب های نااثواب اشر
 مایوسی روی داد اذن مرضی گرفته دم از انتقام میزدیم + لکن یقین داشتیم که اگر شمار از بگند که خینه بچکان
 می خست و خوش را میبر ختم و قبیله شش میگردیم + هرگز که شش را خود کلاعی میدادیم + چون خود را و هم
 از این بی خبر بود + ترک توقف آن شهر را نموده + شبانه گریخت + به چیزیکه بسبب دل خوشی و
 فتوحات ما محسوب میشدیم که تا مدتی دیگر در اینجا میماند + اما بشما میگویم که در آن موقع بنده انقدر با
 آوری و دلیری در تکلیم کردم که بسبب شهرت و عزت من گردید و بر دیگران حقوق فوق العاده یافتیم
 ولی این بارک الله و ما شاء الله و با شما هم محاسن من نشد + آخر الامر مجبور شدیم که دست از سرباز
 تکلیم بردارم و بقیه سیف ما بکاک خود را بفروشم دست و پای خود را جمع نموده هستی خود را به بیج غارت
 در آوردم و از اینجا بقبضه قدرتم برآمدیم که جذب قلب جناب مجتهد را بنامیم و بوسیله مرحمت ایشان مشور
 کاری کردم میدانستم که فائده سفارش نامه من برای ایدیه تر از حاصل ده سال روز و نماز است +
 مدالور و دکانیاب کردیم چرا که وجود خود را تا زیاده کنی رنوده بودم + از انجمله آلت دست انتقام و
 خیالات جناب آقا و محبوب القلوب محمود عوام شده بودم + معزنی ایدیه مرا شکرد و رسید و مرا بدوین

ب
افزودی

تصور نمود

تصور مینمود + محض رضایت خاطر مرقی ایبه با طبقه صوفیه کینه می ورزیدم + بدینکه گذشت استعدا
شمارش نامه بجهت علما و قاطبه انما و وزراء طهران نمودم اگر چه از مفارقت من متالم شد ولی استعدا
مرا قبول نمود + از انجا بطهران رفتم و یکی از نمایندگان پارسیان پای تخت محسوب شدم + با وجود این
چنانچه باید و شاید در سمیع الکلمه گامیاب نشدم + رفقا در طهران زیاد بودند + ولی با وجود حسن
میشرفتی نکردم و مثل آنها تاس اقبال به تنگ نشستم همیشه در شدر ناسیدی بودم + و مجبور شدم بودم که
تاس از رفقا نموده به بعضی از علما و ائمه هدی روزه چیزی برسم بدیه و تحفه بدرهم و مجلس زانی کنم تا اینکه
جذب قلوب شود + و زبانی حرکت بزنند + اتفاقا یک روز در مجلس ملا باشی شرف ورود و جلوس
یافتیم + در واقع راس تاس ملا بود + کم کم که اعیان و اکابر مرا انجا دیدند و متعجب شدند آنها را شناختم +
خدمت جناب وزیر اعظم و وزیر خارجه و داخله عدلیه است بیه و خالصه و نقشی حضور بعضی از سایر ائمه
و اعیان رسیدم جذب قلوب از وزیر خارجه و فرشتگان صحبت های موافق کردم + مکرر در مجلس صبح
و شام آنها حاضر شدم و طرح مراد و انداختم شکا میدادند اعیان و اکابر طهران همیشه از اخوان مسلمان
تر مزاج خوششان می آید + مذاق آنها رفتار کردم و از هیچ چیز با همی آنها فرود گذار نشدم + با وجود این
اخوان فقیری هستم و شب در روز در این خیال بودم که خودم را بین این ملکه عالم اقبازی بدبسم + وقتی در
منزل وزیر اعظم روضه خوانی بود به جان ملا حلقه گر به زیادی کردم که صاحب منزل و سایر شمعین بشوند
و همان طور بدبسم شد که روزه خوانی نمایم روزه خوبی خواندم و مورد تحسین اهالی مجلس شدم + از همان وقت
جلوه در نظار مردم کردم و میدادند که همان جسم بجهت شخص هواپرست کم نیست + ولی پدر افلاس بسوز
که انسان را ذلیل میکند + بهر حال فائده که در نظر داشتیم که شمس هر چیزی کردش دهرست و دشمن فضل علم
آنهاست که در وجود خود قابلیت می بیند اطاعت از فرمای ما و بی شوران دنی طبع نمی نمایند چه تو
گفته است شاعر دماقی + بد را غوطه خوردن سپومای + به از پیش و زنی زنه را خواست
دیگر دلم از این نوع بی همت سیر شده است + روزیکه میخواستند ما را نزد شاه ببرند هر کاست مردم را دید
که چگونه مثل پشه پریدند + الحق غیرت و قوت از میان خلق برداشته شده است من بجا طرحی آنها
جلو افتادم و دست زدند فی الحال می بینید که بدبخت و اواره هستم و شهر خود در محبت میمانم در صورتیکه
یکشای ندیم و مثل وقتی هستم که از اینجا خارج شدم

فصل سیزدهم حاجی ملا تدریجی به نسبت حال خود کردن و غایت برنگی آن سیزدهم

ملا نادران که ماجرای خود را به آنها رسانید من بجهت تسلی خاطر او گفتم که همان سستی که شما را در ایام عمر روزه داد و از خاک نفس به اوج اعلا برد و پس از آن نیز بمصائب و تکالیف مبتلا گردانید شک و شبه نیست که باز همان تقدیر یاوری خواهد کرد و شمار اوج خواهد داد و بجهت اینکه ما هر دو در ایران عمری بسر کرده ایم و انقدر با آن بی انتها دیده ایم در مملکتی که تمام احکامات خیر و شر و زیر و زبر بسزبان منوط بخيال کثیر است یقین بدانید که همان زبان می تواند که شما را مجدداً احضار کند و همان کسی که حکم فنی بلد و کندن ریش داد و املا دارد که شما را باز با خویش کند و تلافی مافات نماید **این مع آله صلی علیک و آلک** که در قرآن مجید است شاهی است عادل و تبادل حق است چنانچه طوسی سیم فرموده است + کج و مار و گل و خا و نعم و شادی و بسم ندهد و شیخ سعدی هم فرموده است + هر نشی را فراز و هر فراز را نشیب + شما که در علم و فضل یکتا هستید و در سحر با ست علمی و عقلی بی همتا هستید و حکمت به لقمان اموصق جهالت است ولی انسان باید که سالک طریق باشد و با صعبت و سهولت رفیق + مرد باید که در کشاکش دهر + سنگ زیرین استیلا باشد + و اما ارجحیت همیشه که متناظر هستید + تو کلت علی همد سرمایه بزرگ است + رزق بار و زی رسان پر می دهد + و دیگر اینکه من خودم به تجربه دیده ام و در علم کمبیا گری خوانده ام + که در کوره زرگری یا آهنگری + پس از آنکه کارشان تمام میشود آب روی باقی مانده زغال کوره می ریزند که بی جهت خاکستر نشود + بعضی شعله اوقات دو دو سو و میکنند + ولی باز مجدداً که لازم می آید به اندک دمی در شعله و میشود و خودش زیاده می گردد و رفیق گفت فرمایش شما صحیح است و همین مطلب اسباب تسلی خاطر من است + انوقتیکه شما مرا در راه دیدید همین مطالب را تصور نمودم و بجهت همین خوشدلی به وجد در آمده آواره خوانی میکردم که اسباب حیرت شما شده بود و الا نمیدانم که شرعا و عرفا و عقلا بجهت اشخاص تربیت شده آوازه خوانی و چیز خوردن و در میان و مینوع است آدین قبل کار را مخصوص اشخاص بی تمیز است اگر چه برخی مستحک بر آن اند و استغناء از آن هستند لکن انسان بی نی تواند که همیشه در بدر و آواره باشد بهزار خون جگر علمی تحصیل میکند بعد از آن بگو و مگر در کار با چهار نفر شمس بگیرد و زحمت نامی کشد تا تحصیل آبرو می کنند بگر انسان آب حیات خورده است که تمام خانه بدوش باشد و الا من میدانم که به تحریک آن ملا باشی روسیاه عیوضت شاه بمقتضای حکمت علی این سیاست را کرد که خود را محبوب القلوب عیسوی نماید ولی شرطت نود می و ریت داری چنین غما شد روزی خواهد آمد که قوم اجانبه به ایشان تاخت نمایند و آن وقت مجبور شوند که به حامیان و پنا منوئل گردند و وجود مثل منی را غنیمت شمرند + ولی چون دست دلم از بی تربیتی ناسرود شده میفرسبم حقیقتاً از قریب و مکر لائی یا بستم و مشغول تجارت گردم تمام خیالاتم این است که همان کار علمی مشغول بشوم

حقیقت خیال هم دارم که خود را شبیه نمایم و پیش خود فکر میکنم که چندین سال رحمت کشید الوکی فرهم
 آوردیم حال که از همه انفس ساقط شده ام که خشاک خودم هم بدینا نباشد بهتر است + کفتم در بیت
 خراج کن که خراج پای تا سر دشت کند بخور + و این خیال را بگذر بیا برویم به بغداد و خود را از شلکه
 سیلاب حوادث ایران نجات بدهید + می آید + یا به ایران میمانید + رفیق گفت فعلا خیال این است
 که بوطین مالوف خودم + بدم هم روز زنده هست + احترام فوق العاده دارد + بعیت میطلبم
 ادعای خلافت خود را از طهران مینمایم که بلکه مجددا صاحب خانه و کاشانه شوم + شما خیال کدام طرف
 دارید + انشاء الله خانه و اسباب من که بدستم افتاد همان کار متعه را در طهران جاری مینمایم اگر شما بیا
 بدان کار سابق شما را هم و امیدوارم بهترین است که شما هم درمندان بیایید + کفتم من ای دوست عزیز +
 شما منطبق شده اید و همه حرفی را تو هم میزنید + بنده با وجودیکه علی الظاهر اساس اقبالی و مایه توکل دارم
 محض از شما بدستم و جلا وطنی من و خانه بدوشیم از شما سخت تر است و قایع بد بدختری در دهن من بالکلیه
 و از حال دل من خدا عالم هست که در دستگیرم و بقضا و قدر تن در داده ام + چرا که خود قضا و قدر بکس
 عطا نمیکنند و دولت او را بمن داده سوار اسب براق طلای فرستاده کرده و همان تقدیر نیز قسمتم نموده
 که بنیای خود را از وطنم بروم + من نمیتوانم که در اینجا بمانم و خود را بشقه شدن رونق افزای کوچم و باز در اینجا
 خیر بنده از این وطن و پیش گذشتم اگر کسی باشد و لکنک انس بگرد یقین دارم که انا انقدر وحشی گری میکنند
 و امیدوارم که چند روزی نشده بصبح سلامت بکاک ترکی عثمانی برسانم و در حد و خاک آن تربیت شدگان
 با مروت نفس تازه کنم (مترجم) اینکه همایک دولت علیه اسلاسل عثمانی معروف است نه بجهت مدیبت
 آنها است چون عثمانی بیگ نامی در نهمصد سال قبل پایدار سلطنت را محکم نمود و اندک به احترام آن مرحوم
 عثمانی مشهور گردید + محض اینکه شعیان شسته بکنند انداخته شدم که هم مطالعه کنندگان محترم سرگرد
 حاجی بابای حضرت را خوانده باشند و هم از مطلب تاریخی بی اطلاع نمانند چنانچه سوره اولی از مترجم
 شده باشد (مفهوم نماید) خلاصه ملنی از غنیمت تحصیل شده بر فوق خود تعارف کروم و کفتم + دوست آن
 باشد که گیر دست است در پریشان حالی در مانده کی + و حقیقت تعارف من محض این بود که تشرافش
 بکنم و از قبول نمودن تقدیمی بسیار خوشوقت شدم که میل و رغبت گرفت + و به انصاف رفتار نمود و زیر پا
 که ده تومان بیشتر برداشت و نود و پنج تومان بجهت خودم گذاشت + و گفت عیالنا بجهت من کفایت است
 و انشاء الله هر وقت وسعتی در کار من بشود دستم را بخواهم نمود فقرا برسم قرض الحسنه باشد لاکن بعد از
 گرفتن وجه مجدداً در غیب رفتن بماند نموده تحویل از گرفتاری میخواند + و من دلم کواهی ندا

که بعد از بروم در آخر کار گفت همین قدر که فوت ملا باشی معلوم شود + فرستاد از خسارتهای
 و اسباب خود مطلع خواهد شد و از فرستادن سوار با اطراف و جوارب بختیجس من کوتاهی نخواهد کرد
 و وضع شامی نیست که بتواند خود را پوشیده نماید - پس اصلاح این است که در پناه مشارالیه باشیم +
 و از من حفاظت نماید تا آب از اسباب با بقیه - یعنی مطلب گفته شود و مردم از خیالات منصرف
 گردند + و محض شکنج و گفت که پدرم قرینه دارد و قدری دور از چهار است و ممکن است که مراد اینجا بطور
 عکس جاری کند که اسباب شبه نباشد + و اما از بابت اسب و اسبابش آنها را هم سهولت خواهد بود
 که افشاء را نشود + و بعد از نزدیک است اگر از اینجا حرکت کنیم فردا صبح به اینجا خواهیم رسید + و از آنجا
 ترکی چند روز طول دارد + و احتمال است که اگر زور به اسب بیاوریم + و میماند + انوقت مزاحمتی در
 گرفتاریم نیست چرا که بهر پی سوار گشتی خواهند رسید + من ملاحظه صحبت امی مشارالیه را که نمودم دیدم
 قیاس است لهذا را هم سحر شد چرا که اولاً از این راه بکلی بی اطلاع بودم و بصیرت شوارع شایه لازم من
 که مستخره باشیم + زیرا که شعب مختلف بدات دشت و طرق واقعی را بلد نبودم از اینجا مستقیماً بهر
 عثمانی رفتن خالی از اشکال نبود + و ثانی اگر ملانادان بخواند کشف رمز نماید اسم از اینکه با او بروم بخود
 خواهد کرد + پس اعتماد بشمارالیه نمودن شق اصح است + ناچار تر بقضا داده و بختیجست و از قبول کردم
 که همو ایش بروم قدریکه از خواب و خوراک خود را تازه درم ساقیم + در نیمه شب حرکت نمودیم و
 قبل از اینکه قباب طلوع کنند مقدر زیاد دی راهی کردیم + پس از طلوع قباب بزین مرتضی رسیدیم
 و سواد شهر بعد از آمدن شد + در اینجا کشتی کردیم که بکدام جاده برویم + ملانادان دهری را با دست خود
 نشان داد که تقریباً یک فرسخ دور بود - و گفت این دهری است که باید شما در اینجا توقف کنید تا اینکه
 سر شهرت فوت نادر ملا باشی بخوابد ولی شما نمی توانید که باین لباس و اسب عده وارد این ده شوید
 چنانچه بهترین هیأت وارد شوید حکماً اسباب سگ خواهد شد + و اهل دهاات تنگ چشم شما را در فکر
 خواهند داد پس بهترین است که ما تبدیل لباس کنیم و اسب را تفویض من نمائید + و خودتان را از
 متعقبات پدین محسوب نموده ورود بده کنید + و منحصراً سرزانه وارد بخانه پدر خواهیم شد
 باین ترتیب بجهت هر دو سودمند است + شما از اقدام بر است یافتید و من از توهمین + یقین است که
 مسئله اقتضای و بد بختی من سبب خویش و اقارب رسیده است و اگر باین سبب وارد شوم بیشتر اسباب
 دولت من خواهد شد ولی هرگاه سببین وارد کردم اسب خوب زیر را نم باشد که سر و پیشش طلا باشد و تو
 زینتی مغل داشته باشد و قاش زینش طلا باشد و شال کشمیری بچرم بپوشد + البته بدون شبهه بوقر

سابق خودم چون نقل مردم بمشیتان میباشد دیگر کسی را نخری نمی نماید + پس از چند روزیکه خطاها
بردم بحیله معقولی مهربانه بفروشن میرسانم و چشم را بشما خاتم داد + محبت جدید مشارالیه اسباب شک
بجته من شد با خودم هر کس پیش خود را بدست دیگری داد البته حماقت خود را ظاهراً کرده است بنصرت
و ملاکه هر چه بدستشان برسد عدل میدانند و جزه خمس و زکات شمرده مثل شیر را در میخورند که سست از این
چنانچه باید اقامه می بشمارالیه ندانستم و شاید و بین در میان نبود این شهر بخاطر آمد + از این قوم چشم
داشتن + بود خاک در دیده انباشتن + معجزه اهر فهای او را صدق دانسته قبول کردم با خود خیال نمودم
که باین آب و برق و لباس + ده یا نوزده روز توقف در این ده محال است و تمام اسباب شب
خواهد شد - علاوه از آن الآن در قبضه استندار این شخص هستم و اسیر کندش شده ام چنانچه هر دو فلک پدر
و بخوابد که قرار نماید چون شرکت کرده است خودش هم لابد گرفتار خواهد شد مجبوراً بموجب صوابدید او عمل
کردم ولی محض تندید پیش را یکم که آقا + آب فرستاشی را خوب توجه نمایند که ظاهر نشود و الا هر دو را
گرفتار خواهیم شد + ملا نادان جواب داد خدا کریم است هیچکس سرعت مانیامده و قوه آمدن ندارد + تا
اینکه کسی از عقب برسد بنجانه پدرم رسیده ام و آنچه لازم شد است نخواهم داد + پس از رسیدن
بنجانه دیگر شک نیست قائم کردن و خفیه داشتن آب و اسباب کار سهلی است فحاطرات انجا دیگر بزمه خود
من است شما یقین بدید که در انجا دیگر کسی مجال نطق کشیدن ندارد + ما هر دو تخت شدیم و تغییر لباس
دادیم + مشارالیه لباسش را پوشید + و من بدخت لباس مخفی پاره پاره او را + من کلاه پوشیدم
خود را به او دادم و علامه ملاباشی را بلاش سجد او کلاه نمدی خود را بمن داد + چیزی که من گفتم کسبند
ثبت و بقیه پول و ساعت ملاباشی بود قلندران و تسبیح و قاب عینک و شانه ملاباشی را هم بجته استعمال
ملا نادان دادم + وقتی که مشارالیه لوله کاغذ بگوش خود و سوار آب شد که بیا خود ملاباشی بود و تحقیق از
بیکل او خوف نمودم و تعجب کردم + خلاصه باتاسفات ظاهری از یکدیگر جدا شدیم + بمن وعده داد که
آدمش بزودی بمیلم من خواهد آمد + و موقتاً دستهای علی بجته ورودم در ده بدیش داد + و گفت
حق الامکان آنچه بتوانم + درباره او تجدید و توصیف کنم + و راست و دروغ بیافهم + پس از آنکه از من
مفارقت نمودن بحالت خراب مکرراً حوال بودم زیرا که در آن بیابان حکم تقدیر حیران و بی سوسامان
شده بودم + این صبح بخاطرم آمد + که چون گنج یابد زود بستانند از دستش + نه تکلیف عالم
معلوم بود و نه عالم - راه قریه را پیش گرفتم ولی متحیر بودم که بچه طریق خود را به امالی ده معرفی نمایم -
حقیقت حال تو قسم مثل کسی بود که آذر آسمان بصر زمین افتاده باشد + کفتم امالی پر تصور کنند کسی را

که علی الظاهر مثال هم بگوش نیست یک قبای شونده پیش کلاه پاره برشش و کفش مندرسی به پایش
نیاید. بعد از تفکرات زیاد و کثرت خودم را تا جبر بقلم میدهم و میگویم که در قطع اطریق مراخت کرده اند
و اسباب مرا چو نموده اند و خود را از خجالت بنا خوشی میزنم و تمارض میگویم تا اینکه خبری از ملا برسد
که دو که تا چند روز باید توقف کنم. در این مطلب بیشتر کردم چرا که انانی دعات همدان از خجالت
باور نمودند و مراد داده جادادند. چیزیکه بجهت من ناموفقیت داشت طبابت کردن پیره زنی بود که تمام با
مشاریه را طبیب حاذق میدهند و بجهت کوفت و روفت بمن دوامید و الا از بهر جهت آسوده بودم.

فصل چهارم در کفر شدن ملا دان کاغذ حاجی بابا و تنویر خورشید درین اوجها

من ده روز متوازی بنحی صعبت و در قریه مذکور بسر بردم و جوابی و خبری از ملا ندان نرسید و شکلی شدم که آیا هنوز ستا
اقبال مشارالیه روزی است یا نه. و احتمال دارم که از سوء طبعیت خود چنانچه ترصد بود زمانه با او مساعدت
نکرده است. باری مراد و کمی بنیانی قریه و شهر میباشد. من از بهر اسباب خود بجای یابوس شده بودم و میگویم
که دیگر ملا دان مرا فراموش کرده است. اتفاقی از دراعین شهر فرستاده بود که علی ندان یکباری پیشش نیامده است
عصری در حجت کرد و قصه گفت که رفع شبهه و خیالات من کردید. مذکور نمود که شوره و لوله در شهر برشته
و قریه از لهران آمده پیرافای خودشان که مالک آن ده میباشد گرفته است. بسی دشته تصرف نموده و
خویش را مجبوراً بطهران برده است. میگویند که مشارالیه متمم بر این است که ملا باشی طهران را گفته است
تصور حال و قیاس این خبر را شنیدم بعد مطالعه کنندگان و امیکندارم چرا که قوه تحریر ندارم. البته آقایان
محترم بدراست خودشان متقنت خواهند شد که محسبه محض شده بودم. ولی بدلول الی اسراحدی من الزمه
قبیم ساکن و از خیالات و اوهام منصرف شدم و بسبب سکوت مشارالیه را فرمودم که از چه قرار است اگر بظاهر
مخفی بودم ولی معلوم نبود که تا کی باین حالت شوم. فوراً بنیال حرکت افتادم. بیزبانهای دماغی خود
گفتم که من از کوفت و روفت صحت یافته ام پیش از این اسباب راحت شکار میخورم و فرض میکنم دم -
با آنها خدا حافظ نموده بطرف طهران روانه شدم که بر بنیم بیان واقع حجت و صحت و تقم حرف زار و ادب
نمایم. چون در ملا ندان معروف بود پیدا کردن خانه او اشکالی نداشت. در راه میرفتم و میگفتم
بربری مال مسلمان به بردمالت. با آنکه فریاد براری که مسلمان نیست. از فتن بخانه دوست
خود حصار نموده. در دکان دلاکی که به ساسکی او واقع شده بود رفتم. گفتم که صاحبخانه را میگویم
هم صحت از واقعه ملا ندان استفساری بکنم. اتفاقاً شخص دلاک در آن فضا بود ولی موافق با خیال من

افتاده بود - همینست در که یک دو کلمه از عدم اطلاع خود کفتم و اشتیاق استماع از گفتگوی افواپی نسبت
 بمقدّمه طنادان نمودم مشارالیه که دست نم نبرم می مالید دست از سرم برداشته و قدم عقب نهاد
 و گفت شما از کجای می آید که از شرارت و خیانت طنادان سک اطلاع ندارید + مرده که احق تان
 بکشتن ملاباشی محضوم گفت مکرده لباس اور هم پوشیده بود + دیوس پنجم قناعت نکرد و بپ
 بسیار بجای مع زین و برگ و یراق طلا به هم قیت از فرار شباشی شاه گرفته کرخته بود + حقیقت بدی
 خورده بوده + خریش حماقت و طمع او قاضی است + من کفتم این بشد که شما میگوید شنیدنی است
 خواهش مند است که مفصلا بیان نماید که منحصم مطمع بشوم و بیکر معطل نشد که چیزی زیاده تر بگویم
 بموجب شرح ذیل عنوان کرد + ده روز قبل آن یک بد نفس بخانه پدرش وارد شد سوار سب را بطور
 بسیار عمده بود که زین و یراقش همه طلا بود + و برخلاف پیروان راه دوا بند مطمع خالق هر دو
 مثل یکی از خویش و شاهزادها خود را ساخته بود که هیچ صاحب منصب نظامی این طور سخانه پدر و رود
 نمی نماید + و هیچ سر بک و سیریمی به این قسم مباحثه نمی رود + عیس بدباس شال کشمیری فرد
 اکمل علا بود و خود را مثل یکی از مجتهدین جامع الشرائع بقلم میداد + با آن وضع لباس و طرز ظاهر و کار
 بقلب مردم فوق العاده جلوه کرده بود + بجهت اینکه جذبی قبل افوا با خبر رسید که مقصر شاه شده است
 و بر سوائی و مقتضای تمام از طهران جلا وطن شده مشارالیه این مسئله را زود آورد خود میگردد + اگر می
 هم می پرسید + دلیرانه جواب میداد که واقعه می نبوده در مشهد جزئی اعلی حضرت شاه محض سیاحت بظاهر
 حکمی فرمودند ولی در پرده پیغام دادند که دیکر نباشم و حکمی است موقتی و عارضی و محض ترضیه مردم
 همان سب سوار را با اسباب مرحمت کردند که بکدر نباشم + جواب مشارالیه قرین قیاس بود چرا
 این سب و اسباب غیر از شاه کسی دیگر ندارد + و محض همان ظاهر می آید و پدرش بعزت و آبرو او را
 کرد لکن از عدم محبت روز بعدش که میخواست سب را سوار شود و مردم بنماید فرشی که تازه از طهران
 بجهت همین کار آمده بود از در خانه او عبور نموده سب و اسباب را شناخت در حالت تحیر از بعضی تنف
 نمود که این سب از کجاست گفتندش که متعلق بکلانان است + لا اله الا الله گفت و پرخواست که
 که کلانان دان کدام سب است + این سب مال آقای من و شباشی شاه است و هر کس که میگوید خبر
 دروغ گو است میخواهد طلا باشد یا نه تا در آشنائی که تا خود را مقصر دید و فهمید که مسئله از چه قرار
 خواست خود را ایشان نماید از قرار معلوم فرارش مذکور یکی از مامورین بود که روز نفی بکدر کلانان دان
 ملازمست و دست پیش از آنکه خود را اینها کند او را دید و شناخت که در لباس ملاباشی است

یقین شد که همان شخص است دادزد که بگرید این مرد که را به بخت من بلند است که او را شناختم به
 بجان و اسبابش بر شاه که این امان حرامزاده مکار و رشکسته هست که قتل باشی بد بخت را کشته و اسب
 اتای مرا در دیده است اگر خود فراسش و او را شناخته بود حکما از میدان میگردانست و خود را بجای میبرد
 میگرد که پدر فراسش هم دست رس بر او نداشته باشد مختصر ما مورثا می دست بگریز او انداخته
 اسب پیاده اش کرد و گفت به آب در کوزه و آتش لبان میگردیم به یار و در خانه و ما گرد جهان میگردیم
 مختصر گلکس هم از پیش و به استعانت تماشاچی با او گرفت و حبس کرد و چون مرد همسم دیدند که
 فراسش شاهی است حرفی نزدند ولی ملا نادان به او از باند می گفت که والد باسد به پیر به پیغمبر
 دادم نه قاتل و قران پیادید تا قسم بخورم که از کشتن ملا باشی خبری ندارم - خلاصه دلاک مذکور مختصرا
 صحت بین فراسش و ملا را به این طور شرح داد من و دول خود کفتم - من حرفه را خیه توقع نمیداد و میخواست
 که مرا از مال محق خود محروم نماید و از مکافات مجازاتش کرد و دلاک که سرگذشت ملا نادان را خلاص
 کرد و نقد متاثر و بشاش شدم که مافوق آن تصور نیست اولاً تا اثر من بجای اسب و اسباب قیمتی و بشاش
 کشمیری حکم بود و ثانی بشاشت من بجای این بود که اگر سر ملا نادان بریده شود و دیگر احدی از این است
 متعزز من نخواهد شد - معجزا خود را استخلص نمیدانم و خوش بخت نمی شوم دم تا اینکه عتد گرفتار
 ملا نادان را ملاحظه کردم و بجهت مبادله لباس او را بخاطر آوردم - با وجودیکه تمام احتمالات را داشت
 که مشاریه بعض من مجازات شود معجزا احتمال محفوظ ماندن من هم در خاک ایران نبود فلذا
 مصمم شدم که بجان خیل سابق بدون مسامحه از حدود ایران خارج شوم - خود را همان نوعی توان
 ستی میدادم و میگویم که اگر اسب و اسباب از کفتم رفته سبک بار شده ام و این جزئی مبلغ کفایت حال
 بنده را دارد که بجای برساند تو کلماتی اندر بر سر مایه خود نموده چنانچه سایر فقر همسم مجبور میشوند
 و بلفظ خدا کریم است خود را قانع نمودم و کفتم - آنچه نصیب است نه کم میدهند - گریستیم بستم میبندند

فصل یازدهم حاجی بابا مطالبی از سرگذشت خود شنید و نهادن جوش گریه

چون از سلک ملائی خیر از صدیه و رسوائی سودی ندیده بودم بر خود حتم کردم که از سر این کار بگذرم
 و در زمره تجار است داخل شوم که بلکه رفیع حقو شوم شود لهذا خود را بلباس تجارت در آوردم و با
 کار و انیکه بکرانستانان میرفت عزت نمودم مکاری قاطری داشت که در طهران با بکرش نشاءه بود و
 یکی میرد همان قاطر را من گرای کردم صاحب قاطر گرای بسیار جزئی از من گرفت چرا که مرشدی

و اسباب متفرقه نداشتیم مایه من منحصراً بود و همان خورشیدی که بکشم بسته بودم لند من و قاطرچی با
یکدیگر سازگار بودیم + روز هفتم منزل مقصود یعنی کرمانشاهان رسیدیم و در صد و کاروان دیگر بود
از قرائیکه استماع شد تا یک ماه تمام حرکت قافله طول داشت و میکشد چون وزوای کردی راه را
بسته اند تکراری حرکت ندارد و قافله تک و توکب میبرد و تا آنکه زوار و عابر بسیار جمع شود و آنهم یکی
کمر خنجر آید شد + و دیگر شنیدیم که یک دسته قافله زواری با نیش بسیار از داخل ایران آمده بود و روزی
حرکت کرده بود + کسی نمی گفت که اگر فوراً حرکت کنیم احتمال دارد که قبل از آنکه بمنازل خطرناک برسند من
بر آنها متحی گردم + مخصوصه محض اینکه مبادا غذای خواسته بکنک فروش و شقی بقییم و مبتلا بر محبت شوم
مشقت پیاده روی را که از ابر خودم نمودم و از ششم پوی که دیشتم بگرم بسته بودم و بجز خنجر و کتی که بستم
بود و دیگر چیزی نداشتیم + عصر روز سوم که دیگر خسته و خورده بودم آتشی از دور دیدم که سرشته میسوزد و دود
به آسمان میرود + به اثر آتش رفتم دیدم گله بچه مشول است و آتشی از قافله است + خوب که یک
شدم بار و بنده دیدم که روی هم چیده بودند + کفتم اینجا حکماً قافله هست و یک چادر سفید کوچکی هم
بنظم آمده که قدری دور از بارها بود + و علامت قافله زواری بخوبی معلوم شد که زن بسیار بی هم در
قافله میباشد + چرا که هم تخت روان پهلوی چادر بود و هم کجاوه و محلی + من خودم را از قافله واقف
و چهار دوازدهم که لحظه حال غامضی مرا نمود و دلش سوخت و مالی بجهت سوار شدن من معین کرد و لکن
آن تاثیر نود و پنج تومان اشراف فی چنان اسباب بکمر و حجب در وجود من شده که نزدیک بود مرا معنی بهم
و طمان نماید و حال آنکه هیچکس مرا نمی شناخت و چیزی نمانده بود که مرا بمخاطره بدارد + آدمی را که
بدتر نمی باشد ز مال + منفر آخر بر شستن میداد با و ام را + معروف است که هر کس دارای یک شرفی
باشد شعله یک بطر باده وارد + آن وقت حالت من هم همین طور بود که در باوه غرور و سرست بودم + خلاصه
قد که پهلوی کند و بار بند جلوه داشتیم چشم به بعضی بارهای دراز نمده بحد و افاده علاوه بر بارهای
معمولی دوی زمین افتاده بود + معلوم میشد که آن بارها به گردیشته بوده که متفرقا جفت جفت واقع شده
بود + چون از این بارها ندیده بودم بجهت من تازگی و نفقت آخر با خود کفتم نادان نه دانند و رسید ولی عامل
استفسار از هر چیزی می کند که بصیر شود + بعد از استفسار معلوم شد که تمامشان مرده اما بمتی بوده که بکلی
چند وقت بیرون آورده بکمرهای برند + آن وقت معنی کو ریکور فستان را فهمیدم طوا این کار که است
کردم به جلوه دار که شخصاً بر تدا و عفتش بقدر مادرش بود گفت معلوم میشود که شما غریب این بلد
هستید + که چیزی بر این عمده گی را نمیدانید اگر شما غریب الوطن بودید به ترتیب دیگر میگویم ولی حال

به اختصار میگویم که چیز عده را بجز بلای برم + چون این طبقه کلیه پر کو و برده ها هستند آنهم مثل امثال خود بود
من کتیم بلد + من غریب الوطنم + و از راه دوری آمیم + و مثل این است که از پشت کوهستان آمده ایم +
ترانجه را به دست بگویم چه چیز است + مجدداً گفت به ما شاء الله عجیب آدمی هستید شما مستعد فوت حیر
الکثره نمایان می گردان را بشنیدید که در حمام مرده و در خوش به آب سوار شده بخانه او رفته بود و بعد از آن
بچه ترکیب از خانه فرستادش شاه آب برده بود پس از آن گفت تا سف بهم روده و شان خود را به
پرتیب بالا انداخت و گفت شما در این مدت حادثه گویا بوده اید + از صحبت او مضطرب شدم و
تجارب من مضطرب نموده خواهرش کردم که تفصیل بیان واقعه را بگوید + چون از واقعه قصه بخوبی بصیرت داشتم
مخاطبات و مضامین آن لذت مخصوصی داشت + جو دار قافله اول گفت که آنچه من می خواهم بگویم بیان
واقع است چرا که در وقت وقوع واقعه خودم در اینجا حضور داشتم و برای العین دیده ام + ملا باشی غلام
شکلی بجام رفت و بعد از نماز مغرب و عشا به اتفاق ملازمان خود بخانه که ورود کرد و یک سر در حیات
خودت خود رفت و نشست در اینجا خوابید + چون شما مطلع هستید + لازم نیست که بگویم + که طرف پیش
از ظهر اغلب حمام عمار را به جهت نفسا قیغ میکنند و در ساعت معین مقرر زنانه است و پس از رفتن زنانه
مردان میروند + اتفاقاً زن ملا باشی صبح روز دیگر با کس سفید ما دکنه با وقت بوق بهان حمام میروند و
و متابعینش اول آنجا می نوبند که وارد حمام شده بودند + محض احترام غلام هیچک از کس سفید را جاد
در آب خزینه گرم نرفتند + چون صبح زودی بود و هوا خوب روشن شده بود شیشه های طاق حمام را
هم که با الطبع کسی فکرت است لهذا حمام خوب روشن نبود و قلیکه عیال ملا باشی وارد آنجا و چون کرم خانه حمام شد
که بخزینها برود هوای آنجا تاریک محض بود و ملاحظه باید کرد که هنگامیکه دستش یک مرتبه بچوبی رسید که روی آن
انقاد بود حاش چگونگی بوده + اول در عالم تحیر و خوف حقیق زد + و بعد خود را از آن لرزان لرزان پس کشید
مثل اینکه کسی عتقش گذارده است از شدت و اهمیت پاش و در هم پیچیده بر درختا و ضعف کرد هرگز نتواند
بسیولت خیال کند که در میان نسوان اتفاقیکه رخ میداد چه خوش و شوری میکند از آنجا که بطور برشان
حالی هر یک چراغی دست گرفتند و رو بکریم خان فنی بی دیدند و هر یک به فراخور جرئت کم و بیش پیش رفت
حقیق میزدند و بر می گشتند یکی می گفت چه کارش کنیم + دیگری می گفت میخورم + سومی گفت می کشمش مختصر
هرچیک عتبه مضطرب و ضعف بی بی خود را نمیدانست بی جده غل و شوری میکرد + آخر الامر + کس سفید
دل خود را قوی کرده کلاهی در خزینه آب گرم کرد و لاش مرد را روی آب دید + حقیق و داد آنها را یاد
تر بلند شد که از اثر آن زن ملا باشی بهوش آمده با آنها مجدداً بجا می نوبست + از شدت

و انچه چشم جلدی بخار گرفته بود مخصوص نمیداد که لاش کبیر است. آخر الامر که از مجلس کبیر سر و صورتش بطرف
 خیزنه آمد همان کبیر سفید چرخ خود را جلو صورت آن گرفت و مکش شد که خود لاشه اقا است بی اختیار شده
 شده گفت یا علی یا امام رضا یا ضامن غریبون یا رو بپناه بشه لاشه اقا باشی است لاشه اقا است
 خاک بر سر بشه یا زن لاشی که شنید مجده در عالم سکه افتاد کبیر با سنای شیون کند شد و بان
 جو بر میان نفس واقع شد که از قوه تقریر خارج است درین شیون و گریه همه آنها خود زنی دیگرند
 و چنانچه گفت که این لاش اقای مانست چرا که من خودم او را خوابوندم و متحمل هست که من خواب
 باشد و امکان ندارد که هم در حمام باشد و هم توخت خواب. شایدین کسی دیگر است. در آن
 او بیشتر اسباب حیرت و تشویش شد. زیرا که آنها خیال میکردند که سبب زوایا روح است مجبورین
 لاشه اقا بیستش آمد. و با کشش اشاره بطرف مرده نموده گفت بدیقین دارم که لاشه شوهر است
 چرا که بر روز که دعوا کردیم من خنجر بصورتش زدم و جای ناخونهای من باقی است که بالا آمدن اجاریه
 دیگر هم گفت که ما و بعد از او نه یک مشت موئی هم از ریشش کنده شد. او نه. جاکا مو
 کنده هم است. این خیالات در او بیکر پیچیده زن اقا را بیشتر بگریه انداخت لاک کبیر با او را بین
 حرف لاشکی دادند که پیش از وقت شام کردن خوب نیست یقین نمائید که اقا در خانه نخواهد بود.
 صبر کنید بکاهمی بکنیم و خبری بیاوریم. چرا که خود او از دست من چرخ گرفت و در او طاق را خود
 و ما رخصت نمود. پس از آن که خواب رفت خمر میکشد. خلاصه جاریه در حرفهای خود دقیقین
 و مکان میکرد که نموده اقا در بستر خوابیده است محض دیدن او لباس پوشید و دو طلب شد که زحاکم سر
 برود و خبر بیاورد. لاکر و دیگری گفت احقا و نمیکند چرا که حکم نیست که یک روح در خواب و نشسته
 در یک قالب روح باشد و در قالب دیگر نمی بخت تبدیل بکند. او نه. سومی از روی خنجر گفت چرا نوازید
 اغلب مردم خانه های لاقی و قیسلاتی دارند. شاید تقسیم همین طور باشد. مختصر کس که در حمام
 بود چنانچه عادت زنان است سنجی زو و قیاسی نمودن اینکه کبیر دطلب مراجعت کرد و خبر قیای بابا
 صرفه مبدل شد و گفت که غیر از نقش بدش دیگر چیزی در رخت خواب نیست از استماع این خبر شد
 شیون و و او بیای آنها زد و شد و خبر این واقعه از حمام سرور رفت و اسباب اجماع انباش و کو
 کردید و با همی بیرونی حمام از استماع این واقعه دیگری اختیار شده بودند که در حمام بایند و لا
 لاشی را ببنید زنها هم مشغول رخت پوشیدن شدند و از الامر که زنها سجانه رفتند از دام کبیری
 مرد و او حمام شد زیرا که غین القاعه در طهران واقع نموده بود و اسباب حیرت خواص و عام بود

عجب هنگام بود یک طرف ماقم داری انات یک سمت زاری و کور و لوله در شهر قناره غلغله پر باشد
 و قارب و جباب سیت مجتمع گردیدند - مرده شور حاضر شد - غسلش دادند و کفنش کردند و تهر راه
 سفرش را نمودند و بجهت دفن بگرمار واداش کرد و بدینش هم قصد نمود که اتفاق جنازه شود هر بگر مار
 مشرف شود + بعقد چاش این است که شاید ضعیف در عرض راه یا در رود که بگر مار شوهری بجهت خود
 و اگر هم ممکن نشود اقل سفر تقفنی کرده باشد که عده موت شوهرش به اسانی گذشته باشد بجهت این سفر
 خود استند و قاطرهای مراکرای کردند اکنون شامی بینید که من زیر بنه آنها هستم و آن چادر و دستگاه چشم
 بسیار و کنیزهای ملاشی است - هضم کردی زمین افتاده و خاک میخورد جنازه کور بگری ملاشی است که
 مستطلمه خلق شهر را بعهده گرفت که سوار سب و قطار نوکر باشد دست مکافات حلقش را گرفته بآب
 و قاطر است قاطر و یا الوابصبار + باقی جنازه هم بعضی از خود طهران است و چند تا بی هم در راه اند
 صوبت سفر کردند که در واقع از رحمت زنده کی ایران هستند تمام اینها در خاک کربلا دفن شدند
 هستند و امید است که در روز جزا امام حسین از آنها شفاعت کند که خداوند انصاف را با من زد و بیست
 بروند - کفتم با فروعات را با اصولات ترجیح میدهم - و حال آنکه تو در این ممالک و لایقون
 فاعل مسئول است + اگر خدای نباشد زنده اش خوشنود + شفاعت همه غیران ندارد و سود - خدا در
 اینجا مکاری حرف خود را ختم نمود و مرا بفکر انداخت و از ترس اینکه مبادا کسی مرگش را با من لال شود
 رنگ از خسارم پرید + کفتم + امان از آنچه ترسیدم رسیدم + امی وای + خدا کند که آن نوکرانی
 که مرا در خانه لاناوان دیده اند شناسند + از چاه درآمدم + چوبه افتادم + بدست خویش چشم خویش
 بگری خویش را در چنگلندم + چون من خست که خود را در گوشه طاق حمام گذارده بودم خواستم که بنیم
 پی شده است + رسیدم دیگر به اتفاق افتاده گفتند بصر علی و حضرت عباس و یک خبری ندارم -
 ولی همی قد + میدوم که مرگش گفتگوی مختلف می کرد + یکی می گفت که ملاشی بعد از عرق شدن
 در اندرونش دیده شده بود که تو رخت خواب رفته + دیگر می گفتند که صبح روز دیگر بخانه فرستاده
 رفته و سب خوبی از او گرفته و فرار کرده بود + فرستاده رفقه پانزده خود ملاشی را دیده بود که احوال
 شرب خوردن به او داده است + مختصر هر کس چیزی می گفت + آدم حرف می بورد + همه متحیر
 بودن که چه طور زنده از حمام بیرون آمده + چرا که حمومی بنه دار نوکر امی خودش او دیده
 بودند مع هذا در خزانه او + گرم فستاده بود + هر چه بیشتر تحقیقات میشد ریش و دروغ مشخص
 مثل یکفتر یک دست خست پاره و چرکی گوشه حموم بوده + بعضیها شناخته بودند که او در خانه
 بود + آن رفته

تو هم خفت
 باور
 ادرا کرده
 رفته
 می گفتند

گدا و چار و در بگذرانم اتفاقا یکی از کشیش های ارمنه در قافله بود با او هم صحبت کردم + و به او گفتم خود
 سعادت شما که طریق در ایش گرفته اید و بد لباس اهل خدمتید + در این اثنا یکی از ملازمین زن
 ملا باشی که با جلب بود از پیلویم گذشت و من او را شناختم که همان شخصی بود که قبل از دیدن ملا باشی
 خیال داشت که سینه من متعجب تر نیاید بد و از من سر و سرانج میکرد + حقیقت از دیدن او دلم
 ریخت و راست بارگه کردم + اگر روح خود ملا باشی را میدیدم القدر حشت شاید من اثر میکرد که از
 میکل کنس و متاثر شدم + فوراً صورت خود را بر کرد و اندم و آواز پیلویم من بی خیال گذشت و رفت
 آنقدر که وقت فراغی گذراندم و از تخصیص ارمنه هم قدری دور رفتم خیال اینکه بجای
 اولی خودم بروم و در بحال خود گذاشتم روز دیگر هم یاستی از درهای کوهستان گردستانی قطع
 بگذریم و هر کس از روز هم بگذر جان خود بود و بعالم من توجهی نداشت ولی ماضی بود که اگر از اینجا بدون
 صدمه میگذشتیم و وارد آبادی میشدیم دیگر از خطر خاک ایران دور بودیم و لول اینکه منم شناخته میشدم چند
 تشویشی نداشتیم بهر جهت در آن روز که من خوب بادم هست و در سوارخانه عمری خود نوشته ام اهل قافله
 بوضع سپاه گری درآمدند هر کس هر چه داشت از کار و تفاسط شطاب نیزه شمیره و تندی بیکاره افتاده بود
 بر و گردن و کمر خودشان بستند و اسلحه های کردند + میلان رزم آن روز چنان خاطر من میانشد و در
 اوایل ساخته خودم درج هست مثل تان ایامی بود که با عثمانی اقامه کردیم و ده چار هله ترکمن شدند و
 در آن روز هم ششت قلم جهان طور بود از روی صداقت قبول دارم و اقرار میکنم که نه سردار با قلب
 مرا قوی تر کرده بود و نه خود را من میدانم که بگویم شیر افکن پیشم و دلیر چنانچه در آن سفر خوف بر من
 غلبه داشت در این سفر هم غرض بود + اگر در آن روز مثل توره بودم در این روز هم کمتر از توره و باه بودم
 بهر جهت تمام قافله در تحت فرمان چاوش و جلودار قافله بودند ملازمان زن ملا باشی هم همراه چاوش
 جلودار بودند اگر چه خود را مقدمه بجیش قرار داده بودند ولی همیشه در قلب شک میکردند + و من هم که بشیر
 بفرقه سلامتی خود بودم با جمعیت پیاد و اسبکار میرفتم و خوشوقت بودم که مال و دولتی غیر از جهان
 نداشتم که بجزم بسته بودم قافله ساکت و سامت میرفتند و صدای غیر از زنگ زنگت و جنگ
 قافله بگوشت نمیرسید من در بجز فکر بودم که در بغداد + نود و پنج تومان خود را بجز مصرف رسانم که بی نتیجه
 نباشد + در این اثنا دیدم که جلودار بایک سوار مسلح ایرانی رعبت نزدیک من آمدند + جلودار با
 دست خود بطرف من اشاره کرد و گفت همین است + بعضی استماع گفتم به علی که دیگر اقبال از من
 برکشت چشم که سوار ایرانی افتاد و از شناختنش که همان لاجورد الکرمی است که از جانب ملا باشی

ده جنم دره سعید بابا و نیابت داشت و بموجب کاغذیکه خودم به اسم آقای او نوشته بودم صدقه
در یافت کردم و نزد یک بود که من خودم را از ترس بیازم کفتم و خودم بسلسله زلف تا دامن
پای خود شدم اندر دامن مار آخر و ولی از این حرف چار و دار قدری خود داری کردم که گفت
شما همانید که از همه شافل قافله ماشدید و احتمال است که شما هم شنیده اید که بعلیقان دزد کجایی را
را بسته است من درین اضطراب جوانی دادم و چشمم بچشم های زل و نیز عبد الکریم بود و چشمها
بیز چشم بطرف من بود و خیره خیره نگاه میکرد و پرتا فلک اول مرا آب میکرد و هر چه خواستم کناره کنم
مکن نشد مختصر بنظر شبیه انقدر نگاهم کرد که آخربیا دوش آمد که من همان شخصی هستم که صد تومان گرفته ام
یک مرتبه فریاد کرد و بدستش رفتش و این همان است که مرا شیخ کرده و صد تومان قاید و رفت و
به حصار زد و گفت بگیردش + بگیردش + سر نمیگیردش + اگر دزد را میخواهید بگیرد که الان بگریز
من انکار صرف کردم و بجای دیر عیدیه متمک شدم و کفتم مسلمانان این چه طریقه مسلمانی است که
به اشتباه تمت میزنید و ظلم و تعدی میکنید و ناسلومتی بر زیارت کر بلا میرید و من کجا ملاشتگی
با او بطبی نداشتم و عدوقی نداشتم از جریح و فرج من نزدیک بود که بعضی زوار با او بکنند که
در این بین از عدم نخست قضای ناکامانی رسید و یعنی همان شخصی که سابقا در خانه علانان بود و
آمده در پشتناخت و بر اسم صدم کرد و آن وقت دیگر انگار محال بود و پشت افرا ده باز شد +
طبل نخلان چو زخم طشت من از بام افتاد و کوس رویا بی بار سرباز از زدند و آن وقت مردم دورم
رسیدند و گشت و غلج ایستاد و در شرف بردن زوایه پلا باشی بودند که یکمرتبه از مساعدت بخت و یار
اقبال صدی هم به زل پای نزدیک راه بلند شد و از این طرف بهم جلوه اهل قافله می جاری جاری
کشیدند که یکمرتبه دیدم ده سوار از دور نمایان شد و فوراً از دیکر رسید و این سواران همان گروهی
بودند که اهل قافله میکنند سواره را بسته اند و از انصاف خائف بودند + اضطراب و وحشت مردم
هم می شد و اهل قافله تعجب کردند که صید قطاع نظری شده اند و بکنند می رچی بخت در افتادند +
آنها شکیله بد سوار بودند مثل تشبیر و بصیر انداد که بختند قاطرچی و چار و دار نامحض حفظ قاطر و شتر خود
قلاهای بار را پاره کردند و کشیدند + مالها سبکبار شدند و بارشان روی زمین بدست رجم و روت
خاربت که با افتاد شتر با آنها هم محض رحمت خودشان شتر را را خواهند و جازه را را روی زمین بین
کردند + از قضای من دیدم که صندوق جازه پلا باشی از روی شتر بجوی آب افتاد کفتم قمر ساقی شتمش
شناه رست مختصر کرد تا مستول چو گردن شدند + مردم از سرفش من افتادند و بفرکر گریز خود بودند

مکن تنفس مانند مشغول باز کردن دست خود شدم و در این دیدم که دزد با بیشتر بطرف تحت روان و ملازمان ^{ملازمان} که دیدند به زیر که بالطبع در این نوار دزد مردمان محترم نقد و اشیای قیمتی دزد با نفهم بصیرت تمامه دارند لهذا چیزهای خوب به نظرف رفتند که مال عده بدست بیاورند و حال خطر آب آنها را که ملاحظه کردم کثرتی دنیای شعله باز و ای چرخ نیرنگ ساز گسائیکه نمیشد قبل در صدد بی آبروگری و پریشانی من بودند بلکه قصد کشتن مرا داشتند حال خودشان را ای نقد رشوئی کرده که نقد رشوئی بفرمان نیتند حقیقت بجز خود چنین واقعه که کجافات بمثل است نه شنیده و نه دیده بودم فی الواقع اگر در عالم این طور مجازات بمثل بجهت چهار نفر واقع شود و دیگر احدی گردد معاصی نمیکرد و اگر چه از برای خودم مسوول بودم ولی از وضع مملکت بهوت بودم در همان کجا مسکون خدا یا ما ایرانی تاکی مبتلای این بلا یا با شیم کی در ملک امنیت میشود کی اقباله قربان مفعول میگرد و خلاصه آدم های زن ملا باسی عیبت آنها را تند کردند و بی جهت قسم و آید انداختن چیز خوردند چرا که شقاوت قلب آنها را هیچ چیز قوی نمیکند و باری جهان قانون بی ترتیبی غارت گری خود را درست ساختند که هیچ کس نتوانست از چنگ آنها بگریزد یا به آنهاستیزد و من نفی کردم که بخت با من است چرا که در آن وقت هر کس که لباس ظاهری او نو و مال سوارش پر و دو بود طرف توجه دزد ها شده بود ولی من با کج انداز همه چیز عاری بودم معروف است که نه مال ظاهری داشتم که دزد به بردن ایمان بطنی که شیطان برآید و خلاصه شخص از اینها تا سی جبهه بفقش مال سوار افتادم یک قاطر مرده را اختیار کردم که دشمن ندانسته باشد و یکس هم خیال مزاحمت بر نیاید و نقشی هم نداشتم که کسی من باج بخواند و مثل شیم جدا پاک و از هزار منظر است محفوظ بودم و حقیقت کو یا من سحر کردم و همه را مستغرق نمودم و راه خالقین را پیش گرفتم و رفتم و میکشم بارک الله و بارک الله طالع و بارک الله کو یا شاعرین شعر را در چنین وقتی گفته است و بخت کوروی کن و دروین لنگر گیر و یار کو یار شوهر و جهان دشمنان

فصل هفدهم به نقد در سید حاجی بابا و قاتل و قاتل خود قصه کرد

زن و کلفت و نوکر ملا باسی را بدست رحم و مروت گرداگرد آشفتم و طرف منزل مقصود روانه شدم اعتدالی بودم گذشته نداشتم و از اینده هم خبر بودم خود را طوری ساختم که هیچ کس بصرافت من نباشد و بسبب این اهل قافله را دیدم که از دست دزدان گریخته اند چون که نفخ کم و بیشی سباب در قافله داشتند غلی و دوزخ بودند بجهت اینکه منتظر بودند که خبری بشنوند یا اینکه دودستان خود را ببینند من در واقع از این

خیالات آسوده بودم و بعد از دو سه فرسخ راه بجای رفتم و پس از آن به خیار خود حرکت از او اندامیکردم
 بصیبت و راجتی که بمن وارد شده بود مجدداً بخاتم میگذاشت همین قدر که خود را محفوظ و مستقل دیدم باز
 اندیشه فسادم که از سعادتی که از مصائب محفوظ مانده ام چنانچه از ترقیات سابق عجب افتخار
 اکنون باید جبران نمایم و بزرگی مقامات عالیه ارتقا یابم و دوختن زمان زرقنداد گریه میباشند و اولاً
 رحمت الهی بهم برعموم مفتوح میباشد و دنیا محل امید است اگر ملازمان سبب سوء افعال خودم
 توپ بروند و اگر زن مایه باشی نسبت به قیام حال خود گرفتار گرد و با بگرد علقی ندارد که من باین حسن
 نیت و صورت مثل بهترین ایرانی کلاه خود را بچنگ دارم و مشغوف نباشم در این خیالات کیفی داشتم و
 تصوراتی مینمودم که سواد هیچ و باروی غذا و نمایان شد مختصر مقدری دیگر طی مسافت نموده و از شهر
 شدم ولی بکلی از شهر اجنبی و از کوچه و محل بی اطلاع بودم همین قدر بقرینه میدانستم که کار و انرا با هست
 ستیج بودم که در کدام منزل کنم افسار قاطر خود را بپا لاش بستم و او را به اختیار خود گذاشتم که به راهی که
 خواهد بود در واقع او را رفیق خود تصور کرده بادی فستردادم پیش خودم گفتم قاطر شش کمتر از ملازمان
 و صد مرتبه شش کمتر از فلان باشی است از قرینه فهمیدم که قاطر من از کوچه و بازار و کاروانسکوی اینجا با خبر است
 چنانچه طولی نکشید مستقیماً بجای و انرا بزرگی مرابره همان جا ایستاد یقین کردم که در این کار و انرا انکار
 آمده است - حیوان بیزبان بسکوی وسط کاروان سر که رسید به زبان حال محض اینکه نوع خود را اعلام
 بداد چندین مرتبه بلند بلند عهده داد اگر چه از نوع خود جوابی نشنید ولی من میتوانم بگویم که از خوش بختی نوع
 خود را دیدم و فهمیدم که این جا منزل معمولی ایرانی است - با خود خود گفتم که قدری در مان آسودم
 و اینجا کس و تن و تنوالی از من ندارد ولی قضیه برعکس واقع شد - زیرا که دلورود و درم بهجوم عام شده
 چون مردم مظهر همین قافله بودند بخصیکه خبر درو درواشند از چهار اطراف جمع شدند - خدام کاظمین
 از یکطرف حقیق و ر و د عدد مرده و زنده ایرانی میکردند و تاجار دل افکار از طرف دیگر سخته مال التجاره
 تجسس مینمودند - مختصر هر یک جواب مناسبی دادم ولی با خود اندیشه کردم که باید به بعضی ملاحضرات از
 چنگ آنها بگریزم و خودم مخفی بدارم - اول کار من این بود که قاطر را بحال خود در کاروانسرا گذار و خارج
 شدم و در محله و تیکر - سکونت گرفتم - خیال کردم که فردا صاحب قاطر خواهد آمد و او را تصاحب خواهد
 شد پس اینصورت لزومی ندارد که بدانم من آورده ام آن وقت مطالبه کرایه نماید یا مطالبه دیگر
 در میان آید و دیگر محض اخفاء خود و کلاه پوستی که د آلود رنگ رفته خود را بکلاه فینه قرمز خوش رنگ
 معمولی عثمانی تبدیل نمودم دست مال ابریشمی و در شش بستم و گیسله اش چنانچه رسم بود بقبسبم

حلقه
 بین زبان
 و فم
 و تاج
 و این
 رنگ

اندر ختم یک بابا و ترکی نیم داری بهم که معمولی آن شهر بود خریده روی لباس ایرانی پوشیدم و خود را
 به یک عثمان لوا در آوردم محض تکلیف و یک یک کفش چرمی قرمز رنگی هم خریده پوشیدم پس از
 آنکه لباس خود را آراسته کردم در دلم گذشت که بچانه عثمان آقا بروم و حقوق نمکی بجا بیاورم بلکه به واسطه
 آن خانواده با االی شهر بشناسم و خود را در تجارت و معامله و داد و ستد و ترقی بدهم بد
 فمذاط طریق بازار را پیش گرفته و مخصوصه در بازار بزازها و پوست فروش با رفتم که تحقیقی از خانه آقا
 سابق خود نمایم زیرا که من میدانستم آقایی من نموده تجارتش پوست بزازانی بود و چون در غلب
 اوقات که سرد مانع بود از وضع بازار و خانه خود صحبت میداشت گفتم ممکن است که بدون استفسار
 از آن بازار مستقیماً بطوریکه نشانه میداد بجا آوردم و خیالات و زحمات من بی نتیجه نماند چرا که
 در آن روز بازار پوست فروش با که میخواستم استفسار از حال عثمان آقا نمایم خود مشارالیه مرا به استخمس
 انداخته سخن و دیدن مشارالیه حالت و جدی بجهت من روی داد و بسیار تعجب شد و خود را و هم
 متعجب شده بود و پس از سلام و علیک رساله مستفسر از حال یکدیگر شدیم بنده شرح حال خود را بطور
 مناسب میدانستم بیان کردم و مشارالیه هم تفصیل حال خود را باین طور عنوان نمود که سران
 آنکه از طهران بقصد اسلامبول حرکت کردم و درین راه بشنیدم که طریق و شوارع وسط ایردال و ارض رودخانه
 از تقاطع لطریق مغشوش است از آنجا که همیشه مارگزیده از ریمان سیاه و سفید هم می ترسد
 عطف عنان بجانب دارالامان نمیدانند و نمودم که بعد از چندین سال در خانه خود و آلم خانه و استراحت
 کنم و آنجا که رسیدم دیدم که پیرم چند بلوغ رسیده و خبر فوت مرا شنیده است و ترکم مرا بدو
 تا سبب بر موجب آیه قرانی بمن خود و خواهر و مادر تقسیم نموده است عیالم پیر و دخترم جوان شده است
 و وقت شوهرش میباشد و ولی بعد از ورود پیرم فی حیاتی نگذرد از من پذیرائی نمود و
 خلاصه همین قدر که سرگذشت خود را بطور اجمال به اتمام رسانید و مرا خطاب کرد و به عتاب گفت
 حاجی عزیز من و تو را پیغمبر که از این متعه که در طهران برای من فرستادم آوردی چه حاصل بجهت شما
 داشت و یعنی شما خیال کردید که اوقات من باین عفرتیه بفرست میگذرد بجهت من که با هم خودم
 شتم است که ایام مصاحبت با او انقدر بمن تلخ گذشت که اوقات اسیری در ترکمن نسبت به مصیبت
 نموده بود و حاجی لازمه دوستی سابقه همین بود که شما بامن کردید طریق ملک خوارکی بجهت شما
 که شما معمول داشتید و من محض آنکه رفع خجالت از خود نمایم و دل او را بدست بیاورم گفتم که
 من در این مسئله مقصودی جز رفاه حال و جو شماند استم تصور کردم که شما را ایها درایم شما با

سازمانه
 مثل بطریق

خود را در حرم شاه گذرانده و محبوب القلوب سلطان بوده در ایام حکومت به حکومت می توانست
که سالها محصور باشند و بگذرانند و مطمح نظر او شود عثمان اقا جواب داد و عجب از شتر غمهای او
شتر البته صد وجه بهتر از او بود و آن سیاره همیشه ساکت مشغول نشواری کردن خودش میباشد
این سلیطه همیشه در جنگ و نزاع و در صد فتنه بود و این اثرهای بی دهم و این خبری ششم
مگر در جنگ میگرد که فلان وقت بنا و چنین گفتم و چنان خفتم اما انان از همیشه شتر داری
و خیل و خیل از چنین غفرت میگری حرکات زشت او هنوز در نظر من است و تا زنده هستم میخواند
شد و با آن کبریا القدر حریم بجای بود که نمی توانم شرح بدهم خرامان او جان نمود که من
تقصیه می انداشتم و مقصودم رفاه او بوده و با کمال رؤف از من خواست نمود که با دهم تو وقت در
بعد از منزل او باشم بنده هم در کمال میل و رغبت و نهایت ممنونیت قبول کردم خلاصه
اقا در این صحبت بهتری از قوه خانه نزدیک و کانش پنج پاره قوه خواست و با یکدیگر
درستی و کانش صرف کردیم پس از مدتی که با یکدیگر صحبت داشتیم و در دل کردیم مادر بار
زنا بدکان پیشش بر دوشم آقا زاده سلیمان بود و مشاور الیه در ایام غیاب پدر حرقه برادر پایش
گرفته قرب دکان پدرش کسب میکرد و اوقات خود را بر حجت میگذرانید و همیشه در زیر سایه جنگ
نشسته مشغول بیج و شراه بود غیر از موقع نماز سایر اوقات خود را روی سنگی دکان صرف مینمود
مشاور الیه مثل پدرش همین و چهار شانه بود و همین شد که عثمان آقا از من معرفی کرد سلیمان آقا
در کمال عطوفت از من حال پرسید که ده قلبان خود را من تعارف نمود و این شرافت رسمی قبل
وقت اسباب امیدواری من گردید تصور کردم که موقعا میتوانم توسط آن مردمان نیک نهاد
کاری پیش گیرم و مخزن منسکه آنها بدانند که من میخواهم باری بدو نشان بشوم و نمودم که فعلا
نود و پنجاه تومان وجه نقد دارم و میخواهم همین خبری سرمایه داد و ستد کنم به طریق که صلاح بدین
در ایستادم و بعد از آن گفتم که حقیقت از شرافت کسل شده ام و قصدم این است که بقیه
عمر خود را در گوشه تقاعد و آزادی بگذرانم مگر کسی است که بفرموده به انداز من تحصیل معاش کرده باشد
و بحدوث روزگار بساد و فنا داده باشد عثمان آقا تصدیق بقولم کرد و مقصودم سخا لم نمودن
آن این مصرع را بنامش نوشت بود قطره قطره جمع گردد و دریا باری بعد از صحبت با شرفه عثمان آقا بنامش نوشته بود که قریب از بود

فصل پنجم در بیان چوبیپ کردن حاجی بابا و سینه قای خود سوز مایونها

خان عثمان قادر کوچه تنگی واقع شده و منتهی بازار میشد. مقابل خانه اش که رشت بود و بالای
 بجه که بر بالای افتاده بود. از بهلولی آنها که گذشتیم صدای دنگ و دنگ آنها بلند شد و قدری بالا
 از آن توله سنگ و آفری می کشیدند لاس گری هم که مادرشان بود و کیشک آنها میکشید فریاد
 نوسک نوسک از ساهم بهوا میرفت ما مجبور شدیم که آنها را از هم جدا کنیم. بین که رشت و تنگی
 و زباله منزل عثمان اقا واقع شده بود. عثمان اقا از جلو من از عقب دار و خانه شدیم. خانه مذکور
 مشتمل بر چند اتاق کسب پوشیده بود و اساس البیت صحیحی هم نداشت چون پنجم سباب سفری
 مجلس نکال باشند. اتم از این حیث آسوده بودم غایب میگردم خود را از کار و نرسا آورده گوشه ای
 همان خانه میزبان خود انداختیم مشا را به هم در همان جا رخت خواب انداخته خوابیدیم. پس از مدتی
 اینکه از من پذیرائی کرده باشند یعنی غذائی آوردند. در آن سینی کباب کوشت بزره و قانی پزیر
 کزاده قدری پیرو خرم و پیاز هم مزیدش شده بود. بقرینه غذای مذکور را عیال و دختر و خدمت
 مشا را به طبع کرده بودند. لکن بسبب تاریکی من آنها را ندیدم و نه هم پرسیدم که عثمان اقا مال
 شود. غیر از من و مشا را به یکی از همکارهای خود را هم وعده گرفته بود و آنهم از قرینه معلوم میشد
 که در سفر بخارا با سینه بودند. بدلول مجلس مع مجلس میلو. عثمان اقا با فقیش گرم صحبت تجارت
 چون من عاری از آن کار بودم هیچ مفهوم نمیشد. لکن چون خیالم این بود که بدان رشته خود را پند
 نمایم گفتگوی آنها دل میداد که مستحضر گردم. آخر الامر از تجارت متفرقه صحبت کردند و از فائده
 هر چیزی بحث نمودند تا اینکه صحبتشان بکسادی بازار اسلامبول و پوست برکشید وضع صحبتشان این
 که گویا قیامت برپا شده بود و دنیا به آخر رسیده بود. مرا از کل پوست منع نمودند و گفتند بعضی بنگه
 سرمایه خود را در این تجارت به باد فنا بدی. چوب خوش خریدن که در ضرر محقق است. والان در بازار
 قندهار قدر قیمتی دارد. از قمار که همیشه کاذب میرسد شری زیاده است خلاصه بعد از صرف غذا
 و رفتن میهمان من در بخت فکر غوطه ور شدم آخر الامر از تمام خیالات خود را منصرف نموده خریدن چوب
 حقیق را بر خود ختم کردم و تمام از روزا بخال قسام چوب حقیق بودم که از کدام قسم بخرم و چه طور بخرم
 تفکرات مختلف نموده آخر الامر به لحاظ ترقی و مساعدت اقبال خیالات فائده بر من غلبه نمود.
 تدبیر منظم نظیر همان تاجری بود که شیخ سعدی علیه الرحمه در جزیره قیش دیده و در گلستان خود شرح داده
 زیرا که پیش خود خیال میکردم که از منافع چوب حقیق انجیر زیاد و از حبیب میخرم و دار و پامصرف میسازم
 از فائده کلی آن کلاه زیادی بجه مصر می آورم و آن کلاه را خورده خورده می فروشم و پولش را بکجا

میکنم از اینجا به بیرون رفته از شهر افتو و غلام و گینه بی حسابی امتیاع میفایم و به ايجاز میرسانم و از
 فایده آنها که مشرف میشوم و از اینجا قوه بجهت خاک ایران خرید می کنم و آنها را بقیست اعلا فروخته فارغ
 ابناء پیشینی دولت و مال بشهر خود میروم بدون دور و پال با عیال بدین ايجال عیدیم بمشال بجهت
 رخت میکنم بسیار فرق باشد از اندیشه تا حصول پس از آن بقیه در خانه نشستن کار زنان است
 مرد باید تا دم مرگ وجودش مشغول باشد بعد از ورود بجاک ایران اسبابی فراهم می آورم و پیشانی
 میسسم در پشته میشوم انوقت در کمال اقتدار حکمرانی میکنم به لذت عزت بهتر از کوشه عزت است
 بشهر مساعدت یام مستقل متعبد بخیرین چوب چاق شدم و با یک چوب چاق سازی قرار خریدم
 که مشارالیه بکوبستان لور و بختیاری رود و چوب آلبالوی جنگلی خرید کند و پس از آن بپسند و بساید
 و چوب آراهدگر و سوزخ نماید و بسته بسته یا ب خاک ترکی کند فاصله بعضی کارها را که ترتیب
 دوم و در نظر من چوب ساز بودم که در این بین مرض دانه سالک مبتلا شدم که آن عارضه در
 شایع بود و غلبی که آن عارضه را داشتند اگر هم خوب میشدند بعد از تشکیک دانه های آن باقی می ماند
 اتفاقا یکی از آن دانه ها در وسط قلب رست من بیرون آمد که مقداری از ریشم را گرفت و محبوب کرد و طم
 ریش نموده و عارضه کناریم را زغالی ساخت و محاسن همین ساخت را داغ دار گردانید و چون در آن
 لکه را باید بچشم و این صدمه را باید بچشم با متعبدات قره جدال نیست و الا میگویم که جانی دیگر بجهت این لکه
 کرده شود و بهرجهت آه سردی از دل پروردگشیده بکشم رضا بقضاء همه شکیما بهر همه و حقیقت حکما
 عاقل و مست گفته اند که اگر کارهای دنیا اختیار می بود همه تنگ با میل داشتند که لباس بپوشند و اگر
 کارها به خطاری نمیشد یک آدم به کل در بغداد وجود داشت و باری محض اینکه به باب شکی بجهت
 شده باشد با خود میگویم و با وجودیکه لکه این دانه در صورت عثمان قانیت مهند مشارالیه آئینه زشت
 روی است ولی مشارالیه بعضی تنگ نگذاشته باشد یا در دلداری بهر چه معلوم میشد که کو یا قلبا میگو
 و خوشوقت بود و با اصرار گفت حاجی اگر در دنیا پیش از این صدمه بشما وارد دنیا شده از این سسند و تنگ بشما
 چرا که اگر یک طرف صورت شما که به شد طرف دیگرش صحیح است هرگاه خیر و زه یک طرفش تار و لکه دار
 باشد و طرف دیگرش شفاف و با تراوت باشد از فردی خارج نیست و با رسنکی است تمیزی
 چرا که میبستی اگر انسان ده شاخ داشته باشد ناچار است که تحمل نماید ششهای بی مغز او را شنیده و درم
 بکشم چنانچه اشخاص بدخلت نیکی فطرت را نمی توانند بهین طور شخص که به چشم و جبهه را ندارد
 و جالان بکلیه عاقلان را به بینند تازیهای شکاری با وجودیکه هیچوقت کاری به گسهای بازار نمی

۱- زبان شهر از
 دانه سال
 میگوید
 و بنام پدر
 در رنگت
 میگوید

حکایت نوزدهم از کتاب حاجی بابا

ندارد مهندس محمود آنها واقع هستند خواهی خواهی هر وقت سکی تا نیرامی بیند باری می کنند ولی نزدیک
نمیرود. نازی هم اعتنائی بیارسان ندارد و با وجود که عارضه و تغییر خوش کلیم مهندسان تا مدتی که در خانه
آقای قدیم خود بودم و جایتم آرام از دل به دلای نام دختر ولی نعمتم روده بود و قلب اورانی قرار کرد
بود چنانچه با انواع قشام محبت خود را من ظاهر می نمود و مشار لیس و مادرش در علاج این مرض مهارت
نانه داشتند لکن استعدا کردند که عارض کل نازی مراد وای مجاری مدا و اکند محبت و آرام و کل
عارض من اتفاقا در یک موقع طغیان کرده بود و هر دو اقمه در یک زمان مشتعل شده بود و چون طور
که دانه خد من روز بروز در شدت بود بهمان طور محبت او هم در حدت بود حقیقتا محبت او بدل من
اثری نداشت زیرا که صورتش بدلم غمی زده بود اگر مسلمانان مرا نکند منکر نقیب و سید الی القدریم
چرا که صورت مشار الیها بعینه شبیه پدرش بود و صورت پدرش هم پاکلی از شترهای پیرنداشت لکن
موقع مسافرت و وقت حرکت به اسبابی که نزد یک کشید فیض عظمی داشتیم چوبه های چوب هم جمع کردیم
و به ترتیب معمولی مرتب شد و صنایع را با طبکار با مفروق کردم رخت و لباس خود را پیچیدیم
دست و پای خود را جمع نمودم همین وقت که شنیدم روز دیگر قرآن معذین است و در جهان یوم قافله
حرکت میکنند بسیار خوشوقت شدم که از یک شخص مادر و دختر خارج می شوم و اما از دلایم
بگویم همین قدر که انا سر خود تم فرو نشسته و داغ فراق دل آن بنیوار انگست لکن بغایتش
رفتیم و بردیم داغ تو بردل وادی بوادی منزل منزل

فصل نوزدهم تجارت و مسافرت بغداد به اسلابل حاجی بابا

علی الصبح بهاری بود که بامیز با نهایی خود و داغ ملوده از دروازه بغداد که معروف بدر وازه
اسلابل است به اتفاق مکاری و سایر رفقا خارج شدیم من هم علی الرسم مال التجاره ام را در خوین
شو پای گذاشته و رخت خواب خود را بجهت زمی بالای قاطر بسته بود شدم به قفج صحرای بغداد و بنیر
بیز صدای زنگ زنگ قاطر اطرب انجیر بود و خودم را مثل تاجر مخترمی فرض می کردم
هم سفرهای قرین بن عثمان اتا در فقی هم کار پوست فروش سابق الذکر که در شب همانی با من شریک
بود بودند و دو نفر دیگر هم از تجارت بغداد هم سفر شده بودند و علاوه بر اینها معده و هم از شهر
مختصه ایران به زم تجارت قصد اسلابل داشتند و با انجلی از آنها کم و بیشی شنیده شده بود و بعضی
حال من با تاشی طران شهرت فصلی داشت و نه الاوقع لباسی که من پوشیده بودم و دانه سالی

که از بغداد و بعارض من عارض شد بود هر کس مایل بودی فرض می کرد و گفته کسی بود که مرا ایرانی بداند
مطالع کند گمان محترم را مفصلاً متصدع بنیوم که مسافر است من در خاک ترکی چگونه گذشت و با منی
چه طور بود و در کار و انسانی بین راه بچشم مردم را می چاییدند و نمک کاری با سر نشین چگونه سه سه
می نمود همین قدر کفایت است که هیچ و سالم منزل مقصود رسیدیم ولی در تفصیل و در وقت غنیمت نشود
انعام من کرد که چه حالتی داشتم من که شخصی بودم ایرانی بنسب اصفا نانی و همیشه وطن خود را
اول شهر دنیا میدانم و هیچ وقت تصور نمیکردم که در عالم جانی نظیر آن باشد اگر هم کسی از باقی است
روم و از محسنات آن بوم حکایتی میکردم من حاکمی را مضحکه میکردم ولی بدو آنکه با شماک عنبر فشان
آن شهر گذاردم بدو پیش کردیدم تا در اصفا نان بودم میدان جلو علی قایی و مسجد شاه عباسی
اول بنای عالم میدانم اما در اسلامیل صد ساله مساجد میدان دیدم شد که هر یک در نضافت خود
از دیگری تفوق داشت و مرتب بهتر از صفهان بود و حقیقت بهیچیک آن نمیشود تطبیق نمود و هر که
طرف نسبت نیست گذشته از آن از نخل و تنه های وسیع و خانه های طبع اینجا عقلم مات و چشم بسته
بود تمام کوه و صحرا از قلت جاسکنا شده با خود گفتم اگر صفهان نصف جهان است پس قسطنطنیه کل
دوران است فضیلت این شهر خدا را همین پس است که در بین بغازی وارد و در طرف لغاز بعضی صحرای
شوره زار و کوستان غار دار اما کنه بی شمار واقع شده است و انکاس هر یک در آب بدو می
افتاده مرید نضافت خانه ها و تراوست با فها که دیده زبان و بیان توه تقریر و تحریر آن محل و مکان
نذار و از کدام محسناتش سخن گویم که شنونده متحیر گردد و وضع تشکیکش محلی گفته شد و از دریای این
مختصری میشمارم هزارها قایق و بلم و جالی بوط بکاره و کر و طراده به اشکال مختلف در یک و دو بودند
انقدر غنچه و جوارات و کشتی های بزرگ در مطارح لنگر انداخته بودند که تا انتهای نظر و کلماتی
آنها مثل جنگل مازندران و تنجیلات عربستان معلوم میشد و بر فضای خود گفتم اوی باید
بهشت برین همین باشد و حقیقت دیگر از چنین جایی بیرون نبردم اما بعد که بصرفت حساب
هنگ افتادم و فهمیدم که بدست اشخاص خارجی است از خیال توقف منصرف نشدم که درین
چنین قومی سرزدن نلتامی دانست است ولی یک چیز دیگر سبب تسلی خاطر من شده بود
و آن این است که میگویم چنانچه خانه های آنها در این دنیای دور و زده مامور است و سبب تسلی
آنها از همه جهت و فور است بهیچین طور در آخرت دو مقابله بجهت سبب سوال و جواب و عدا
و عقاب لابد ضرر و است البته الدنيا سجن المؤمن و جنة الکافر و غیره

سخنه
غیر از این
که
الله است
بغیر از این
نیکویند

سی و نهم نوزدهم از کتاب حاجی بابا

خداوند پس از آنکه ترتیبات خود را دادیم و مال التجاره خود را از مرکز خانه فرستادیم + بار فدا
 شرکتنا یک قایق گرفتیم و از شهر مسلی اسباب حمل عبور نموده به اسکوتار که یکی از محله های مسروفت
 انجاست رفتیم و در کاروانسرای وسط شهر و نزدیک بازار که آمد و رفت ایرانی بود منزل گرفتیم
 رخصت داشتیم تا آن زمان خود را آدمی میدانستیم و وضع و ترتیبات و تجلات آنجا را که دیدیم
 وجود خود را عدم صرف نمیدادیم + و چون که متاع پر بهاء و کاکین و اشیاء نفیسه آنجا مشاهده کردیم
 و لباس قشقی باالی را دیدیم و آقایان و بزرگان آنجا را سوار بر اسب های گران مجلس با زین و کلاه
 اعلامنا ظره کردیم و دیگر از حال طبیعی خارج شده در دل خود لاشکی گرفتیم + قطنینه با تحمل و قطنینه
 کجا + ایران و سکنه مغلو کش کجا + ز عشق تا بصوری هزار فرسنگ است + ای کاش من
 سلطان و وزراء و اُمراء ایران می آمدند و طرز رحلت رعیت و ایرای اقتباس نموده در مملکت
 خودشان اجرامی داشتند که ایرانی هم از فلک است برده البته اگر اهل ایران مری و داشته باشند از
 فرست و کیا است صریح الترتیب است + مندا انم با آن خود سری چرا لذت و در حقیقت
 مختصر در کاروانسرا من و عثمان قایق اطاقی بشمار گشت که رایه کردیم + همه روزه روی سکوی جلوه
 اطاق خوب خنق های خود را اظهار می نمودیم چون مال التجاره مغلوک من مرعوب واقع شده بود و دست
 خوب میفرود ختم و منفعت میبردیم به همان اندازه که نفع می رسید بر خلاف عادت سابق خارج می شد
 و عشرت میکردیم + مسروفت که هر چه پدید می آمد خرج اتینامی کردیم + باری لباس قشاق
 خود را در دستم قدر نشین ساختیم یک خنق بسیار زیاده که سر دشته اش که با بود و خریدیم + که خود را
 بسیار سگینی رنگین نمودیم + یک کبک از شنبی نهد و دوزی هم به توتون خریدیم + کفش زرد رنگی هم
 و خنق قضا سطلانی بخریدیم که کم میل می آمد آنجا کردیم + با خود میگویم در مخارج اسباب نباید نمود
 در تفریح خاک باید خود نمائی کرد + لهذا اغلب در قهوه خانه ها می رفتم و روی نیمکت های دوشک دار
 دایمی میدیم شوخی میزدیم و علی الرغم آنها هوفی بغیان قهوه میکشیدم + چون در ایران پیش
 چمیتی ایران مثلا به تکالیف بی پایان بودیم + در اینجا از ایشان کناره میکردیم و بازرگان طرح دوستی
 می انداختیم لکن هموطنان همیشه در نه تو در آورون کار من بودند که گشتم و چه کاره ام برای چه آمده ام چرا
 رسم ایشان است + و به نظر استخفاف من نگاه میکردند لکن من بظنک ادب نمیدادم و نماز نمیکرد
 در داد و ستد رقابتی نشده بود + از آن بامن حقارت و خسارتی نرسید + باری در قهوه خانه
 عمومی من خود را تاجر تعبیر می نمودم + و آن لکه سالکم همیشه با خیال لاقم ناموافق می دانستیم

در اینجا گواه صادق بر می شده بود + عساکر آن چو ششپایان و کرم و عنایان نکرده و سینه و تنه و سر
مشهود گردید + و چیزی بهتر از این که صورتی بخت و قدری تر که با بود و سکوت و وقار + و سینه
اطوار + سینه که گردانده آهسته گی رفتار + و حسن گفتار + و سینه بزرگ باری بخشایشی بود که
انسان متوجه نیست بسبوت و در مدت قبلی تقلید کند + چنانچه مدتی نگذشته بود وضع و ترتیب ایشان
علی نمودم که گویا سالها از جنس خاصا بوده ام + چنان خود را شمع بساختم و چنان آه می کشیدم و
آهنگ و لهجه و در ناک چنان یا هد یا رب می گفتم و با تسبیح خود در حقیقت بازی و بظاهر ذکر می کردم
که به هر قوه خانه وارد میشدم و تان و احترامی داشتم + صاحب آن قوه خانه شخصا بخت من میخواست
و هر وقت که فغان قوه را بدستم میداد روی محبت میگفت بسیم بعد افاق بسیم بعد مولانا در هر مطلب
جزئی و کلی که صحبت میشد و بیکه شعله بسب و سبک و سبک یا تنه که باشد محض همان صورت ظاهر
قول من در نفس و ثبات مسیح بود اگر تین + یا لا یسئلم منی قبول میکردند و اگر نعم و بکشم جنگی می بینیدند

فصل سیمینم بدام کشید حاجی بابا را بسیر میر که در او خفا از او بود و در ششپایان

بهر حسب شرح فوق مدتی آن طوره در سراسر میل میکردانیدم + تا اینکه سه روز متواتر بعد از هر صبح از قوه
خانه پیره زنی را دیدم که در گوشه کوچکی مجازی قوه خانه آسپاده است + و شیار ایها چشمه و آود و میگرد
مثل ششپایان میخورد چیزی بگوید و هر وقت که در منزل میرفتم از این منزل بطرف مشک در اطاق کجا حسرت
آیندی می کرد + و در خانه اول با خود گفتیم پیره زنی که گوشه کوچکی آسپاده محل اعتنائیت شاید کسی کار
داشته باشد + در روز دوم قدری تشکی شدیم و خیال افتادم + روز چهارم شتیاق و اشتیاق
بجهت من رخ نمود + ولی روز چهارم بر خود حتم نمودم + که اگر او را ببینم از او شفیاری نمایم که
مقصودش چیست و کیست + و بهین لحاظ تغییر لباس دادم و با خود گفتیم که شاید و جاهتم با ستاره
اقبال موقوفت کرده باشد و بخواهد مرا از نخست بدستی در آورده + و منصرف پس از آنکه از قوه خانه پیر
آدم + در کمال وقار بطرف پیر زن پیشتر رفتم + قدریکه نزدیک او شدم و میخواستم سلامش کنم
که در اینجا چشم بگوشه دیوار که چاق افتاد + در پیچ آن خانه که داخل قوه خانه بود دیدم زن و چیه پستان
صورت و قامت او صنت و قیامت بود + گلی بدستش بود که اول من نشان داد و بقلب خود
کند پشت و پس از آن گل را بطرف من پرتاب کرد و در پیچ را بر عت بست + حرکات او در نظر
خواب و خیال شد در اول و به تیر نکاشش از او پا در آورد + در اینجا خشک شدم + با کون

باز شده چشم بد ریچه دوخته بودم که شاید دو مرتبه صورت ما پیش را از پس ابر به پنجم در چنین حالت
 اختضاری آن پره زن مکاره پیش آمده گل را برداشت و آستین مرا بکلیت کشید گل را بدستم نهاد +
 حقیقت گل مذکور نمونه از عارض خلکونش بود + گفتش تو را سخا و رسول کجوبه بدیم + در این کجوبه محل جز
 و پری است + مشار الیها جواب داد + که شما القدر از رسوالت عاشقی عاری میستید که معنی این کلام
 نمیفهمد + با این کلمات با این قد و قامت و لباس و صورت معلوم میشود که شما دنیا دیده هستید
 شما بچه که نیستید اگر شما نمیشناسید این گل با دام را ندانید + پس چگونه سفر کرداید + و چه طور بجز به حاصل کرده
 من در جواب گفتم + او + معنی عشق و عشق که رویت یکدیگر است میدانم + که گنای از با دام و هم +
 بستری است چنانچه دوغز با دام در یک پست است ولی من ریش خود را پس منقش دراز نکردم +
 میدانم که در این کار مخاطرات بی حساب و صدقات بی شمار است چنانچه من با دام که قدری درشت
 شد پوستش می ترکد + بر سنانم بهین طور به بریدن میرود + چنانچه شاعر گفته + منرا خبر شکستن میداد
 با دام را + بیرون تو به ترکی گفت + جان قرصه + احق کن ایتمه + یعنی جوان ترس حفات کن
 به پیغمبر قسم است که من نیست دل کل مایک است + اگر شما انکار مطلب را بکنید + که یا پادری خود
 زدو + شما خرنیتید که از سایه خود ناان ترسید + از حرفهای مشار الیها قدری قوت قدیم شده پس
 که آن خور کلام بهشت است و چه باید کرد مقصود چه بدیداشد + حمد و آجواب داد + القدر دست پاچه
 مباحث + امشب کاری نباید بکنیم + صبر و حوصله کن + موقع و منزل مقتضی نیست + فردا مقارن
 ظهر سمرقند و یوب شمارا خواهیم دید + و آنچه باید بشنوید در آنجا گفته خواهد شد + و در آنجا در آستین پای قمر
 و میر که مظهر دست راست واقع است خود اتم نشسته و محض بیکه شما را بشناسید روی گفتف چشم
 قمر می می از اتم که شتابا بکنید + حال بروید + خدا بفرما شما + مشار الیها راه خود را پیش گرفت
 و منم بد را از کنون خود آمده در فکر بودم که چه واقع شده است و می شنبه نداشتم که نتیجه من اسباب خوبی فرام
 خواهد آمد و این مطلب بقلم اثر کرده بود + علی از غیرت مردای ترکی چیزهای عجیب و غریب می شنیدم
 که اگر بقدر سبوی از خیال خود چیزی بشنوند اسباب حقد و حسد آنها خواهد شد حقیقت فقط جناح
 منیکم بسیار برهان بودم که مبادا این ضعیفه شوهر داشته باشد و من فدای قهر و غضب مردا و بشوم به سبب
 و برج او و حکایت مریم ارمنی و یوسف شویرو + واقعه دلارام و دانه سالک + تمام منظم میگشت
 که این واقعات یکله از جهت عشق و محبت واقع شده بود + آتش هوس خود را به آتش بد بیز و می شام
 و منیکم در این سینه در کمال موافقت رفتار میکنم + معذرت از است جوانی هنوز باقی بود و گفت در حدت

داشت که بر روی آن برنجیت ولی چنانچه باید شتاف نداشتیم ۴ در ساعت سهو و در روز موهو
من بوعده خود و قاف نمودم ۵ بر اول امام زاده تبرکندی که رسیدیم همان نشانه مار قرار کردم و
مشاوران را در اینجا دیدم ۶ از طرف ممبر خارج شدیم و بر سر ساه درخت نشستادی که در همان
مقبره بود ششیم ۷ از اینجا سواحل و بنا در بنای معلوم بود ۸ متشوق صحبت خودمان شدیم
در بندایره زن مکاره از انباء و عده مرا تحسین کرد و پس از آن تلیتم و او که در کار یک مطمح نظر است
آسوده و مطمئن باشم و مدت مدیدی و را بجای کرد و صفرا و کبراء فی نتیجه حید و حسن خدمت و محبت
خود را نسبت بمن اظهار داشت ۹ همه مطالب او را شنیده در دلم گذشت که میخواهد فواید خوب حقیق
مرا از دستم بگیرد و بی اختیار گفتم ۱۰ از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است ۱۱ سیغام شهنشون روح روبرو
ما در جان دست از این صفتها بکن و سخن از آن ما هر و زن که آن سرو قمار عنوبر کدایم باغ و خانه کدایم ۱۲
سعادتمند را چراغ و چه بر می را باغ است ریاچین کدایم چمن و شن کدایم برهن است دلاله علامه طوما
بیانات لا طائل خود را پیچیده سر حکایت و لبر زاده فرب را از قرار ذیل باز کرد و گفت آن خانمی را که شما
دیدید من خدمتکار ششیم ۱۳ آن محوش داغدار یگانه گوهر یکی از تجار معروف آب میباشد و در روز
هم وارو ۱۴ پدرش در چمن تازی فوت کرده است ۱۵ برادرش همان تجارت پدری را جاری داشته و
و از متمولین این شهر محسوب میشوند ۱۶ و اسم با سهایش شکر است در اول بلوغ شخص پسر پری شویهر
دادند و پسر که در نزد وی مسکین چنین فحیده بود که از یک زن کارخانه منظم نمیشود ۱۷ بدین لحاظ مال
شده بود که بموجب قانون شرع زن متعهد داشته باشد و مخصوصه یا خدمه میل منفردی داشت ۱۸ بدین
ملاحظه خیال کرده بود که زن کم سنی بگیرد و میل خود بترقیش کند که بهیچ وجه مختلف از خانه داری نتواند
از مساجد است اقبال خانم من مطبوع طبع و لغت کردید زیرا که بسیار زهین و فیهیم و با سبقت و خلیم بود فقط
در یک مسئله مخالفت داشتند و همان مطلب هم سباب قطع حیات او شده و طولی نکشید فوت کرد ۱۹
و آن مسئله این است که خانم من نان چرب دار میخواست و شوهرش میل منفردی بدنان پیری داشت (ان چرب)
یا پیر و ارقمی از اغذیه میباشد که معمول بران نیست و بجهت همین مسئله جزئی پنج سال تمام در سر نهاده
مباحثه داشتند ۲۰ تا اینکه در شش ماه قبل پسر مذکور نان پیری زیاد تناول میکند چون با خمه مشا ابره قوه
تحلیل بر دنان غذای ثقیل را ندانست لهذا اسباب شده و عاقتش گردید ۲۱ در حیات خود ربع بلای
بدان شکر لب کل اندام هبه نمود ۲۲ آن خانه مع اساس البیت و کثیر و غلام بدست آن گلفام افتاد و مختصر
بموجب قانون محاکمی آنچه داشت به خانم من که حالیه بیوه و حزن است رسید ۲۳ حال و دوی مزید

بر محسنات سباحت و شرفت خانم من شده است. شما یقین بدیند که مشتری آن زهره زمان در هر
چون مشارالیه از عقل و فهم و کمال و حسن جمال و دارائی مال سراید قرآن خود می باشد. و دختر بی
شومر و مرد بی کار هم آینه و تیغ بی صیقل است از اطراف و جواب ابواب نیامات مفتوح دنیا
ولی مشارالیه مقصودش این است که خودش شخصی را انتخاب کند که مطبوع طبعش باشد و شخصی را می خواهد
که خالی از غرض و عاری از خواہشات بی جا باشد. انکه خانم من در این خانه مقابل قهوه
خانه عامه شکر شکننا گرفته مقصودش این است که عابری را مشاهده نماید و شخصی را شخصاً پسندد و
حقیقت بدون ابا و کبر و ریاضت شتابان سیه مشارالیه موافقت کرده است. و شمارا بدین کار بجا
داده است برادر من صاحب همان قهوه خانه می باشد. چون همیشه عبور و مرور مردم در این قهوه
خانه زیاد است بر او سپرده بودم که او هم در فکر باشد. مشارالیه شرمی از اوصاف حمید و حرکات
پسندیده شما ذکر نمود. اتفاقاً موافق با خیالات خانم من گردید فلذا ما خیال کردیم که شمارا برینیم
و با خودمان آشنا شویم البته شما کتمان خدمت ما نخواهید کرد و از غایب میائید که چگونه برادر خودمان
رسیدیم و مقصود خود را نقل کردیم. حقیقتاً هیچ مترصد خبری نبودم که از آن دلاله بشوم. +
آن وقت حامل شل کسی بود که بقوتای مفتی حکم قتلش جاری شده و معفو از کشتن گردیده شد بعضی در آن
اسرار سردار با مشاهده کردن تلوار خون بار ترکان برادر خود دارد و چار و دست و غارت و اسبابش
و اصل بر آن گلزار بدون اغیار شمار میگردم. از مساعدت اقبال شکر می نمودم و با خود میگویم که فشار
قضا و قدر عجب کوزه گری است. عشق از اول در دل معشوق پیدا میشود. کرسوز و شمع کی پرواز شنیدنی
و کارهای روزگار غریب و عجیب حادث است. صید زنی بسیار دیدن مزه دارد. از اجتماع
این گروه از خوشحالی چنان از خود می خبر بودم که هزار الفاظ بی ماخذ بر فم شفیق گفتم و عهد و پیمان
بستم که ما دام الحیات از وصال آن آب حیات شیرین کام بیستم. و وعده انعام خوبی به خود آن
دلاله هم دادم که بعد از رسیدن خدمت آن ماه تمام بذکی میبخشم و تا ابد از هر مننون احسان او میجوم
مشارالیه گفت مطلب دیگری هم خانم من استفسار کرده و قبل از آنکه خدمت خانم شرف شود لازم است
که بگوئید. و آن این است که اولاً شما باید حسب و نسب خانه دادگی خود را بیان نمائید و از دست تجارت
خود مطلعش سازید. شما باید بدینسان که برادرهای مشارالیه بسیار متکبرند چنانچه خانم کسی را که کند و نمایی
او دنیا شد به هم بتری قبول کند. برادرهای مشارالیه ششم و هفتم و نهم و دهم و یازدهم و بیستم و سی و یکم و سی و دوم
و اگر هم از کشتن و برشتن شوهرش دست بکشند زبان بر طعن و فن خواهند گشود. اگر چه

من نمیدانستم که او چه استواری میخواهد بکند که مطابق آن جواب حاضر کنم ولی بهمان عجله که یادوری بخت خود را
 تصور کردم بهمان سرعت جواب دادم نمودم و بدون ساسامه گفتم و خانه داده بنده و از خانه داده
 بنده می پرسید بیهوشیت و در عالم که حاجی بابا را نمی شناسد و هر کس میخواهد از اول خاک مین الی آخر
 ارض عراق جویا شود و از سکنه ابتدای هند الی آخر سی بجز قلم نم پرسد و حسب و نسب بنده
 اندر من گفتم و در بعضی من از سست است و مجد و آریه زنده پرسید و پدر شما کجاست و جویا
 پس از قلمی گفتم پدر من شخصی بود بسیار مقتدر و مگر کسی بود که سرش زیر دست پدرم نیامده باشد و در
 ریش بود که از بی سیاستی دو چار بی اعتمادی پدرم نشده باشد و حتی خسرهای و نمائی از دست
 پدرم روگردان نبوده و ریش هر کس بدست پدرم می افتاد نامشت شمی از سرش نمی کند و دست برد
 نمیشد و در اینجا فرصتی بدستم آمد که از خانه داده خود هر چه توانم است و دروغ بیافهم و لاف و کراف نظم
 و خوب خشت نالی نمایم لهذا بشارت بها به این ترتیبات گفتم و اگر در واقع خانم شهاب مناعت خانه
 وادکی است مرا قبول کند و خود و برادرش هر چه باشند همسنگ فضیلت اصالت من نخواهند شد و در حق
 من خون عربی جولان نیرند و در جوارح و مضامین حرارت عالی خانه دانی دوران نمایم و آبا و اجداد من
 آفاق و از عرب منصوب است که از خطه نجد عربستان و با تمام قابل شاک ایران پانواده و با شاه اسماعیل
 صفوی هم محصور بوده در مزارع و مراتع ایران نشو و نما کرده اند و شهر فردوسی علیه الرحمه بخاطر آمد
 نسب از دوس دار و اینک پی و از فرسیاب و کلاوس کی و چون مشارالیه فارسی نمیدانست و در
 محبت میدانستم و محض اینکه از زیاده و ترشاق نمایم گفتم و اجداد من اصلاً از قاطرین خراسان است
 ما دایمی است که از یک قبیله قریش محسوب میشود و در سلاسل متفقاً به یعز سوار پیغمبر منی
 و شما میدانید که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اسلام است و امروز باید مسلمانی از وجود مقدس او
 استوار است و ولله آلهی شمسید گفت یا الله و یا الله و دما حق سولیه و آندیم و آندیم و یعنی
 بیشتر فرمایش نه میدفهمید ففهمیدم اگر حسب و نسب شما این است که میفرمائی خانم منم غیر از این چیز
 میخواهد و اگر دولت شما با اصالت پادشاهان مطابق باشد دیگر نوز علی نور است و پانچس گفتم
 در سلاطین و دولت من شیخانی میکنم و بگری می نمایم و چرا که وجه نقش ندارم و رسومات تجاری
 که هر وقت چهارشاهی از جانی میرسد فوراً از اجنسی خرید میکنند و بجای دیگر میفرستند و پول نقد نگاه
 میدارند و همیشه سرمایه اش در کار و در این شهر و آن دیار بخش است و بموقع خود با نفع خواهد رسید و بسیار
 های ایرانی و مغل های کاشانی من الآن بطرف خراسان ارسال شده که بفروش برسد و در حق

پوست بخارانی خواهد آمد. کاشگان و وکلای خراسان من که سکه طلا و چرم سنگ آبی در و باه بکار
آنها فرستاده و دستور العمل داده ام که شال کشیری بخرند و سنگهای قیمتی هندوستان را بقیاع نمایند.
و در اشترخان اجازه داده ام که سکه های پنبه مرا با پوست خرو و سمور و قاتش و باور محاضنه نمایند و
مال التجاره که از هند به بصره آمده بود من در اینجا خریدم و به کرکس فرستادم که در عرض شال و کلاه
بخرند و روانه نمایند مختصر من نمی توانم که شرح خود را بیان کنم چنانچه بنشیند و سبک کند و جورا
شمر و مختصر بنویسم که سرایه خود را تقدیر نمایم. ولی شما هم سعی بنماید خدمت خانم عرض کنید که آن
شخصی را که پسندیده اید به هر وقت دولت خود را جمع آوری کند شما و خانه داده شما خواهد نمود که سبب
حیرت بکلی شود. خلاصه معتقد خانم گفت مشکوک که این همه چیزها نمی تواند بکلی منکس بکمال شخصی شود که از
اصالت و نجابت یکتا و دولت و وجاهت بی همتاست آنچه بعد که کار با بروقی مراد واقع شده و چنانچه
دشمن میخواست صورت گرفته به چه خوش باشد که بعد از نظاری به امید رسیدن و کار به حال
چیزی که باقی مانده شناساندن بگوید گیر است البته شما باید در اول غروب قیام سر کوبه مسموم کنید
که با کمال حزم و احتیاط شما به آن ماه و موعده نمایم به هرگاه منظور نظرش واقع شدید دولت اقبال
بشمار آورده دیگر تاخیری در عروسی و عایقی از روبروسی شکر لب ندید. و این آخر شما یک صحبت
مختصری میکنم که شما انچه در باره نان پیزی ترجیح ندیدید دیگر در سایر مطالب خانم قیاض و همسان است
خدا شما را محافظت نماید و سلامت بدارد. مشارالها خلافا حفظ کرد و گوشه برقع خود را بصورت کشید
و راه افتاد من سینه سوخته دو عدد داشتم فی گنده بخش کشیدم (یعنی بدش گذارم) خلاصه شما را
مثل کشی تی و گل و شتر در بخت فکر ما چرا گذاشته اند سا خلد من. الله برکت در سن گفت و رفت *

فصل سبب و یکم ملاقات میرزا حاجی خانم شکر لب و حاجی شریک و ابراهیم و انجام

همین قدر که بخور از نظم غایب شده منم و بگرد زید درخت توقف نکردم چنانچه وقت محمود کار زیاد می کرد
بد هم. اول لازم بود که خود را به شکل غنا قلم بدیم و کیه خود را پرازی پول کنیم و لباسی که مناسب آن ملاقات
پوشش و ثانی خود را تر و تازه ستانم بلکه منظور نظر آن در دانه نماز پرورده بشوم. البته برای ملاقات
حاجم لازم و عطر ریاست واجب بود. در راه که میرفتم ندیده های دور و دراز نموده با خود را زینیا و کمره دار
و یک چشم + ای حاجی + رفیق + حاجی + بریش بابا است و بجان خود است که این دفعه من جانم
و عاقل و تقوا و شسته گذاردی به به خوب کاری کردی. خود را از نسل مخصوصی شمر و ست

و بطایفه قریش نسبت دادی به ای احمق این چه حماقت بود که گوی عجب سبست مساعدی داری
 به کار می دانی سبست یعنی شرف می کنی + مکر دهم داری + یا سحر و جادو و منامانی + اینجا می گفتم
 از نجات آخر کار ملا حظ کن سبست بخودم گفتم بروی کسارت از تو همت دست بردار انسان باید
 سعی خود را بکند + اگر شد نفی می برد + و هرگاه نشد پیش نفس خود بخل نسیم + خلاصه در این خیالات
 بکار و نه برای خود رسیدم + عثمان آقا را دیدم که بکوشه اطاعتی نشسته تخمین فواید مال التجاره خود میزند
 و در گوشه دیگر بسته چوب حق خود را دیدم جزئی فائده آن چیزها قابل را با سبب خواهم آوردن
 کار بزرگ تطبیق نمودم بقلب من چنان اثر کرد + که از حال طبیعی خارج شدم + و مناعت بزرگی بر
 خلاف سابق در احوال من تولید شد و می رسیدم که آن حالت را عثمان آقا هم متفقت شد + لا کرم
 همین قدر که بخیال گفتم + آقا + این چوبهای حق را خدمت شکار و میگذارم + اینجا شرفی من لطف
 آنوقت مشارالیه را قدری دست بچه و مرده دیدم + مضطرب و جابم داد + فرزند خبر تازه سبست
 شده اید + گفت در پول باین عجله برای چه کار می خواهید + چون پدید آید + یا می خواهید قمار بزنید
 من در جوابش گفتم + استغفر الله خدا مرا از شر شیطان و قضای ناگهان محفوظ بدارد + آنکه بعد از آن
 شده ام و نه قمار بازی میدانم + خدا را سر تقصیرات من بگذرد بخل من بجای خودش است و دنیا را و من
 میگردم + شکارم حتی بکند و بخواه شرفی فرض کند لطف نماید + نتیجه آن بعد ما بسمع شرفی رسید
 مشارالیه که قیمت مال التجاره را میدانست دیگر چندان ملاحظه نکرد و زیرا که در ضررتان مبادله شده بود و بخواه
 شرفی از گنبد در آورده جلک جلک پیش من شمر دهنم آنها را برداشته از در اطاق بیرون شدم و فوراً
 به بازار رفتم لباس خوبی مزید بلبوس خود نمودم + و بدون تعطیل مستقیماً بکام دویدم + در آنجا سر
 صورت خود را صفائی دادم + و سرمه آمده خود را بر بهترین تربیبات مالیت نمودم + موقع مهم بود
 رسیدم کام بکسر + با قلب متزلزل و مملوع و در نفتم - اسخا که رسیدم دیدم دلاله منظر است
 و اطراف را نگاه میکردم که کسی نباشد + به اصطلاح راه پاک می کند خانه که مجازی گوچه و قدر دور بود
 نشان داد + آنکه بعد من در کمال سهولت امید خرداری داشتم زیرا که در تمام گذر + بنده
 مثل یکی از تمویلین بزرگ و خرمین شرک بنظر مردم و انمود داشتم + من و پیروان هر دو مجتمعاً
 از در عقب که به اصطلاح بدخل و مخرج محرابه بود وارد خانه شدیم و وارد خانه شدیم از قرائیکه معلوم شد
 در معمولی قادر از زمان فوت امیر بختی تمام سبست بودند که کسی آمد و نشد نکلند و هیچ فرض نشود که
 خانه در حیات است از دالان باریکی عبور کرده به پشت در خانه رسیدیم + در همین پشت بختی

شده بود و از هفتجا از پایه چوبی سود به بالا نموده در انتهای پله با پرده رگنخی آویزان بود و عجز
 پرده را عجب زده در اطاق انتظار وارد شدیم اینجا نیز از یک چراغ و چند جفت کفش سرپائی زانان
 دیگر چیزی نبود و مادی مراد اینجا گذارده و خودش در اندرون رفت که خانم را بجهت پذیرائی من مسوق
 نماید و در اطاق های متعدد و بسیار نامی مختلف می آمد و من بقیه ساکنین که این کفش با باید متعلق بعضا
 صدا باشند و لابد بعضا مرا می بینند و چه آنکه قسم از شکافهای در آنها را می دیدم و چند نشستم
 در یک دروازه واقع شده بود متفوق گردید و بمن اشاره کردند که داخل بیا و در عین طبعین قلب
 وارد حجره دیگر شدم دستم را محض احترام از استین جبه بدر کردم و پایش نهادم و در اطاق کرشم
 دیدم چراغی روشن است ولی روشنائش همین قدر است که اساس فانی البیت معلوم شود و دور
 تا دور اطاق مخدع حیده بودند و تمام ریشه کلابونی داشت و نزدیک در بچه گوشه اطاق
 من جالس در کمال مواظبت از سر تا پا بریز چادرستور بود و از اعضای او چیزی را که من دیدم همان
 دو چشم بادامی بود که در نظر اول دل مرا بود مشارالیه با دست بوییش اشاره بچلو سم کرد
 ولی من محض احترام عدا ابا کردم که اشتیاق او نیاور شود پس از صبر زیاد کفش خود را کنده و در گوشه
 نیمکت نشستم و دهنهای خود را روی هم بستم و طوری حرکات خجلانه و منفعلانه مضحکانه میکردم که هر وقت
 با دم می آید از خنده روده بر میخورد و چند دقیقه که مقابل یکدیگر نشستیم و تعارف رسانه مختصری
 کردیم و خانم بهمان دلاله آشناس عایشه بود فرمود که از اطاق بیرون برو و پس آن رهن هر زن
 بفرست و او او فتن مخصوص دست خود را دراز کرد که با دسیران بر دارد و عده چادرش را قدری عجب زد
 چشمش را دل سیر بصورت بی نظیر آن بدر میافا و و همین یک اشاره بجهت دلربائی من بس بود و
 در کمال خضوع و خشوع از صمیم ستایش کردم و بعبادتش که اراوت ختم نمودم و عبارات متعجب
 و مقفاد اشعار فرست و از طوری ادا نمودم که بدون شبهه از عقل و مدبرک و اشتیاق محترمه در دل او
 کرد و بخشش سلیقه و ملائمت من بایل شد طرف و ثوقش واقع گردیده قول قیامم به شکر لب مذکور
 لب شکر من خود را کشود و راز دل نموده گفت ایرفتن قوین اکنون من بعبادت الیمی که قدم
 چشم سود شو مردم جان مرا پرازش کرد و دست ملاحظه بنماید بسبب این دولتی که از شوهر خدایانه
 بمن رسیده است و بجهت آن جهیز و مالیه شخصی که نفسم مقدار گزنی میشود و از چهار طرف خویش
 و بیگانه بمن پیش آورده مراد یوانه ساخته اند خویش واقارب او عانی جدا گانه میکنند و میگویند
 ما هم ارث می بریم و خواهیم بجهت فائده شخصی درنگ و دوام نهند که بجهت من شوهر معین کنند که بخواهد

عدل بنیزم را به دو قرین معارضه نمایند برادر زاده شوهر من که یکی از طلبه های مدرسه باشد و به بهانه مشغول
که طایفه دارند و میگویند که عیال و فرزند من است که عیال او را برستاری کنند و مقصود من
این است که مرا بجا نماند و از طرف دیگر دیگری از خویشانش دندان تیز کرده و میگوید که
آنچه دیدت صرف من میباشد بموجب قانون شرع زیاد تر از حقوق من است و مقصودش عیالی است
مختصر از چهار طرف جنود غم و الم چنان بمن بی اهدم هجوم نموده که چاره غیر از شوهر کردن ندارم پس
حال که تسیم ازلی شکار از راه دور در اینجا آورده اکنون مجبورم که در چند ساعت بخت کنم پس این
معضل ظاهر گشت و ترقیباتی بجهت این کار داده ام و تمام لوازمات را چنان کرده ام چنانچه منافی با طبع شما
نباشد خدمت آن خودی که بجهت عقد حاضر نموده و اکنون در مجلس خانه دیدار قرار خودتان را بخانه خزینه
بخواند و قبالة نامچه بنویسد و مشاوره از جانب من و کالت دارد و من باید به جهت مشغول منعت غیر از
نمودم از استماع سخن شکر لب بند دلم برید و هوش از سرم برید و قبل از من بعل تیر لزل بود و طایر
هوا سم در بین هوا طیران نمیداد و لکن در کمال مناعت بقصد است و طایر شکر از محبت خالصه بمن
و این شعر را شعا نمودم و بدین مژده که جان فشانم و رست و که این مژده آسایش جان است
با خیال کش که اندام منافی نشدم زیاده سبب فرحش کردید و مشاوره الیای چنان عجله داشت که فوراً
عایشه را بر کاشت که من دل ویرانه را در اطاق عقب خانه بخدمت آن طایر فرستادم و قرار میشود
بر حسب میلش خدمت نماید دیدم شخصی با عمامه کندی نشسته و خواند و دیگری سیم پلایش میباشد و
سلام غرامی کردم جواب با قرائتی شنیدم پس از نشستن نگاه حسرت آمیزی کرده فرمود ما از جانب
و کالت داریم شما هم جناب ایشان را از طرف خودتان و کالت بدید تا صیغه مناکحه جاری شود
بارنگ بریده و دل مریده خمیده عرض کردم جناب ایشان وکیل بنده هستند که خانم شکر لب را بکاخ و
بجای بنده صیغه بخوانند طرفین مشغول خواندن الحکمت و زوجه شدند صدای قیلت تا اطاق دیگر
میرفت پس از ختم صیغه که مشغول قبالة نوشتن شدند مالیه مشاوره را بجای جویز قرار دادند و از من
درستد مرید پرسیدند و اینها کار عفت انداخته و مرا تخریب ساخته اند خود را و چاره آنها دیدم
ناچار آنچه در مقبره ایوب بهایش گفته بودم تکرار کردم دیدم آن بیکر دراز سر من دست بردار نیست از تو
اخبار سوال خود را بیایم چه نمودم که ما مان بیکدیگر برسند نویسنده فتنه گر و بیایم گفت که عجب
شخص فیاضی است و عجب آدم و مبارزی است و تا چیزی نفقه می آید و من هم از آنچند در قسط طبعه دارم و
اگر دست خالی که اینجا آمده اید و این راه دور را بخت طم بکرده اید مال و دولت که در این شهر است

از قبیل نقدی الی التجاره و بیوت بفرماید که محترم کفایت میکند من در جوابتان گفتم چنین باشد
خیالی کرده در حالت بسیار خاطر بد بوقاحت ظاهر کفایت صبر و پول میدهم + و ده جگانه قمارش
ترسیدم مبادا خواندانی طعنه جویند و شر بر پا نمایند و من چاره را از این قضیه عقلی محروم سازند
باری وکیل مشاور الیه که این استند را از من شنید با خیال امیر مشوره نمود پس از صحبت زیاد و که شکر
باب شکر پیش قبول مطلب فرمود قطع سعاد و فصل مکالمه شد رضایت طرفین منظور گردید و هر قدر
و حقوق بسیار قابل رسید مجدداً حیثه قبلیت بکند و بکند اقرار است کردند مشایر الیه را منکر هر شرعی
نمودند و مرا تبریک گفتند + من حق اهل بنام بطور و نحوه دادم و مبلغ خوبی هم در اندرون فرستادم که
مین خودشان تقیم نمایند بوضیئیکه در زده هم منزل خود عثمان اقا برده و بسته خوب حقیق را
مستاجر زیر سر بگذارم در کمال احترام و عزت بوضع بزرگ فرش ترکمان بر محرم سرافقم و شکر خدا را بجا آوردم
..... و میگویم + دولت اگر سلسله چنان شود + موردی اندک سلیمان شود

فصل بیت دوم از دور کرد و چوین فرو جا بابا بدرجه بزرگ اقا رسیده از آنجا که در آن روز

و از قصر آن خورقا که شدم در اول بهین من و یکسره دود غلام که خدمتگذار بوستان حاضر بودند نزاع واقع گردید
بدو از کس عابد و سب چشمش فقه انگیزی نمود و تصور نمیکند که از کلید بدبختی حجاب خانم را باز کرده و در کلبه
که قمار نموده بجا ز غشش محبوس کردید از بد طالع دست بسوس غنیمت نفس رسانده خود را بسیار غنی شمرد
ابرو با شمشیر بایان حمله نموده ناچار عرض حاضرش را بر سر خود ساختیم یا قوت لبش بکین خواهی برهم خورد
بجای اندر مرکان خود و بعد درآمد مقابله با جبهه نموده لیموی پستانش را بچنگ آورده و بچوب پیش خود را بنیان
کردم و چنان آساز بوی علیه سرم دوران نموده پایم از سینه بلوریش لغزید و متعلق زمان بکوشه فغانش ناخوش جا
گرفتم + چشمش روشن و قلم گلشن گردید + گفتم + خوش تر از این گوشه پادشاه ندارد + مصلحتین خبر اندیش
خانم بسیار باطن سفید خط و خال و لثان برجم در آمده مار آشتی دادند و گفتند + پس از جنگ آشتی کن
تا محبت بشیر گردد + در ختی را که پیوندش همی شیرین فکر کرد + بعد از صلح من از ده تعلق معافه نمود
روی هم را بوسیدم بوسیدم بر چشم خود مالیدم + و نصف گلستان و نضحت میدان را که بی معارض فیت
تا صبح پاک مشغول عیش و عشرت شدم ولی از آنجا که زمانه عذار و چرخ کج فراق همیشه در صدد از ارم و دانا
دل آنجا هست هیچ راحتی را بی هیچ نعمتی را بی نعمت نمیکند اردو همین مستدر که از خواب برخواست و
با شکر لب سخن را از ویاز می گفتم از فحاشی نکاشتم نمیدم که کارهای عمده من باقی است و باید در تذکر

زنگنه
جلد
اول
اول
در اندک
در اندک

چهارم

آن باشم و فلاسفه صنی حقیقت بجهت مال بینی کلام چکانه فرموده است که اگر خوردن غذا منحصراً بهمان
 برداشتن از شفا و کذا تحت بدین بود اشکالی نداشت و انسان بیوه نیست مدام غذا بخورد و لاکن برای
 عقیقه دارد اول باید از اعتنا و اسباب بگذرد در معده که محل است جایگزین و پس از آن کمیوشی شود
 و بقوه جاذبه و دفعه با سکه ایمنی کرد و پس از منقسم به اعضا و جوارح و عروق و جواهرش سر است کند
 از وقت صحت و ثمر بخشد همچنین در سکه عروسی است که انهم منقسم بهمان فعلی بود که بین مرد و زن واقع می
 پس اشکالی نداشت و کاری از این آسان تر نبود چرا که از قوه هر حیوانی معلوم می آید که خیر و ضرر نیست
 بعد از عقد وصلت باید طریقت نسبت انداخت و شرایط و احوال را بجا آورد از این نسبت و شرایط تولید می
 شدن و قیام میگرد و در اینجا و در آخر و شریک شود و چنانچه محبوب منسوب که چند روز متواتر در عین پریشانی چار
 بر انواع است مگر ترشی آلات حرفهای خویش و اقاربش مرا دعائی مینمود و از ترغیبات و حسادت و عقا
 آنها که نسبت به مشارالیه شده بود پذیرائی میکرد و مخصوص از اسباب فواید که از قبل آقا برش نسبت
 مشارالیه متصور میشد متخیر مینمود و خود را در شکیبایی و دام عقارب دیدم و باری مشارالیه علناً
 کرد و که باید محض ظاهر داری و خرم برادرهای او را از وصلت تا نزدی مطلع سازیم و اگر فتنه و شوم
 شرعی هستیم و ولی چون برادرانم از متولین و معتبرین شهر محسوب میشوند و راحت ما منوط بر فضیلت
 آنهاست لهذا محض اعتناء دل جوی آنها لازم است و گفت که من محض اعتیاد شهرت و آدم که
 میخواهم یکی از تجارت قبول ترین و معتبرترین بغداد وصلت نمایم یکی از برادرانم که شنید محالیتی نکرد و منتم
 محترم که این مسئله صورت گرفته است حال میخواهم که علانیه همه متخیر گردند و خواهش کرد که باید یک
 و نیمه بجوم آقا برش این رسم بدیده و از بابت محتاج هیچ پیچیدگی کوتاهی نباید شود که اسباب افتتاح کرد و
 و محض بیکم و هم تصور کنند که من با شخص بدین میایم و وصلت کرده مورد وطن و عین شوم باید بقدر استطاعت
 و مشغولات خود قاری نمایم و محفل خود را زینت زیباترین رونق بدهم که بکسب من کفومن و آنهاست و
 من با مشارالیه موافقت کردم و ضمناً هم اشتیاق داشتم که بزودی در چنین موقعی ثروت خود را بنمایم و این
 معدودی از نوکرهای معروف و مقرب جمع آوری کردم و قاریانهای قدیمی امیرالشیان ای طرح جدید
 رنگین قیمت مبادله نموده بهمین ترکیب اسباب قهوه خوری را بهم تغییر دادم و فغان بلبکین و نفع تازه فتنی کردم
 بعضی مطلقاً بود و خویش میاکاری و یک دو عدد هم فغان مخصوص بجهت خودم دادند نشان و هم جمع تمام
 قریباً آردم و پس از آن کفم حال که من پاکبش امیری کرده ام و چه ضرر دارد که بدو بدهم که پس از آن
 تکمیل شوم و هرگز بوزار قرار مذکور در پوشیدن لباس سلیقه مخصوصی داشت و باالش می گفت و

پیرانده

که سالها بهین طور لباس در صندوق خانه روی هم افتاده است نه ولی من نمیدانستم که بقدر قارین
باشد یا نه + مختصر بهر حال رخايش که میگفت بد میزند و ضایع میشود قبل از روز مهمانی حک و اصلاحی در
آنها نموده موفق سلیقه خود لباسی که قابل شئون است آفاتی است پوشیدم با وجودیکه دلاک زاده بودم
ولی در حیث کفایت و کردار و برانندگی سیم تقین دارم که اگر هر کس دیگر بود باین وقار و نماینده قرار نمی کرد
خلاصه از این مطلب نباید صرف نظر کرد + قبل از آنکه روز مهمانی مقرب شود + من غفلت از ملاقات
خویش و اقارب جدید داشتم + اگر چه همیشه منتظر سوایقه ملاقات بودم سه معجزه هر وقت سوار ب
فریه میر که زین و برکش مغل بود روی زمین میکشید + میکردم و نوکرهای خوش لباس متعدد جلو
و عقب می انداختم + حالت بشاشت و بزرگی طوری در ثبات استم انداخته بود + گو یا همیشه بزرگ
بودم در کوچه که عبور میکردم از دیدن مردم بالطبع محض احترام عقب میرفتند و دست بینه میکشیدند
و من هم میکشیدم و از جبهه اینکه سواریم بریزم گویا از رکب خود غرغنیود و دهنه خود را بجا مید
و خزانان خزانان میرفت + و بسبب فرحت ملایم سوار شدن و تمنع نشستن که مردم را پایاده و خود
سوار میدیدم با و تکبر و پندار چنان مرموز ساخته بود که تجاکس از شده باده نقد مست و مخمور نبود و چنان
از هام تخمه سرگرم گردیده که زمام حالت انسانیت از کفم رفته از خودی خبر شده بودم بنظر خودم معلوم میشد
که گویا کدوکی روی کوه پشت است همچو طنان مفلوک سمسفر بخدا و خود را که با آن کلاه های پانچ پانچ
های دو لکلی پینه دار بین عثمانیها پاره پاره میدیدم و از مناظره آنها معلوم میشد که ما باین شئون است و تزیینات
مشاهده میکردم و انداخته میزد بر لذت من شده بود + غمخیزم مرستنا غنشد با شتاب غنشد ولی من غلام
بهست که روزی یکی از آنها را در محراب دیدم عمار روی خود را برگر و اندم و بریریش و پناه سنجاب و عمار
بزرگسال کشمیری سرم صورت خود را پنهان کردم بجهت ملاقات هر جا که میرفتم بهتر از آن طوری که
ترصد بودم بحق رفتار میشد هر چه میخواهم مقصود برادر نهانیم باشد + با من در کمال تهذیب سلوک کردند
و علی الظاهر مطلقا نگفتند که ما از این وصلت افتخار داریم + تجار هر چه میخواهند باشند صحبت از تجارت
کردند منحصرا علم و اطلاع خود را اظهار داشتند و از مال التجاره های خودم به آنها گوش زد نمودم + ولی در
انوقت من خیلی احتیاط میکردم که شستم باز نشو و سهیم قدر که دیدم غمان سمند باد پای دریا نور دکه کرد
سخن بجانب میدان تجارت منعطف شد و زبان بچشم مال التجاره در جولان آمد مقتضای صلب بدید عقل
زیرین و دانشش در بین بوضع بیان نمودم که شرح آن از قوه بیان خارج است + وقتی که آنها از
تجارت بغداد و بصره و عرب و هند و چین گفتند و از حاصل و محصول جنس و تجارت سؤال کردند و

تحقیقات مجدد نمودند - زمانم بنک فرجام گیدت خوشتر را در کف اختیار خود گرفته
بطور مختصر رتبی پارس میزدوم که در آینده محل اعتراض نباشد - و هر جا که میدیدم مجال فکری
خود را در خندق عقبت و خاک ریز مختصر تصور می نمودم و آن تجارت را از قفله مراده محال می نمودم
ولی مطلب سهولتی که پدیدارند دست نظام اول به تو سپه اندازی دراز میگردم و علم فیروزی پرچم
کشیده مثل خیال جاپانی به خیال غنیمت و سببه می تا ختم پس از آنکه با اشخاص لازمه ملاقات
نمودم به کدشت که یک کار واجبی باقی نباشد - و آن وعده گیری از پیر مرد صالح یعنی عثمان
بود که او را شریک در جهانی کرده باشم منو استم که ضمناً هم از هر وسی و ترقی خود اطلاع سازم -
ولی در حقیقت از عثمان میگویم که با وجود حالت سکوت او جرئت این نیست که بگویم چرا که خود
میدانستم که مسئله واقعه سر اسر خدعه و حیل بود بهت از این بهت متوحش بودم که مبادی از هم فشا کرد
و شیرازه دستکام از هم بپاشد - لهذا آنوقت مراده را موقتاً با مشارالیه و سایر بطنان موقوف شدم
و با خود گفتم چندی تا بپایه استقلال محکم گردد و ترس تغیر وضع مرتفع شود آنوقت به آنها اطلاع
میدهم سر و فست که هر وقت مایه گرفته شود تازه هست

فصل هجدهم در امور موسی حاجی بابا شکیبایی و مختصر حشر که در این فصل است

اوضاع جهانی بر حسب خاطر خواه فراهم آمد - و هر کس از وضع ظاهری تصور می نمود که در حقیقت در کار بی ضل
کامیاب شده ام و همان تا چنین تصور میکردند که من مصنوعی همان شخص واقعی هستم لهذا خیالات و تمی
کم کم بدلم اثر نمود که من قاضی سوال تازه یافته هستم و خوشتر و غم بودم - با اشخاص عیاش هم طرح
رفاقت می انداختم - و بسیار سسهای فخر خود را مخطوط می نمودم و هم تو من خیالاتم براه دور و دراز جلان
میکرد و علی الدوام مرغ و بهم در هوا دوران میرزد - فی الواقع جهت این ترقی سهون نت ابله نبود بودن
هم بر من ناگوار بود - با وجودیکه سابقاً عایشه میسوق ساخته بود که بغیر از سسهای من میردار - یا پیردار
در سایر مطالب هم اختلاف را می میشود - همیشه با خود میگفتم حقیقت امیر مردم شخص بزرگی بود، هست
که در این مدت مدید در یک سسند با خیال خود طرف بحث بوده - و اگر این سسند تاگزیر من مایل بود
و با یک دیگر طرف مباحثه شویم هر یک بشق مختص میبایستیم که رفع غایب شود اشتیاق تامی داشتم
که با جمیع طعن و دشمنان افا ساعی بفرغ انت پیشین و تحکات خود را در کار و نشر البشارتیه بنایم و از مالیت
تعجب مشارالیه نیست به ترقی خود مخطوط کردم چو رفت در روز غیر محبت افغان نیست هم و کار را کار

مراد دیدم تا خیر رسیدن خدمت عثمان قاراجا یازند، بنتم لهذا یک دست لباس مخصوص پوشیده برگی از
 بهترین سببهای صیقل سوار شدم و نوکرهای خود را دورم جمع نموده در عین گرمی بازار و کار و بار بکار
 بدست فروشی چوب چیت و در شده بودم رفتم چون مردم مرا به انوع دیده بودند از حالت خاکی
 مرئوسان شدند مخصوصا ایشیاق و اشند که بلا حظه خریدن متاعشان مرا احترام نمایند من و حسن عثمان
 برآمدیم نوکرهایم یک دانه غالی ایرانی آوردند و بجهت جلوسم گسترده و خوراکیک بسیل دستگیرانی
 برای کشیدم چاق کردند و در این اثنا عثمان آقا هم رسید و بدون اینکه بشناسد در گوشه غالی در کمال
 ادب نشست بدون ملاحظه با وی تاملی صحبت داشتم خوب در شهر من نگاه میکرد و اخلاص خود را
 بکند بگفته به از این گفت و برش پیچیدم است که باید حاجی باشید از حرف او من قاه قاه خندیدم
 پس از تعارف زیاد رسمی من شرح حال خود را بیان کردم که چگونه باین فیض نائل شدم و بنجاه اشرفی که
 قرض گرفتم بجهت مصارف رساندم چنانچه سابقا تصور کردم دل فلان مشاعریه علی نظام از تفسیر مضاع
 من مسوولند ولی هموطنان ایرانی من بخندیدند حاجی بابا با آن عمامه عده و آن لباس نفیس در اینجا
 نشسته است و همان شخص دست فروشی است که سابقا حاش مثل حالینا بوده و حال باین شکل در
 نوکر رسیده است و حق همراه خود میگرداند از خواب بیدار شد و دیگر از حقد و حسد و
 سلوک نتوانستند خود را نگاهداری کنند آفس که این مطلب را من دیر فرمودم که کار خطی کرده زود
 خود را بآنها نشان دادم در آنوقت از عدم سخت ممکن بود که خود را از نظر آنها بدون پیشرفت دیگر
 غایب نمایم و ستمین آقایان و چشمتان روز بدیدند که این هموطنان حاسدان چه برود کار من
 آوردند یکی میگفت این دلاک زاده اصفهانی که سبک بجو پدرش تقوت کند و مادرش نصیب
 من کرده و عجب کاری کرده است و دیگری میگفت اولاد ایرانی تخته حقه بارش بای ترکان
 کردی و دیگران هم چنین کار را با تو خوانند کرد و سومی میگفت عمامه گذارش را به بنید تان گشایش
 و حق و در زش را نگاه کنید پدر گور بجو ریش این جز با بنوا سبک ندیده است و باین طریق این
 بی مروت های وطن مرا است و حقارت کردند و تا اینکه درجه سابقم بر دم یقین کردند در عین قلعه و
 اشیان آنها از جا برخاستم و به سبب سوگوار خود سوار شده بطرف خانه رفتم از یک طرف از توین
 و حقارت که از آنها بمن مرعی شد و قاتم تلخ بود و از طرف دیگر از فضل زشت خود مگذر بودم
 با خود میگفتم تو را بجان که بانی حسن دلاک و اهل وطن خوب با تو سلوک کردند هر سگی که
 گرگ بر و دانه او را پاره پاره میکنند که ام سکنه حق شهری در بادیه وحشی عرب رفته که از ضرب و

نصب محفوظ مانده است. و خبر عیسی که شش بگرزند. چون بیاید هنوز فر باشد. و عقدا رست
که خربت موروثی نیست. پس از آن کفتم محتمل است که حاجی بابا یک روزی عاقل میشود. و ولی
وقتیکه عقل بر شش بیاید شتر دم خودش را دیده و انقدر صدمه خستیده که دیگر پدرش را ندیده است
ریش خود را بدست گرفته کفتم. این ریش کیف بچه کار میخورد که آخرش مثلش بکشد بی مغز نمی شود.
مثل این است که کسی دست محکم بر زنبیل بی خر ماسته باشد عجب شخص با دانش و بینشی بود که فرموده
نوع بی مروت بی انصاف جنس خود را به ارتفاع ارتقا نمی تواند ببیند و لولایک آن پیچاره مبر را خلق
ولی قرار باشد نمیدانم باین غیبت نظری و حساست جلی بچه دلیل به حیوان شرف دارد. و به پدرش
آنها نمی هستند که این خلعت را ندارند و نوع را رفعت میدهند و منفعت میبرسانند. از همین قلم
با خود میخواندم تا آنکه بخانه رسیدم. و بجزم سرزده رفتم و دیدم که بقیه آن روز را شام کسبم بلکه کفتم غرض غایب
ولی این خیال بهم از عدم سخت بجای باطل بود. چرا که دیوسه سالان کام عیالم و شکر لب را بعضی غیبت
تلخ کرده بودند و مشارک صاحب را بیکدیگر داده بودند که وجه مقرر را که هنگام عقد بجهت لباس و عده کرده بودم
مطالبه کند. و لذا شکر لب انقدر ترش مزه می نمود که من از حال طبیعی خارج شدم و واقفم از آن وقتی که
ایل وطن بی انصاف به باد دشنام شتم و ظلم سحیده بودند تلخ تر گردید. و حرف های خشن و زشت از
دهن جاری کردم. و لعنت بر آنها میگردم و نفرین بر این شخص مثل حاجی بابا که همیشه و طایم بود. و زیاد
تر از سیراز ندران بهیم و سبیم گردید. و مشارک الیها کاین حالت وحشی گری را از من مشاهده کرد. در
ابتدا متحیر گردیده سر خود را در زیر پستین لباس پوشانید. عایشه خدمت کار قدش هم متعجب و نظار
وقت بود که حرفی بزند. و آخر الامر دید که جواب لازم است آنچه دلش خواست گفت. و دیگر ترش مزه
بجهت ادای سخن های ترش و تلخ و شورنگ بود. و از تقریرات وحشتناک خانم زبان خدمه عایشه نام
در کاشی بچلان داده و اسباب بیجان سایر زنهای مکان شدت در جق و فریاد زدند و انقدر شتم و
ظلم بمن ناکام نمودند که نزدیک بود مغلوب شوم هر قدر میخواستم آنها را ساکت نمایم سودی نداشت
قد و غضب آنها چنان زیاد شده بود که در اطاق قیام کاه کنجایش است کاه مانده بود. من که دیدم
کار با آنها کشید زانرونی با آه و ناله و عجز و لاپه ظرف بیرونی پناه بردم. و پناه بخدا. و خدمه کف زدن
ملاست گمان قیام کسان خانم خود را پیش انداخته عظم آمدند. و طوری جنون به آن حور و جنون غلبه کرد.
بود که موکلان موعود محشر از شیون و شین بلب در شور بودند. منقعه از واقعات آن روز
خسته و خور و دل شکسته. و آخر رفتم در یک اطاقی تنگ شستم و در اطاق بروی خود بستم و در آن

ساخته بستی و چهارم از کتب حاجی بابا

الحاق طوری هجوم آوردند که بایستی تعیین خالی بود که قاشا کنند - خود را بدخت ترین نامس بشماریدم
 از حقایق نامی خود - خود را سرزنش میدادم + و خیالات فام بجهت آتیه بخشیم نمودم + میگفتم این خیالها
 که کشیدم و خسارتها که بروم نتیجه ندهد و دروغ است که انسان را فروغ می سازد + خود را دردم
 برآورد میدادم + اگر کوشش میکردم که در این حیص حصی برست و دروغ خود را از این ابتلارها که کم حاصل
 داشت که در تنه ساد و چهار شد صد مات هجوم که دیگر نجات دشوار شود + بخدا اینا میدم و میگفتم +
 کاشش در ابتدا بطور صدقت و صفایش آمده بودم که امحال مثل نسیم صبا پاک بودم + اگر در اول بدیانت
 رفتار کرده بودم خیال من تا قیامت فریاد و فغان می کرد کاری بیشتر نفیشتن نمیداد و دشت بجائی نمیدوید
 ولی حال چه خاک لبه کنم که سسند پا مبر داده امضا هم کرده ام + اگر تعلق بکشم و چون و چرا نمیدم در
 تمام عالم مدام مشهور به بدقولی و بد فعلی خواهم شد (ترجمه انبیا از حکایات و صدقات حاجی بابا)
 عبرت بگیرند + اولاً حقد و حسد نوع و هموطنان خود را فراموش نکنید و ثانی کرد و خدعه بخورید همیشه بصدقت
 رفتن کنید که عن نجات فی بصدتی دلیلی است شستن و برهانی است غیر مستعین + حقد و حسد و خدعه را
 ولی علوط طبع و غبطه مدوح است + من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم + تو خواه از سختم بگذری خواه طلاق

فصل بیست و چهارم در بیان تعلقات حاجی بابا و سبک داری و سبک براهی

استب رلی آب و نان با حالت پریشان و الحاق مذکور فوق تنها لان فستادم تا وقتیکه مازن دان
 گفت چشم سخت همین قدر که چشمم گرم شد و ساعتی نگذشت از هم همه غیر معمولی بیدار شدم
 که و اند بجز ذات پروردگار که فردا چه بازی کند روزگار که یکی از نوکر با اطلاع داد که برادر با
 عیالم با چند نفر دیگر در خانه آمده اند + از استماع این خبر جانم در شری و رعشه بی اختیار بر اندامم اثر نمود
 استادم از قوه و طاقت کار انداخت + و نتیجه دروغ کوئی خود بخود بطور رسید + پنجاه قسم صحت
 و همتناک که هر یک از دیگر رسد خوفناک تر بود و بقیه بخشیم شد + و چونی که در مشهد خورده بودم و سالها
 آن مقدمه منقضی شده و ممکن نبود که از نظرم محو شود اثر شش کجف پایم ظاهر گردیده بنای مورد نمود
 بی اختیار این شعر برانم جاری شد + در چشمم بفلکن و نام کنه مبر + کاتش بکرمی عرق انفال نیست
 خلاصه در آخر کار به این خیال فتادم که شکر لب عیال خدای و شرعی من است هر چه میخواهند بشود + برگاه
 من در ابتدا خود را متولی از حال حالیه خود بجهت داده ام و بخشیم خندان امتی ندارد + زیرا که قبل از آن
 بنابر اقاوسسن من کار کرده اند + فلذا بنده مذکور خود را کرده گفتم + محض رضای خدا و رسول به آنها

کاتش بکرمی عرق انفال نیست

بگو تر لایف بیاورند - وز و دقوه و چقی قیما کن - رخت خواب مزاج جمع کردند و همانا که در واقع
 و بال بودند قی و دمهال در عالم سکوت وارد افاق شدند - و هر یک روی مخدع به اندازه مدارج خود
 زیر دست و بالادست نشسته - آن باخوان الزوجه و عمو و عموزادگان بودند و غیره یک شخص هم
 خشن دیگری هم بود که در این ششما غلامه بر آنها چند نفری هم نکر بودند که قطار پائین افاق
 صف کشیده ایستاده بودند - جلوتر از نو اگر دلفرخ آسیده تند و ترش رویا می داشتند و چوب کلین
 بدستشان بود و غصه بانه بین نگاه میکردند من در ابتدا خود را بشکل بی تقصیر و معصوم در آوردم و با
 آنها تعارف و تواضع رسانه نمودم و خوش و خوش کردم گفتم شرف فرمودید مرا سرفراز کردید نهایت است
 شما اقبال دارم که کلبه خلص را بمن قدتان منور ساختند - به اندازه که لزوم داشت رسم تعارفات را
 بجا آوردم در عرض این همه تعارفات بهین یک کلمه مختصر لطف شما را یاد اکتفا کردند من حق و قوه خواستم
 که در ضمن مقصودان را بگویم - برادر زن بزرگی را مخاطب ساخته گفتم صبحگاه آمد باخبر - مسئله تازه است
 که صبح با این زودی قشر لایف آورده اید اگر خدای فرماید که از قوه من بیاید بفرمایند - من شما را
 بعد از تامل منو سبب گفت حاجی نگاه من کنید - شما ما را حیوان بی شعور بی مدتی خوش کرده اید یا اینکه
 خود را بشخص اول این زمان و الاثانی میدانید - که مخصوصه ریش مردم را بقصه تدلیس و تند و زرقندار
 خودتان گرفته هر چه میخواهید میکنید - من بملامت و ایش دادم - استغفرت - در حق من بد کردی ظن
 این چه فرمایشی است میدمید - ای قای من - من چیزی نیستم - کسی نیستم - من کمتر از شتی غلامم را
 دومی قدری بلندتر گفت - اگر شما میگوئید کسی نیستم چیزی نیستم - پس این چه کاری است که با ما کرده اید نقد
 بنظر شما حقیر شده ایم که از بغداد آمده مثل میمون و خنثی را بچشم خودتان میرقصانید - مجدداً گفتم خدا بزرگ است
 و منزه - این مطالب چیست - چرا این فرمایشات مینمائید - بنده چه کرده ام چه خلائی از من سرزد
 بگوئید بهیم - عموی عیالم سروریش خود را نکافی داد سرزد کرد و گفت ادی حاجی حاجی - شما واقعا بد
 غلطی کرده اید - شخصی مثل شما جان دیده تصور مینماید که دیگر خشم مثل شما خود را بلوشت بی احترامی
 میآید - شکر خدا کن و بخیر خیر - اگر چه ما آلوده گشته ایم ولی این کشتی شما هم اغراض نخواهد شد
 من گفتم - آخر بفرمایید چه کرده ام عمو آقا - جان من بفرمایید چه شده است چه کرده ام - سپر عموی عیالم
 کردن کشیده گفت - دروغ کوئی چیزی نیست - دزدی چیزی نیست - عروسی کردن با مردمان خترم
 خدعه و فریب چیزی نیست - شما باید آدمی نظیری شرمی باشید که این کار را چیزی مینماید - برادر
 بزرگی باز به آواز بلند گفت شما تصور مینمائید که بجهت با حقاری است که پیر و لاک اصقفا فی پسند دختر

خانواده های تجار متول شده دختر هفت را بگیرد برادر دیگرش گفت که شما دور کرده و چوب حق خود
خود را به بیت تجار در آورده خود را کفو آن زن میدانید عمویش از راه نخرید و طعنه گفت شکری کنید ابریشم
و نعل های دوراه است که از تجار پوست بره بیاورد و به بسته های شالهای او از کشیم بجهت ما خواهد رسید
چهارات غیر معدود و در بای بن چین و بصره را سیاه کرده است و پیر عمویش با از همین سقو که شرح
کرد و پیر و لاک شما میگوید معاذ الله همه سپید است و همه سیاه است و او خودش باقرین شتی میکند
هرگز و لاک زاده نیست بحق خدا و رسول و کی جتو ند خود را مخالف با عرب منصوری بداند و منکر و دیم
از چهار سمت دور را گرفته و به حرف های طنز و سخریه و ستم و لعن کشتی بی با دبان عزت مرا با تلوح بی
اعتدالی به باد میدهند شکان اعتدال صبرم کسینده شده و یا که درم این ما چه چیز است که میگوئید این
مطالب شایسته ذکر نیست و اگر میخواهید من غریب را بکشید بسیم بعد و الا جهته دارم که پوست مرشد
بند میکشید و آنها دیگر هیچ نمهند ولی این شخصی خوش مذکور که تا آن وقت لطف نکرده بود گفت من بشما پست
کنده بگویم و او می غیر متدین و میدانی مسئله چیست و تو آدم متقلبی هستی و مستوجب بقائیت و هرگاه
آن حقوق خود را بعبادت مصداق کنی و از این خانه بدون اینکه چیزی ببری خارج نشوی بدون من
(نشاره به آن دو نفر که مثل غیر غضب بودند نمود) همین دو نفر میگویم که جان تو را از قابلیت بهمان آستان
که تبا کوی سوخته از سر حق میریزند بی نمایند من بشما کفتم و حال شما اختیار دارید پس از آن
اهل مجلس کو یا از این حرف بهیجان آمدند یکمرتبه زبان گشودند و بدون اینکه ملاحظه از افعال و
گفتار داشته باشند حرفهای بی شمار زشت را یعنی زدند طوفان ملاست و شامت آنها که یکمرتبه
چهار موبه شد و در شکسته مر بکر و اسباب غم انداخت در حالی که به استغانت نا عذای صبر کشتی تحمل خود را
نگاه میداری می کردم فرصت تفکر یا فقم و اندیشه بودم که بگویم شما و اهل کشتی شکسته بی ایمان و
لنگر آرزوی خود را با حل با من برسانم و از این طوفان تا یک اندازه جلگیری کنم لهذا اینجا با و
مرا و نفاق افتادم که بلکه به این وسیله سلسله تفرقه بینانم و لنگر بربند و نیت بیندازم به آن شخص نا
تراشیده بدو کفتم و شما بپندید که در این خانه آمده اید و با من مثل سگ خودتان سلوک میکنند و
درین مسئله اگر این آقایان محترم که خویشان عیال من سرشد صحبتی دارند مختارند چرا که این خانه متعلق
به خود ایشان است و اینها خوش آمده اند لکن شما که نه پدر و برادر و جام رسیدن و نه عموئی اینجا
چه کار دارید من دختر شما را گرفته ام نه خواهر شما را شما حق ندارید که بدانید من کیستم و چه کاره ام
در آشنای این تذکرات از برهه اش بهتلاط میشد که آن بر آن شخص در اینجا است مشارالیه با آن و

شب پر که وصل قناب نخواهد شد روزی باز از قناب بخوابد و لی بهر دستر میگویم که شما خارج از
حکم شرع مسلمانان باین رفتار کردید باشد تا در این شما مکافات بکشید اگر من یک مشرکین می بودم
بتر از این باین سلوک میکردند از قصیم قلب کفتم چنانچه مراد این روز آخر بعقوبت مفا رقت مبتلا گردید
و از حکم پیغمبر صلوات الله علیه عدول نمودید در دنیا مبتلا بعقوبت جدائی و در آخرت گرفتار عذاب الهی خواهید شد
خلاصه در وسط مجلس استادم خود را عاری از لباس عاری آن بیچاره نمودم و به انضمام خبر
از پول عیال خریدم بودم تسلیم باسلم نامورین عذاب الیم کردم + و طوری بر تاب دادم که گویا از تاب
قلبی داشتم چون دیدم از ده بیرون گردم را دارند با خود کفتم پیش از آن کت بر دوش کنند زده +
رومنت بکشدش نه + پس از آن روی بی نوای خود را خواسته بدوشم انداختم بعضی پر و هوش لیسان
بی دوشش بکوش کرده با آه سر و دل پر درد از درد رخم (مترجم در عالم پرس بلند پروازی نمود یا عیال
متحول گرفت بدون شبهه دمال پامل شده و چار و بال گردید + رو باسی دم خود را بادم شتری گردان
خواست که تفرجی کند بطبع شتر ناگوار آمد و حال انگاه ببال آن مضه نمود + یکم از صاحب حرکت کرد و رو با سی
در هوا معلق آویزان گردید در صدد نجات برآمد و دوشش کنده شد زمین فشت و درش هم شکست و در باغ خاک گشت
کن خرج عن زینہ قدسہ شدر

فصل پنجم و سی و نهم گفتار که فتنه سیاه تسلط حاجی بابا شده و از ملاقات و ملاقات

خلاصه از شدت خشم و غضب و حدت خسارت و قلب از خانه آن لازم بکسر که بیرون شدم تا مدتی مثل
مجنون و اله و شید در معبر بوبک و مکر می کشتم و متحیر بودم که چه کنم و کاروم در دوش تکیه گویم و از کدام
بی درو چاره بگویم سینه ام مثل بشکده آذمی پر از غلر بود و قلبم میبازد زلف پریشان بدو حشاش از زیاده
نوارت فراق بیج و تاب داشت ملاحظه محبت یار که میکردم میگفتم + فراق آنچنین می کند سزاوارم
پیر که قدر وصال تو را ندانستم + تصور کج رفتاری آن قدر را که میکردم از ملاقاتش بیزار می شدم
و بر هم این شعر جگر سوخته خود قین میبدم + خوب رویان جان رحم ندارد و دشان
سنگی اندر کلیشان بود همان شد و دشان + مختصر قدر که راه طی کردم از خیالات بهبوده دماغم
ضلعان پیدا کرده چشمم به تاب دریا افتاد از زندگی سیر شدم میخواستم خود را از ناچاری بکشد و تاب دریا
نمایم که از تاب بی اعتدالی روزگار بکند و ضمیمه نوع قدر و جور یار بی اعتبار آسوده شوم و محض
سوء سلوک او بیشتر در پیش گرفته بود و مکر میگفتم + کل بوستان بیت چشاقی است لیکن

چکرم به سرخ رو که دل سپار دارد

با خود کشم که این رسم چاره کار را نمی کند از عقل سلیم هم بعید است که از خطای دیگران بنفس خود بجانم
 در این اثنا بجای و سببی رسیدیم و اتفاقا مشاهده شد اگر چه بظاهر حقیر و خفیف است ولی بجهت من بسیار
 کردید و بطوری نمود که مرا از جاده هلاکت منحرف گردانید و بسوی طریق مستقیم جدید هدایت نمودم
 و آن این است که یکی از سنگهای بیضیاسب کوچه را دیدم که ببارک دیگر در نزاع است چنانچه این کوچه
 اغلب در محاربه سلاسل و ایران دیده میشود + از قرینه معلوم میشد که سبک مذکور به کف و دیگری رفته و استخوانی
 به اوقای حقوق بدزوی بدین گرفته بود + یکی از سنگهای آن محله پایی کرده و رفتای خود را بطرز خواص
 اعلان نموده جمله کی هو جون آن به تعاصیر نوشته اند + سبک درو که مطلب را نمیدانید و تابید و است و
 دفاع بدست خود را بر سر سجد و شخصی ترسانده و در اینجا یاران خود را دیده است و آنجا تعصب
 باید از سبک یاد گرفت و بهیچینی را از خود + اتفاقا بفشار حجت نموده بجدال مخصوص مشغول شدند
 این واقعه را که دیدم خیالی بخیله ام خطور کرد + کفهای پروردگار + ایخالی نسل و نهار + عجب دست و پا
 از دفر غیبی خودت بمن دادی + انسان بی بهره گونا به نظر در هیچ مورد نماید از راه و مشیت مکرر
 چنانچه در قضیه با سبیل و قایل کلاغی را مادی نمودی که بطریق تعلیم کرد و در آخر خود را دفن نماید + همچنین
 سرگردان + کلاب را بچنگ انداختی که بر شوق آنها پیشرفت کنی این مناقشه را نباید مهربان کرد و حقیر نمرد
 از جدال آن جوان چنان متعجب بودم که گویا انسان در کمال مشرحت نماید + حال که مشیت است
 چنین فتر گرفته خود را آب نمی اندازم و در صدد و لگ برآمده دوست مجربی پیدا میکنم و از او چاره
 جوئی و استعانت میخواهم بدلول انفریق مشیت جیش راه خود را بطرفیکه مد نظر من بودنی چاندنم
 با خود کشم خدمت دوست قدیم و ناصح کریم خود باید بروم اگر چه آن ترک است و سنی + معذرت بهتر از
 وطن و هم فریم بمن سنوک نموده است رفته رفته تا سجدش رسیدم مشارالیه در کمال روقت ازین
 پذیرائی نمود گفتش بر از علت بیگانهی ز خویش مران + که دوستان وفادار بهتر از خویشند + پس ازین
 از ماجرای بدبختیم و را با خبر ساختم و آب دیده شده از دل پر تا بم آبی کشیدم و این رباعی را خواندم
 آسمان در کشتی غم کند و ایم دو کار + وقت شادی باد بانی کاه اندک لنگری + که گر بخندم و آن
 پس از قرنی است که میخند + و بر کرم آن هر روزی است که بدخون کری + مشارالیه که از بدبختیم مطلع
 یک کچه قایمی چوق و اتقی و شش زد و آبی کشید و گفت خدا کریم است غصه مخور آن خالق بی نیازیک
 سبب را فراموش آورد باز میتوانی که بپای سبب بسیار و چاره نماید که از غم و اندوه آسوده شوی + از
 همان وقتیکه شما با آن جلال و شکوه در اینجا آمدید و ایرانها شما را دیدند من خوفناک بودم که مبادا خدا

نخستین ششم زخمی بشمارسد + شما انقدر سستی ندارید که دهنش پیداقوان چه قدر مضربند + قدری خنجر
 اندید که آنجا صلیک بدرجه خود شما فی حق یا تنها کوفت می کنند + مکن دارند که خودشان را از انداز به خندل
 خارج کنند و از آن انداز به زبانه تراش قلع نمایند + در صورتیکه شما سوار سبب خوب میشوید لباس خوب
 می پوشید حق که علامت بزرگی است منظره دیگر داند نوکر بدو تعجب خود می اندازید + البته آنها شکیه خرم
 ندارند از غنا و وسعت ظرفی کوشش می کنند که شما به پای خودشان برسند + احتمال کلی می دانم
 که زرد برادر نخبه ای شما رفته و مطلب را بگوشت بنارسانیده اند که شما تا جرعه ای سیتید و پسر دلاک را در
 اصفهان می رسید که چوب چینی می خرید و لابد همان به هم می پیمایند شما رسانده اند که و غیره
 مطالبه نماید هر چه هرگاه شما محرم مانده من اخلع میداد البته شما میگویم که خود را نشان بهم و طمان بد
 حال دیگر کار از کار گذشته است چیزیکه من میتوانم حال شما بگویم این است که در آینده ملاحظه کار خود
 بکن + بعد از این صحبت با مجدد آحق خود را پاک کرد و بنا بریکه قائم گذاشت + پس از تاملی گفت
 بسیار خوب تیر از شخصت رفته و طویور از شخص پریده است + آخر من مسلمانم همان طوری که در باب
 سایر مذاهب بعد از آن رفتار شود + منم مستحق حقایق حق میباشم کاری استماع نشده که زنی
 شوهرش را از خانه بیرون کرده باشد ولی برخلاف آن مکرر اتفاق افتاده و دیگر من نمیدانم چرا انقدر
 صاف و صادق باشم در هر سخنی غایب بروم و باز مثل سبکی آبرو شده از آن خانه بیرون نیام
 و این پنج هفتی گذشته باشد جز آن مزاج زن بود که صبح در کمال رؤفت بوده و شام خشمگین شده
 در این شهر و سایر شهرهای دیگر مسلمانان قاضی مفتی شیخ الاسلام دارد + علمته ندارد که عرض حال آنها
 ندارم + به آنها موجب وظیفه داده میشود و بجهت همین کار نشسته اند و دشمنان را روی هم گذاشته
 با تکیه خودشان بازی میکنند و نظر این گونه ای اعتدالها هستند که اصلاح نمایند البته کلوخ انداز را یاد
 سنگ است + عثمان آقا که این حرفهای مرا شنید پوزخنده زده گفت حاجی بابا دیوانه شده اند که این
 خیال را می کنید آنها بجهت شما باز این امیر اسلام و اولادش که هر روز از مقبرین شهر میباشند طرف نمیشوند
 و احقاق حقوق نمینمایند و حال اینکه سایر الیها از طرف برادر باش که امروز از مقبرین قسطنطنیه
 میباشند تقویت نامه دارد + شما این مدت عمر خود را کجا صرف کرده اید + و هنوز نهمیده اید که
 میکوبند زهر کس شیر است کاش شیر است نقد نمیدانید که اگر شخصی مثل شما بدو بیست مفتی با سطور وایه و
 قرآن برود و تمام احکامات درباره شما واقفیت داشته باشد و بعد از آن می پرسد شما مقتدری مثل تبار
 زنها می شما با آن اسر بای خوش سکه وارو شود + و چنین موقی هر چه میخواهی قرآن را ورق بزنی ایضا

ساخته بیت و ششم از کتاب حاجی بابا

جلد سوم

۳۱۰

مفتی و قاضی آن اوراق را بان اشرافیه می زد و ترجیح نمیدادند پسندیده که میگویند این خلق زمانه بجهت و استقامت
 قیصر پیرانش میزدند منصرفی و قاضی انجالیست شما از شهرهای خودتان اطلاع نداشتید که این بی مردمان
 جلوه شریع عین را منضم کرده اند و انکه با دست خالی چه میتوانی کرد و بنا سبب این شعر را خواندند
 دست نهی که در شش روی + فتح بینی و نهی مراد + اقا جان مردم و ایشان حاجی اشرافیه بودند
 که با قاضیست نشنیده اید که میگویند + ای زر تو خدایت و لیکن بخدا + ستار العیوب و قاضی حاجی جاک
 من کفتم اقا + علاجی کن که دلم خون نیاید + سر شک از خرم پاک کردن چه حاصل + حقیقت عمر قضا
 ما یوسایه عثمان اقا جکر مزاره ماره و دوششم را تازه کردی اختیار فریاد کردم + ای علی + ای محمد
 اگر دنیا القدر حرج و مرج است پس حاجی بابا حقیقت بد معامله کرده است + و من بخوانم مجدداً همان
 کاری فرودش را بکنم و لیکن نذر دینی تواند + چرا که سرمای از دستش رفته و سرشته از کفش کسیده است
 حال که چنین است میروم به پشت بام و در اینجا فریاد و فغان میکندم + در همان اطاق بنای کشیون و
 شین نمودم و از مایوسی خاطرش خود را از پیشه میکندم و میگفتم + زنی در وان علاج دروغ و جبر خانی
 که خار از پا بردن آرد کسی از پیش عطر بها + عثمان آقا که مرادشش دیدن مرا بخایش فرض بود میگفت
 کاتب ازل شمت ما چنین نوشته است چگونه پیشه و جرح و تعدیل کرد + ایام بیکر تکل کن + این حرفها
 کجا بخرج مخفون میروم فریاد کرده کفتم من ایرانیم + چرا باید مظلوم و ست ترکی بشوم + آخر مایک
 شریفی بودیم سلفی مثل چکیز خون ریز و تیمور لشکر تورنا در قادیانم آنها کاری کردند که احترام عیت
 خودشان در عالم ماند و بیت سلطنتان به بنفوز کار باقی باشد بخت طوری بودند که هر جازکی است
 می آورد مثل خاک است میگرداند + من حقیقت ساکت نمی نشینم خدمت سفیر کبیر ایران میروم اگر مشایخ
 آدمی باشد دولت خواه و ملت دانا از ابته عقب میکند تا آنکه احقاق حقوق من بشود + مشارالیه
 عیال مرا بقوه اگون و قانون مستر و ساز و آن وقت دیگر تو هم دیدی که قوه نطق وار و که اسم او را
 بیاور و به خلاصه لغت را از این خیالات خام کردم و به دل خود قوه کیوسیه رساندم و یکتابه اینکه
 جوابی از عثمان اقا بشنوم نیاوردم فوراً از جابر خواستم و خودم راز و تاز و ساخته به تحس قاضی نظرشان
 ججهه آبسم پاه ایران رفتم + از قرار استماع علوم شد که مشارالیه هم تازکی در ساعت بعد برسانت
 و اردو بسند سعید اسما بسبل شده بودند

فصل ششم در کوشش حقایق حاجی بابا و توضیح بعضی تفصیل امیر قیصر

خلاصه بعد از تحقیقات زیاد از این آقای معلوم شد که چون سفارت خانه معینی دولت ایرانی در سلاسل ندارد
لذا اینها بپسیر در محله اسکوتار گزینی گرفته اند + مجبور آراء اسکوتار را پیش گرفته اند در قایق که نشستم بر آن
مجدد عجز گنبدیم به فریاد و غمتی داشتیم که خوب خیالات خود را بنماییم که در موقع ورود چگونه صحبت بدارم مگر میگویند
سید به جان را زلفت کو شال + تا بداند قدر ایام وصال + پس از ورود و سبایل اسکوتار از
راه منزل سفیر جو یا شدم خیابانی که سفارت میرفت پر از نوکر و جاگر ایرانی بود که از مرکبات و طرز تکلیفات
آنها وطن عزیز یاد می آمد + با وجودیکه لباس طرز اسلامی بپوشیده بودند و خنجر و کتف و خنجر بپوشیده اند که
منم یکی از آنها هستم لهذا بدون هیچ اشکالی بمن وعده کردند که مرا خدمت آقای خودشان برسانند
لاکن قبل از آنکه من خدمت سفیر برسم اشتیاق زیادی داشتیم که از وجبات احوال او با خبر شوم و از خیالات
حالات او مستخبر گردم که همان طور موافق طبع او عرض حال و طرز کلام نمایم + بنا بر این با یکی از پیش
خدمتهای مشارالیه در دوستی گشودم و بعضی تحقیقات لازمه را از او کردم و شبیه بدارم که مشارالیه هم
بدون کم و زیاده کتب احوال را بمن نشان داد و اطلاعاتیکه وجب بود آراء نمود - تفصیل تحقیقات من در
شرح ذیل است + سفیر که همش میرزا فیروز و سقط الریش شیرازی بود + شخصا محترم ولی نسبت به دشمن
مادش شریفتر بود + زیرا که پیش از اینه خواهر وزیر عظمی سابق مقتدر طهران بوده است که شاه را به تخت رسانیده
داده بود + وزیر عظمی مذکور صبیحه خود را به خواهر داده اش میرزا فیروز رسانیده + و این وصلت سبب تزلزل
مشارالیه می گردید و الا سابق بران میرزا فیروز هم مثل من و سایر ایرانی بدبخت مبتلا به انقلابات زمان چنین
حکایت و دیلان بوده است + بهر جهت اتفاق و وصلت یکی از اسبابها بوده که اینحضرت شهر یاری مشارالیه
بجهت سفیری در بار خارجه انتخاب فرموده اند + مخبر صادق بمن اطلاع داد که جناب سفیر شخصی است بسیار
چالاک و سریع الادراک + شدید الغیض + حلیم الطبع میباشد + اگر چه در ابتدا قهرش به آنها درجه میرسد
ولی عفو شعار است + خداوند طلاق لسانی به او عطا کرده که در هر محله بوده بقوه حق تقریر و زور قاطعه
ماهی گردیده است با خدام و جاگران خود کاهی به تخط و در هر وقت مینماید و وقتی به اعلام مرتبه نجاست
میرساند بعضی اوقات القدر در میت و مرد باری میکند که آنها هر چه بپوشان میخواند میگویند + و برخی او را
چنان عجب است مینمایند که احدی یارای نزدیک شدن ندارد + روی هم رفته شخصی است خوش اطوار
و خوش رفتار + و همه دل بشنایده اند گذشته از آن برخلاف اکابر ایران در موقع کار دیده میشود
خلوت و جلوت او وقت مخصوصی است همیشه سفیر باید شخص مرجع باید معرفی باشند + تو زک ایران
ندارد که بوقت کار در خلوت بماند + مختصر مرا بخدمت شخصی که بر این صفات حمیده موصوف بود بردند

مظفر الیه برسم ایرانی در زاویه الحاق نشسته بود ولی معنی این را او نشنید که مناعتش محبت
 و قد و قامت او را بهم تشخیص ندادم + ولی خوش اندام و کل فام نظر آمد + سر و شان او متناسب بود
 و کروش با اندازه همان خمیده گویا داشت تنگی لباس کشادی سینه اش را بهتر نمایان کرده بود و پشت
 ساجد مظفر داشت که کمتر در ایران دیده شده + در دلم لقمه + خوشحال دل دلبری که دلبرش هست
 چشمهایش درشت و خوش حالت + دندانهای سفید و درخشان و پیشانی و خفیه و نصف و پیشانی و شکران
 بود و مخصوصه محبت نمایان ایرانی بهتر از آن انتخاب نموده + علی الرغم مسلمان که سلام و عینک رد و بد
 شد پرسیدند + ایرانی مستعد + عرض کردم بذا اگر قبول بشوم + مجددا فرمودند پس چرا لباس عثمانی
 پوشیده + در صورتیکه از سلطان و مملکت خود افتخار داریم + عرض کردم بایه + فرمایند شایسته
 چیست + و از نزدیک این لباس را پوشیده ام از سبک کم تر شده ام + لکن مستوری بی بی ازلی جادری
 و از وقتیکه با این خلق مکره آمیزش از حبه و صلابت کرده ام ایام من تمام به تلخی گذشته و بگرم آب شده
 در پائین و بالا غیز شفا و خدایا ہی ندارم + مستحانه فرمودند از لجه است اصفا فی معلوم میشود
 به بیم + بجه صفت + چه اتفاق از ترکهای برای شما رخ داده - و در واقع بسیار تعجب است که دلم
 اصفا فی به تله ترک آمده باشد + و این راه دور را طی کرده ایم که بگذریم کسی مظلوم نمیشود و غلط
 سجا از آنها سر نزنند محض استحضار خاطر ایشان تمام سرگذشت خود را بدو االی ختم عرض کردم + همین
 که شروع کردم از بستره معظم الیه معلوم شد که متعجبی میل به استماع دارد + صحبت از عروسی که کرده ام به بار
 محظوظ شدند + و از عیال که صحبت نمودم خنده بلند دل بندی کردند + از تجار و مشنومات خود که گفتم
 اسباب خوشوقتش گردید + همین قدر که قهقهه از تالیس و فریب (بقول خودش) آن کا و با گدا
 کردم خوب متوجه مطالب شدند و در وسط هر مطلبی یکصدائی به بارک اهدا و آخرین بلند میکرد و گاه
 گاهی هم میفرمودند + ای صفا فی ای و شکسته خوب کاری کردی اگر من انجا بودم و برای خودم این
 اتفاق رو میداد این اسلوب نمیتوانستم عمل کنم - لکن وقتیکه عرض کردم که این انباء و هنر جاسدین
 چگونه سلوک کردند + و در شدا از خانه بیرون رفتن و جوق و داد و پنفس و صحبت خویش و اقارب زخم عرض
 کردم + و از شدت قهر و غضب که مرا از حالت ادب و طبیعت خارج کرده نقل اطوار و حرکات آنها را در دلم
 بطوری مبسوط خاطر شدند که رکهای پیشانیان بر جسته شد و بی اختیار از شدت خنده روی همان کتیم
 غلطیدند پس از حکایات مضحک عرض کردم + آقای من + حال جالبه این است که در میان آن خت خود
 کل ایشان الآن یک مستگانی بجهه زیر سر ندارم + و از بابت اسب و زمین برک محفل کاشش میتوانستم

بگویم یک لای از خود دارم + و از عیش و عشرت خود از حیث بلوسل علا و انبهای عده + نوکران
 قطار + حمام مرمر + حق با وسایل + ظروف قهوه خوری مخصوصه لوازمات زنده کی است صحبت کردم
 و کفتم حال کدای بعضی هشتم حاتم خیز از خنده چیزی ندادند و مرا آلت مضحکه خود ساختند بر مایوسیم افزود
 مختصر در حالت خنده و قهقهه گفتند که اسحق بعد همه آنها را بارشهای دراز و کلاهای کلان و مغزهای حلقه
 دیدم که یک ایرانی دیوانه با شعوری به آنها چه کرد و اگر مشتبه بر آنها باشد + خمیدند + که جنس همان نمونه
 چه کار با عتیق اند بکند و پس از آن گفتند که در این شعله چه باید کرد + من پدر یا عجمی شناسم که در کار شما
 مدخله کنم یا اینکه با خویش واقایب شما طرح مصالحه میزنم و قاضی مفتی بنمیتیم که قطع مرافعه شمارانیا
 یا سخته شما غرا کنیم و دیگر حرف سخت زن که مفتی هم کار یا مفتی میکنند + من عرض کردم حیرت افغانی زخم ولی
 مدضم این است که در اینجا جناب عالی پناه گاه من هستید و شما مظهر ظل الهی هستید + شما میتوانستید سبب
 فراهم بیاورید که حق مباحیستی برسد + و ممکن دارید که بخارید که من کی کس و شما مظلوم واقع شوم +
 جلیلم دادند که ممکن است شما عیال خود را صاحب شوید ولی سرت درخت خواب به بریدن میرود در این صورت
 مال و عیال بعد از مردن بچه کارت میخورد + ابد الزومی ندارد + خیر خیر کوشش من بده + و مشوره خوب
 بشنوی و لباسها ترکی را بپوش + و لباس ایرانی بپوش + وقتی که این کار کردی شما خواهم گفت
 که برای شما چه خواهد شد + حکایت نثر شما و محاسب من شد و شعور و اظهار شما موافق سلیقه من واقع گردید +
 یقین بدان که در این دنیا کار با عده تراز حق گشتی تمام روز و خوابیدن در رخت خواب کل نشان و سوار
 شدن به سب کوه شکن کاه گشتن میباشد + عجالت شما در همین جا منزل کنید + و موافقا خود را از طاعتین
 من بدرنید + هر وقت که میخواهید منم حال کنم شما را میطلبم که شما مجدداً شرح احوال را بهمان منوال مخصوص
 بیان نمائید + من بی سر و سامان که مثل خر و امانده بند و رهوشش بودم + پیش رفته زانوی اقا بگویم
 و اظهارات نشان از رحمت ایشان بظاهر نمودم از اینجا بیرون آمده جزء نوکران در گوشه نشستم و متحیر بودم
 که در این کاری اصل چه باید کنم بخود اعنت کردم که چرا اینجا آدم یکی از بهی قطاران که در وقت صحبت
 حاضر بود من گفت برادر عمکین از کار دنیا مباحش کفتم برادر چه میگوید این مدح و تعظیم بجهت دفع جانم بود
 منفعل زان مدح بجا گفتن و آن کرشمه میتوانم بلکه و اندام حسان و اگر نشستم

فصل ۲۷ مفید فداون حاج بابا بجهت سفیر ایران شکر یک شدن در سمرقند

چندی بهمین حالت گذرانیدم و از بخت و طالع خود شکر میکردم میگویم سب لاغر میان بکار اید

روز میدان نمک و پودر و آرد و لی ما یوس و رنجیده خاطر و کلین بوم چو انگار بایش و تفریح بجهت زنده
من فراموش نمودم و چنین نظرم می آمد که باز مجبور بشوم که از شور و مدرك خود و مری بجهت خودم بنجامم که از
کرب و تکلف بشوم با خود اندیشه می کردم و می گفتم اگر خانه از کفر رفته است و دستی مثل سفیر ایران خدا من
عنایت کرده است تا شکری و فنی دوستی و حمایت او را یاد کرد و همان صانع مقتدریکه مرا قدم
یکبار جاده حیات رسانیده قادر است که از قدرت کامله خودش بطریق هدایت نماید که در آخر کار خطم را
شخص غرق و تخریب نهشته باشم و قصد کلیه این بود که با جناب سفیر بیشتر راوده و دست رس قیام
و خرم از این مستعد بودم که در اول بار و بعد بر و اوقات ملاقات تمسک طبع عظمیایه واقع و کم کم محبتش زیاد
شده بود و تحصیل بعضی اطلاعات که از من نمودن مفید بحالش بود و بعد بدون ملاحظه از اذانه از محفل
خود و از مقاصدیکه برسانت آمده بود گفتگو میکرد و ولی تمام بهم مصروف بر جمع کردن مال دولت بود
چندان لمعات عمومی بهم مایل نبودم و از مصل دنیا بصیرتی بهم ندانستم جز همان ترکی و ایرانی که بهم
بسیار کم مستعد بودم و اسم بعضی ممالک بهم از قبیل چین و هند و افغان و تاتار و کرد و عرب و
هم میدانستم و اما از افریقا چیزی که میدانستم همان نموده غلام و کنیزی بود که در خانه های ما خدمت میکردند
و اما اگر کسی از درمختان یا روسیه یا میگفت چیزی که در ایران شنیده و میدانستم همان اسم انگلیز و فرانسوی
بود و وقتی که به قسطنطنیه رسیدم و شنیدم که ملل مختلفه علاوه بر آن سه فرق سابق الذکر در دنیا است
مستعجب شده بودم و همه از من مشغول کارهای خود بودند و از آنها اطلاع تازه تحصیل نکردم در ابتدا و بعد
و از پیشانیست جناب سفیر بیشتر راوده داشتم اتفاقاً روزی در یورت دی رفتم دیدم چندین صنادیق
برخت و چندین بخدان های سایر لوازمات دارد و من جمله چند جعبه دوا بود که از بزرگوارات لغوقات جوبات
و معاجین معلوم بود حتی دُم مور شاخ بعبور شیر عصفور پر گردن و کامل شیخ شپور هم داشت گفتم این همه
برای چیست گفت مگر رسم ایران را نمیدانید باید در سفر بچاره و بجهت بعد مسافت چه قدر حساب برآورد
از این جواب آهی کشیده ساکت شدم و ولی آن وقت که حکم قضا و قدر بمصاحبت سفیر واقع گردید
در خیالات من طرز تازه ایجا شد و مطالب مختلفه مطرح شد اگر چه میگردید که من هیچ نمی دانم
مطالب بیشتر متجسس شدم و مشارایه که مذاق ما با خیالات مد نظر خودش موافق دید بطاهر باشد
داشت و آنرا هم مرا محرم راز خود ساخت یکروز صبحی نوشجیات زیادی از طهران بجهت مشارایه
رسید مرا نزد خود خواست و گفت با شما مطلب مهمان دارم و سایر نماز من و جمالین را رخصت کرد
بند واپس از آنکه مجلس خالی از غیار شد اذن مجلسم داد و بجا میست گفت که خلوت بروی غیر نیست

از همه بازا مدیم و با تو نشستم + بیای حاجی بابا بدقی بودی خوشم باشما صحبت بدارم + آنها شکی است
 که نسبت بین من و شما فراموش کرده اند و چو یکبار آنها درک و شعور بطوریکه من بخواهم ندانند اگر چه
 رست است آنها هم ایرانی هستند و شعرشان بیشتر از سایر ملل است ولی در معادلات دولتی انقدر
 کفایت ندارند که آنها را بنا بر مقصود خود سازم و مستعمل نمایم + ولی بجهت معرفت کار که مرا فرستاده
 اگر بخت مستحضر گردند احتمال دارد و بعضی بصلان مانع از حصول بشوند حاجی شاعر میگوید که کار هر روز نیست حرف
 کو فتنه کار و زمینج و مرد و کهن + حال آنکه بعد بطوریکه من شمارا شناختم ام مثل آنها نیستی کفایت و
 و در بیت شاهایم نسبتی به آنها ندارد و دنیا دیده و حدیث شنیده بهتید سرد و گرم دنیا را چشیده اید احتمال است
 که کار مد نظرم از غمده شما براید و ز کف کفایت شما منصف شود پس + شما شخصی هستید از قزاق که من نمیشناسم
 که در دیکران را گرم نمائید و مغز قلم را بطوری بلبیبید که از برنش دست خورده کی ظاهر نشود و زره تخم مرغ را
 خارج کنید بقتبی که پوست و سفید کفش بجال خود باشد و من چنین شخصی را لازم و دوست میدارم + هرگاه
 هم خودت را مصروف بخیالات من و علیحضرت شاهنشاه بنمائید + هر روزی مادرند و شاهنشاه موقع
 خود رو سفید خواهم شد و از مساعدت اقبال جانبین سرافشار خود را با وجع ساخا ابریم سازید +
 من عرض کردم که هر خدمتی از من بایستد که بخواهم کردم + من نوکر زرخید شما هستم + من گوش خنجر
 خود را بدست مستدر خا بجایی داده ام + آنچه کوئی و آنچه فراموشی + و بختیسم از اگر آقائی + هر فرشی
 و مری باشد بجان نعت و لبر خمار دارم + سرو جان را بتولان گفت که مقداری هست + مثالیست
 فرمود و بستم شما شنیده اید که مردم افغانا میگویند سبب آمدن من این است که چند عدد جاریه بیجهت عیضت
 شاهنشاه ابقیاع نمایم که آنها هم قص بدیند و هم از ضرب طرب و قلاب دوزی و افتاد دوزی مطلع باشند
 و دیگر پارچه های ابریشمی زلفشان و بعضی اشیاء نفیسه دیگر هم بجهت اندرون با ابقیاع نمایم + البته این
 مسئله بجهت مردمان ضرر است و یقین است که بتهناه کرده اند + زیرا که این کارهای سفارتی نیست چنین
 سفیری نیستیم که این قبیل کارهای شیخ به حقیقت متکسب شوم کارهای من ختم تر است و علیحضرت شهادتی
 ما که اراده سریع الاثرش مثل برق لامع سریع انفعول است بدون مطالب مهمه اشخاص منجرب را بخت
 نمیزماند چنین قدر که مر اسندیده اند کفایت است حال بشنود چه میخوانم شما بگویم چند ما قبل
 از این سفیری از اروپا بدر بار کرده ام در علیحضرت شاهنشاهی بطهران آمد + از قرار مذکور کوشش
 مشارالیه از جانب بوناپورت نامی که خودش را شاهنشاه قتل فرانس میدانست فرستاده شده بود + که
 کاغذی بیاورد و تقدیم علیحضرت شاه نماید مشارالیه در آنجا که رسید اقتدار نامه بخرج داد و صحبت باقی

میشناسد

داشت که بی قوت داری نیست او زده شود و کار باقی کرد که عزت کارهای سلطان باشد و جهت
 شمع و اتحاد طوری از این چنین نموده بود که مشارالیه از جانب شاهنشاه اختیار نامه دارد و دولت خود را به
 اعلا درجه نمایند و او سایر دول فیکریش خاک پای خود فرض نموده و میگفت آنها قابل ذکر نیستند
 و عهد و پیمان است که دولت روسیه را مجبور سازد بر این که گرجستان را بیا مرسته و نماید و نقلیس و باکو
 و دیندار را مع شمر و قزاق و قصبه جاتیکه سابقاً از ایرانی گرفته شده بتصرف شاهنشاه بدهد و دیگر گفت
 که هندوستان را بجهت مافج کند و نقلیس را از انجا ببار و د مخضر انچه ما از او خواهش کنیم بدهد قبول تسلیم
 حقیقت این سخن صحیح است که ما از فرانس همی شنیده ایم و میدانیم که آنها پارچه های نفیس و زر نفیس خوش تالیس
 میسازند ولی مطالبیکه مشارالیه دعوی میکرد و ما بدانشیده ایم که بتواند از عهده ببرد دیگر شنیده
 شد که بعضی بقاء بر مصر حمله بدهند و از جهت مزاج آنها قوه و حاکمان بهاشده و دیگر یکی از خوانین معتبر
 صفوی مذکور میداشت که ایلچی مخصوصی از جانب لوی سلطان فرس به خدمت شاه سلطان حسین صفوی
 فرستاده شده بود و ولی بویک از ایرانی نمیداند که چگونه بونا پورت شاهنشاهی ارتقا یافته است
 تجارت را منتهی در مقام مالک سفر میکنند میگفتند که چنین شخصی است و مذکور میشود که معظم الیه قرار و باقی فساد
 بنا بمقوله آنها و نظر بمطالع دیگر و اعطی حضرت شاهنشاهی مذکور بار در بار و بار دادند لکن مکاتباتیکه
 مشارالیه از او طوری بود که احدی نمی توانست بخواند و ممکن نبود که صحت و ثقیم آن را کسی بتوانست بداند
 که شاهنشاه اثر است یا میدانند و وزیر اعظم و سایر وزراء هم در این مسئله ما علم میکنند علیحضرت شاهنشاه
 که ندانند پیش پناه باشد انچه با خبر از انچه در زیر قبه شمس و قمر است ازین مطلب اطلاعی ندانند و غیر از انچه
 عابد رمنی که وقتی در مارسیلیا فرانس رفته بود و در آنجا چهل و پنج فرساده بود و وزیرس عابد که یکی
 از خانقاه های آن ممالک بجهت تمییز رفته بود و دیگر کسی در دولت سمری شاهنشاهی نبود که علی تحقیق اطلاعی داشته
 باشد آنها هم که در میان مغالط میکرد و در بعضی صورت از کجا معلوم میشد که بونا پورت یا ایلچی او چلی و مصلحت
 هستند یا صحیح و صادق یا اینکه مفهوم میداد که آنها آمده اند از سر ماکلا و لکن بر دارند یا با سس متول پیوند
 در هر حال لولی کشید رفع و الحاقه شبیه شد و زیرا که تجارت نقلیس که درین هند و ایران تجارت دارند و معتقد
 هم از اینها در شهر قامت میکنند خبر و رود و را شنیدند و فرایه اتفاق و میل خودشان مکاتبات عرضه داشتند
 و سعی بودند که ایلچی فرانس پذیرفته نشود و جبهه بیغی بجهت کامیاب شدن او کردند و لهذا از قوت
 معلوم شد که برین حدیث مناسقه است حضرت ظل الهی فرستادند که اخته قبال با محمد احمد در عروج است
 و در اینجا بر سر سلطنت خود مان جا لیسیم و معاندان ناپاک از بسیار و کلان به پای تخت مان تقدیمی میکنند

که استیلازه مناقشه و منازعه حاصل کنند. بگذارد و بدینا میزند. من که از دربار که دون مدار حرکت کردم و من
بود که اینجی انگلیسی وار و شود. و این سکا تبا تیکه حال رسیدن رسیدن شدت احوال بدیرانی مشارالیه و
و قایم حالات همان مکالمات بود. از قرار محکامه معلوم میشود که تا خبری از طرف آنها نرسد محضیت
شاهنشاه مذخره نفرماند. بجهت آنکه بجهت مبارکتان عرض شده است که نمودنای تمام ملل اروپا در
مرعی هستند. یعنی هر یک آنها در اینجا سفری دارند از داناتی و بسیار مغری بنده را در اینجا روانه فرموده
که تحصیل مطلب نموده. احوال دارم و مشکوکی که در ایران از بابت فرستاده و انگلیس اینجا رسیده مرتفع سازم
و اگر ممکن شود صدق و کذب مطالبیکه آنها درباره خودشان میگویند تعیین نمایم. بعد
جناب سفیر فرمودند حاجی. من یک نفر بستم و از قرار معلوم این مطالب کار اینجا نفرستاد. فوق و رنگ
مشتمل بر چند مل هستند. سدی یک گراز که برید از چهار طرف او از خور و خور آنها باند میشود. یک گوسفند
می بیند که یک گله جمع شده است. چنانچه سابقا بنما از شمار داشتیم. آنها تیکه بین من و شما طرح است
از دشت اشخاصی نیستند که در تحقیق و کشف این میسر شد. بتوانند با من گفتند نمایند. لهذا من شمارا
پسندیده ام و از زحمات شما من نهایت سپاس بستم. شما باید با یکی از این کارها طرح رفاعت و
پیدا کنید. چون زبان ترکی است و این می بیند مطالبیکه ما میخواهیم آنها میشوند شما بگویند. یکی از این
دستورالعملهای شاهنشاهی را شما خواهیم داد شما بروید و در گوشه بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
نماید که چه تدابیر باید کرد مشارالیه هر شخص فرمود و منقسم بخیاال طرح تازه ترقی زنده گی از وجودم

فصل بیست و نهم از خدمت عمومی حاجی بابا مفید واقع شد بجهت پیش

اینست که جناب سفیر خلاصه وقایع نامیاد دستورالعمل را بمن دادند. من در مقبره که مستعمل میگرد بود و قسم
که در اینجا بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
بخدمت عامه کرده بودم مضامین عمده آن تازه بستم بنظم میباشد. چنانچه بقدر قضا شستم تم
شده بود این است که اول سفیر اسطوره بفرستند کفایت و تدبیر سیاست تخمیر و است خاک و بگستان
عرض نماید. و شخصی که در ایران بشاه فرنگ معروف است و وجود شخصی مع پای تخت او را عرض کند
(باب دوم) مشارالیه امر شده بود که ایل و قبایل فرنگ را معین کند. که آیا آنها شهر نشین هستند
یا با ویه پیا. چنانچه در ایران ایلات خوانین دارند همان طور هستند یا بستم و دیگر حکومت می کنند.

(باب سوم) تحقیق بشود که دوست ملک فرانس چه قدر است - آیا آن فرقه هم از همان فرقه
 ریاست یا سلطنتی جدا کار دارد - دیگر اینکه بونا پورت چیست - که خود را شاه آن ملک
 (باب چهارم) مخصوصه درباره انگلیس با تحقیق و دقیق بپرسید که این ملک است که در تمام ممالک
 ساعت و با قوی قلمش در ایران مشهور شده اند - از تمام و مبدأ آنها تحقیق شود که در یک جزیره
 ساکنند یا که به یاقا و قشلاق نقل مکان نمایند - یا اینکه در جزایر است سکونت دارند و غذا
 برای آنها می آید یا چیز دیگر - و هرگاه منز نشانی در آنجا است چگونه در هندوستان رفته اند و
 آنجا را تصرف کرده اند و مطالبی که در آنجا است و در ایران اسباب تردد بدیده تصفیه نماید - لندن
 و آنکلن چه نسبت یکدیگر دارد - آیا آنکلن جزئی از لندن است - یا لندن ناحیه از آنکلن است
 (باب پنجم) بشارایه حکم شده بود که از احوال کپا فی خبر چیچ بدید که آن چیست و کسیت که این
 نسبت و وصف میشود - و چه نسبت به آنکلن دارد - چنانچه معروف میباشد پیرالی است تنها
 یا شتکلند به نسبت مره را می آید - و این پولیکه متعلق به اوست و معاد میشود به سحر و جادو
 یا آنکه مثل قصه لانا قبت است - و دیگر بعین نماید که در آنکلن چه قسم حکومت می کنند
 (باب ششم) مشارالیه مامور بود که خبر چیچ و هر چه از بینک دنیا - یا دنیای تازه عرض کند و توان
 باب زیاده توجه نماید و در آخر کار امده بود که تاریخ مخصوص فرنگستان را عرضه بداد و طریقه
 آسانی بنماید که بچشم ملکن است آنها را از شراب شراب و خوردن خوک باز داشت و بجا ده مستقیم
 مسلمانان داد است - که آنرا خوب ملاحظه کردم - کار ملک است بلکه تدبیر و تامل باشد - پس آن
 بظن و تامل حلی از خاطر کم گذشت که توسط کاتبی جواب داد آن باب را رسماً بستم و گفتم که این کار زیاده
 آفندی بر می آید - و ریاض آفندی شخصی است که در ایام محمل و تعلیم نمودم با او رابطه دوستی شده بود
 و قوه غایبه مشارالیه آموخته داشت هم میدانستم - و اوقات رفت و آمد او را هم مطلع بودم -
 اگر چه مشارالیه چندین صحبت و متن و بنود ولی میداد و بودم که اگر فحان قهوه رسکشد و بکی تحقیق ربا
 مخصوص که من تقاضایش بکنم محمل است که در ویش را باز کند - و مطالبیکه من میخواهم از او بپذیرد
 نمایم - چنانچه شاعر گفته - غایبی که با خبر ضمیر کسی شوی - او را بدام مهر و محبت بر کن
 در دلم این خیالات را بافته و بجهل خدمت جناب سیف مشرف بشدم و شخصش را ختم مشارالیه نقد
 خوشحال شد که تمام مطالب خیالی مرا بخودش نسبت داد و در انتهای این خدمت نمود مشارالیه فرمود
 من چنین بکنم شما - بکنم که شما شخصی سید زیرک - هو - قبول کن که من آدم بی فراستی بستم

و این

و اقرار نامه بنویسد که بجهت تحسین استعداد و تقاضای مخصوص خواهد تا دریافت مطلب را کند که بجا میاید
و اگر آن را بیاورد من بنویسم که تو آنستیم چنین کتابی پیدا کنیم که بنویسم هر چیزی را بجا بگویند و این
طرح خدمت ظل الهی را انجام بد پس از آن بمن اختیار داد که اگر چیزی لازم شود بشار الیه و عذرا
که اگر مطلبی ناقص بماند خود مشار الیه از مبدء ایمنی از خود ریاض آفندی تحقیق نماید در کنگارش وی بوقع
مخصوص که مبدء هشتم در قوه خادمی آید رفیق خود را در انجام دیدم با کمال خلوص و دوستانه بشایه
بر خود کرده ام فوراً پیش خدمت قوه خادمته کردم که یک قوه یعنی خوبی بجهت ما بیاورد و در بار
هم نشستیم و بابک دیگر حرف زدیم و درین صحبت مشار الیه ساعت خود را از بغل آورد و در قوه
آن وقت وقت غنیمت شمرد و سر مطلب خود را برداشتم گفت این ساعت اروپائی است یا نه
جواب داد اروپائی است جدی دیگر ساعت نمی سازند گفت خیلی عجیب است مشعر اهل فنک
ما فوق و بگرازان است مشار الیه گفت باید ولی کافر من حق خود را از لیم کشیده بدین اول ابرام
و گفتم شمار آنچه بعضی مطالب از احوالات آنها بجهت من نقل کنیده و فرنگستان ملک بزرگی است
پایتخت سلطانن کجاست مشار الیه جواب داد شاه به میگویند دوست عزیز شمار ملک بزرگ
رسنید و حقیقت ملک وسیعی است سلطانن منحصر به یکی نیست تعدادین متعدد دارد و من گفتم
لاگرن شنیده ام که مشتعل بر خند طاق و قبایل است و اسم هر یک جداست و سر کرده آنها بواسطه محله ایکه قوه
شمار الیه گفت اگر شما میل دارید آنها را یک ملت بگویند شاید هم هیچ باشد بجهت اینکه تمام آنها را
خود را می ترسند و موی سرشان بلند است کلاه بر میگذارند و لباس تنگ هم می پوشند و علاوه
بر آن جللی شراب و گوشت کز هم استعمال میکنند و هیچیک آن فرق به منبر یا معتقد نیستند ولی
واضح است که سلاطین آنها مختلف است چرا که صفراء آنها در اینجا بقدر یک کله هستند و پیشانی خود شمارا
به عقبه علیحضرت سلطان می ساند و از این سگ با در اینجا زیادند و پناه باید بخدا برو که اسباب
کسافت شده اند و من گفتم شمارا به منبر بغیر ما نیند تا بنویسم شما شخص عاقلی هستید قوا قلم و دوا
اگر کشیدم و خودم را بجهت نوشتن جمع کردم مشار الیه دستی بر پیش خود کشید و سبیلش را تا بیده و پیش
خود را بابت ظل مخصوص اروپائی خیالی کرد و الا گفت شما برای چه خودت را بر زحمت می اندازید چه
آن سگ با مثل هم هستند و جللی از یک کپه تپله برون آمده اند اگر معتقد به بهشت و
و آخر با شیم و آیات قرآنی را صدق بنویسم همه آنها در یک کوره آتش خواهند سوخت و ولی
صبر کنی به بگفت خودت شمار کرده و اول نموده هست که آتش را میگویند و آن ملک رجوع

ملکست ما واقع است و آنها و نمازیات زیاد استعمال میکنند و سببه مبارجه ادوات جدید بلور است
 مثل میماند و سلطان مخصوصی دارند که از زمان قدیم سلاطین مسلمانی قبول کرده اند و وکیل از
 جانب خود اینجا فرستاده اند که در اینو شایم و تورا بنیم آن فرق مسکولید باشد که مردمان
 کین لغتی هستند و ملک آنها اندر وسیع است که یک شمشیر در بای منجه نشی میشود و یک شمشیر
 در تحت حرارت قناب است و آنها دشمن جانی هستند و هر وقت یکی از آنها را میکشیم ما شاء الله
 میگوئیم و تحویل میکنیم و گاهی زن کاری را اینجا به نور حکم می کنند ولی بعضی اوقات
 سلطان خود را می کشند و چنانچه ما هم مکرر بدلول الملک و عقیق کرده ایم و دیگر فرق هستند که آنها را پیر
 میگویند و هم در اینجا سفیر دارد ولی کسی نمیداند که برای چه کار پیدا شد حاصل او غیر از ضرر چیست
 زیرا که ما چنین قسم قانعی را لازم نداریم و ولی شما که میدانید باب محنت و عیضرت سلطان بروی کار
 و سلطان متفوق است بر آنچه بارش رحمت الهی در هر تکی با سوی می بارید و بجز آنکه خود قسم گفت
 محض خود را بخیر و صبر کن بر بنیم تا قی خود گفته بطرف شمالی دو فرق دیگر هم هستند که در اقصای بلاد
 واقع شده اند یکی را دینس و دیگری را سویدس میگویند ولی آنها فرق کمی هستند کسی آنها را داخل آدم
 شمار نمیکند و اگر چه میگویند که شاه دینارک بین سلاطین اروپا و سلطان مقتدری است و طبعه
 جانیبری با آنها سروکاری ندارند و ولی از قرار استماع میگویند که ابل سویدس بدو انکی مشهور اندیک
 وقتی قسم نزاع بزرگی در او پا فرط هم آوردند و غرضی جنگ او نیست که در کجای اروپا مقصود
 همین قدر از نزاع است زیرا که مشارالیه مدت ها در نزد و خود بود تا اینکه در آخر کار مثل بنیکه جوان
 و حتی به بندری وارد شود و در همانجا محبوس گردد و به ثغور ما آمد و بهین سبب ما از وجود ملت و
 ملک آنها مستحضر هستیم و الا از فضل الهی بخشیم معلوم میماند که آنها در دنیا وجود دارند یا نه
 (مترجم چون در مطلب فوق توضیح نشده است لهذا مندرج بعضی اطلاع دوستان خودم عرض میکند و
 مقصود خاصی از پارس دوازدهم است که چندین سال با طر که معروف جنگیده و جان خود را
 بجان مردی داد و نام شجاعت خود را بصفحه روزگار نهاد و هر کس تاریخ آن جوان نا کام با قوت
 بخواند میداند که چه کرده است با وجودیکه دشمن او را خصما گرفته است معذرا و ادقوت و غیرت را
 بجهت وطن خود داده است چنانچه شاعر گفته الفضل منا شهید بهی الا افعال خلاصه بر مطلب
 میائیم و بلبل خوشنوی حاجی بابا چنین می سراید که ریاض آفندی تا بهی کرده گفت ملت دیگری
 هم هست که آن را فلیک میگویند و آنها بسیار کودن کابل و بلخ و کج و مووی هستند و بیست سال

آنها درین فرسخان احمیه مثل حال ارمنه است که بین مسلمانان است خیالی هر مکر و حیلت و فکر
جز اخذ مال و کشتن ندارند ولی ارمنه این طرف همیشه در خیال فساد ملک میشد بهر جهت آنها هم
یک اطمینان محصور خواب الوده و مستاده اند که علی اظهار روابط بین دولتی نماید ولی غیر آن نیست
که منکر و گریه و باهی نگین بفساد افروزند لکن از وقتیکه نجم تحت بونا پورت به اوج شرف رسیده و نموده
سلطان بدست آن ملت به تحت الزام گرفته است و حقیقت اینها و آنهاست که حالشان
گری است شخی زنده کی میشد ولی با اگر بخوابیم جلالت و جلالت بونا پورت را بشمار دهیم اگر
بگوئیم بونا پورتی ایران شما و ثانی سلیمان پاشا است خجالتی نداریم چه که فهمیم کی از
نوا در روزگار است ... دود ... مطلب اینجا که رسید دست مشارالیه را گرفته گفتیم اقا جان صبر کنید
بونا پورت را صبر کنید این چنان است که من میخواستم الحظ نموده قدری مفصل از احوالات او
بیان نمایم زیرا که شنیده ام در شجاعت و جلالت و نادانان خود میباشند و ثانی ندارد ...
رفیق شفیق گفت چه میدهم زبان در وصف او لکن و بنان کند است و مستطیع در ایام شباب
یکی از سربازهای متعارفی بود و حال ملک و ملت و کثیری سلطان است و تمام سلطانین
فرنگ قانون ملک داری نمایند و جان عزیز خود را مشغول رحمت میداد و میگوید سلطان نه برای
عدس و عشرت است بلکه برای رنج و محنت است سلطان بمشابه زاعی است اگر غفلت کند نشود
کرگ و مانگ ملک و رعیت او را می ربایند هر کس که رخت نخو است طولی نخشیده که همایون
او را در خانه بیرون میکند لزوم وجود چوپان از وجود حمله است و الا دوجوبی ندارد مشارالیه همیشه
بیدار است و قتی بهسم بخمال تصرف مصر و افتاد و شکر زیادهای هم بجهت تصرف اینجا کسب نموده
ولی غافل از ششیر برنده مسلمانان بود و آخر الامر که مقداری از عایا را بوجست انداخت و عراب
بدوی را به بیابان خودشان تاروند مجبور شد که از خیال تصرف مصر منصرف شود و من گفتم که
فرقه محدومی هستند آنها که جمعیت زیادی هستند که در خاک جزیره اسکنداریه و عاقوی قلمرو
می سازند - کاتب گفت چرا حقیقت همین است - اینجا در میان فرق فرنگ اشخاصی هستند
که سالهاست سر خود را به استان شاهنشاه باب عالی می ساینند و سلطان معظم بانبست بکشی
مرحمت نامه دارند و در استعداده و قوه بحری بی نظیر و در چاق و ساق و ماهوت با فی کی عدیل اند
گفتم اقا بفرا بید بفرم و جمع حکومتان سو قسم میباشند و از آن بابست بسمع مبارک چه رسیده
بغیر از پادشاه بهشت جامع حکمرانی نمیکند - رفیق جواب داد به شما بطور صحت شنیده اید

همین است ولی من و شما خبر و خلعت آن بودیم چه میباید که استیضای وی را در دلی رستگار بنگال
مختلف است شاهان به خدا لباس و محل سکونت دارد و هر چه میباید اسم بجهت او معین است
ایمان و اکابر هم و در پیش جمع اند و الفاظی هم که سلطان خود خطاب میکنند آنها هم میکنند
ولی اقتدارش به اندازه که یکی از قایان جانیسری های ما دارند نیست اگر نخواهد یک وقتی یکی از
وزیران خود را تنبیه کند و بگوید و لو هر چه تقصیرش باشد ولی اگر قایان جانیسری نخواهند
کوشش نصف اهل مملکت را ببرد و یکس نمی فرسد و گفتم این حرکتی که شما نسبت به قایان خود
میدیدید واقعا حشایش بهت قانون انگلیس صحیح است که سلطان نشان برافه و رعیتان در پیش اند
از استیضای کاری و مصیبت شخص سلطان آسوده و مبر است چه عیب دارد که نشان عزت سلطان
دارا باشد و از او عزت کند و چه ضرر دارد که مسئولیت استیضای کاری و دغا بازی رعیت را
منتحل باشد مجدداً گفت و یکمته ال مخصوصی دارند که در آن جا جمعی از مجامین جمع میشوند و شش ماه تمام
منازعه میکنند..... اگر اتفاقاً در یک مسئله کسی بگوید سفید است فوری دیگری خواهد گفت که سیاه
است و نقد را یکدیگر بجهت ثبوت سخن خود مباحثه میکنند که قاضی ای ما در یکسال همسوم نقد صرف
نمی زنند و یک مفتی ما بجهت یک سلطنتی بس است و گفتم تقصیر که خوب است مذمت ندارد و اگر
خود سری نماید و اسم شاه بدنام شود و از این شهر جا بیرون و عاقل شسته میشود و گدازد
بشود و مختصر جمیع کاری بدون آنکه آن جماعت جمع شوند و شمر و بشود و نخواهد در شورش برافه
بر دیده بشود و یا مالش ضبط کرد و ما که نام مطلب را باور کنیم خدای قادر بصیر بگ طبعه که است
داود و جماعت دیگری حماقت ما باید شکر آن خالق و پیغمبرش را بجا بیاوریم و که ما را در تحت حکومت
انگلیس قرار نداده و میتوانیم در قوه خانه کنار در یای باس فروش خود مان بر جنت حق بکشیم
گفتم تعجب است و چیزهای تعجب شما میگویند و هرگاه سابق بعضی مطالب شنیده بودم حالا اینها
باور نمیکردم مثل اینکه همه میگویند که هندوستان مال آنهاست و میگویند چند عجز به بستانند که اینجا
حکمرانی میکنند و شما از این مطلب اطلاعی دارید یا نه و شما را به جواب داد که از کارهای آنها هیچ خبری
ولی این حرفهای دیوانهای احمق است و این مسئله و قضیت ندارد و لکن محض خنده به ترک گفت و
نکته آنست و بعد بگوید یعنی شاید چنین باشد خدا میداند و چرا که دیوانها کارهای عجیب و غریب را
میکند و پس از قدری تا آنکه گفتم این مطالب را که فهمیدم ولی غیر از اینها باور هم نگذاشته اند و
مبارکتان بفرمائید که یکس تصور میکرد که در دنیا این تر قیامت باشد و شما را به غرض نموده

گفت ای بابا + فرمودش کردم ندانم + دوسه فرقه دیگر قسم میدهند + ولی فی الواقع آنها
قابل الذکر نیستند + مثلاً بر تو قالی است + ایتالیائی است + اسپانیائی است + که غالب
قوت آنها قاز است و بطریقه خودشان پریش صدام مینمایند + و آنها بمن فرق فرنگ چینی
نیتند اسپانیائی را + از پاتا کاس آنها (یعنی سکه دالر) می شناسیم + بر تو قالی را از یهودی ها شناسیم
زیر که از آنجا یهودی زیاد می آید + و ایتالیائی را از عثمان و رما بشان شناسخته ایم چرا که
آنها اگر چه بظاهر در پیش اند ولی پول زیادی بخزانة شاهنشاهی میدهند که در اینجا کلیسیا بنا کنند
و ناقوس بزنند + و یقین دارم که همین سکه یک روز سباب فساد بزرگی خواهد شد + و اما از باب
پایب یعنی (خليفة بزرگ آنها) باید بجهت شما نقل کنم که در ایتالیای سکونت دارد + و چه قدر سعی است
که مردم را بدین خود هدایت کند + ولی ما بیشتر از آنکه او بتواند بدین خود دعوت کرده ایم با وجودیکه
مردم قبل از آنکه بدین اسلام بیایند عدم داشتند محض قبول کردند من گفتم + آفندم + یک شدند
دیگر باقی است که باید از شما پرسیم + آن وقت دیگر کافی است + شما میتوانی از یک دنیا
اطلاع صحیحی بدهید + بجهتیکه بنده مطالب مختلفه زیادی از شما شنیده ام و منترم از چنین
تجربین پرسیده چگونگی آنها بخارفته اند + چه طور ملک هفت زیر زمین واقع شده است و حاجت
مشا را به جواب داد که ما آنها را بطه نداریم و از آن مسئله اطلاع کاملی نداریم ولی منمطلب صحبت
که این میتواند به اتفاق جهازات آنجا برود و جهازاتیکه متعلق به رنگ دنیا است اکثر دینداران
دید میشود + پس از آن آهی کشید و گفت آنها هم کافرنند + ان شاء الله این کارها با کافران
نیک دنیا تمامشان در آتش جهنم خواهند سوخت + همین قدر که فهمیدم مشا را به دیگر در آن مطلب
ندار و منم استفساری نکردم چون جواب دشوار و زیاد طول کشیده بود و موقوف بموقع دیگر گذارم
که در قوه خانه بیائیم و آنجا با هم چینی بکشیم + در کمال اشتیاق از یکدیگر مفارقت کردیم

فصل بیست و نهم نوشتن حاجی بابا احوال اروپا و مرجهت کردن و با سفیر ایران

طولی بطریق حاجی بابا چنین شکر رزی میکند + که پس از منحنی از خدمت ریاض آفندی
کمال فوحت و کامیابی بشرف خدمت تفرقه با اطلاعات کامل رسیده عرش کردم
نموده امی که سببی نفس می آید + که زانفاس خوش بوی خوشی می آید + تا آن وقت پس
در خدمت کامه دخل و تصرفی نگردیده بودم + و در غم خود از رسالت که زیادهای میگویند

انقدر جمع

نداشتم یاد داشتی که از کتاب گرفته بودم از جیم بیرون آورده بنظر محبت اثر جناب سفیر رساندم از
خوشنوی او چه جویم - مرثیله میبکاشم فرض کرد و نوشت شجاعت را و می منزل تصور نمود - مختصر تازان
ما در اسلحه بودیم کار بنده این بود که جناب را به جمع نمایم تا اینکه خیال خود را تصور نمودیم که چنانچه
نیاید - معلوم است هر کس قرآن خوان نیست گیرش بیاید بجهت قهر و ما در قرآن خوانی رفیع نمیدارد
خلاصه در مطایبه دستخطات فقط قبله عالم صادر شده بود تمام بلکه بالاتر از آن انجام گرفته بود پس
امر جانم طاع شرف صدور یافته بود که سفیر بی نظیر برف استخوان بوسی مرصع نماید - باینجهت بدایک
نقصه سوغاتی از حمت کشید شش از تواریخ اروپا و غیره نمودم و مسوده بخل کج و عوج خود کردم
ولی جناب سفیر حک و صلاح در عبارت و استعاره بلیقه شاهانه کرد و هر جا که قرن قیاس نبود
نمود - و چنانکه نقص تصور میشد بعضی اصلاحات فرمود - پس از آن میرزائی داد و بخت خوش و عبارت
و لکس عرج و تعدیل نمود تا آخر الامر بصورت تواریخ تالیف گردیده - بطرز مخصوص بحد سلطان
زینت داده شده و در خزانه ابریشمی نهاد - و پس از آن سفیر تصور نمود که باین شکل قابل
تقدیمی شاهانه خواهد شد جناب میرزا فیروز را لحظه فیروزی خود را نموده که خدمت بفرمود
تصور شد بهت میسم استخوان بوسی گردیده بنده فرمود خیال کنید که شمار فقط مصاحبت نیرم بلکه
میخواهم شمار پس از ورود بپهران بخدمت دولت بیا تا برقرار نمایم - زیرا که شخصی مثل شما عاقل
و کاروان و بصیر و از معاللات اروپائیان لازم است که باری باری آن باشد که در موقع ضرورت از
عده ایچی باری بپهران بیاید حقیقت بیکار اند بیزی بهتر از آن بیکار که بیکار خودم بیکار اند زیرا که
سوء سدی که ترکان خون ریز بمن کردند همیشه از آنجا که هست و بستم و ضماح کات آنها بنظر من گریه
هر وقت خیال حرکات آن صبح و بیوفای شکر لب را میگردم و بنا بچشم شب تاریک خیال
سعدانار انجس میگردم - و اما ملاحظه حادثات تالاباشی و طانادان را میگردم و بستم مدتی بود بقتضا
یافته و از قرائت طانادان هم دم توپ گذارده شده بود و خیال تالاباشی هم که بجهت من بستم قاتل
بدست گردان افتاده باریان برکشته بود و فلذا تصور میکردم که پس از مرصع از جهه جبهه باید محفوظ بمانم
و با خود می گفتم که اگر بستم کسی را شناخت با این درجه و آبر و کی جرئت دارد که متعرض من گردد و
چنانکه بستم متعرض شود هم قطارهای مقتدر را دارد می خفتند خواهند کرد - و فرستاده که پس از
گرفتن طانادان به باب و سباب خود رسیده است نهایت عبد الکرم از جانب خانم خودش را
نماید تا ممکن شود دفاع می کنم و اگر بستم نشد ادا می صد تومان خشتل می نیت - در اینصورت

بخت و جهت طرآن ترسی ندارم + چندان ملاحظه نمودی اردوین و همین قدر که مردم بدینند که من یکی از
چاکران آستان شاهنشاهی میباشم اگر هزار تقصیر هم کرده باشم کلاه خود را که میگذارم و دست و پست
راه میروم خیالات فوق را حصار نجاست خود تصور نموده با کمال دلگرمی مشغول توبه شدم که در کمال
خواب غفلت میفرستم ولی قبل از حرکت با خود گفتم که ملاقات جموطنان خود در کار و دستر امیروم و خود را
میکنم که حال مرا ببینند و منفعل شوند خلاصه در اینجا رفتم و از کارم مطلع شدند همه کی از در خلق درآمدند
یکی مرحمت شما که نمود گفت + دیگری لطیف شما زیاده و سایه شما که نشود + از شنیدن این سخن با همکلامی
تصور نمایند که در دوا به قبل من همان شخص بودم که به نخریه از من میخیزدند و برخلاف آن شخص غریبه شما
چنان سخت آورده بود که نزدیک بسلامت بودم ولی حال احترام میگردید خلاصه با عثمان اقامت ملاقات
کرده خدا حافظ نمودم دیدم که وضع رفتار او با من تفاوتی نداشت و گفت فرزند هر چه میخواهی باش
همیشه نصرت شما را از خدا مسئلت مینماید + حالات سابق شما بالاخر برای من فرقی ندارد + خدا بفرست
باش نصرت آخرم این است شوکت باش و غرس باش و هم سبک مراد باش لیکن اگر در دار باش
جناب بفرست ملاقات رسدانه با اعیان و کار نموده و استیجازه شخصی از باب عالی خواست و با جماعت
زیادتی که از تجار کوهسب بودند از اسکو تا رنفت یکم و بعد یک فرسخ هم ایرتخیا مشایعت نمود و دواع
کردند + سفر بزمین و برکتی بود که اتفاقی قابل الذکر واقع شد همین قدر دایردان که رسیدیم بعضی از
اخبارات بی ما خد شیندیم + در تبریز هم که محل حکومت عباس میرزا است به اختلاف و روایات شنیدیم
که قدری اضطراب در طرآن و سایر شهرها هست غده مطبعتها از رقابت بین ایلیچی و ایلخانی
بود که می گفتند شرفیای ایلیچی فرانسوی خدمت علیحضرت شاهنشاهی اسباب تاخیر باریابی ایلیچی ایلخانی شده
حکایات متفرق بیان میشد که جد و جهد بلیغی بجهت حصول مطلب خود دارند + و تمام ایران از این مسئله
متوجع هستند که اینها از راه دور و دوازده با مصارف کزاف آمده در حضور سلاطین با یکدیگر مناقضه
مینمایند + که گفتند بجزند و ایلیچی فرانسوی محض یک مقصود خود را می خواهد همیشه از قدرت و جلال
سلطان خود رجز میخواند + و تسلط و بزرگی سلطان خود را نسبت بسلاطین اروپا اظهار
میدارد و از مصاف سوارهای خود مدح مینماید ایرتخیا در جوابش میگوید + هر چه میخواهد
باشند ربطی بماندارد + بین ما و فرانس سلاطین زیاد واقع شده اند فرانس بایران چسبستی دارد
ولی ایلیچی فرانس میگوید ما میخواهیم بمراد از جهت مسافرت نماییم و بین هند و ایران راه مراد و افتتاح
کنیم + شاهنشاهی در جواب فرموده اند + مبارک باشی نذر و محفل است که شما هندوستان را میخواهید

هر چه خواهی باش

ولی ما ایل نیستیم که از دایره ای شما دعوت کنیم مجدد گفته است که میخواهیم که جنتان را بجهت علیحضرت فتح نماییم و فقیر را بقصر شاهنشاهی بدینهم + و از صد ماست و تظاول رو سینه محفوظ بداریم
 علیحضرت شاه فرموده اند این مطلب در حجر است + وقتی که با نتیجه داخله شما را فهمیدیم + و شنیدیم که دیگر رو سپه با این سمت خاک فقار نیستند + آن وقت با شماره رسم را داده بنماییم + تا اینکه آن واقعه بنسیج شود زرسد + ما بخواهیم شما را در حدود خود راه بدینهم + و در هم با مجلس که دوست قدیم ما است فتح اتحاد بنماییم از طرف دیگر + ایچگی مجلس میگوید + که آمدن فرانس در این مقصودی غیر صدمه نمائند + استعدای ماین است که آنها را محبت بدینهم علیحضرت دروا فرموده اند + چگونه شود + ماین کار را نمیکنیم + زیرا که برخلاف وظیفه محانداری است + باب محبت ما روی عموم مفتوح است + ایچگی مجلس میگوید + که علیحضرت باید یکی از بابا را بکار بدارند + و از دیگری غرض من نمایند + که من تصفیه شود + یا فرانس را دوست بخوانند + یا دشمن بدانند + علیحضرت فرموده اند عله نذر که بجهت رضایت خاطر شما ما با کسی خصومت کنیم و دشمن ترشی نماییم + باز مجلس جواب عرض کرده است + که چه ضرر دارد خصومت با آنها + آنچه پول و شکر بخوابید ما استعانت میکنیم + علیحضرت شاه فرموده اند + این مطلب دیگر است چه قدر میدیدید + که ختم عمل شود + این صحبت را را در تبریز شنیدیم چون در طهران منتظر ورود جناب سفیر بودند لهذا خدمت حضرت مستطاب شاهزاده عباس میرزا حکمران خطه آذربایجان چندان توقیفی نکردند و طهران عازم شدند + صبح روز ورود ما بسلمانیه دیدیم که از سمت طهران سوار زیادی می بینند ولی سباب و بارشان مثل ایرانی نبود + نزدیک شدیم که فهمیدیم که فرنگی هستند + و همراه آنها همان داری از جانب علیحضرت شاه آمده بود و شایسته مذاکره نمود که فرانس سفیر فرانس بداند که از علیحضرت در کمال انسانیت تحصیل اجازه فرخصی نموده و اکنون مراجعت میکند خود میکند + و مختل است که ایچگی مجلس عا قریب بجای او خواهد ماند + از قریه معلوم شد که چه وقت در طهران رخ داده و بین دور قریب سباب بازار گرمی دخل این شده است + جناب میفرمایند خبر بود که چگونه قبل از ورود او قرار و مذاکره شده است + و حال اینکه از تمام مطالبات ارومشا آیه معلوم بود + می گفت مختل است که اسم محترم پول بفضاحت فرست شده تمام مطالب فرموشش را کردید است چنانچه شاه فرموده است + زیرا بر سر فواید نمی نرم شود + خلاصه ما بسیار خوشوقت بودیم + که رسومات آن ملتی را که این همه و صفش را شنیده بودیم موقعی بجهت دیدن آن بدست آمد

آن روز اینجا منزل گاه داشتیم جناب سیزده ملاقات ایلمی فرستاد غفلت نورزید چنان تصویر کردیم
که مشارالیه مکرر خاطر هست زیرا که خیال خودمان میگفتم از خدمت قبله عالم باو سی خارج شده است
ولی مشارالیه برخلاف خیال ما در نهایت بشت بود ایران چنین فرقه مجنون ندیده بود و تمام
انروز را میخواندند و میزدند و با یکدیگر الاطاری می کردند و بیکدیگر با هم تکلیم نمینمودند + هیچ ملاحظه از وجود
دیگری نداشتند یکی از دیگری بلند تر سخن میگفت اتفاق نامی داشتند که با همه آنها مساوات بود و کینه هیچ
آنها نداشتند + خدمت بر اتفاق ملاحظت جهان گرفت + اری بر اتفاق جهان میتوان گرفت
گو یا بهترین ابد از فروش ما هم ملاحظه نداشتند با گفتش روی نفس میدادند گذشته از آن وقت
هم روی آنها می انداختند که بنظر ما بسیار مکرر بود + من ملاحظه حال خود را که میکردم تا یکدرجه خود را
موافق با نفس میدادم زیرا که زحمات اطلاعات از حال آنها را کشیده بودم و بعد از آن سی بیخ
میکردم و بجهت بنیم زبان ما با آنها نشستی دار و بیانه لاک یک لفظ آنها را مطابق الفاظ خودم ندیدم +
هر چه سعی نمودم که در آن زبان از یادداشت نمودن و نوشتن چهارتی کم کم حاصل نمایم + مثلاً دو
کلمه که یادم بود نوشتیم + اولیش سکره + دوم پارس + سوم له + چهارم بود +
روی هم رفته ما از حالت آنها خوشمان آمد ولی در اغلب موارد ما با آنها معاشرت داشتیم چنانچه
عقیده ما برین است که تمام کار از خدمت استن حقیم میوزند + در عوض آن دیدیم که آنها آن
روز در خدمت بشت بسر بودند بدون اینکه غم و غصه داشته باشند + روز بعد از یکدیگر
معاشرت کردیم + آنها میخندیدند و جق میزدند و بخوشی صحبت میدادند برخلاف آنها ما در خوف
رجا و بوک و ترس بودیم که آیا زحمات آنها و ثمر باشد یا بی اثر من قدر بشمارا لیه را که نسبت بخودم کردم
این بیت بنامم آمد + اگر بر شیرهست در کفرتن موش + لیک موش است در صاف پلنگ +

فصل سیام در سؤات پذیرائی ایلمی فرنگ که در برابر علیحضرت پسر شاهنشاه ایران شده است

الغرض صاحب منصب من جناب میرزا فیروز وادار وادار وادار وادار شد + علیحضرت شاهنشاهی کمال
مرحمت در باره او مبدء اول فرمودند + از هر جای اروپا که انگار شد در نهایت استحضار بنجا که
عرض نمود زیاده از اندازه مورد عطف ملکانه کردید و از خدمات شایسته و موجب تحسین شد +
میرزا نمودند و هیچ کس بهتر از میرزا از جمله این خدمت بر نمی آید مشارالیه در تمام موارد حاضر بود
نبی اخلاص سبب خطر اش شده و در صورت باعث مرگش بود + الفاظ مطلع میتم + یا بنیاد

این فرستادیم = صاحب وادار وادار = صورتی که در خدمت ما که قول داده بود که در خدمت

که تسبیح سلطین گناه کبیره است از دهنش او نیشد + از هر دستش سخن میراند که تسبیح یقین نمیدود که
لی ماخذ نیست و از باب است احوالات اروپا بطوری شرح و بسط داد که گویا در آن عالمک متولد شده و من
آنها نشو و نما یافته بود + همین قدر که مردم فهمیدند + بنده هم در خدمت جناب میرزا بوده ام و در حق
صحبت با عنوان شد و در احوال اروپا هم بشستم نوشتن و دخل بوده ام به چشم احترام در نظر جلوه دادم
و مرا از احوالات آنها عالم می پنداشتند اگرچه این من در مقابل شان من موافق نبود + ولی در کمال
توجه بر طبق سئوالات جواب دانی میکردم + و اگر چه ملاحظه زیادی هم دادم که مبادا سخنی بگویم که نظر
مردم جلوه کند و مرا عقل و انصاف از میرزا بداند و از دم بدنبال چیز دشتن به بردن برود و معصدا در
کمال احتیاط جواب شافی میدادم و روزها را میگذراندم ولی حسنی که کار داشت این بود که هیچکس
از اهل بلد همی ندانستیم که متعلق است که کند لکن کلام ما مثل اعجاز یا وحی منزل بود چنانچه به المعنی شایع
فرموده است که در شهر گنگ با اگر شخصی آوازه بخواند + ولو اینکه صدایش نمونه آن آنکه الا صوت
لصوت جمیر باشد + غمزه داودی تصور میشود + خلاصه المعنی تلخیص چند روز قبل از روز
دار شده بود مشارالیه را در کمال عزت و احترام پذیرائی کرده بودند + که شهر طران از آن نوع فرزند
منزل لرل بودند اغلبی از مجتهدین در آن مسئله مکرر شده بودند و نزدیک بود که بعضی را تکفیر کنند در غلب
معا بر کار و بخدمت اسب او قریبانی شده بود و شیشه نبات شکسته که دیده بود در روز و دوش نقاره
زده بودند که این احترام را بعضی از شاهزادگان داشتند و در هماننداری او نهایت توجه مری شده بود
خانه یکی از خوانین محترم را بجهت منزل او تعیین شده و لوازمات خانه هم مهیا بود + محض فرحت
باغی را هم از همسایه گرفته ضمیمه خانه کرده بودند + بوزیر خزانه امر صادر شده بود که از حبیب خوش
مصارف او را بطور که خواهد تمنا شود + و شال و ملبوس زیادی هم چنانچه معمول است از سایر
بجهت خلعت او گرفته بودند و بهر آنکه آن عظام و عیان ذوالاحترام امر شده بود که بجهت المعنی تلافی در
نمایند + و به علوم اعلان شده بود که مشارالیه با هم پنهان میکان اعلیحضرت شریاری میقتد با
واحدی نباید به کسی بی احترامی کند چنانچه کسی بی احترامی کند مورد مواخذه خواهد گردید
این گونه احترامات و توجیحات لابد اسباب ترضیه خاطر آنها بوده ولی همین قدر که صحبت از
رسومات شرفیابی مذاکره شد اسباب اشکال و تقاریر برخاسته شد + زیرا که مشارالیه نهایت
اسباب فتنه بود او را میگفت که باید روی صندلی و صندلی هم نباید خیل و دراز تخت شایسته
دوم در سینه کش بود و صندلی و دشت که باید با برهنه نکند و بکفش پاشنه کشیده وارد شود

حتی جواب فرزندم از پای خود بیرون نهند با سوتم + در بارگاهت میگرد + میگفت باید
 کلاه از سر بردارم آن وقت تعظیم کنم + با وجودیکه پادشاه میشد که سر برهنه بی ادبی است بعد از آن
 چهارم در شنبه لباسی نوید بخت شدیدی شد زیرا که بدو مقرر شده بود که لباسش مخصوص از طرف
 اعلیحضرت بخت خود و اتباعش بیاوردند با آن لباس خود را پوشانده تا دانه شرفیاب کرد و
 روز شرفیابی رئیس محرف شد و به تضحیک موقوف داشت و گفت من لباسی باید خدمت اعلیحضرت
 درود نمایم که شرفیاب است آن سلطان خود میگردم + چون از ایران کسی بهار و پانزده بود و کسی
 نمی توانست تشخیص بدهد که آن لباس ملبوس درباری است یا کلاه و قبای شب است این مطالب
 لا ینخل بود تا آنکه من محل نگارخانه چهل ستون صفهان بخاطر آمد که تصاویر زیادی در آنجا نقش شده
 مخصوصه یادم آمد که در یک مجلسی شاه عباس اول به تخت جلوس نموده و یک ایلمچی هم لباس موقرانه
 این مطلب را به آقای خودم عرض کردم چشم منجمد و ذریعظم اظهار کرد در حدیث که از صفهان نقل
 مانی مثالی و نیز در قرانی عین مجلس را کشیده برود و زود سال شود تصویر مجلس که رسید
 رساله نزد ایلمچی انگلیس ارسال شد و پیغام داده شد که باید به این قسم لباس بپوشد و رو نماید
 نمونه هم بخته مشارالیه فرستاده شد و ما منتظر بودیم که همان ترتیب قبول خواهد شد ولی بحض ویدن صورت
 و شنیدن پیغام طور سی خنده کرد و قهقهه زد که بیان آن نمیشود کرد + و جواب داد که همین دستم که
 به هرگاه این لباس بپوشیم + وضد کرد که محتاجا باید لباس معمولی خود را بپوشیم + آخر الامر کفر خود
 دانید + روز سلام و شرفیابی و چنانچه از آن بی ادبان مترصد بودیم بهتر انجام گرفت ما متعجب
 شدیم که اشتها صیکه بکلی از رسم و رسومات و سنوی بی ربط اند چگونه ممکن است که طوری چنین منفی
 مشکلی حرکت نمایند که ناشایسته و غیر محذبه بنظر نیاید اعلیحضرت شاهنشاهی زینت صفها و رنگ طرانی
 شده بودند و لباس شاهانه فاخری پوشیده بودند که از ملایع آن چشم و زیر اجنبی مات بود و پیاده با
 آن استان عرش نشان در حالت تعجب بطرز شتر دار فریاد میزدند که همیشه کدام فیل سوار و قبادی پیر
 اقتدار بودند و نوشید و آن هرگز سب عدالت خود را به این طور جولان نداده + دو یکانه در شاهپور یعنی
 دو شاهنامه داده کامکار بسیار و همین تحت آن شهریار پیاده شعله صور نشان زیب جواهرتیکه
 اعلیحضرت شاهنشاهی پوشیده بودند شده بودند + قدری دور تر وزراء ثلاثه که مخزن فرج و فلاح رعیت
 و عمید مشورت و صلاح دولت شمع مانند فروغ انجمن گشته و پشت بدو رزوه هر یک از طرفی مواز
 حفاظت تاج بودند آن حبشه نشان علما صفت کویا نوشته کان خواص اند که کواکب سیاره را در فلک

بابت نگارگری میگردند همادی آنها فرنگان بارانهای مشکوفه و لباس چاک خورده مربع
وزنج بی سبیل و ریش واقع شده بودند حال آنها مثل هیوری که در حالت پریدن - یا میمون در
حالت دویدن باشد بنظرش آمدند و همه چیز متشابه بودند الا پستان و گردن ایشان اشخاصی بکل
دیشان بدون خجالت و حیاء جلوه گری حضور شاهنشاه قیام داشتند و ملی از حرکات و سکنات
و ظاهر بشهره آنها معلوم میشد که از جنس مطهر خودمان هستند و تعلق آنها به آن موقع و وضع مخصوص
داشتند و بی مشورت و آید بطلب را بی ساخته عرض میکردند چنانچه شکر از انکی بخود
مستخرج ذیل نبود نه هیچ به خطاب قبله عالمی با شاهنشاهی نمیشد اگر نخواهیم فرق رسم و رواج
آنها را با وضع و ترتیب خودمان شرح دهیم غر فوج و صبر ایوب میخیزد ولی من همین یک بیت
اختصار میدهم میان ما و من تا که در دنیا تفاوت از زمین تا آسمان است

فصل سی و یکم منظوم نظر و برآیند حاکم و بهمان و سبک و خود

واقعات مذکور فوق تمام آنچه ترقیات من موافق بود و مردم تصور میکردند که من کمال ازار و ادا
و بهمان سبب در طلب کارهای فرنگان در ایران بودند بنده را مدخله میدادند و همین سبب بجهت
من از خدمت وزیر عظم و سایر وزراء و اعیان کافی بود و اقای میرزا فیروز بخشا مکتبی داشت
و مرسومی که در سفر به شارالیه میرسید من از محبت بطران موقوف شد و بهمان بارک الله و آفرین
ختم گردید و آخر طوری شد که توقیف از من نگارگری کنند ولی شارالیه همین قدر خوشوقت بود
که من بیکه میتوانم پلاس خود را از آب بکشم و تحصیل ثانی بجهت معیشت خود نمایم هیچوقت از او صلا
حمید من انقضای نمیکرد و همیشه در محفل مجلس تجددات را شنیدم و اگر چه قطع مرسوم شارالیه
نگار بود و حساب مایوسی من از خدمت بدولت شده بود و من این طایفه تجددات او منعم خود را

بشود و میرساندم چنانچه هر یک مسلمان و کافر را بکار دانی خود مستخضر ساخته جذب قلوب از
آنها میکردم. اقبال که بدون معیت آن بیکاری صورت نیکو و گویا بگوشتش من گشت دیگر از
کش بکش روزگار آسوده شده و نزاع و دهر تو را ترک کرده است
وزیر عظمی بدون شبه شخصی بود که از حیث فرست گماست و خرم و استعداد طرف رحمت
العلیه شاد واقع شده بود و در کارهای سلطنتی استقلال تامه داشت از ابتدای سلطنت
این شاه باین مقام رفیع فائز شده بود و چنان بسطید در معاملات دولتی حاصل کرده بود و وجه
قلب از شاه نموده بود که صلاح و صواب دیدار و در کارهای خارجی و داخلی مثل طلوع و غروب قباب
لازم و ملزوم بود و لذا اول کوشش من این بود که خودم را در غل حمایت او چاه هشتم از اسبجه بیرون
در مجلس او حاضر میشدم تا بر آستان او غوغای عاشقان حیرت انگیز بود که هر یک شکرستان بود و گشت
و مقابل او همیشه قیام داشتیم معاملات او با هم در آن ایام مکرر مطلق شده بود و گاهی نمیشد که من بکنور
اعظم الیه بروم و از من نسبت بار و پ صحتی ندارد * و همین اسباب و شوق من شده که مراد
خدمت الیچی انگلیس روانه نموده و توسط من جواب میشد بعضی اوقات هم خودم محض تمکین از قول آنها
نسبت بمعظم الیه حرقی میزدیم (مثلاً میگفتم جناب الیچی * حقیقت شما را در غور وزارت پسندیده است) و به
این قبیل الفاظ من بکمال طرح تحجب انداخته خود را محبوب القلوب و مقرب عزیز طرفین ساخته بودم
و جناب وزیر اعظم هم کلیه شش به تحصیل تعارفات مصروف بود و در مقام معاملات الیچی هم قله
من واقع شده بود همیشه از روی فراخی جبهه و همدیگر دم که چیزی از الیچی اخذ نمایم و بخدمت وزیر
اعظم رسانم که نسبت بمعظم الیه حسن خدمتی نموده باشم * خلاصه یک عقد معا هده در بین دولتان
بمیان آمد * و منی من وزیر اعظم از جانب شاه مدارکها هم و وکالت تام یافت که قرار داد است
بداد * اگر چه در آن معا هده بزرگ شخصی مثل من حقیر را خلع داده غیش و بی در آمد و شد و موسس موس
کو تا همی میکردم مثل اینکه در جانی ضیافت شود و سبک بر امید رسیدن استخوان این طرف آن طرف و
انقضای شک و دو کردم و بوشیدم تا اینکه تعلیم شد که طبعه بدست تو اید * آخر الامر صبح بود که
یوم ختم گفت که بود * وزیر اعظم مرا در اندرون احضار کرد و ولی در اندرون من را الیه غیر از آن شاه مخم
محرم دیگر کسی مجال آید و شدند است دقتی که من وارد شدم دیدم تا نواز خواب بر خفته و غنای
مرا به آواز ملایم صد و فرمود * حاجی پیش بیا مطلب مهمی است میخواهم بشما بگویم * از این خبر
نسبت من بمذول داشت قدری متروک شدم * بدون آنکه صحبت متفرقه نماید من مود که من

کامیابی که کرده ام + ایلمی مجلس مطالبی را تمنا کرده که قبول کردنی نیست و گفته است که اگر منظور
 نشود یک مرتبه از طهران میروم + از یک طرف شاه مرا تهدید فرموده اند که اگر ایلمی بکند برو و و سرم را
 خواهند برید + و در همان وقت بمن و برادر کم که وکیل مطلق است در خدمت فرموده اند که خواهشات
 ایلمی قبول نخواهد شد چه باید کرد + من در نهایت ادب مثل اینکه چیزی دیگر مقصودم باشد عرض کردم
 رزوه میگیرند + بلکه برشوه ساکت شوند + وزیر فرمود بشو و رزوه داوولی از کجا بیاوریم + گفته
 از آن جهت طوری حق هستند که نمیدانند مقصود و از رزوه چیست + هر چند شکاک تو شش من پیدا
 آنها هر چه میخواهند باشند + ما حق نیستیم + مقصود ایلمی تا مثل شدن برادر خودش نباشد + و شما
 میدانید که من هر کاری را بعهده گرفته ام تفصیل الهی انجام داده ام + شما باید خدمت ایلمی بروید و بگوئید
 که از طرف من هستید مطالبی که من میخواهم بشمار ایلمی بگویم شما بگوئید او بخواند (بسته مطلب را میدید)
 بعد از استماع در کمال اشتیاق دست وزیر گرفته بودیم و بفرموده گذارده گفتم + بر و چشم نشاندیم
 خدمت را انجام داده و وفای خدمت آقای خودم فرحبت میکنم + پس از مرخصی خدمت ایلمی رسیدیم
 در خدمت رسیدیم که چه گفتیم و چه شنیدیم تا اینکه مشاور الیه را قبولاندم همین قدر بدو کلمه حرف از باب فضل
 بندی خبر کردم کامیاب شدم + و دو کلمه از شرح تقدیمت انجمنش آوردم که تمام کار را به وفق حاج
 مشاور الیه شود و ما هر که گفتم که بعد از ختم عمل فکشته لباس درستی به هم بجهت علامت دوستی ملایم بنشین
 و اولین اخذ و دریافت شود + بعضی آنکه جناب وزیر کیسه های زرینی پیرا دیدند تا بدنی متشخص
 خبر رهنبوت بود کماهی به بالا بصورت من نگاه میکرد و کاهی زیر پیکل کیسه + تا اینکه حضور قلب
 نموده گفت + آفرین خدای بر پدر + که تو پروردگار ما داری که تو را + در جابا بارک الله تعالی
 تا بدتی تمجید از ادراک و گرم محبت می کرد + پس از آن گفت حاجی شما از خود من هستید + حالا ما در ایران
 هستیم + و بعد از این دیگر سر شمایی گناه نیست شما یک عریضه شرح حال بدید + انجمنش را دیگر اختیار
 من و اگذا دید که رتبه رتبه انجمنش کردم و اظهار چاکری نمودم + و عرض کردم که من سلاطین وجود شما را
 میجویم + بشرا انکه منت بندوار در خدمت + که ببندم و تو شاهپور نشینی + محضه انقدر الله
 تعلق آید که گفتم که بفرستاده بود + مشاور الیه قدر سخن های مرا بهتر از خودم میدانست + گفت سخن های من
 بیجا صرف کن + منم مثل شما یکی از آواره های روزگار بودم و قدر خدمات شما را نمیدانم + پس
 قدر زردگر شناسد قدر گوهر گوهری + از اتفاقات روزگار مریدین پای رسیده ام و از تمام دنیا
 بهم شامین رسیده اید + فرنگیان بجهت شما اسباب بخوبی میدهند + من گفتم که شما در کار آنها باشید + پول

انها زیاد است و با اینهمه کار زیاد دارند لازم نیست که من بگویم چنانچه اهل ایران مثل زمین زردخت است
 که بدون رشوه حاصل نمیدهد و خیالات فرنگیان خیالاتی است که چون ما در تحت قانون
 نیستیم هرگز از موقعا غنی نمیشدیم به آنها خبر از خبر خوبی وطن چیز دیگر نظر ندارند و اینها
 بنظر ما بی معنی است چرا که میگویم بعد از مردن و نبودن شاه دیگری می آید از بی تربیتی ز جهات مرا
 بریاء میدهند هر کس جانشین شاه بشود بخیالات شخصی رفتار میکند آنچه ما بجهت ترقی قلمت کرده ایم مقرب
 می سازد جهان فایده و عیش موقتی بجهت شاه موروئی است از این روشا گرفته بهر که آمد عارفی
 نوسافت به رفتن منزل دیگری بردخت پس در صورتیکه کل نصیحت ذالافتد الموت در عجب است
 لزومی ندارد که حلوای نقد را از دست بدیم و خیال عقاب خود باشیم چنانچه اسلاف ما کردند
 معلوم است و زراهم از این خوان نیست همی دارند چرا با یاد از حق خود دست بردارند بقیعت
 چند ان خبر خوبی وطن و محکمات لزومی ندارد چرا که هیچکس نمیداند که فلان کس چه نیکی کرده باشد بجهت
 خبر خوبی صدمه نباید کشید به عقیده بعضی ما وطن را بجهت رفاه و عزت خود میخواهیم اگر چه از این
 دلم منفر شد ولی از صحبت های او حقیقت تغیر عقیده بجهت من کرد دید و قلم رویش چرا که من غم وطن را
 دیشتم هر فضای او کو یا پرده بود که از روی دلم بخار غم بر دشت خیالات تازه بسم قناد
 اسد واریای من سیر با قالیتم رفیع و منبع نمود و چون قدر که گفت فرنگیان موافق بی بجهت شاه هستند
 پرده کوشش من آواز تازه شنید و سسند عقلم نوای تازه زد

فصل سی و دوم در تزیین بابا و در شهر داد و مخد و چگونه وزیر را حال مطلع شد

بعد و جبهه یعنی کردم که مردم بدینند من از موثقان و مقربان وزیرمستم و کوشش زیاد می کردم
 که فرنگیان بجهت که بدون مذاخله من کاری پیشرفت آنها نخواهد شد و نتیجه آن اقدامات لزومی معلوم
 شد و خدمات من طوری لزوم داشت که معاون فایده طرفین بود و من بجهت بی از کارهای عینه
 های انگلیس این بود که میل منفر علی بجهت رفاه ما بر خلاف عصبیه داشتند و بخوشان تنم کرده بودند که با
 بزرگ و مصارف زیاد کوشش منسبت که شاید مقصود را در آن خوش گذشت در صورتیکه ما به این طبعه میزدیم
 و آنها را با پاک میدانستیم و یکفتم که چندی هستند معتمد مطلب معلوم نبود که با بجهت قابل محبت آنها
 شده بودیم به بجهت من کاری بسلیقه آنها ندارم به خیال من این بود که چه خفه بزنم و اخذ پولی بکنم که
 تلافی از دستم شده باشد و مطالعه کنندگان این اوراق شاید خاطرشان باشد که من در جلد اول

من از خوابم

این سید گذشت از عیال با واکتر فرنگی مذکره کرده ام که درین معالجات وادویه جات جدیده
ساعتی بود که ترتیب تازه و آید کوی را در این شایع نماید و استعمال آن تاکنون عیده و تقویت قناده
بود استیلا و ما هم در بی ترتیبی به همان انداز بود که آبا و اجداد داشتند چنانچه مقدار زیاد و بسیار
از اینها ج نوع بهین طریق به فرستیده نخل حیاتشان از قشنگ فمی ابوان قطع کردید و خلط ضعیف
و اکثری اسم ملتر هم رکاب بیچی بود و وجد و جید یعنی داشت که در باره ما با یکی نماید خیال و شوق
بی حدش را الهیه این بود که مجد و آید کوی را رواج بدید که لطف انسانان لطف نشود و وای آید
آب لریجی است که از آید کوی گرفته میشود و مادر ای لطفالی را بطوری می اندازد ترغیب میشود
و از آن کوی بدین آید تخلف میکرد که جای تماشا و تعجب بود و من جنس اینکه آبی کل آلود کنم بلکه آنها
بدست بیاورم و تدبیری بکار زده باشیم اول کسی بودم که بصدا درآمد میگفتم این از دام زنها
مسلمانان بدر خانه واکتر فرنگی و لو کارشان هر چه میخواهد باشد معذرتا نسبت ندارد و مخصوصه
بجهت این سید که حرکت وزیر عظمی شدم که قرآن دیوانی در خانه حکیم فرنگی بگذار که زن داخل خانه نشود
جناب وزیر هم بجز حفظ مسلمانان قبول نمود و حکم بداد و غوغا نمود که معمول بداد و این سید
اسباب تاخیر کار و مایوسی واکتر کردید سپس از خرد روز بملقات واکتر رفتم و بمشایا الهیه هم چرا
از این مشغول تنگ میشد آنها که از شما رضایت و ممنونیت ندارند و حق الزحمه هم به شما نمیدهند
عنده و لنگی چیست و در این مدت قلیل واکتر و سایر بخلیس از زبان فارسی ما را یاد گرفته بودند مشایا
بمن چرا داد و آید و شما خودتان جسم نمیدانید که چه میکند و این فیض عطی باید در تمام دنیا منتشر
گردد و اگر حکومت اینجا مانع بشود و خون تمام لطفال فقر و اغنیاء بگردن اوست و من گفتم بیا
بربطی دارد و گذاردید بمرند و جایست و محاسن آنها نفع و ضرری بجهت ما ندارد و واکتر به آواز
عند گفت هرگاه شما ملا حظه فایده دارد هر چه شما میخواهید داده میشود و که مواد توری من ضایع نشود
که مهارت من فقط باید حرف که بایلیا سید ما قرار و ماری من خودمان دادیم پس از اسکا که
و ترس و خوف نمان از این کار خطرناک و محسوس اجازت گرفتن از وزیر مسیح یعنی بستی من بدهند
تا بلکه کاری بکنم که حکم مجد و از جناب وزیر رفیع این جایله میشود و از در خانه واکتر فرانس حکومتی بر
خیزد و به محضیکه خبرشده شد که مانعت رفع شده است و حضرت اخذ هجوم خلق در خانه واکتر شده بود که دیگر
از عقلت زیاد و حق گوشت شوق منل جو روم و رنود و دیگر احدی اسم از نامناستی صحبتی نمیداشت
من بنوعی گفتم این همه مردمان که می بینی و گمانند و در شش منی و سودای دیگری هم

بسیار و اکثر بود که بکده به پاره کردن اعضا مرده هم اجازت بیا بد که تحقیق شود و فلان شخص که بخت فوت کرده غلته چه بوده است + هر مرده را که از طرف منزل او بجهت تدفین عبور مسدودند انقدر متاثر میشد که من تعجب میکردم که چرا خلق رنج تمنای او را بر نمادند مرده نمی کشند من اشتیاق او را که در این باب بیدم بشا الله گفتم از قطع و فصل یک یاد و مرده کجانی میوم میشود + مشارالیه در پاسخ گفت غلته او که بشما بگویم که از ندیدن میت ما چه محسنات از دست میرود + ولی همین قدر میگویم + که علاوه بر این محاوره آنی از من صلب میشود + تدابیر و کلمات سابق هم از من عاری خواهد شد پس از آن گفت که اختصاصی بر مرده مسلمان ندارد دیو یا نصارا هم اگر بدست بیاید قبول میشود چنانچه شما این کار را صورت بدید که حق مرده بدست من برسد مبلغ خطیری بشما داده میشود + این طلب را هم مد نظر داشته که اگر موقعی بیایم مقصد را بر آورم + وجیب خود را پر کنم که کم کم دولتی جمع آوری کنم ایچ هم اگر مرده مذکور خودش بی میل نبود که بعضی ترقیات در سلطنت شیوع نماید و مطلبیکه من مشارالیه و وزیر اعظم مذکور شد من نمی توانم رد کنم + منجمه میگفت که اراده من این است مبلغ معینی تقدیمی بدست من حاصل مخصوصی که در کتابا غیر معلوم است و در اروپا و راج تامه دارد جاری بدارم + و از وزیر اعظم استدعای احتیاجات کاری که در سطح نظرش بود بگویم و + و وزیر اعظم وعده میداد که فوراً آن عطییه را ببرد و می خواهد فرستاد بنجاب و وزیر اعظم هم که همیشه و نامش بجهت جوای پیش کشی بالا میرفت همه روزه از من می پرسید که ایچ چه میخواد غنایت کند و برای حصول وجه زیاد + بی تاثیر من بنجاب وزیر اعظم گفته بودم که ایچ محنت دارد زیدی همراه خودش ماهوت آورده است همیشه منتظر حصول ماهوت بود + بمن فرمود که ما همه چیز از اغذیه در ملک خود داریم شما بعضی فائده نموده نموده بجهت خود من ماهوت بیا و دید این مطلب را من خدمت ایچ و همراهن او عرض کردم + و بجهت این که دند که آوازش بر کوه الوند میرسد یکی از آنها گفت ماهوت چیست سبب زمین دارد دیگر گفت که ماهوت ماهوت است که عاتق ملک شما شتافتند و اغذیه فوق العاده اندازی داشته باشند + من میگویم که وزراء شما همه چه معلوم میشود که دفع عمومی را خودشان تنها میخواهند برده باشند + من جدا شخص می که بسیار با وقار بود حکم بکاشتگانش فرمود که یک طاقه ماهوت ببنده داده شود که من بجهت اتاکی خود به برم و در محال دبا انبار دوستی از آنها خدمت وزیر نمایم و بگویم که این تخمه نه است و در بطی مطلب سبب زمین ندارد و آن موقع خودش خواهد رسید + من خدمت وزیر در کار افتخاری محبت کردم و من مطلب سباب ترقی و تقیای من کردید و تمام و تمام بقیه برتری یافتم و متوجه شد وزیر واقع شدم

استشاق

پهل سی و سوم در ختم قایم معلوم که گشت حاجی بابا شد بدو و مرا کردن خود در کمال شکر و

گفتگوی معاهده با ایلی کلکلیس قریب به تمام بود و ضمناً قرار بر این شده بود که بجهت استحکام روابط دوست
و اتحاد بین دولتین سیفری بهسم از جانب ایران بدر باران کند برود و از خدمات پی در پی که
به قلب وزیر محبت من جا گرفته بود و نتیجه مطالب سابق الذکر اسباب نمایش سرگرمی و خندانت
من شده بود چنانچه یک روز بعد از آنکه معاهده امضا شد جناب وزیر مرا در خلوت خواستند و از قرار
ذیل فرمودند: حاجی کوکشن من بیدیدیم و شما هم به طلب غمی گوییم چون شمار از خود میدانم چنین
دارم که خوب توجه نمایند و مشکله این فرمایش را شنیدم تعظیم لازم نمودم و متوجه شدم که چه میفرمایند
عرض نمودم: در دم از سر کار و در مان نیز هم جان فدایت می کنم تن نیز هم فرمودند
خوب یاد آخر الامر عمل ما با ایلی کلکلیس ختم شد و آنحضرت شاه بنا بر این فرموده اند که از
جانب خودشان سیفری را بکنند و آنه نفر باشند حال چنانچه شما میدانید منم مطلع که اهل ایران را
از خارج شدن بدو خودشان نیستند و بهین سبب انتخاب یک نفر بجهت این کار مشکل است که قبول
این خدمت را نماید یک نفر را مد نظر دارم میخوایم او را سبقت داده روانه نمایم چون فرستادن
مشاورانیه بجهت من اهمیت دارد بخصوص دور شدن او از حضور قبله عالم قسری مشکل است لهذا من
میخوایم که شما جدید بنیغ نمائید و قبول آن خدمت را ببلایان بنمائید فوراً فهمیدم که مقصودش غیر
من کسی دیگر نیست بلکه اتفاقاً دم که علت اینکه میخوایم ایدم از استخوان مبارک قبله عالم دور نمایند
چلیست ولی ملاحظه علو جاه و رفعت دستگاه و آبروی بدون مقدمه را که کردم بی اختیار جستم
و دست او را از روی محبت گرفته بوسیدم بجهت تملق عرض کردم: اگر اجازت قربان دهمی بفرست
بزارم هیچ من از جان شوند قربانش و بعد عرض نمودم که من غلامان جنابعالی همیشه ملک حلال
و خدمات خود را تدلل خواهد داشت و میدانید که علام بجهت جان نثاری حاضر خواهم بود و در وقت
چنین آقائی سر و جان را نتوان گفت که مقداری است با جنش با طایلمان غم تو را
بنود بدوش مورچه کوه گران گران جناب وزیر در کمال مناعت فرمودند: هر فرمای شما
صیحت است و کوشش مطلب بیدید شخصی را که بکنایه گفتم مقصود میرزا فیروز داما و خود من است با
این سخن را که شنیدم تعجب آویزان شد و قلم که مثل کل نیلوفر از شکلی سیم حرف سابق او باز شد
از تمنا دست فرمایش لایق بهم حده شد ولی بالا جبار در جواب یک بد مطلقاً گفتم

صدقت ترشش کردید کام انقدر گرفتن عرض می‌کنم به تلخی جان شبه منم شد از شور فلک نشین
 و اما حقیقت این است که آن ایام بر من واضح گردیده بود که اشارتیه را به طرف التفات شاه واقع شد
 بود چنان طلاق لسان داشت و چنان مطلقاً عنوان مطالب میکرد و دست و دروغ نداشت و می‌فهمید
 که قید عالم غیر از اشارتیه بطرف دیگری مایل نبودند و انتهای خیالات او حد یقین نداشت و گذشته
 از آن یقین شده بود که اشارتیه باطناً خصم جانی من است در صورتیکه ظاهر آن اظهار خصومت می‌نمود و اگر
 مرا تا کنون خوف و هراس سبب عینی ندانستم لکن حال اذعان دارم که در آن وقت سبب
 تشویش بجهت من فراهم آمده بود و از رفتن بفارست او قدری قلب من مطمئن گردید و با خود این‌گونه
 می‌گفتم که بگذارد و برو و چنان ترغیبی خواهم داد که اگر هم مظفر منصور از اینجا خدای نخواسته
 مراجعت کند دیگر آن وقوف و اعتبار بجهت او در خدمت شاه نخواهد داشت و آنچه وزیر فرمود همه را شنیدم
 ولی منتهی بودم که بجهت ترس پیش بیایم که سبب فائده بجهت خود من باشد و این من مجدداً وزیر فرمود
 من شمار از یک حصه مطلب خود بخواهم که درم و ضمناً مقصودم این است و حاجی که شاه را با و بر
 و درجه نیابت باغش اول را داشته باشد و شکاک دوست و معتقد من نیست و از تمام خیالات من
 با خبرید و از وقتی که این فوجیان آمده اند محرم رازم شنید و واقع شام باید باین عهد منتهی باشید و از قبول
 مطالبات من خدمات بزرگ نخواهید کرد و اگر چه خوشوقت و مظفر بودم که شخصاً سفر خواهم شد
 ولی همین شد که ذکر تبعیت در میان آمد خیالات من تغییر یافت و به قلم این طور اثر کرد که اگر
 این خدمتی که الان بجهت من تعیین شد دست از آن بردارم مثل این است که باز شاه راه بزرگ می‌رود
 کشیده و بچپ راه افتاده باشم این شرم به نظر آمد و گفتم روز کار که یاد میداد و من گفتم انکه باید
 شد از و من عمل روز کار که گذشته از آن لحظه ترک ملک خود را که کردم و خوف عبور دریا را که نمودم و قیلاً
 اگر اطمینان واقع شده بود بخصوص وقتی که خیال آن ملکی که منو می‌بند مرا بفرستند نمودم و از آن لحظه
 و از اینجا تصور کردم که جانی است و اثماً تاریک و اقلیمی است و در از آفتاب و اهل انجمن پاک و غیره
 هستند مثل نیکه کسی متقابل قضا و قنا باشد از خیال فرمایشات وزیر کنار بردم و بوزیر خطم چنانچه در
 ایران رسم است جواب مسلسل به چشم و بر اطاعت دارم و نوکر شما هستم و آنچه بفرمائید عمل می‌کنم
 و در آفاق مختارید صاحب اختیارید می‌باشید و میدارم (ولی قیلاً هر چه میخواهد باشد) و پس از این گونه جواب
 مثل جفا و ساکت نشستم و جناب وزیر و همکس از خیالات من بقیافه درک نموده فرمود و چنانچه من
 ندانسته باشید بخارید و دیگری بجهت این کار سهولت پیدا می‌شود که قبول کند و من در لحظه شخصی شمارا

مثل فایده دوم که شما اول باید به اصفهان بروید و از طرف شاه و کاتبان از آنجا مبلغ زیادی جمع
آوری کنید که از جانب ایران بجهت پادشاه انگلند تحفه و هدایا فرستاده شود و باید بدین بسکنه
آنجا طرح نمایند که هر کس نهی بدید و بدان وسیله موقع خوبی بدست شما بود که بجهت خودتان
دولتی جمع میشد و منتهی فراهم می آید این مطلب را که شنیدم دیگر نگذاشتم که جناب وزیر زیاد
تر فرمایشات بفرمایند ترغیب و ترغیب خود با این وضع و این لباس و این قضا و این است
طوری مرا بی حواس ساخته بود که دیگر اهمال نمیشد بود بر خلاف مسدای سابق در عین اشتیاق بلند
عرض کردم به ملک جناب عالی به مرک خودتان به محاسن مبارک شاه من بجهت رفتن حاضر می شدم
دیگر لازم به بعضی فرمایشات نیست به هر خدمتی که بفرمایند حاضر می شدم و بفرمایند وزیرین بروم مضاعف
ندارم مسامحه اگر قصور شده از بابت جواری از فیض خدمت جناب عالی بوده است به بنده دور
خدمت استخوان تو بود و ز جسم دوری جان بازگشته باران را حال که رای مبارک بدین طور قرار
گرفته بجان منت دارم و وزیر فرمود حال که چنین است و اولاً بجهت این مطلب زو میرزا فروز
بروید و بطور خوشی اظهار داشت نمایند و با او ختم نمایند که در ایران هرگز کسیکه قابل اتکالی گری است
شخص نشان است و از فواید و نتایج که مد نظر است او را آگاه نمایند که از این سفر خیر تمام و دو مرتبه حاصل
خواهد کرد طرف رحمت شاه پناه حمایت من خواهد شد و بعد از مرخصیت خدا میداند که چه درجه ارتقا
خواهد یافت و دیگر بکنایه کوشش زدن نمایند که چند روز قبل شخص مخصوصی رفاقت کرده میخواست
باین عهده نائل شود (بعد از او خواهد شناخت) و شما خواهید دید که چه آسانی مای بدام میرزا
افتاده و بعد از فرمایشات اجازه مرخصی فرمودند گفته درینا خدا بروید
از خدمت وزیر که مرخص شدم از حیث خوشوقتی نیستیم در هوا پر واز میکنم یا بر زمین قدم میکذارم
بخودم گفتم چه چیز است من به علاء در جنت خواهم رسید و خیالات سابق من منبسط شود
خواهد رسید و فی الواقع اگر با خلعت شاهی در کمال اقتدار سوار سب و وار و شهر خود خواهم رسید
میدانم با آنهاییکه با حاجی بابای دلاک زاده حقارت میکردند و بکنم و آنستاهم تکلیف خود را میدهند
که با وکیل سلطان بکنند و مخصوصه آن کسیکه مازمورونی خود محروم کرده خواهد گفت که با تجیر بای
این خیالات بخودم دل خوشی میدادم و من میدفتم که بیک تنه و افتاده زیر نعل های خودم باد انداخته
بودم که هر کس عظمت عالم شده تقبی میکرده و حتم داشتیم که دیگر چیزی مانع از ارتقا در سرت
نمیواند شود و به این خیال بودم که خودم را بالای اسب قیمتی خوش زین و برکی سوارم که رستم و او غنای

طلعت و کیش ز برکشش نغمه هست و سبب ای جلوه هم یکی مع نوکر با بنظر میروند و از طرف
حکومت شکر خدا یا آن سلام میکنند و تبریک میگویند به این طریق و این شهر میوم
به جهت بخانه میرزا فیروز وارشدیم مشارالیه بجهت صحبت داشتن حاضر شده بود از قرار معلوم مطلبی که
اراده وزیر بود همان مطلب را ایچلی انگلیس مشارالیه خبر داده بود اگر چه من بنوگری وزیر اعظم
نسبت واقف داشتم ولی همیشه بامیرز فیروز مزاح داده نمیدادم مشارالیه که فحش منم در این سفر در حد
هستم بسیار خوشوقت شد تا مدتی از کله شسته و آینه صحبت کردیم مسکنه شکر لب بیوفایمیش آیدند
و قصه زیادی کردیم گفتند که مجددا بدست شما بیاید چه خواهی کرد صحبت مشارالیه که پیش آمد و من و دیگر
شکم نکردم و سخن استم که بیوفای او را بیاد خود بیاورم بچشم بکنند فکر می و کوثر ویا و لیس جور است
که که از اصل لبش با ده سرش گرفت خلاصه روز دیگر ایحضرت شایسته حکم بسلام عام فرمودند
و درین همان سلام اراده شده خود را در باب فرستادن میرزا فیروز به ایچلی گری انگلند اظهار شدند و
اعظم هم به سنده هر خودند که بجهت رفتن اصمهان حاضر شود که فرمان لازم به بجهت تمسک و تقویت کرد
تهیه و تدارکی که من بجهت این سفر دادم مفصل عرض نمایم که اسباب صداع قارئین اوراق شود و زریه
من از قضا و لای خود میوم و آنها از خواندن کسل میکردند محض اطلاع همین قدر کفایت است که من
مستحضران با نوکرهای خود وارد اصمهان شدم و بطوری وارد شهر خود کردم که میچاکس غیر از
تر بیت شده خود ایران حال آن وقت مرا نمیتواند بفرستد و خود را به اعلا درجه اوج رخصت و سعادت
تصور کردم معلوم میشد که نکبت از من فرار کرده است این است که گفته اند دولت اگر سلسله جانی
مور تواند که سلیمان شود و از قریه استنباط میشد که اوراق زنده گی من بفضیل تازه خواهد رسید
حاجی بابی دلاک زاده بشهر خودش به اسم میرزا حاجی بابا خان وکیل الدوله وارد شد و بگریز
میگویم بوطن خود و کرده گفتم ای وطن خاکت بچشم من

یافاده
در اینجا
مینی بنکر
نکته

در قیامت من از وعده دیدار	✕	میر و م رخص کنان تا اصرار ایچلی
نظر از مهر جهان دیدن و ضاع جهان	✕	به که هرگز نبود و گرتو نباشی منظر
هر که اسباب فراق من و نوکر ویده	✕	چشم او که رشود و دیگر و دمجور

رو بوطن کرده گفتم ای صفهان اگر عدالت و امنیت در تو میبود بهتر از تمام جهان بود و ... و اسلام
یعون بعد تعالی کتاب حاجی بابا بغاری مطلق ترجمه شد میدست که مطبوع طبایع قایان
فارسی خوان و فارسی دان واقع کرد و دو میدست که اگر تحت الفظی ترجمه کرده یا اشتباهی در

ختم کتاب حاجی بابا

جلد سوم

۳۴۰

آید به باشد از نظر محنت غمض عین نمایند که انسان مرکب با خطا و استیاء و لیلی است
متقن و متمسک است متحکم و متوکل را به بین تا لیس عیبت
برگذازند و سخن میگوید و اینکه بجهت رفع کسالت مطالعه
کنندگان شغری بنیاست و ضمیمه نموده میشود که
پزشکان سخن خورده
کیمیاء

بیدار کتاب میرزا این خبر حاجی نصر الله شیراز در یوم چهارشنبه پستم

شهر جادی الاول ۱۲۲۵

صورت تمام

پزیرفت



جاسی بابا و ایام اسیری بن ترکینا بهنگام مفارقت از عثمان آقا که ولی نعمت سابقش بود محض پناه
 حقوق و یار روی جبار شتر نشانیده سرش را در حضور ترکینا میزد و این شعر را میگوید
 هزار نقش بر او زمانه و نبود — یکی چنان که در آئینه تصور است

بموجب قانون بیست و پنجم ^ع عیسوی در فقر رجسته گرفتار
 بهی ثبت کردید کسی بدون اجازه اقل خلق الله سید الله مترجم حق طبع ندارد

CALL No. { ۸۹۱۱۵۳ } ACC. NO. ۱۳۶۳۲
 AUTHOR احمد کرمانی (مترجم)
 TITLE حاجی بابا اصفهانی

۱۳۶۳۲ ۸۹۱۱۵۳
 احمد کرمانی (مترجم)
 حاجی بابا اصفهانی

Date	No.	Date	No.	KEPT AT THE TIME
23/8				
7/9				
15/9				
1/10				



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

